

از هذه تذکرة فی ثناء ذکره

درین زمان مسرت تو امان این جریده در روشن بهار چمن و موسوم



با اهتمام مؤثر مرحوم احمد یزدان مولوی محمد عبد المجید خان مهتم مطابع ریاست بهوپال محمیه

کتابخانه جامع در و اطفال
درین میض میبع رون عیا

دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز بر آواز حالتی بود که مایوسان از گرد
 و پیش و مرادست بر آرزو خمیازه کشان انجمن و باد دیربوتنواستم که خامه تراشم و ورق
 نخر اشم سر فلز بحیب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپرم همه بماندگان امید
 رسیدم و گاهی دست انجمن نشینان بکار آریان کشیدم از نغمه گفتاران نو و کهن که در صد
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آنرا که رشته تحقیق تراجم مکرر یافته ام در صورتیست که خوش
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه کاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرمی مرده
 سال و از دهم فراموش نه دستی به تیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی و ساقی
 این نادیده مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرداز آستانه علیه یعهد یاست را از جا
 برانگیختم و بدستگیری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریخته تذکری بای جدید چون
 آفتاب عالم تاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی
 و دیگر نامهای شاذ و فاذا که نزد مولوی صاحب بودند درسی از تحقیق حال کشودند و طریق انتخاب
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله بیومین بگردش
 آمد و ببلاتله غساله رسیدند نقشی بگریز نشست که دل میخواست و نگاری بسته آمد که هوس
 میجست اگر شمع انجمن را بسته باین هر دو تذکره پسین میخواست دانی که آتش بود یکی همیه بران
 افزود و یکی باد آورد و کار دی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک
 زخم و زخم را کار و در کارست شمع را نگار و نگار را صبح بملک را باد * *

تاریخ

کتاب نو طراز صبح گلشن
 بدل اندیشه تاریخ پیچید

زهی خوشتر نگار تازه مرقوم
 ز بافت بافتم گلزار منظوم

۱۲۹۴ هـ



بسم الله الرحمن الرحيم

خدا را متظار خدمت
محمد از تو می خواهم خدا را

محمد چشم بر راه شناسیت
الکبر از توحب مصطفی

شمس زبان جوهر بیان مینماید و نشتر قلم رگ معنی میکشاید روزی چند است که خانه
نقش گذارید بر بزرگوار میل سرمه تمنا بوده است و رعنا طرز شوخ سخن تذکره شمع انجمن خال
رخسار آرزو و مگر خدام جناب داشتند احکام نقشبند اول ازل آورد و ذوقی همراه داشتند
گامی بر راه دلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتند غرض نقشیست که نزدیک
بفرار استند نتوان گفت که بسفر استاند یا با انتخاب برخاستند پیدا است که این شگرف
حالت تذکره نویسی بر تابد و پاد رکابی گردآوری نکته سنجان حال استقبال نتواند باقی ماندگان
بخوش آمدند و حسرت فروشان در خروش داوری میبستند و دادگری میخواستند همین بود
عالیقدر باین جمع پریشان پیوست و تتمه مختصر بدان شمع انجمن بست آری از زنگار مالی
و بتکده از آذر صورت از بهزاد و نگارستان از برادر چون دیدم هنوز و اما ندگان راست

<p>سپید بیا و بیب جاٹ از پی آن بعقل و همت آن آصف گانه بجا هم اهل هم خان عاقبت محمود بفکر صائب و رای درست کاری کرد برید گردن بلوی فتنه ساز نخست ز جراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم ستمگران جهان را بدام قهرندای فتاده از درمنت بلرزه سورج سمل ادای مصرع تاریخ میکنم آرام شکسته ام سر اهل نفاق و میلویم</p>	<p>که ملک رفته از این مصدر رفتن گیرند نگین مملکت از دست ابرمن گیرند که ذیل دولتش ارباب علم و فن گیرند که سرکشان جهان کاه در دهن گیرند چنانکه صبح سر شمع در لگن گیرند سزد هزار چنان سگ بیک سن گیرند ز دود آه ستم دیده پیرزن گیرند که دید گنج زر و لعل جان حق گیرند که اهل بزم بانصاف دست من گیرند جواهر و سحر و جمل از بدن گیرند</p>
<p>ارزونی زنی بود موزون طبع در شهر سمرقند بدلیه اجمال حاویه الکمال کلام بلاغت فطریه شیرین تر از نبات و قند</p>	
<p>شدیم خاک هست گرد بردمانرسه چنان رویم که دیگر بگردمانرسه آزاد حافظ غلام محمد ساکن سودهره از توابع لاهور بود در شاہجان آباد رسید حفظ قرآن کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تلمیذ میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذہ دہلی گردید و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یاقوت رقم خان ثانی و غیره تکمیل رسانید و بلازمت و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بسر برد و در سن تسع و مائین و الف مرده</p>	
<p>ای صرف نثارت بگلستان زر گلها بلبل نشود بند چمن خاطر آزاد</p>	<p>خاشاک سر کوئی تو تاج سر گلها ماوروی صحرای تو و منظر گلها</p>
<p>از او شیخ امیرالدین از موزون طبعان شهر بریلی بود و در فرخ آباد برفاقت شیخ عظیم علی بجز بر اوقات می نمود</p>	

آرزونی

آزاد

آزاد

حرف الالف

آثار مشهور بملایان را از موزون طبعان بخارا است آثار عشق از وجنات بنات الشفاش
 پیرا و آشکارا بتقرنی که در خدمت عبدالعزیز خان والی بخارا داشت نظم ضلع مامور گردید در آنجا
 بر دختری لبانته جبرابران است یافته بخوف شاهی گر نخیته باصفهان رسید چندی در آنجا
 گذرانید آخر رخت بهندوستان کشید و همین جادو زیر زمین منزل گزید
 در خار هوس و می تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خونا ب خورد
 آنهم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دها
 مجامع روشن سواد

پارسی پسری کرده ایم دل تسلیم ز ما سلام رسانید پارسا را
 آرام منشی ایشری داس قوم کایته در زمره منشیان سرکار امیر الامرا نواب غصنفرد جنگ
 احمد خان بهادر بنگش رئیس فرخ آباد انسلاک داشت نظم و نثر فارسی ب فصاحت و
 بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی وقائع و
 سوانح از نظر گذشته حق آنست که بکمال لطف و خوبی نوشته تنای کلامش آرام و قرار
 از خاطر مستمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است از ابیات این قطعه وی
 که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر بنیره نواب نظام الملک آصفجاه بهتیمار
 سورجمل حیات گفته اکتفا نمایند

بفر کو کسب به نختی ممالک هبند	منزد که باج ز خوار زم و ز ختن گیرند
شهان ز هصولت آن جم و قار آصفجاه	رکاب تو سن شاهنشیه زمن گیرند
جوان و صاحب نخت جوان نظام الملک	که یاد همت از و مردم کهن گیرند
شهاب ثاقب دین فتح جنگ کز علمش	دلیل فتح و لیران صف شکن گیرند

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه مست که خست لال بل
زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه وارث تحت وکلاه ست برخراج و وازده لک روپیه
سلانه فسحت آباد بنگاله را بقبضه اقتدار باب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسقش دل
و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کورنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصیر عاقل خست
موزون طبع بود و بانثاد اشعار فارسی توحی مینمود قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب
غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید پیتی چیت از ان بایستند

۱۰۱

سر صحرای حاشی بر خاست پی خواری ما	داد بر باد و سر و برگ جهان داری ما
آفتاب فلک فست شبابی بودم	برزد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهر	تا نه بینم که کند غیر جهان داری ما
داد افغان چه شوکت شبابی بر باد	کیست جز ذات مهر که کند یاری ما

افتمی مولد و منشأش بده نون ست و باختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و

۱۰۲

مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر گفتد	بر دامن او گرد شکایت نشیند
حرف دنیا کرم گوش است ای عزیز	گوش که کن تا نیایی در و سه

آفرین مشن لال قوم کایت ساکن ال آباد بدو در گنجینه ضمیرین آفرین سحر کاری مینود

۱۰۳

مبارک باد مرغان چین را	نور اسبجان بکین بچین را
که عید نو بهار آمد طرب جوش	نوی گل کرد و دوران کهن را

اقا بیگم دختر مهتر قرای خراسانی بوده از موزونی و خوش نیایی بهره وافی ربوده
و مهتر قرای راجه خان ترکمان بعد مهتری راجه خانه خاص منقص توده
ز بهیاران عالم هر که ایدم منعمی دارد
ولا دیوانه شود دیوانگی همه عالمی دارد

۱۰۴

آقای معروف نواجه آقای بیدانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیاسنی

۱۰۵

<p>بخت بدین که اگر یار ز نام برسد از تماشای گل و سحر کند قطع نظر</p>	<p>قاصد اندر فرط خموشیش فراموش کند هر که نطفه آرد آن سر و چین پوش کند</p>
<p>از او محمد فیه خطابی نظیر کشمیرت و بشا کردی سالم کشمیری بخش پذیر بر فاقه سید امیر خان ناظم در کلبه آباد وطن اقامت انداخت و بهما بخاور سده خمین و ماته و اله</p>	<p>نقد زندگانی باخت</p>
<p>ظلم بر ما غریب بود و بیجا نکست اشوب ملا حسین باز نذرانی که خند و ستان سیده و بلطغر خان بطلی بهر سائیده</p>	<p>انگشتم موسی گل تو به بیجا نکستم</p>
<p>سبزه اندر ترگان من سمان شادابی گرفت نقد شکم را بر زور از دم چشم زد بود</p>	<p>نیکو کش از چشمم ترم تعلیم بخوابی گرفت اگر دوا و گروم که باج از دم مرا بی گرفت</p>
<p>اشوب زندانی سیدی نیک دوست با کمال خوش بیانی شجاع و بی غیبه شهید نیست رکض اشوبی نظری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و به خطای تعلیق و طولی اشتی ابرست تو هوا معتدل از شبنم صبح است احصاف تخلص به لب نصف الدوله محبتی علیخان بهاء صوبه دار ملک بود بود فیض آباد که داند الاماره و الیای بخش نواب شجاع الدوله بهادرت ترک کرده شهر لنور ابدان حکومت نمود و در آن شهر عیالات و فیه و شیخه لطیفه مثل امام باطره و رومی دروازه و چچی بهون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمین و ماته و اله و هما تقریه خانه نموده و به گویا سود قطعه تاریخ وفاتش بر سنگ مرمرش منقوش است این مصرع بار و تاریخ رحلت او است مع هدیه نادر و در میان وجبات یک نعیمه نواب بهود و بخا و و تعلق و مروت شمه آفاق بود و در نظم اشعار از دو فارسی خیل مشاق از دست کشته چشم تو به زخمی که بر اندام داشت</p>	<p>اقرو و بهوا نیست که تا شب دم صبح است وزیر الممالک است و نواب شجاع الدوله بهادرت و فیه و شیخه لطیفه مثل امام باطره و در سنه خمین و ماته و اله و هما بر سنگ مرمرش منقوش است این مصرع نواب بهود و بخا و از دست که بر اندام داشت</p>

ازاد

اشوب

اشوب

اشوبی

اصف

دو ششم بچن وقت سحر گزری بود هر ذره که چون سرمه مراد نظر آمد از طعم لب نوش دہانی اثری داشت	دلنگ ترا ز شام غریبان بھری بود بر خاستہ از دیدہ صاحب نظری بود ہر شاخ و لاویز کہ اورا ثمرے بود
<p>ابن حسام مولانا ابن حسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک ہرات در اقران و مثال بی مثال سنج و شلین و سبعاۃ ایچمان گذران را گذشت این سترادوی صنفہ خاطر باید گاشت ۵</p> <p>آن کیست کہ تقریر کند حال گذارا در حضرت شاہے کز غلغل بلبل چہ خبر باد صبارا جز نالہ و کہے ہر چہ ندیم لائق در گاہ سلاطین نو میدنیم ہم کز روے ترحم بنوازند گذارا گاہی بگاہے سامان ز روز و بود مایہ عاشق یا رحم ز معشوق مارانہ ز روز و زور نہ رسم شمارا بس حال تباہے ابن نصوح شیرازی در جامعہ شعر الفضیلت علم سرفرازی داشت و دہ نامہ بنام خواجہ غیاث الدین محمد ابن خواجہ رشید وزیر در نظم گاشت رباعی</p>	
با فاقہ و فقر ہم نشینم کردے این رتبہ مقربان در گاہ تراست	بی مونس و یار و بی قرینم کردے آیا بچہ خدمت اینچنینم کردے
<p>ابوالبرکہ کشتی ست کلاش را خاصیت دلکشی ز مانیکہ این شعرش ۵ خشک شد کشت امید و خطا شد تخم وفا زاتش دل تا درابر چشم من باران نماند از نظر امیر علی شیر گذشت تارا یا خواندہ بی معنیش قرار داد ابوالبرکہ بران مطلع شدہ این بخدمت امیر فرستاد قطعہ ہر چہ آید بنزد اہل کمال بجان خطاش خط نکشند</p>	

ابن حسام

ابن نصوح

ابوالبرکہ

رباعی		
بی پادسراں دشت خون آشامی	مردند بجزت و غم و ناکامی	
محنت زدگان وادی عشق ترا	هجران گشت و اجل گشت بدی	
ایتی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی آیت بوده صفت اسب ممدوح چنین موزون نموده		
هرگاه ز تو سنت برم نام	آغاز شود ردیف بحام	
از غیرت کاسه سم او	جم بر سر خویش بشکند جام	
همچون دل به قهر عاشق	در خواب دیده روی آرام	
ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی نظر افلنی به کس نیست نظر نباشد شده ام سیر ددی که ازان تبر نباشد ابراهیم قانونی بآهنگ سخن سرانی طبیعت میگذاشت و در قانون نوازی به طولی دست		
رباعی		
تالعل تو و لفر و خواهد بود	کارم همه آه و سوز خواهد بود	
گفتی که بخانه تو آیم روزی	آن روز که ام روز خواهد بود	
ابراهیم میرزا ابراهیم اردوبادی در عهد شاهجهانی به بند رسید و معلمی اطفال جعفرخان ملازم گردید آخر کار خود را بزمه درویشان کشید و از تعلقات دنیویه برید * رباعی		
که در دل خشک و گاه در چشم ترست	آری به من مسافر بجز و برست	
از دیده گر آید به لم غیبت عجب	راه دریا بکعبه نزدیکترست	
ابن حسام در موزونان قستان عذب البیان و طلیق اللسان ست خاوردنامه در سیر جناب مرتضوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتصد و هفتاد و پنج حسام اجل او را بخاک غلطانی سپرد		

ایتی

ابدال

ابراهیم

ابراهیم

ابن حسام

ابو الحسن

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه سبحانی و خطام و احسان بارگاه ربانی است تمیل کمالات معنوی با روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره نموده و روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربعه بایه بر بستر وصال آسوده و در عید فرزندش بقتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین گردید رباعی

حاشا که من از حکم تو افغان کنی	یا خود نفسی خلاف فرمان کنی
صد قره عین دیگرم با سیت	تا روز چنین بهر تو قربان کنی

رباعی

اندوست که دیدنش یار اید چشم	بی دیدنش از گریه نیاید چشم
مارا ز برای دیدنش باید چشم	در دوست نه بیند چه کار آید چشم

رباعی

اسرار ازل آنه تو دانی و نه من	وین حرف سمانه تو خوانی و نه من
هست از پس ده گفتگوی من و تو	گزیده برافتنه تو مانی و نه من

ابو الحسن

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت ذهن مجتمع داشت مگر بحدی سنگدل که با ستاجاره از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را بتمشیر جفا از تنش برداشت

روزی که دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند از نالهائی زارم
گلگون زاشک و آهم شد خاک آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

ابو سعید

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران بانی شاهجهان بود و دفعه جذبه از جذبات الهی او را در ربود و برک منصب جاه گفته طریقه فقر اختیار فرمود

نقاب زلف بر رخ افکند چون بوی من بیند
مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد

هر چه خوانند نیک فکر کنند	یا نخوانند تا غلط نکنند
گرفت نقطهها بزیر و زبر	عقل را پیر و نقطه نکنند
<p>در جهان باز حدیث من بدنام افتاد وین حکایت چو زبان در دهان عام افتاد ابوبکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخنوری خلافت پیغمبران سخن مستحق و شایان ست و مستقر اخلافت فرزان و ابی مشاعر او مدینه کرمان باعی</p>	
در محنت آن زلف جهان سوز افکند	اندر غم آن رخ دل افروز افکند
من روی ترا بخواب دیدم کیشب	آن شب صنام را بدین روز افکند
<p>ابو تراب آب و خاکش از جوشقان ست و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سخنان بان شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصفهانی که از مشاهیر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود صادقی بجوابش قطعه شتمن چهار تخلص فرستاد ابو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه شصت و نهمین و الف بتراب احد خوابید</p>	
چه شد اگر مرده بر هم نمیتوانم زد	که لب لبب نرسیده است هیچ دریا را
خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام	طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
مجنون ترا عار ز عریانی تن نیست	پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست
دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	گریه گرم ترا ز خون شهیدان دارم
<p>ابو احسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصفت طراز این دو بیت از دست</p>	
دی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد
بت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی	بگل بیارمی مانی سبا و میوفا باشی

نوعی

نوعی

نوعی

سند بیع و تسعین و تسعاً یه برکات بادشاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جاده
آخرت پیمود

چونیم مرده چراغ نیست آتشین جانم که در هوای تو در رگزار باد صباست
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد ساریه فخر اوستاد بود بدرس و تدریس
اشتغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگزید
ما طفل بکتیم بود گریه در سس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بجال متانت و رصانت میگذاشت

عشوۀ دادی و دلم برد	لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم	که دل اندر فراق باید بست

ابوالمعالی در سخن بنی طبعی متفرد داشت و بشرقی صیقل شاه عباس ماضی گردن می افراشت
بیمار یحیران تا بکه بر بستر مردن نشست خوش ویر کردی ای اجل در خانه ات شیون
ابوالمعالی شومتری برادر علام الملک مرعشی شومتری بجلیه علم و فضل آراسته بود و نظم شعار
داخله بجای نمود و تفسیر سوره اخلاص و رساله عدالت و انموذج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یادگار مانده و در ملک نگاله سینه ست و اربعین و الف صوب عالم آخرت را زنده
صحرای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود پلنگ است
ابوالمفاخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی است و سفر آخرت
می افراشت و با خاقانی شروانی مراسلت داشت

بال مرغ بسوخت مرغ ملع بدن	اشک ز لیا بخت یوسف گل پیر
صبح برآمد ز کوه دامن اطلکشان	چون نفس جبرئیل از گلو اهرمن

اثیر ادمانی بدست سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه معتصم بالله مشغول بودی و با کمال تمعیل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوطاهر نامش خواجه عبدالله است و بر دقالت سخوری بخوبی آگاه است
 آنچه بر زحم دلم زان زلف منم میرسد
 ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالله بن سینا شهریز شیخ رئیس است حق آنست که وی
 در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالیس در عمر شانزده سالگی بعد فراغ تحصیل
 جمیع علوم عقلیه و نقلیه تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس المن الملکه
 بلند آوازه ساخته باین بگذر اورا متهم بکفر و زندق نموده و حکام عصر را
 بر بلاکش تخلص فرمودند ناچار بجای وطن گشته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان
 بد انصوب شتافت گویند کتاب شفا هنگام احتفای خانه آهنگری در اصفهان نگاشته و و
 قبل این شهرت صاحب فتوی بود و دعوا من علوم نقلیه ابدا تا مل حل نمید و قرآن شریف
 با هر هفت قرات بنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته تولدش در لواحق بخارا
 سنه سبعین و ثلثمائة اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و بیست و پنج از هجرت در همان جان
 بجان آفرین داد رباعی

شیخ الاسلام ابن تیمیة
 رئیس المصنفین
 مؤلفات فخر
 اجماعش بآیات
 رسانیده اند
 رئیس الملاحده
 فی اندوخته این
 زیر کف و غلش
 شاه این سده است
 السید و یوسف

کفر چوینی گراف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چوین یکی و انهم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود

رباعی

از قهر گل سیاه تا اوج زحل	کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل	هر بند کشوده شد مگر بند اجل
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب حاذق جامع فضائل بشری بود از وطن خود بمعیت حکیم جام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة بعهد اکبری در هندوستان رخت کشود زمانیکه یار گاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در تقرب و منادمت شاهی گوئی سبقت از اقربان و امثال بود و بیست و هفتم رمضان	

ابو الفتح

احسان

احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه پنهانی بفاصله پنج گزده
از قصبه گویا مومن اعمال شهر لکنو است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود و شوق شعر هم می نمود این دو بیت از ویست ۵

بر بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبعی پیش بیمار آمد و نشست و رفت
می کیست تا بلعل لبش بمسری کند	آئینه راجه تاب که اسکندری کند

احسان

احسن تخلص مولوی محمد حسن خلف منشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن است
که نسبش بحضرت صدیق اکبر منتهی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سمنده عمرش در عرصه پنجاه سالگی میدود درین زمانه بنظم پرداز و تشریط از
زبان فارس عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه ترتیب
که بتعلیمش در سیبوعی بر جاوه موزونی و سخن سخن می آرد تا لیفاتش در نظم و نثر مثل ارتنگ
فرنگ و کارنامه فرنگ آئینه حسن و صغیفه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفه صدیقیه بسیارست و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موبانی و سید محبوب شیرصولت عظیم آبادی بشمار قبل ازین با فاداة اعزة نواب
مختار الملک دارالمهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد مقام دشت امسال حبیب
طلب حضرت والدی دام ظلهم از انجارتخت برداشت و در دارالاقبال موبان قدم گذاشت
و بتعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توجه گماشت کیفیت اقتدار خود را در ملک
منظوم و منشوری و پهلوی چنین بیان فرموده که والد من در فن انشا پرداز و نگار و معر خود
بوده بتعلیم این فن من تا عمر مجده سالگی هر چند کوشید مگر از غیاوت و بلا و تم اثری نداشت
نگر وید آخر برآشفتم و بهجرانم گفتم ناچار خود را از لکنو بوطن رساندم و ازین بی استعداد
خود هفت ماه کمابیش بنحو راندم شبی در رویار صادق بشف ز یارت حضرت امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بغرض رسانیدم که ای حضرت یا میر یا مهرب

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در بوجو محمد الدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف قالبض ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه انیست	
نه ازان داشت قضا مرگ و نی اندر تاخیر	که برید اجلش نه نماید تعجیل
لیک در تیه ضلالت نه چنان گم گشته است	که بصد سال بر دوره بسرش غرر ایل
لاله زانو که ز رنمیدارد	دردش خون فشرده تو بر پوست
گل خندان ازان که ز دارد	می نگنجد ز خورمی در پوست
اجری معروف بلا اجری در سادات یزد و معد و دست اجرش در وجه خدمت نظم بر ذمه نظم پرد ازان و سخن شناسان ثابت و موجود	
بچی کشی ز من آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
آهسم چو سوز در چمن روزگار ماند	این مصرعه بلبت ز من یادگار ماند
احشام سید امیر خیر بلگرامی صلش از قصبه سائندی بفاصله چهار کرده از بلگرام است از سادات تریندی انجاست مگر از بد و شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه شاگرد میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و بمشق نظم پیش نظام الدین احمد صانع بلگرامی زانوی تلمذ نموده	
ای باد صبح گر گزری از مزار ما	افشانندی ست بر سر کوی غبار ما
با برق هم کباب بسیماب همعان	از حد گذشت کار دل بمقار ما
با چشم ترو سینه ریشم بگذارید	از بهر خدا یا دل خویشم بگذارید
گرفت کشتن ز قلم کفایتش	یا ران بهمان عریده کیشم بگذارید
احسان ملا مقیم مشهد است بر سر مشتاقان سخن بنظم لای اشعار ابدار احسانش سرمد در خلوتی که بند نقاب تو و اشود	
بی خست یا آینه دست و عاشود	

اجری

احشام

احسان

فاجی

احسن سید احسن الدلوی از احفاد سید شاه عزیز الدمرید و خلیفہ سید شاه میر لاہور
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقام بسیار است فرسوده هنگامیکہ در لکنور سید ابوسف الدلوی
 بہادر باغ از داکر اش کوشیدہ باوی گرم جوشید و زمانیکہ گذرش بر فرخ آباد افتاد در سنین
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تعظیم و توقیرش دل نہاد

دلم اسیر خم کیسوی پریشان است	بکوچہ کہ منم سید بیابان است
بکنہ حسن تو حاشا کجارسد احسن	بسان آیمہ چشم کشادہ حیران است

فاجی

احسنی خوانساری بہ پیشہ خیاطی وجوہ معاش اندوختی و بسوزن ذہن ثاقب احسن الثیاب
 الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخت

فاجی

بصحرای دل بیاصل من گیاه نامرادی ہم زوید
 احسنی سمنانی افکار حسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی است
 از بستی خود بسکہ چو پروانہ بتنگ در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم
 احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شہر پیالہ است از کلام درد انگیزش دل و دیدہ در و بند
 آشنای آہ و نالہ شنوی دلبر و شیدا و شاہ و ماہ از وی یادگار و رحلتش سووی و اقرار
 در سہ یازدہ و یکصد و یکہزار

فاجی

ہر چو را ہزار دلیل آوری تو	یارب کہ دستان کسی نکتہ دان سبا د
دصد ہزار بادہ و ساغر نیافتم	کیفیتہ کہ در نگہ می فروش بود

رباعی

گر خاک شوم نظر برویم نکند	در سبزہ شوم گذر بویم نکند
گرفتہ شوم نیاورد در خاطر	در گل کردم زنا ز بویم نکند

فاجی

احسنی میر غلام علی گوالیاری کہ فکرش نکتہ رس و شعرش نیکوست از اساتدہ خانہ زند
 شانہ را آہستہ زن مشاطہ در کیسوی او رشتہ بجان من است ای بخبر پرموئی او

از علم یابم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد عا شتابم آنحضرت انگشت مبارک خود بزمایم
مالید و از ریخ و رنجوری که دیشتم رنگاری بخشید از آن زمان قدر تیکه بر نظم و نثر دست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی
احسان احمد ممتاز اُت نامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حرفی از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه
از نظم و نثر خود پیش گل محمد طوق مکرانی بردم هر چند تامل فرمود بخیالش هم حرفی اصلاح طلب
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن است و خیلی حسن

غیر رنگ باو چنان شما کی رسیدستی بدان شما برد دل گیسوی بیچان شما	کیست تا کرد و بیدان شما برق آمد گرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما
چشم بستیم ز خود پرده هجران برخاست کیست که ز فتنه بالائی تو ایمن نشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن رومی آورد چو دیوانه عشقت بر پیش ابو یحیی عشق نگذاشت چنان بسمل تو جذب ذوق دلم بین که بر منش نشست و لفتین تر ز سوادای دل آید این نقش سر سری بگذرا زین دشت که بر برگ روان بان صبا آرمش می ز گریبان گس فیض بین کرد کن حسن بوی جویال فتن یا در روز یک شب فرو ز بن رویو بود ز کف دل برود و ستم رخ جانان مدو	پرده چهره مقصود چه آسان برخاست خود قیامت ز سر کوی تو لرزان برخاست دود از آتش گلهام شر افشان برخاست الامان از دهن روزن زندان برخاست کافرینما ز لب خنجر بران برخاست گر غبار می زره مشک فروشان برخاست که چون نقش قدم از کوی تو توان برخاست شهواریست همانا که جولان برخاست بوی گلبرگ شنیدیم که نازان برخاست چون صلا از صدیق حسن خان برخاست روز بازار دلم در شب گیسوی تو بود کفر شجون زده ای کعبه ایمان مدو

مزاجی بابر از خود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزیده بسکه
در موسیقی و خلقی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حدکمانچه مشتهر گشت و در سنه نهصد
و هفتاد و دو از جهان گذران در گذشت رباعی

آن مه چو برقص دست بالا میکرد	هر دم گری از دل باو امیکرد
نی آمد و میگشت بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کمتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی وزیر و شمشیر مصاریع رخشانش در تخم دلهای جهان جهانگیر اشعار غزل فریابی
وی هم نرسید که انداخته اشعار از شنویش ثبت گردیده

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه مجاز	برآمد شاه عالمگیر غار
تخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم تخت ازین تخت برست	برای جنگ اولادش کمر بست
معزالدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبت بن کاخ مجور
ز بعد او شهر فرخ سیر شد	پی تیری قصدا و بهم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل غمگین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بیند از پدر کس این مروت	که من دیدم از ان کان قوت
جلوسش را دوسه چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گز از نیار

اختر تخلص ابوالمنصور ناصرالدین سکندر جاهد سلطان عالم محمد و احمد علی شاه پادشاه

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگال رسیده بجائی نرسید
پس برهنه‌ونی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاهجهان پادشاه زد
از جنبش نسیم سحرگاه لاله با بریکدگز و ندچوستان پیاله با
احمد احمد خان از تبار امیر کبیری ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
و همنجا در سنه عشرين و تسعایه خاکش بجا کور آسخت

مسافری نرسید از عدم کز و پرسم پیامی بوس تو چون آدم چه دستم کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد نگس بوی کباب دل شمشیر آتش آیم	که پیر چرخ کج ببرد نوجوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهیم رفت که مرغ روح من انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
---	--

رباعی

از گردش چشم و اثر گون میگیریم باقدمیده چون صراحی شب روز	وز جو ر زمانه بن که چون میگیریم در قهقهه ام و لیک خون میگیریم
--	--

رباعی

ایام شباب رفت نیل و شمش خمشته قدم ز پیری و من ز عصا	تلخ است می پیری من می چشمش زده کرده ام این کمان خوش شمش
--	--

احمد میرزا احمد و شیر دیلمه قزوین از احفاد مالک اشتر است زبانش اصفهانی کلام در و خیز و
دل و دماغش بیاده عشق بلا انگیزه

میسر کی شود وصل تو ای آرام جان مارا که از خویشان ترا بیم است از بیگانگان مارا
احمد مولانا احمد کمانچه معروف بامیر قاضی برادر قاضی بیگ و الی ملک و کن که بهند رسید
در سلک ملازمان اکبری منسلک گردیده و رخت بدن نزد برادر خودش کشیده و از وجهه

از وی یادگار است

مصطفی روی تو گرد بوسه گاه لب مرا بآئینی که صد شمع از نسیمی کشته میگرد تا خط نرست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب تشنه کام آن لب سیراب میخواهد دلم روزگاری شده که از شوق لب تب میکنم	دیدم از دیوان حافظ حسن فال خویش را جهانی شد شهید از شوخی آن آفت دلهما نتوان ز شرم کرد گدایی سوامی شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخمورم شراب پاب میخواهد دلم بوسه یعنی شربت عناب میخواهد دلم
--	--

اختری کونا بادی ست نظم و نثرش مقبول دلهما بلطف خدادادی
از هجوم بوم در ویرانه ما جانمانند
آنجنان آباد شد آخر که مایه خو استیم
اخلاص پسر اجداد قوم کتری صلش از شاهجهان آبادست میان سخن طبعش کمال

اخلاص و اتحاد

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم که میدانم و عار او دل شهباز باشد
اخلاص کالی پرشاد قوم کایتبه متوطن حوالی لکنو بود مشق نظم و نثر فارسی از مولو
احسان الله ممتاز اتنامی میشود بعدم گش کلام منظوم و نثر او پریشان گردید قصیده در
مع محمد علی شاه بادشاه ملک اود برشته نظم کشید که بصنعت توشیح از مهشت جاحد علی
شاه بادشاه زمان خلد الله ملکه بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجایزه برده

مطلع و مطلع آن قصیده نیست

معدن لطف و کرم مخزن جاده و ششم بان ز چنین مع شاه هست با خلاص و جاده	منظر لطف و نعم مکن محراب اعم هر دم و هر خطه راه هست بدر بار هم
--	---

احمدی شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بگرامی ست غزلیاتش تحسینی و قصایدش

انعام

اختری

اخلاص

اخلاص

احمدی

مملکت او و بعد والد امجد خود ثریا جاہ امجد علی شاه در دار السلطنت لکنؤ سرپر آر ا
گشت و بعد اخلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت او و در نوشت
و بطیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده به دار الامارۃ کلکتہ خیام قیام انداخت و در طیارج
اکمہ رفیعہ و ابنیہ منیعہ بنا فرموده آن ویرانہ را سمورہ دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف آلا فاین سلطان العالم از سرکار انگریزی یک لک و پیمہ باہوار مقتصر گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکنؤ سیدانچہ رسید در سنہ یکزار و دوصد و شصت و چہار ہجری دار
سرپر آرانی فرموده بود و در سنہ اشین و سبعین و مائتین و الف خلع سلطنت نمود اگرچہ طبع شریفش
ہر علم را استکمال کردہ مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاست المدن
و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا وین ستہ و شتویات متعددہ
از تصنیفات آن خاتم السلاطین است و کلام نوز و نش در فارسی و اردو ہستین و افشین

از ترش و شیرین لعل آب مشب	بی ضیا گشت بابت آب مشب
کرد و آبچین غار رنگ مسیح	شیر مہتاب شد شراب مشب
دست مرغان نہ بلندست ہوا برین	بر شمع ملا یک نہ جان آہ اند
شاہ و اندیمہ گوشتش ای مضعون	اختر است کہ بکن مرثیہ و ان آہ اند
ساعت آہ و ہست سفت	سال زاریم ای شہ مردان نگر
نہ بجا کہ تو از ناز خود او جان بخرامی	از سر بر و نقش قدمهای تو بوسم
بخت شمع سعد اندام میری نیر سپر فصاحت و اختر برج ملاغت ابتداء متخلص بعلی بود	
و ابجد و ہر زبان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطاع علی اصغر خان	
تجلی و ہر زبان بیاد بی اختر طالع بلا زمت نواب برہان الملک سعادت خان	
فیشا پور ہر زبان در سنہ یکزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر جاننش از کسوف جسمانی و ارست	
شعری کہ در ہر سنہ و ہر شوق کہیتی آشوب و عجب نامہ و سر نہ حیرت و طلسم وحدت از وی	

کمند بجز به خورشید بر دوشبم را ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست

اسد شومتری در معارک شعرو شاعری دلیر و جرئت

گردند بگردش از بسکه این شمعیت میمن که بفانوس خیال است

اسد فرزند ملاحظه رقصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خودنداشت در عهد جهانگیر

همت بسیرهندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخطوطخانه

گردن عزت و فتح را برافراشت و در سه یکزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت

ویروز اسد جامه هجران تو زد چاک امروز ز غم مرد جهان جامه کفن شد

اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه ریاضی

ای آنکه تویی محرم راز همه کس

شمرنده ناز تو نیاز همه کس

چون دشمن دوست مظهر ذات تواند

از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیربیشه سخوری و در معرکه نظم کستری مصدر شجاعت و دلاوری

بود ریاضی

و عشق تو ناله و فغان مشرب است

و زاه دل آشکد با بر لب است

زاهد تو بر و بخویشتن باش که ما

دین داده بیار کافری ندانست

اسد مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی از علمای

نای گویند حافظه اش آنقدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب

عموما و علم لغت خصوصا بهره وافیه داشت و نظم و شعر عربی و فارسی بکمال فصاحت و

بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس ترک روزگار نموده

در لکهنو نوکری رئیس انجمن اختیار نمود

پر خون دل بسنبل جانان فرو ختمیم

باسنبل این شقایق لعلان فرو ختمیم

دادیم دل ز دست و خریدیم داغ عشق

بهر شاره لعل بدیشان فرو ختمیم

<p>رشته از گ جان نجبه امان تا در ترک خودی باش که کاری با زین نیست بجای نم غم بدل درو آشنای شد اگر مشکلاش مشکل کشا شد</p>	<p>نکه از سخت لم هست گریبان تا دل سوئی خدا آ که یاری به ازین نیست چون یگانه خوان من جدا شد ترا هیچ اے انخی مشکل نماند</p>
<p>اولی مولانا ادائی سمرقندی از وطن بپند سیده همین جاده سینه بکزار و چهار سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش ادائی او میکرد یاد وصال او دل نا شاد میکند او هم ادب بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت شاه اسماعیل ماضی ترخان و خویش از مقربان باگه شاه سلیمان اولاً بر جمال محمد رضا قورچی جان سپید او آخر آیه هم شاهی دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد صیاد راز صید بود پیش از غلظت آب او هم بیگ ولد ادب بیگ قزوینی بنیادین و بیعت و غنیمت الهی بر ناطقان و قوالان می چربید دل از وطن برگنده در پند سیده و در طایران هایلونی منخرط گردید قضا از بهر آن افروخت شمع آشنائی را ارفع شیخ حماد تبریزی است رتبه اش ارفع و لطیفه سنجی و بذله انگیزی قطع نظر ز ساقی و ساغر نمیکنی استعدا و میرزا ابراهیم اصل آباد کرمانشاه از عرب و مولد خودش الیه آباد و منشأ استعداد دار اختلاف شاه جهان آباد است ابتداء و انچه تذکره العبدی قبول کشمیری قبول نمود و بعد از زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت الیه آبادی آمده پسترا صحبت میر خوندی از خوشیان میرزا عبدالرضا متین اصفهانی خطما را بوده</p>	<p>بنام ادمی پیر وانه دلم داغ مست که بعد گشته شدن شمع بر مزارش نیست</p>

اولی

سجده

سجده

سجده

استعدا

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن هست نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد بکوله
فیروز شاه مسکن داشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و
یکصد و پنجاه ازین دارنا پائدار رفت ۵

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم	شیدای یکی بود و هوای گریه شست
گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود	این مشهد مقدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن مه نودار	بجنگ بدر آمد فوج کفار
دل من مضمون حسن عارضی یافت	چون خط آغاز شد بر عارضی
رونی حسن ز عشق است که بر قد ایاز	خوبتر پیر مینی نیست بجز محمود ۵

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تخریه جناب
سید الشهدا سلام الله علیه علی آباءه الامجاد ۵

دسیک یار رخ خویش به نقاب کند
چرا اشرف نه عصیان میکنی اندیشه محشر
فلک به پرده شب چشم آفتاب کند
چو بهر عفو جرم است شاه خیر گیری آید
اشرفی سید حسن بهر تندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرایی و مضمون بند

تا کی گوئی که هر دو عالم	دستی و دستی لیم است
چون تو طمع از جهان برید	دانی که همه جهان کریم است

اشک مولوی یادی علی لکنوی که اصلش از قصبه بجنور بفاصله پنج کروه از لکنوت
گنجینه دلش از تقو و علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملودرزهد و تقوی بر اقران امثال
فائق بود اکثر حواشی و شرح او بر کتب تازی و دربی موجود و بهائنه کلام در و انگیزش
دید و در دمنان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و یک
تاریخ انتقالش بجوار رحمت حضرت باری در شهر لکنوت در گذشت و در قصبه بجنور بجوار
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

اشرف

اشرف

اشک

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعر اهد شاه طماسپ ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر پلاک گیران تیغ بر کف از رهی آید و چارمن شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر آشنای

گوش و زبان

هر غنچه تحقیق لب خاموشی است
در یاخته‌ی مست محو و صحرانگوشی

هر لاله بدست سرخوش و مدبوشی
در دیده آنکه عقل و موشی دارد

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از هم‌طرحان شفیعا اثر بوده در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو از بنجان رحلت نموده

گرم نگه دار هوا خورده را

چاره ز می کن دل افسرده را

همچون گلی که آید در غیر موسم خویش

بی وعده آمد مشب آن مهرم دل ریش

اسیری از شعراء قائمین است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین

بسان حلقه خاتم که خالی از نگین باشد

نمایان است خالی بودن جایث آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت بدان عبد الرحیم

خانخانان زده از خوان انعامش نوالهای فیض ربوده و در سنه یک هزار و دو و پنجاه آسوده

سبزه بادیه بانگش منت ابر

چشم گوشک شود آبله پایی است

اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و بحسب و سامعه نواز

دل پرست ز خون بر دلم مزین انگشت

که همچو شیشه می گریه در گلو دارد

اشتقاق شاه ولی الدار از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است او را با فقر

و فقر او شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی وافی برشته

و فقر او شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی وافی برشته

و فقر او شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی وافی برشته

و فقر او شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی وافی برشته

و فقر او شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی وافی برشته

اسماعیل

اسماعیل

اسماعیل

اسیری

اسیری

اسیری

اشتقاق

<p>از دست جنون دل چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فصل بهار سنگدلان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من</p>	<p>در اول فداؤ بخت مارا سنگران پروبال مرا چه بستند هزار عهد بمن بسته اند و شکستند بکدام آشنائی ز تو دور و سرگرفتم</p>
<p>اظهري نابينا نامش حيدر علي ست از خوشيان ملا منطهري کشميري و ميان هر دو اتحاد دلی پدرش از موصل بند رسید اظهري از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا منطهري و ملا شیدا با وی شوخیا کردی بطایفه همدگر ارباب صحبت را بنجده آورد وی روزی اظهري با منطهري گفت که تو محل مننه و همچو آن داد که تو محل مستعمل مننه و یکبار اظهري در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین قطع رسید خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دهان یاران رنگین آشنای قهقهه گردید و اظهري خجلت کشید سال انتقالش ازین دارنایا ندر سوئی دارالقرار مکنزار و چهل چهار</p>	
<p>از دشمنان برند شکایات پیش دوست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گرچه بجهان خرامی ز خراسان تو</p>	<p>چون دوست دشمن است شکایت کجا برم دیده و دانده که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر بمن از بهر پرستیدن تو</p>
<p>اعتماد و خواه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز ببار بار صرف نمود</p>	
<p>بیاد وصل تو چشم ز اشک پر گهرست سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی و وقتی دوا سے مردم بیمار کردے</p>	<p>گر این نثار ترا لائق است و فطرست هر آنکه از تو شکایت ز گردش قمرست الکون چنان شدم که ندانم دوا خواهی</p>
<p>اعجاز ملا عظام در سیت از بهرات واردات طبعش بدل نشینی پهلوزن معجزات</p>	

نابینا

اعتماد

اعجاز

تاریخ طبع منشآت ابو الفضل

<p>که انشائی ابو الفضل است نادر نامه نامی درین دریای بی لنگر فراوان کج طامی چو گردید از برای فکر تا حین احامی که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی</p>	<p>بلاغت گستر جوهر شناس البته می داند ز گردشهای اقلام است صد باور طهرت محمد آمد وین ایام منحل گشت اعضایش بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم</p>
<p>اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و نقل و نظم و نشر شاگرد ظهیر الدین فاریابی است و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کیایی رساله شاپوری او شهر و دیوانش سخن شناسان امید نظر است</p> <p>عقیق را ز لب آب مردمان آید خدنگ را ز قدرت تاب در میان آید اصیلی مولانا اصیلی مشدی مسلم الثبوت رباب سخن است خامه اش اصل اصول کلاک خطاطان زمین و در خوش خطی و تنگامش احسن است</p> <p>چو بطفایش دیدم بنمودم اهل دین را که شود بلای جانها بشناسم پر مین را اظهر احمد خان ساکن شاهجهان پور است از کلامش اظهر که به نشئه موزونی مخمور است</p> <p>آبی در دلم انداز عشق بی محابا را کنم تا سیر چون فرهاد و مجنون کوه و صحرا را</p>	<p>سخن استیم در خمون نازک چون رگ گلها مکن از اهل عالم رشته گرسیر فلک خوابی اگر به اصل بوحدت می شوی فایز ز کز شوق</p>
<p>بجز رنگین خیالان کس نفقه معنی ما را کجا پرواز باشد طایران رشته برپا را که یک سوزن گسست از رشته و جد مسیحا</p> <p>اظهر میر غلام علی دهلوی شوق سخن از میر تمس الدین فقیه کرده و در شبه سبعین و مایه و الف بعهد علی و در یحان بهادر مهابت جنگ عظیم آباد تشریف آورده و از انجادر شبه هشتاد و دو رخت بهر شد آباد برده و بهانجام رده است</p> <p>عشق تو دگر گداخت ما را این فتنه کجا شناخت ما را</p>	<p>اظهر میر غلام علی دهلوی شوق سخن از میر تمس الدین فقیه کرده و در شبه سبعین و مایه و الف بعهد علی و در یحان بهادر مهابت جنگ عظیم آباد تشریف آورده و از انجادر شبه هشتاد و دو رخت بهر شد آباد برده و بهانجام رده است</p>

اشهری

اصیلی

اندر

اظهر

امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موم گل آمده دل شاد کنید	از دست میرود فلان اختیار ما دست در گردن همه زمره بنیاد کنید
افسر صفایانی از مردم سنجیده اصفهان است و بعد وصول به هندوستان از حضور عالمگیر پادشاه مخاطب خطاب معزز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بنگاله ازین عالم رحلت نمود نیخواهم که گردناخن من بند درجا مگر خاری بر ارم گاه گاهی از کف پانی افسر فرزند میر سنجر کاشی بود عمر عزیز در ملک هند بسر نموده	
گرفته تادل صد چاک ایهون بدست کسیکه پاس مراد و کون میدارد	چو کودکی است که چسپیده بقیس بدست بینه الیست که پوشیده پیش و پس بدست
افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برت و در اکثر علوم و فنون بهر ماهرانش افسر سالاش در فن حمام معروف و کلاشن بدگشی موصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است بنگامیکه بمرض تشک ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود نگاشت	
بنازم بایام کج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تیغ پر جوهر است چنان کرده چرخ صلابت تاب ز منزل چو آیم برون سرگران	که نگذاشت کیسا عظم بر قرار که بی حکم شه قورچی باشیم لبم چون لب بحر پر گوهر است که قیصر نگرود بین هم کاب ز پیشم گریزند پیر و جوان
افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کالپی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده و در بار یک بنی و مضمون افغانی علم تفرد بر افراشته عنوی راح و ریحان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته	

نایاب

نایاب

نایاب

نایاب

نایاب

باد و عالم گشته ام بیگانه الفت ابرین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را برین
ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت ابرین
اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضامین کهن از خلایع الفاطش تازگی نویسه	
نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده	
اگر فلک ابرین سر جنگ است	عرصه پیداکند جهان تنگ است
رباعی	
قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است	بی خیل خیال بادشده درویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز	یک معنی بیگانه باز صد خویش است
اعلامی ملا اعلای اصلش از توران است ناظم سخن سنج و سخن فهم و سخندان هر که شد خاک نشین برگ بری پیکرد سبز شد دانه چو با خاک سری پیکرد	
افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان والی جامست جامع علم و فضل ظریف الطبع زنگین کلام	
گل افشان شعله آتش نقابی از زود دارم	چو خورشید قیامت آفتابی از زود دارم
بیک ز دید دیدن از تو راضی کی توانم شد	ز مژگان تو زخمی بی حسابی از زود دارم
افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است که باشیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت نقد علیخان از وطن رو بدکن بناده از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر همت خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریقه حسن رفت +	

اعظم

اعظم

اعلامی

افراسیاب

افسر

	غمت هر دم بدلهای شکسته	بود چون سنگ پائی شکسته	
	سز شکم از شکست دل خیر داد	تراود می ز میانی شکسته	
افضل	افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکلا بود که از اکل اولیای لاهور است این افضل در فضلا زیاده سخن سخنان یگانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرسندی او را از شعرای معنی آفرین میترود و از مضامین تازد اش خطی می برد		
افکار	نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد نمیدانم قلم یا صور مخترع بود در دستم افکار از موندن طبعان سمرقند و از شاعران فکر بلند است		
	ای زرد کرده روی به پیوند خوشتن	چون تی مباحش اینهمه بر بند خوشتن	
	تلخ است بسکه کام من از شمد رو نگار	خون بخورم چو گل شکر خند خوشتن	
افلاک	افلاکی از خوش خیالان خطه تبریز بوده پای اندیشه آسمان پیا افلاک مضامین عالیه پیموده		
افان	ز آب دیده من مروناز پرور من اقدس عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان مست نشا و مضجعش ملک هندوستان مثنوی لطیف ارد دران می نگارده		
	دران گلشن شمارید همچون رستار زلف لیلی بود اخرون		
	رباعی		
	از من عجیب نیست سخنها می بلند	از نسبت قدسی است بقدم پیوند	
	بصرفه کنم نقد سخن صرف آری	قدر زر میراث ندانند زلف زلف	
ایجاد	اکبر از معماران صفایان است در تعمیر بیات موزون و ترتیب یوان مضمون اثر عجوبه کاربنادان رباعی آنکس که بنفس خود نبردی دارد با خواش همیشه سوزد و دی دارد		

ما به پیغامی ز وصل آن سسی بالا خوشم	نسر و موزون گز نباشد مصرع موزون نیست
صاحب راحت ز آئین مروت فارغ است	سایه توان یافت دیوار ز پانزشته را
چو ماه نو بلند افتاد دست انداز یار من	مگر خوابشستن آفتابی در کنار من

قصه

افصح میر محمد علی خلیف الرشید شاه میرزا رضوی مشهدی که آبای گرامش بجلالت حسب و شرافت نسب سرآمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد از تسخیر خراسان جد امجدش سسی بسید اختیار را بسمر قند آورده با صبیبه ضحیه خویش که خدا ساخت و این نسبت را سرایه فخر و مباهاات شناخت احفادش در سمرقند با کمال عز و شان صد آری دارالقضای آن مکان انداز انجله زمانیکه شاه میرزا بمقتضای کشش آب دانه از توران بهندوستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی پادشاه دختر نیک اختر خود در سلک از دو اجیش کشید پس شاه میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاه سرمایه سر بلند می نشست و بدار و غلی هفت چوکی و اک سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی افصح از همان بنت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تمیز با مرشاهی بهمراهی همت یار خان ناظم صوبه بیجا پور بهمت مردانه بسر میبرد تا آنکه همت یار خان ناظم بر سر همت خان حاکم کر نول بطریق تاخت رسید و کار بجادله و مقاتله انجامید در آن معرکه افصح شجاع بجوشش و کوشش فراوان بمعیت ناظم جاده عدم پیود و این واقعه در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه بود

تاخرامان بچمن آن قد و جوشده است	سرو انگشت تحیر بلب جوشده است
ولی خرابی میکند از زلف تدبیرش کنید	دست و پائی میزند دیوانه زنجیرش کنید
افضل پانی پی که منعت بخوش فکرتی و نیکو فطرتی بود در اوسط مایه ثانی عشر حباب	

قصه

ادنی را پدر و دودنود
حالم خراب حسن قیامت نشان کسیت
دور که دام فتنه گریست و زمان کسیت

ابر نیسان از کف جو دو گوهر یافته آسمان از مهر هرت زب دیگر یافته	کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته ای سپهر عظمت از فرو تو زیور یافته
آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته	
نیست اهل آسمان ابر درت بی اذن بار هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار	میکند گردون طواف وضعات لیل و نهار از غبار در گه عرش احترامت آشکار
کیمیاگر نسخه گوگرد و احمر یافته	
<p>الف ت لاله و جاگر چند قوم کایته ماته عظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفت سخن و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید و لا بنیر متخلص شده من بعد بالفت الفت گزیده</p>	
<p>در آمد شام غم در سینه حسرت نام همانی ز داغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی الف ت میرزا عبداللہ از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است طلب دوباره خوش آینده نیست سائل را کریم گریه میبرد و باره می بخشد الف ت میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ وقائش که سنه الف و مائیه و ثلثین است این مصرع موزون نمود ع حیف الفت بهمان باقی نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند</p>	
فریاد رسا و میکه محشر باشد مفرست بد و زخم که نتوانم دید	هر چند که نامه ام سیه تر باشد جائیکه در و عدو حیدر باشد
<p>الف ت راجه پیاری لال قوم کایته از موز و نان عظیم آبادست شنوی نیزنگ تقدیر دیوان اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد می نشی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و با ارباب کمال طریقه الف ت و خلق مرغی نمینود</p>	
چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما پیچیده شد زبان سخن در دهان ما	

الف ت

الف ت

الف ت

الف ت

گر خاک شود دشمن بر باد رود غافل نشوی که باز گردی دارد
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آبادست و در شنوی گوئی یگانه استاد و دوست

وی قابل استاده

ندامت کنهم دوست ارجمند شکست تو به ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال رنگینی

تکلیفی غمش در دل نشسته که گروصل آید از جابر بخیزد
اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فالض بهری است انفاس موز و نش اکسیر عظم
مس مخوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهری میگذرانید و دیوان و شنوی او بر تبه
قبول اساتذہ رسید

جلوه آن سرو قامت یارم من چشم خود قیامت دیدم
الفت تخلص اجه الفت رای بهادر فرزند رشید اجه لاجی بهادر قوم کایتبه لکنو سیت
و شگاهش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شنوی قوی راجه لال جی بهادر در
سلطنت لکنو بعد از بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعد از در خلافت واجد علی شاه
راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عهده نمود بسکه موزون طبع بود با صلاح
مولوی احسان ابدان نامی نظم و نثر سنجیده بطرز استاد خود می نگاشت و بحکم الناس
علی دین ملوک بهر با جو و صنم پرستی میل بذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب
مجالس عزاء جناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء داشت تخلص هفت بند کاشی پرداخته
اینک خامه ام به ثبت بعضی مختصات چشم و گوش ناظرین سامعین خوانده

السلام ای روح تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین
السلام ای پایه ات تاج سر عرش برین	السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان غر و تملین افتاب و دودین

بیت

بیت

الفت

والی

الهی حکیم صدرالدین هندوستانی از اطباءی عهد جهانگیری و شاه جهانی است معزز
بخطاب سنج الزمان و از اتقیا عصر و صلحا دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمره مکرر
آهنگ ججاز فرموده در انشاء نظم بی نظیر و کلامش پذیرد

والی

بر گل فتاد چشم تو در عالم خمار
کیفیت از شراب فزون شد گلاب
الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و فتنش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و
خوش بیان در سن تمیز بهمت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فتنه پذیرداخته خود را در هر علم مستفرد
می انگاشت

والی

سخت می ترسم محسرت انتظارم بگذرد
رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خاکم را بباد از جسلوه خود داده
انقدر نشین که از پیشیت غبارم بگذرد
امام امام قلیخان فرزندانی ریاست بخارا بود و بعدل وجود طبعی وجودت طبعی
از اقران می ربود ریاست

والی

در عالم اگر سینه فگار است منم
گر در ره اعتبار خالست منم
در دیده من اگر فروغیت تویی
بر خاطر تو اگر غبار است منم
امامی تخلص خواجه امام الدین معروف بخواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان
مستوطن شهر لکنوست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذممش مستقیم و فکرش نیکو تمیز رشید میرزا
محمد حسن قلیل و رساله قافیه منظوم بر موزونی او دلیل گویند در فکر نظم طبعش سنان بود ازین
اوستادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوگزید و در
کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندیکه در مرثیه اوستاد
خود برشته نظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردیده

شد چه امروز که چاک است گریبان سحر	شد چه امروز که برخاست ز شب و دگر
شد چه امروز که در باخت فلک صبر و قرار	شد چه امروز که کردست زمین خاک لبر

هرگز بشکوه و انکس لب ز اهل بزم اندیشه مال نیاید ز مادرست نام و نشان بخلق بر آرم اگر مرا در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گز زبان ما در دست دیگر لیت چو سودوزبان ما سازد نشانه غمزه ابرو کمان ما جز موج ریگ اشک وان کاروان ما
القاصد صادق شاه جهان آبادیست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل بود تاریخ گوئی مدعی اوستادی هـ	
آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تازیانه شد شیر مال صبح چون خورشید شد نان ما
رباعی	
القاصد کی بشهر او معتکفی آتش خور و خنده زن ز غشرت چون کبک	در بند غذا و جامه مختلفی هـ در کوه نشین بیک دائمی الفتی
القاص معروف بالقاص میرزا اثره الفواد شاه اسمعیل ثانی است بدین و عکافطری در سخن سنجی و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقعه طلب بود فوج سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعایه جاده آخرت پیمود	
رباعی	
چون شیر درنده در شکاریم هـ چون پرده ز روی کار با بر خیزد	دایم بهوای خویش یاریم هـ معلوم شود که در چه کاریم هـ
الهام میرزا شریف اصفهانی است زبانش بالهامات غیبیه در خوش بیانی از وطن بهندوستان رسیده و بعد گلگشت این گلستان برگروین هـ	
دل غمت لب بشکوه و انکسند وعده گر یک نفس بود عمر لیت	شیشه تا نشکند صد انکسند بلکه عمر اینقدر وفا نکند

القاصد

القاصد

الهام

اوراک کجا بکنه این نکته رسید ^{بسیار} الماس بخار کی توان نفقه شود
 امان امان الله که در موضع دشمنان تضائق بنظر از مطلوبه عدم پابموره وجود گذشت
 و بعد شد و تمیز اکثر اوقات در بهرات اقامت دشت مردی نمیده و بنجیده و مذهب و
 عابد و قلغ بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع ^س

تاریخ

روز در فکرم که شب دل میجو چون خواهد شد	شب درین اندیشه ام تا روز چون خواهد شد
ماند پیکان تو در دل میکنند و حیرتم	زینکه میگویند از جایی برون خواهد شد

تاریخ

امانت لاله امانت رام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سنجی
 بهنجا را استاد خود مائل ^س

منیگر و دلبند از خاک هم باد مزار ما	که نشیند مبادا بر دل خوبان غب را
خاک بر سر میکنم از روزگار ما پیرس	گر و بادم از عروج و اعتبار ما پیرس
شکر بند نقش پای من جبینی یا نستم	آرزوی سجده میگردم زمینی یا نستم
در دل من تا خیال زلف او پیچیده است	کشور بهندوستان ملک چینی یا نستم
ای امانت یارم از هر کس نظر زد دیده است	من بسوی خود نگاه شرکینی یا نستم

تاریخ

امانی ملا عبدالعزیز کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرجله شهرستانی گردید شیرین بیان
 و شیوا بیان بود و یونش قریب هزار بیت موجود ^س

آنرا که همیشه خصمی خویش فنست رباعی پیوسته قبای عشرتش زین تن است
 آنکس که بالتفات دنیا نازد مردیست که شوکتش پهلوی زن است

تاریخ

امانی میرامانی کابلی از سادات عالی ترا دست و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوئی استاد
 بعد از بزرگوار شاه در سنه نهصد و هشتاد و یک خشت بهندوستان کشید و در شهر جوپور بمضار بهشت ^س

از خانه زین بر زمین سیده طائر زو حش از قفس قالبه ^س
 سینه چاک است و جگر لیش و دل افکار مرا کرد عشق تو بصد در گرفتار مرا

کرد و رحلت مگر امروز قتل مسکین که محیط است غم او ز فلک تا بزمن * از بند و گیر	
ز لیست مشکل شده هر پیر و جوان ازین غم وای بر زندگیم وای بجالم بهیسات	گشت هر مرد و زن از اشک و آن غرق دم که قتلیم و دو من بکشم بار حیات
و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قتیل برآورده قطعه	
چون ازین دار فنا رفت قتل اوستاد سال تاریخ وفاتش ز حساب آید	سوی فرد و من بکشت جهان تیره و تار بهزار و دو صد و سی و سه هجری بشمار
و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده	
پس از حمد الفتح پیمیر همان بهتر ره تسلیم یویم امامی اینقدر علم قوائی	ز بعد مدح شاه عدل گستر بتوصل قوائی جسد گویم برای شعر فنی هست کافی
امامی مولد منشأش بلده خلخال امام شاعران شیرین است رباعی با خلق حسد سخن بشیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن تا بر سر دیده جاد دهند مردم چون مردم دیده ترک خود بینی کن امامی هروی از شعر اهل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین زبانی سرآمد اقران و امثال مجد کرام و را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر این تفضیلاتش مقبول ناقدان سخن نیفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذاشت و برین نهج سخن میراند	
غزنی دیگر بود در دامن صحرا میگذاشت در هر کجا خاریست سر در پامرا	رباعی
رازی که از عقل بر آشفته شود با بخیران کجا توان گفت شود	رباعی

امامی

امامی

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل	کرد سوای جهان عاقبت کار مرا
دل بفکر آن دمان در تنگنای حیرت	حیرتش روداده از جای که جای حیرت
امتی ابراهیم خراسانی است از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نشر مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر و زبکان کلخ جانش را با خاک برابر نمود	
در چمن یا چو با آن قد و قامت برخت	سر و شست دعوی و قیامت برخت
جان رفت عمرهاست که در انتظار تو	وز دیده ام بدل نفس و اسپین خویش
سگرش به لاله رویان را بود از عاشقان	شعلهای آتش از خاشاک می آید برون
امتیاز میرحسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفس در سنه تسعین و مائیه والف در گوشه مرقد آرمید این شعر از کلام موزونش بگوش رسیده از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون غنچه میدارد و مگر در سینه پیکان ترا اعدا و میر ادا علی بلگرامی طبع گرامی او مدد خوش بیانی و شیرین کلامی است بنغم مردم و فکر مانگردی کاش میکردی مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میکردی امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوانی انجاء امتیاز داشت و در همان بلده جهان گذران را گذشت	
تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا	پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بیا دلف و رخس میخورد خون	ریحان جدا بنفشه جدا یا من جدا
از یک کرشمه تو که وادی بکوه و دشت	مجنون جدا ابلهاک شد و کوپن جدا
امیر امیر بیگ نظری از مجاوران مشهد مقدس رضوی است طبعش را با سخن گسری و نکته پروری و ذهنش را با دقایق علم حساب و فن سیاق نسبت عاوی و محوی هیچکس نشست پیش من که گریان برخت	
در غمت نگرستم جایی که طوفان برخواست	

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

و چنان از خود رفت که کنی شش پیر و دهمی کات آشنا و طبعی رسا و شست دیوانی
مستملر دو هزار بیت گذشت سه

سرفرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشود از سر ما
در کوئی عشق یار قرار می گرفت ایم از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم

امین خواجه محمد امین کویج از عماید و اکابر کا نشان است دقیقه سنج و نکته رس و سخن سرای
و مخندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو دل بازده آغاز مکن قصه فو
افشانده هزار دل نه هر حلقه زلف گفتا دل خود بجوی و بردار و برو

امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انقاس خوشش هوای باغ و بهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیده تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است

امین محمد امین اسرائیلی صلش از هندوستان و در بلده محمد پور ارکات بتوطن عزیمت
گماشت و در سرکار نواب سعادت الدخان ناظم صوبه کرناٹک بعد از میزبانی سر عزت برافرا

در نظم و نثر استعداد کامل داشت انشای گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت
نجابت هر که را چون مهر بارفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

امینا او شتی مخموران با ده سخن را صهبائی نظمش مورت سر خوشی است

ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد سرخالت او تا بحشر در پیش است

امینا فرامانی اگر چه زاد بومش فرامان بود لکن بکمال عقیدت در نجف اشرف سکونت

اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب در یاب این فوز را بزودی در یاب
چون خواب نجف عبادت یزدانست خود را نجف سان و بر پشت بخواب

امینا کرمانی کانسه گری بود از کرمان نیکو سخن سنج و مخندان سه

و اکابر ده دمان امری همه وستان و در دریای شرافت و نجابت بی بهادر بقدر شایسته
فرمانروائی ملک او داقامت دارالریاسته که منوگزی و عشق سخن از میرزا محمد حسن قبتیل تکمیل
رسانید و ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و بخوش خلقی و محبت و
مروت دلهامیر بود و رساله عروض منظومه اش خوب است و عنوانش بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش آدم	بنام قطع ساز محنت و غم
بسپید خاک خوان و افرازوی	موظف اهل دین و کافرازوی
در نزع هم نکر و دمی ترک گوی	روزی نشد ز خجرتش آبی بجوئی
شب و چارم در ری آن شوخ برق آساکند	زین گذشتن کس چو میداند چارم گذشت
میرد در گوشت از کوشش صدائی شیون	نامرادی در غم او شاید از دنیا گذشت
تو تابرا آمدی از خانه حیرت عجیبی	زدوری تو زد یوار و باهم و در میرخت
جائی نه نشست بادل جمع	هر کس که ز کوی یار برخاست
دور ره گذرش چنان شستم	کز هستی من غبار برخاست
بیرسم چه پرسی ز دم نزع امیرت	کان دل شده با نام تو آهی زد و جان داد
دل بیار من از بس بیادش زار می نالد	پیش هر که آید بر من بیار می نالد
امیرت را دور از تو سرشار جنون دیدم	گهی میخندد و گه گریه و گه زار می نالد
آن یوفار رسید ببالین من امیر	آندم که کار من بفرافتن بجان رسید
گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	ناصحا از حال چشم اشکبار ما میرس
<p>امین احمد قلیخان قمی که بعد عالمگیری در هند آمده بزمه ملازمان شاهنشاهی منسلک گردید و در سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه امارت رسید هنگام ورودش شاه در میدان کرناال از حضرت سلطانی دستوری حاصل کرده بانواب برهان الملک رفیق کارزار شد و در زرنگار از دست برد موکلان قضا کارش زار گردید و کار و لی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد</p>	

<p>اگر پیدانی شد دانه دل فتر یاد که پیراهن دیوانگی من سرم کم نگردد و بسی چشم بر بستن پی آسودگی انجم صید لاغر مارا</p>	<p>دو عالم مزرعه بیجاصلی بود چون دامن صحرا خطر از چاک ندارد که نتوان شد ره سیلاب افانغ ز در بستن ز تار عجز باید رشته بر بال و پر بستن</p>
<p>اندرین پسرنول ام ولد کنورین از قوم کایتان هند بود در قصبه اوزنگ آباد از اعمال ضلع علیگڑه مضاف بصوبه دہلی از مشیمہ عدم ظہور نمود و استفادہ علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در موزونی طبع و سخن سخن نایم بر آورده ابتداء لشکیب تخلص کرد و بدین انتہاء نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانه کم بین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلنجیان مؤلف تذکرہ نشتر عشق ربطی داشته و وی در آن تذکرہ اشعار کثیره و ترجمہ حافظه اش نگاشته</p>	
<p>تا بحسن نمکینش نظر افتاد مرا خار متر گانش خراشد گجان اندرین</p>	<p>نمکی تازه بزخم بگر افتاد مرا سروکاری بدم بیشتر افتاد مرا</p>
<p>آتش تیر من هوش و خرد این است این است صد حبس لوه در کرشمه آن ماه پاره است بی حجاب از خانه گران آفتاب آید برون تا شدم محول زلف و رخ رعنا ی او</p>	<p>آنکه غارتگر جان و دل و دین است است این ماه نوزا بروی او یک اشاره است شور محشر از دل هر شیخ و شاب آید برون از کلام شکر و مشک و گلاب آید برون</p>
<p>النس نامش لال چند و قومش کایتہ وطنش لکنؤست خلق و وضع و گفتار و رفتارش و بگو و فاش در سنہ شخصت و شہت و دو صد و نمر و دیوانہ مختصر از ویاکار</p>	
<p>روح جمشید بر در شک بی نوشته ما جامی رحم است خدا را نتوان کرد در لیغ</p>	<p>که لب یار بود مایه بیوشه ما ہست وابستہ تیغ تو سبکدوشه ما</p>

سرور پائی رعونت در گل از قنار است	آب و رنگ این چمن صرف گل خسارت است
هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود	مایه آشفته گیاه طره طر است
امینا لایحانی از حوالی لایحان بوده بخوشگویی و نکته جوئی از اتراب خود صبقت ربوده	حاصل آزادی از سر و پر رسیدیم گفت
امینا یزدی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن رسا و بدقت طبع موصوف	ابتدا گردن فرازی انتها افتاد گ
فلک بهر که ستم میکند بما دارد	بهوش باش که این گفتگو ادا دارد
عقد و بی تو از بیم زخم درشت	بزی سپیده چو ن سنگ نشست
<p>ایمنی نامش حسن و مشهد مقدس مسکن سخنش لطیف و لطائفش احسن</p> <p>خوش آنکه جان سپرد و شب وصل یار خویش</p> <p>دیگر بروز هجر نیز اخت کار خویش</p> <p>انجام تخلص نواب عمده الملک امیر خان بهادر است که از احفاد شاه نعمت الله علی قدس سر</p> <p>بود و از قرابت با سلاطین صفویه سر آسمان می بود و در عهد عالمگیری تالبت و دو سال</p> <p>بصوبه زامی کابل پرداخته محمد شاه باو شاه او را بتقرب شاهی نواخته و در سنه یک هزار و یکصد</p> <p>و پنجاه و دو محمد شاه باو شاه برای استماله نواب آصفجاه که بر تقریش حسد می برد و حضوری خود</p> <p>بخدمت شاهی مشروط بمعاذتش از حضور کرده بود بصوبه داری ال آباد او را مامور نمود و بعد</p> <p>مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمین و مایه الف باز باو شاه او را از ال آباد</p> <p>بخدمت طلبیده و حل عقد امه سلطنت برای رزیش مفوض فرمود و در سنه تسع و خمین و مایه</p> <p>الف در صحن دیوان عام سلطانی باب جمده هر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت گشته</p> <p>بر بستر خاک آسودا میری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سخن نیکو نهاد بود و در سستی</p> <p>و سخن سرانی او ستاده</p>	
مارا هوای گلشن و باغی نمانده است	ای بوی گل برو که و ماغی نمانده است
بآوج بکیشی ما پر بهانر	رسیده ایم بجاییکه کس باز رسد

ایمنی

ایمنی

ایمنی

انجام

ما روی تو ماه عالم آرای همه	وصل تو شب روز تمنای همه
گر بادگران به زمینی وای بمن	و ربا همه کس بچو منی وای همه
رباعی	
من بنده عاصم رضا تو کجاست	تاریک دلم نور صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بدی	آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از یاده و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه بتخانه توئی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف و سخن خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معزم و سنجان فطرت منمو و در عنفوان شباب و اهل مایه ثانی عشر زین عالم نقل فرمود	
منظم ظلمت نباشد جز غبار به ستم	سیکندر روی زمین آینه داری سایه را
حائل خورشید و صدف رنگ هفتبهای است	چون زمین از پیش بردارند و درویش است
نگاه شرم از پرکارش انداز میگردد	حیا از سوختن آینه دار تا ز میگردد
ز تنگی آن دهن سازد سخن را از صداع رای	طبعیدن چون فراهم میشود پرواز میگردد
انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیخان ایجاد داد سخن کمال انصاف میداد در بد و توجه بنظم متخلص بصبا بود بعد از ان انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر سنجید داشت در سنه خمس و تسعین و مائیه و الف این خاکدان را گذاشت	
بر روی گری زانوی خود نشاندید	ز عرش هم گزاندی و طغ آینه را
تا بناید و ادچین را بر جبین زانرو که آن	دخل بجای میدند در بیت بروی شما
نمیگوید دلم از ترس آن آینه مائل را	که غیرت نیست دیدن هر زمان رو مقابل را

نصاف

نصاف

سینه و آینه آورد که در انجمنش انس این مرگ به از زندگی صد است چشم بیمار تو بیمارم کرد برسد جان بلب از ضعف مرا ایام بهر آمد و شورش بس افتاد شاید خست از اثر ناله من نیست	بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در بحر و بر از شعله آهیم شهر افتاد
---	--

الشی اسماعیل بیگ شاملوست دهنش رسا و طبعش نیکو اولاً بلا زمت خانخانان
میگذرانید پایان کار حضور شاهجهان بادشاه رسید و در سنه یک هزار و سبت و شش از دست
تشنه خونی شربت شهادت چشید

آنرا که عقلش غم روزگار بیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی تو ساکنان سنگین هوس اند پروانه چسان ز گرد و فانوس و د	با آنکه ز ضعف تن هوار نفس اند مرغان محبت از برون در نفس اند
---	--

انصاری تخلص خواجہ عبدالواسع اسماعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدہ محدثین و
فقہاء عصر و سر حلقہ مقربان بارگاہ باریت نسبش حضرت العیوب انصاری میبوند و
طبع مقدس مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش
بر فضل و کمال او دال است از انجمله منازل السالکین در علم سلوک شاهد حال چند هزار اشعاً
فضحای عرب بر زبانش بود و شش هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سنه سبت
و تسعین و ثلثمائیه در قند هار از زاویه بطون پابلو صومعه شهود گذاشت و هشتاد و پنج سال
چشم نظاره عالم طور و ادشته در سنه چهار صد و هشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت
مناجاتش مشهور و اشعار گهربارش بر السنه مذکور رباعی

شب حدیث زلف او در مجلس اجباب بود ویده خوشید زین افسانه گرم خواب بود
 انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر شهید گویا موسی
 فرمانروائی ملک کرناٹک و مهر انور سپهر نکتہ رسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی که در
 اول انور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر المند و الاچاه محمد علی
 خان بهادر خلف الصدق نواب انورالدین خان بهادر و قحقی و منزلی و اشته و در سنه یکزار
 و دویصد و دوازده جهان گذران را گذشت

دل ز کیسوی تو شد محو پریشانیها بیک لطف سخن ایشوخ صد دل میتوان بردن در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار ستینه از بسکه وحشت آباد است گل بخود و ز گس نگرانست درین باغ زبان چاک گریبان گل که میدنست و بالا میکند تار کی شب ظلم ظالم را	کرد در کار جنون سلسله جنبانیها بلای طاققت فرهاد شد شیرین بیانیها عشق تو دیوانه را برد و بزدان گذشت طفل شکم میدهد می آید یارب مگر آن آفت جانست درین باغ اگر بنا نمیکشت ترجمان بلبل من از خال تر زلف بتان بسیار می ترم
---	--

انیس موهن لال نام و کایتبه از اقوام و دار السلطنت لکنو او را موطن و مقام و نیکو
 لب و لجه و شیرین کلام بود

نوبهار بر شک گلگون کرد چاک یکدست کرد دست جنون در نقاب ابر بند گریه بیند آفتاب	ریشک گلده آستین مرا جیب دامن و آستین مرا ورنه کی تاب آور و آن روی آتشاک را
---	--

اوستاد شیخ محمد یار علی خلف امیرالدین آزاد دست موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد

چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد نقاش در شبیش نقش کمر ندیدم	و انعم خدا بر حمت بر من نظر ندارد یا تو نظر ندارد یار و کمر ندارد
--	--

صبح روشن شد ز دم و من چرخ خویش را از برای عند لیبان این گل دیگر شگفت و دیده آینه هم حیران اقبال خود ست ویدی چنانکه چشم ترا هم خست نشد این مسلمان زاده کافر جراحی میکند که امکان که از سر رشته جان دست ببرد میدهم آینه در دستش که هشیارش کنم که یقینا دستم به ازین سلسله	ز روی او دیدم نمودم خود راغ خویش را در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید نی همین آشوخ خود بین محو مثال خود ست چالاک کی نگاه تو نازم که سوخته من خط بد و عارض تو خود نمائی میکند نشد مقدور دل که زلف جانان دست ببرد مست پندارست مثل خود نمی بیند کس دست بیخ زلف تو شوم شاه مثال
--	--

ابند کفیلی از قوم کامتهان بوده پدرش رای بگالی واس در زمره منشیان محمد شاه پادشاه
عزو امتیازی حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندی علم یکتائی می افراشت همچنان از
فارسی هم بهر وافی داشت اگر چه از بد و تمیز مائل با آزادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش
دست از دامن تعلقات چیده و در بند این که از معابد عظیمه عبده اصنام هندست اقامت
اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبرکه که هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بھاکھا
مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضر شمشیر یکی از مغول و در مقام خود جان باخت
و در رسیدن تیغ بسرش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آبدار سفته
ای ز نسیم نصیبان ترا عارض مرهم قربان من تیغ تو یک زخم دیگر هم

رباعی

بالین همه شب اشک من تر گردد	بر بستر من بر گل گل اخگر گردد
خواب آید و در دیده من بیند آب	از غرق شدن ترسد و پست گردد

الور ملا نور محمد از صائدين غزلان تازه مضامين شهر لاهور است و در شعرا عهد جهانگیری
و شاهجهانی بصید مضامين برجسته معروف و مشهوره

قد موزون اوز خوشیم برد	میکم سیر عالم بالا
دوست زلف یا قناد دست کار ما	جز اضطراب نیست دگر خستیار ما
تا نیز بخت تیره پس از مرگ هم نرفت	جز دود نیست شعله شمع مزار ما
ماه من مهرت چاره دل	چکنم نیست در ستاره دل
نه من مین فلک و دهر میوفادیم	بهر که یار شدم سر بر جفا دیدم به
دل میباید اقراری کو	اینقدر تاب انتظار ی کو
ازین بی نشان مجونامی	آتش عشق را غزری کو

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکه کشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش و خلی در طهم

مینمود

آنکه رستم چو اندیشه رحم از یادش شرمی از سابقه بندگی ما با دشمن

حروف الباء الحقه

یا هر تخلص سلطان ابوالقاسم یا بر میرزا خلف الصدق یا یسنفر میرزا ابن شاه رخ میرزا
ابن امیر تمور گورگانی است و این یا بر غیر ظمیر الدین محمد یا بر بادشاه از احفاد صاحب
قرنی است بعد رحلت یا یسنفر میرزا در سنه خمس و خمسين و ثمانمائة بر سنه ریالت هرات
نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله برادر بزرگ خودش سلطان نیز خج
که فتح و ظفر بست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال یا بر سر سلطنت آبا گشت
باوشاهی بود عالی همت و الانتمت جامع اوصاف سلطانی و بکمال داد گستری و رعایا
پندوری انسان العین عیون انسانی بود در جو و دوشاخ و بذل عطا بجای رسید که در
بیچ سال رت سلطنت خود تکی خزان و دفان آبای عظام خویش بسان خزن پاشید
و بتایچ بست و پنجم دج الاخر سنه ستین و ثمانمائة ازین دار غرور بسرائی سرور نهضت

اوستا چون کشاید گستاخ چشم بر تو خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد
ایزدی از سخن طرازان خط شیراز ست و در زمره تلامذ ایزدی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی

در کج غم از نیک و بد هر که و مره در حبیب سری کشیده ام همچو گره
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ سمار ز دم زخوف بر لب چو زره

ایزدی

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و
معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافتی و ز نیش محبت رگ جان کافتی
بیوده شکایتی بهم یافتی گو یا غم دوست را نگان یافتی

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از بهر انست مرد فصیده و سنجیده و عذب البیان
با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است هر کس کشد بآینه خجسته ز خود کشته

ایمان

ایمان ملا موین تبریزی در ویش مشربی بود ما هر نکته ریزی و سحر انگیزی
نه نمی روی دل تاروی دل این دلی نیایی خویش را تا خویش را در میان بینی

ایمان

ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکره فتح اللطائف خلف بهره مند
خان ابن نواب پر دل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فی العصر
وحید الزمان ما دام الحیات بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت در سنه ۱۲۸۰ و عشرين
هجری و آنکس این جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه بگرامی تاریخ و فاش

چنین رشته نظم کشیده قطعه

عالم عالی مذاق و نکته رس بود طبعش در فضائل منجده
اگر و چون آهنگ جنت گفت دل رفت ایمان با حیا پیش علی

این چند بیات از کلام اوست و چه نیکوست

باز

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی لمخی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده

شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده

بسکه داری تنگدل امی غنچه خندان مرا جان ز دل آید تنگ دل گرفت از جان

میروی جلوه کنان جانب نامی نگرے گردلت جانب نیست چرا می نگرے

باقرا از مردم در جزین بست شاعر رنگین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این

گلستانرا پسندیده بقیه انفا پس ستار دران گذر نیده

باز

گر عطر طره تو میسر شود مرا

رگ در بدن فقیله عنبر شود مرا

در ریختن خون مژدهات تحت لیرست

آهوی سیه مست ترا پنجه شیرست

بی نیاز بهای عشق و پال چشمهای شرم

حاشقانرا نیز گاهی بر سر شده آورد

باز

باقربا قریبک از اکابر قوم شاملوست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده

باشاه معاود وطن گردیده و زمانیکه بتلای عتاب نادرشاهی شده بخوف بتک آبرو

دشنه خود را تشنه خون خود گردانیده

دامی گیتیم و قفس را نه نشکستیم

صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را

هر سبزه که از خاک شهیدان تو برخت

چون لاله داسوخته دل غجگری داشت

بر دند زلف قوت گیر ایم افسوس

روزی که رساندند بد امان تو دستم

باز

باقربا قرخان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری هندوستان رسید و بیاوی

نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اواسط مایه حادی عشر زاویه تحت الارض گورستان

گزیده

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر دل آواره کا بخارفت دیگر نگشت

باقربا قرعلخان خلف منشی ثابت علینان ابن امین الانشا منشی رونق علینان صلش

از قصبه ملاوان و خودش لکنوی مولایست در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

باز

گزید و در مشهد مقدس مدفون گردید	
گفت تم بیا چه چاره کنم در غم تو گفت	اینجا جز آنجا جان بسیار ندچار هست
رج تو سطل صنع آله می بینم	برین حدیث دو چشمست گواه می بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت سمنان قدم برداشت در کابل رسیده با دختر شیر افکن خان خلعت عبدالرزاق پانی پتی که از بنابر خواجه عبدالله هراتی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد و منصب شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوسش لو اشد بنده علی خان از بطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره منشیان شاهی جایافت و شده شده بعد خطاب جدادری خود شیر افکن خان و منصب شش هزاری چهره بر یافت و هنگام هنگامه حرج و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و نایه والفت از شاهجهان آباد بکنو شتافت و بجلقه ارادت شاه عبدالله باسط لکنوی قدس سره در آمده به باسطی تخلص شده تخلص سابق را که سبقت بود گذاشت و در شوق فن سخن از میر ثابت الله آبادی شیخ علی حزی لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دلهوی یک بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
بر هم زن کار گر قریب بدخوت	صد شکر که خوی یار با من نیکوست
پیوسته ازین مثل دلم خرنه دست	و دشمن چکند چو مهر زن باشد دوست
رباعی	
آن گلرخ شوخ و لستان آرید	وان لاله عذار نو جوان آرید
یاد دهم او برسانید مرا	یا برسمم آن سرور وان آرید
رباعی	
در وصف جمال تو چه آفریدم	وز خوبی حسن تو چه تحریر کنم
کیفیت صیل تو چه بیان کنم	این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

و

باز

ز جذب و ستارهای من نیمه ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفتند

باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت انواع سحر حلال در سحر انگیزی

غفلت کج نظران فائز دین باشد چشم احوال چو بخوابست یکی بین باشد

چمن دیگر بکام شمر یا نیست ز عکس سبزه جو سرور روان است

بر زمین توان فکندن هر که را بر دشت عشق صورت منصور را بر داری بایستید

ز آبدل مرده راهر گام گوری کنده است میکند از سایه اش از لب من پهلوتی

باز

باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای کرام او در

بصره انتسابش بدانجا افتاد جد امجدش سید کمال الدین است از پیشانی پهلوانی داده خودش اولاً

در دفتران شاه سلیمان صفوی و آخر آبوزارت قاجاری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط

مآیه عاشق بصیبت مرگ افتاده

هیچ میدانی چهای سر و قامت میکنی میکش و زنده می سازی قیامت میکنی

تقیف صدحیف که پر زود بهم می آید زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست

چون گرم پلایه تا ز نظر رفت روی دوست بر خور تنید مردم چشم نظاره را

تأبوت کشته تو چو از دور شد بلند آواز الا مان ز لب گور شد بلند

خطراب دل نمیدانم ولیکن نامم نام همچو نبض جسته بر بال کبوتر می طپد

پیشانی که تارش بگسلد چون از نفس افتد زکار بسته ام صد عقده شکل فروریزد

باز

باقر ملا باقر شیرازی است و طایفه طبعش قبیله سنجی و نکته پرداز از وطن بالوف رخت

بمن دوستان کشید و ملازمت علی از بیم خان خلعت علی و دان خان عالمگیری گزیده

چون خرامان در چمن آن سر و خنجر میشد در میان آله و کل بر سر تن نمیشود

باش ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و محاسن کاری مینمود

ماه من از خانه چون آهنگ صحرای میکند جلوه امر و زرا از ناز فردا میکند

باز

و طویل الید از ارشد تلامذه مولوی احسان الله ممتاز آتنامی بود سرایای منظوم مسمر
 بر آه اجمال و دیوانی مختصر و نثری دلفروز مسمی لشعلہ جالسوز بحالت حیات مرتب نمود
 و فکر انشا و انشاد انواع نظم و اصناف نثر بود مکرر استعجال محصلان اجل مهلت نیت
 و بعد عشره دومی از عمر خود بر وضه رضوان شتافت و لهامی اهل درد و ازین واقعه به غم و غصه
 که نخورد بلی این ماتم سخت است که گویند جوان مرد سه

شعله زد عشق جسم و جان مرا	شمع سان سوخت استخوان مرا
بغش سوختم چو پروانه	و او خاکسترم نشان مرا
ز بس آن ماه رو جا کرد در آغوش من شب	ز حسرت بقرار بهارستان فانی خیالی را

رباعی

خط تو که مشک تر بجا فور شست	بر صفحه دل خط غباری بنوشت
اند دل خستگان چه نشتر که نزد	در سینه بیدلان چه خاری که گشت

رباعی

بیا ریم آه بی شفا افتاده است	ور و من زار ملی دو افتاده است
بگذشته زمین مرا گذارید بمن	کار من خسته با خد افتاده است

باقر حاجی باقر شیرازی است که حرفه جراحی می ورزید و کمالی اشتغال داشت و میل خامه
 کل الجواهر و شنائی به چشم پریر و بیان الفاظ میکشید و به بیاض بین السطور اشعار مهم کافیه
 بر دل معانی مجروح میکند است سه

یار مارا از مناسبت میتوانست کرد	آفتاب این ذره را تعمیر نتوانست کرد
عمر با کوشید در آبادی مار و زگار	آخراین ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

باقر میرزا باقر از مردم اصفهان بودند زیور سخن را بجوهر نکات فی آموده
 خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

حاجی

حاجی

<p>یا بخیرش کن که نداند خود را یا آنکه ز حال من خبردارش کن باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکم تاز میدان سخنورست ۵</p>	<p>نه آرامی ز دردش امید ز لیستن دارم نه جورش بود حدی نه صبرم را بود پایان چنین کز دل شدم باقی اسیر عشق دلجوی نه دل دارم بلائی بهر جان خویشتم دارم</p>
<p>باقی نهادندی از مردمان نهادن موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانان والاشان بود در احوال وی و آباد کر امش کتاب آثار رحیمی تالیف نمود و در سنه یک هزار و سی و سه هجری بمسکرا هزاره پرویز شاهجهان صاحبقران را باب سیف و قلم و کتاب کوس و علم معدود بود</p>	<p>ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش ناز پرورد گلستان بنجم خاری همند باقی هروی جواهر رنگین مضامین ز جوهری طبعش گویست</p>
<p>چون تب غم دگر کند حال من خراب را اوسخن از کشتن من میکند تا بگی دور کنی دست من از دهن خوش</p>	<p>بر لب من جز آب که س بچکا نداب را من بهین خوش که سخن میکند چاک خواهم زدن از مشت تو پیر خورش</p>
<p>بایزید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین طیفو بایزید بسطای قدس سره ابن عسی ابن آدم است آواز که کمالات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش بالاستیعاب در کتب پیر اولیاء الله مرقوم و در سلک طبقه اولی طبقات اهل الله منظوم در سنه احدی و ستین و مائین بجوار رحمت حق پیوست احیانا بانثاد اشعار همگی</p>	<p>رباعی</p>
<p>ای عشق تو گشته عارف عالمی را شوق لب میگون تو آورده برون</p>	<p>سودای تو گم کرده نگو نامی را از صومعه بایزید بسطای را</p>

باقی

باقی

این از دوازده
نسخه است
که در کتابخانه
مجلس شورای
تهران است
کتابخانه
مجلس شورای
تهران

باقی

ز عفرانم بدل بمهر جان شد سیلی روزگار انازم
 با قدر رسادات صحیح النسب یزد معدود دست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته
 بنجی محمود در باغ

آتش که بلا برین ستم کش بارد	از دیده همه شراب بغیش بارد
ورگرینه ندیده ام بدین بوالعجبی	کز دیده بجائی آب آتش بارد

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است
 شام فراق بیوز بس خن گرم گریتم یک عمر چون عقیق چراغم در آب سوخت
 باقی بلخی دشمنی موزون طبیعت عشق طویت است
 چو اورا تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایست
 باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

نخست آن سنگدل باییدن بسختن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون بسختن گیرد
گیرده از جمال بت ما بر افگند	بسیار خرقة بر سر بازار می رود

باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
 خوشگو و خوشگوار حضور شاه اسماعیل صفوی رضی الله عنه و در ایران بود آخر الامر بوکالت
 مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عمده را بکمال نیکنامی و خوش انجامی
 انصراف نمود و در اواخر پایه عاشر راه آخرت پیمود

تا پریشان نشود کار بسامان نشود	شرط عشق است که تا این نشود آن نشود
تا فی مطلب جانب میخانه ام امروز	کز خون جگر پر شده پیانه ام امروز

باقی عبدالباقی مسقط الراس وی کوب آباد است بجلالت سلطان ابراهیم میرزا از
 ارباب عزت و جاه و سامان و استعداد و رباعی
 یارب که ز خواب ناز بیدارش کن از مستی جام حسن هشیارش کن

این ابروی آذین هلال مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک و نظر مردم صادم یا حلقه گوش شرافت سلیم عراق است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب روان است که قرص در دست گوی نیمه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است
---	---

پدر راجه گنگا پرشاد بهادر از زمره کایتان فصیده و سنجیده شهر لکنو است آبار اولیگار
فرمانفرمایان ریاست او و بنیادات جلیله سرفراز بودند و باین بگنیزد رانیز بسرشته دار
خرانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم سلاطین
او و بعد سرشته داری و دفتر خاص عزامتیا زواری و در علم سیاق و سباق سر بر می آرد
شاگرد گل محمد خان ناطق است و ملک نظم و نثر را راق و فائق دیوان قصاید مردف در مدح
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجلی و بهادری ممتاز گردید
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نثر خود جهدی بمقدم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه
وسه سال رسیده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بایم را تا گرم کرد دخت رز آغوش شیشه را از هجوم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم سجده بسته که کند از حسیم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش سحاب است ز بزم امشب که امین شمع رومستانه می آید بدوش افکنده دایم زلف آن صیاد آید میگشان مژده که از کعبه میخانه شدم	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیزبانم را آند بخوش دیگ هوس زهد پیشه را ز غم گلچین نه اند و خوشنران داریم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشه رها اینها ساقی قنچ باده که ایام شباهت که بوئی باده از خاک تر پروانه می آید زمرخان چمن صوت مبارک بادمی آید سجده بستم و هم مشرب پیانه شدم
---	--

رابعی

	رباعی	
از سوختگان نصیب باخامی باد		مارا همه ره بکوی بدنامی باد
کام دل ما همیشه ناکامی باد		ناکامی ما چو هست کام دل مست

بالیسنغر معروف به بالیسنغر میرزا ثمره الفواد شاہ رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان
بود در سنه اشین و ثلثین و ثمانمائے از بطن بطون مہد ظهور رونق افروود و ہنگامیکہ بگلگشت
خیابان عمری و سہ سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین کشت حیاتش ابی گردیدہ آب
سرش گذشت در علم و فضل و استیلاء صفات ملکی طاق و در حسن خطوط ہفت گانہ و نظم
فارسی و ترکی شہرہ آفاق بود

گدای کومی او شد بایستغفر گدای کومی جانان بادشاهست
بخجی تبریزی از علوم دسیه بهره وانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده

آزار خاطر به نهایت رسیده است	بنی التفاتی تو بغایت رسیده است
هسیر جو راز تو ندارم چه بمانی لطیف	نومیدم چه بینم بحکم غایت رسیده است
چرخشی از سکنه آسایش مضاف به رشتان است شیو بیان خوشگرفشان قریطه	

نبرد زیر گرشو و عالم	اتنی بدخشی چه غم که برگذرت
کاین جهان همچو شیشه است	ساعتی زیر و ساعتی زهر است

بدخشی نامش مولانا حمید و زاء بوش قدس بار و مسیح غاوش مهرتند و منش برسا و
طبعش از چندین قدس یلند و سال امماش امینه

خیالِ خورش در دیده خواب میگرد
چو آن مای که هر روز در میان آب میگرد

بدر چاچی بدر شا. قیامی و در چاچی و از نیست و بعد رسیدن هند و صفوی
صفوی سلطان محمد تعلق شاه نظام خان و از زمانه بدر چاچی و در صفوی

مقبور و کلاشخ زبانه های بنیاد و دیوارها

成

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ترا ای گل چو خندان صبحی مهر پستان دیدم ز شبنم غنچه را آب حسرت در دهان دیدم
 برق از موزون طبعان هندوستان که ذهن رسالیش در بار یک بینی و نزالک آن بینی
 برق ست لاله موزون صدف طبعش در دریای لطافت غرق از بعض اشعارش
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله عینا یاد از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله راجی ستاید
 احدی از تذکره نویسندگان در تالیف خود قلم بنامش نه برداشته و ترجمه و ابیاتش
 بحال ننگاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد و نودم موجود است ابیاتش بکثیر از و پانصد
 و پنجاه محسوب و معدود است

ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامه ها رنگ پیرای بهار جلوه ات گلزار دل نسیم کفر زلفش گروز در گلشن تقوی غبار دزه بر آئینه خورشید نشیند چو مردم دیده روشن کرد از برق عذار او نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها بهندم گرچه لیک از معجز لطف سخن سنجی گردید ز بس قبله نما بروی لیل همچو شبنم بر فراز مسند گل جامی ماست برق صید بسط تیغ اجل همزاد او است چو سرودر چین هند زان سرافرازم اطلس رنگ گلستان فرش پا انداز او است نیست خط بر عارض گلغام آن گلشن شست برق میگردد دور او بوقت چرخ رقص	برق حمت شعله افروز زبان خامه ها عطر پرورد گل شوق تو مغر شامه ها کند موج خون چون نکست گل پارسانی را کند برق جبینش محو افشان طلایی را توان گفتن سوادائی دل آئینه خالش را بیاد نرگستان میدهد ساغر کشیدنها دم من چون سیحان زنده میدارد صفایا را چون قیس سجودی سوی خی می کنم مشب آفتاب دولت بیدار چتر آرائی ماست محشر وحشت شهید غمزه بیداد او است که ناله ام ز دم عند لیب شیراز است پیله بوی چین صرف قبای ناز او است کاتب تقدیر شرح سوره یوسف نوشت یابدوش ناز نیشش مقنع در بار بود
---	--

سرور هو اسے زلف معنبر نہادہ ایم یارب عجب سرسیت کہ در نہادہ ایم
بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در ہمارت صنائع
و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی

چون شاہد روح خانہ پرواز شود	این مرغ باصل خویش تن باز شود
بر ساز وجود چار ابریشم طبع	از زخمہ روزگار ناساز شود

رباعی

روح تو شہادت در از ظفرست	شمسیر تو آئینہ راز ظفرست
اگر خصم تو سیرغ شود ہم نہ جہد	از نایغ کمان تو کہ باز ظفرست

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است کہ احدی از تذکرہ طرازان بذکر حالش قلم
نہ برداشتہ الا علی قلیخان والہ در تذکرہ خود آورده کہ شخصی در اگرہ بردیوار بقعہ شعر
مذیلہ نوشتہ زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشتہ و دیگران ہمان شعر از دیگر بدیعان انکاشتہ
ز قفا قلت ز نجم کہ فریب چشم مست و ہذا پنچنان تسلی کہ ترا خبر نباشد
بدیع میرزا بدیع سبزوار است سبزہ زار گلستان سخن را بمیاء فکر عمیقش آبیاری

خلد را از کف بمینائی شرابی میدہم	اگر بنائی داد آدم من بابی میدہم
دوش اندیشہ مرگ آمد و ہوشیار شدم	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم
شیشہا چیدست بر طاق دلم دست مید	اگر قد سنگی ز نومیدی تماشامشود

بدیع ملا بدیع سمرقندی از اعیان آن دیار است و ازنی کاک لشکر شکنی قند و شکر بار
در معاد و تواریخ علم شہرت می افراشت و از وطن بدکن رسیدہ در بلدہ جنتی از ثروت و
کامرانی تمتعی کافی برداشت

چشم تو بیدار سازفتنہ مستست	زلف تو ہندوی آفتاب پرست
شبی در خواب اورا بار قیاب ہم سخن دیم	تہ عینہ یحکس در خواب یارب انچہ من دیم

<p> بخودی خون میخورد از اشک من باندی و چشمم جو چشم جو غم گرد باد ناله ام نشسته سرشار من منت کش غار نیست در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت ز انگشتی که ریزد ناوکش خون تجلی را چو بوی گل به پرواز نفس از خوشی تن رفتم بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام بزرگ سرمه پاکم سوخت تا برق نگاه او کند آینه را غریب مرغان سیاه او سر منصور بر کف کاسه در یوزه میگردد شراب وحدت از خجانه دل بسکه میجو شد کفش غیرت فروز عارض حورست پندار ز حشر جلوه چینی ترادان قمر سیما نمیکند در و راحت ز لب تنگ سر بوی </p>	<p> بسکه سرخوش کرده جام چشمم در پیش تو ام آتشم بر قم شدارم شعله جواله ام از خم دل میزند جوشش می چلسا که ام محو شیرین گوشت ای طوطی بگاله ام فروغی در سواد دیده ز بگیر نه نیم خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم سایه دیوار متالی ست در کاشانه ام ز چشم من تیمم میکند چشم سیاه او شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او ز سر جوش می وحدت ز دم تا جام سرشار بنوک هر مژه اشکم بود منصور بردار سر انگشتش فروغ مشعل طورت پندار دل عشرت خیالم بزم قنقورست پندار فضای سینه من دیده مورست پندار </p>
<p> برهان آقا محمد صالح مازندرانی است که بهمد محمدشاهی در شاه جهان آباد رسیده شاید فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دهلی به تیغ یکی از سیرجان عساکر نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر بستر بخوری مانده بهمان چراغ حالت قالب </p>	<p> برهان آقا محمد صالح مازندرانی است که بهمد محمدشاهی در شاه جهان آباد رسیده شاید فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دهلی به تیغ یکی از سیرجان عساکر نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر بستر بخوری مانده بهمان چراغ حالت قالب </p>
<p> زنده ام کن که روم باز بقریان سرت چه دهمی درد سرخویش طیب خوشی را همچو گل پیوسته خندان دوشتم </p>	<p> تا یکی صبر کنم روز قیامت و پرست دارم احوال تباست که میرسد با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم </p>

آب خضر منی روان نبشته اعجاز مسیح
 خراب باده وحدت شدن ذوق گردارد
 زمينستان هدايت کرده شوق سیر شیرازم
 باده پیمایی آن چشم مستقیم ساخت
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردارد
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی خم گردون
 سبزه خط تاز برق عارض او برسد
 بلذات جهان دل بی تامل دواوه لکن
 در گلستان گر خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نگر دای گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد و طایر صیدم
 تاز شوق لشک شبنم موج زد بر روی گل
 ز حسرت همچو بلبل تالک باشم هلاک گل
 زمین و آسمان لبر ز جوش و حشمت من شد
 ز سرگردانی شور چون هشیار میگردد
 ز جوش بیقرار یهائی شوقش بسکه بیتابم
 چو عزم طوفان بران باعث نقل مکانم شد
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 حشر گلشن کشته پامال جنون جو لانیم
 بخت سبزم سرخرو دارد و حلی الرغم قریب
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگاهان بسجیل شمشیر نازم کرده اند
 بر شک جام جم همکاسه منصور باید شد
 بطرف استان حافظ مغفور باید شد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او چشم زیر و ز بردارد
 کما چون ساغر خورشید در کف خشت در دارد
 معجز جشش خط بر صفو آتش کشید
 نگر ای بنجر در انگبین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاک تر بلبل کنید
 میزند جوش جنون زنجیرش از سنبلی کنید
 که از برق صفیرش سقفت نه کلام میسوزد
 سر مست چشم صفیر بلبلان شد بوئی گل
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامن پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهیم
 رگ سودائی گردون گر کشاید نشتر آهیم
 بجولان جنون بخودی سر مشق سیاهیم
 و لیلیم گشت از بنگاله شوق سیر پنجابیم
 کشته تاز غزال تیغ بر دوش توام
 بخود حطر بهار باغ آغوش توام
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش توام
 چون چراغ صبحدم محو بنا گوش توام

بنشین نفسی تا برخت سیزمینم
 ترسم که ترا بار و گرد و زینم
 بشیاق اطعمه مخفت ابواسحاق شیرازی ست نامش احمد پدرش پیشه حلاجی داشت
 و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذشت گاهی بر
 زبانش شغری خالی از ذکر طعام نرفت بنابراین باطعمه شهرت گرفت و وحش مرد و بیاض
 دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت از مرض صعب اصلا تمیل بطعام نهشته برای ترغیبش
 با کولات این مذاق پسندم و بدین لقمانت چرب و شیرین بر اکل لذائذش آورد و ابواسحاق
 بلا زمت شاهزاده اسکندر بنیرة امیر تیمور ماند و شیرین مقالی می آراست و در نه ششصد
 و بیست و هفت از سر خوان سرای فانی برخاست

چنان بروند صبر از دل که ترکان بخوان لغیارا بزرگ و بوی و خال و خطا چه حاجت روزیاری که ترک صحبت شیرین نه کار فریاد داشت ز مطبخ سخفم بوسه سیر می آید ز شتتا که بجان خمیر می آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر و قامت محتو قصه می آید یاد آیدم مرغ غفور و رحمن لا جور دے	جمال بره بریان و حسن و نبه و فربه چه آرائی بشک و زعفران خسار پالوده متن آن نیم که ز حلوا اعتنان بگردانم ز بسکه بور کم اندر خمیر می آید ز خوف خون ز دل قلیه میچکد هر دم بیار جوشن نان تنک که هر ساعت هزار پیرهن از نان پهن گردد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگ
--	--

رباعی

ای دل ز مرغ غفر بطلب چه روزی سرگرم کلیچ است بخوان دلبر حلوا کله پزان بھر چو سردیگ واکنند کس به بالائی مرغ غفر نکند آتش ترش	وی سینه ز پالوده طلب هم زد انی نان تو بهتر تا به مگو با من سرد آیا بود که گوشت چشتی باکتند که چنانم من ازین کرد و پیشان که پیرس
---	--

بر همین سر بدال بیگ اصلش از گرجستان است و از غلامان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شمت او را خلاص و مضامین رنگین در سر کار طبعش مدار المهام	
خون مارانوشکاران بهجا با رختند تصحر الاله در محفل چرخم	همچو برگ لاله در دامن صحرای رختند بهر جائیکه هستم بی تو دغم
شوخی بیداد مترگان تو در جام گرفت برزمی خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون داشت و در او مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی	
تا یم جائیکه گفتگوی تو کنند از خلق گر بزم من رسوا که سیاد	وصف سر زلف مشکبوی تو کنند بیند مرا و یاد روی تو کنند
برزمی دهلوی خلت منور خان که از منصب داران عهد جاوید بود و شنوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظم نمود	
طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم است دخت شاه سرخیل بریر خان سنگل جاد و سخن بد لفریبه چشمش که بدشنه مید آب هر غمزه او بریر مترگان	از حسن پدم بخواند طومار رویش بفروغ همچو ماه خورشید ز بهر او سنجل عاشق منشی بنا شکلیه هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان
برزمی همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته شنوی شیرین فرهاد را بکمال بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بجاقت او مائل و صدر نشینان بزم سخن همه او قائل بودند	
پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند	

برزنی

برزنی

برزنی

برزنی

ز چاک دل کشاید نجیه و کیره نمے دوزو مگر آن سوزن مژگان ندارد و در رفتی
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدخشان بود و در کن رسیده ملازمت
 مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامه مبارزت مبارزخان بانواب آصفجاه
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف بر قات مبارزان خان و الا نشان بمصاف رسید و در
 عین کشتش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و ستان مخالفین بسمل گردید

الهد اکبر است ز الهد اکبر است
 اما نبود ابر دل من زلف او ابر نشد
 اگر دگر تو گردم یک غصه بار دیگر
 آئینه به پیش یار بر دیم

زاهد تو صبح و شام عبث شور میلن
 شوخی نخیر بر هم میزند یک دام را
 از گردش نگاهت شد نیم کشته بسمل
 از حیرت مانود واقف

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
 خواجه حسین مودودی پستی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
 مودودی پستی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و بن
 گزید بموست و در بنج از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بن خواجه کمار بوجود آمده که
 جد بشیر صافی ضمیر سبی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
 مودودی پستی اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در لیان شبابه هنگام بر همی سلطنت
 دہلی عزیمت صوبه اود نمودند و نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اود مقدم
 ایشان را منتقم شمرده با عزاز و اکرام پرداخت و بعد از و هر یک از اخلافش که از یک آرای
 ایالت او دشمنان هر دو بزرگ را بنوازشهای بسیار نواخت و از جانب الیان ملک او
 بمن طریق مسالوک بود با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از تقدم
 بر جاده تلاش و جوه معاش نهاده در سرکارانگریزی و در سلطنت لکنو و در ریاست رامپور
 بعد های جلیله سرفرازاندا کنون قدر ناشناسی زمانه و لکنو بعزیمت خانه اش نشاند و اکثر علما

	رباعی	
گویند طبق دارد از سیم پر از زر شش نان تنک دارد و یک صحن منظر		نرگس که شبیه ست بچشم دلبر در دیده بسحاق زرد از دونی سیم
بسمل خواجه عبدالعزیز گورکسپوری خلیف الرشید خواجه ابوالفتح خان جنون بوده و مشق سخن از شیخ محمد افضل ال آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده پا از گوشه وطن بیرون نگذاشت		
ازین بشت غبار ناتوان دیگر چه می آید گوش حساب جانب در پاکشاده ست		گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابی باید حکایت از لب دریادلان شنید
بسمل حاج محمد تقی دامغانی ست در قطعه گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز نکاح نامه خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد قطعه		
بگذرد می از نیابت من منصور شدی به نصرت من بردی ز زمانه اجرت من از کاغذ تو صنعت من راضی باشی بشرکت من		ای باد سر فلان بزاز برگو که چو عفت زوجه بسته قطع نظر از اجو را استاد ترکیب نکاح نامه چون بود در امر زفاف نیز باید
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی که از ممتازان عهد نصیرالدین حیدر بادشاه ملک او دست جامع صفات لایحی و لائقه شاگرد رشید غلام ساحر کاکورسی و دستگاهش در نظم و نثر فارسی قوی		
بچاک سینها آورده دستی در رفتی ولی در ناتوانیها کجا پائے و کودستی		بدتم داده دستی داده در دست عدو دستی به پیش آمدن دامن گرفتن آرزو دارم

نظیر

نظیر

نظیر

پا از سر من در بخت میدارد و من دارم سر آنکه خاک پایش کردم
بقا از سادات ابرقوه است دهنش رسا و طبعش لطافت پژوهده
کجا بیتاب عشقت دل میبخت نامهربند بجائی آه و مدآه بر بال اثر بندد
بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبدالله انصاری قدس سره است کتاب تاریخ مرآت جهان
از مولفانش مرتبه محمد ضایع را دوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود بود و در
بست شوش از جلوس و زنگ نیک عالمگیر بادشاه راه آخرت پیوده

جا کنم در سایه آن سروست	اگر رسد از عالم بالاد
قدت را سرو خوشن بالاست گفتم	ببالایت که حرف رست گفتم

بقائی از سخن بنجان قستان است و شاعر خوش بیان و ما هزار فن معانی و بیان

بدور سن تو پرسند گز مردم راست	از صد هزار نکوید سیکه دلم بر جاست
من از ترشح مژگان همین قدر شادم	که از فضائی دلم هر چه هست مهر گیت
شبی که ناله نکردم فلک پراه زلفت	بله فغان من این پیر را بجای عصا
بکشتگان ره عشق بنجب بر گذر	که جسم گر چه خموش است جان شان گویا

بقائی محمد حسین خلف ناخلف یادگار بیگ حالتی از فضل اشعرا بود و بقعه جنونی مفرط
پیدا نمود و پدر خود را مسموم ساخت و در قصاص جان خود باخت

دل زارم عبیر رحمت جاویدی سازد
بقائی معروف بولانا بقائی کمانگری بود و ناوک مضامین دلکش او دلهای اهل درد

می بود

لب بزدان چه گزی از پی خاموشی من
بلبل کوچک سید محمد حسین ابن حاجی سید اسماعیل خراسانی است که از وطن هجرت
کرده به کرمانی علی توطن گزیده و این محمد حسین در همان مقام متبرک متولد گزیده و بعالم

مهارتی دار نظم و نثر فارسی را بکمال خوبی می نگار و از کلام خودش هر چه برای درج این تذکره
فرستاده غلام بنگارش آن صفحہ را آب و رنگ تازه داده است

شور و دانی من از چاک گریبان بخت اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طپیدن ندیم خاطر نازک او تا نزد چین نجبین بر اثر جذب جان به پییدن دهم بخت ندارد رساگر چه تناسل دل منت یاد آوری بار بس بر خفا لذت شهد سپاس بست لب من بشیر دشت وحشت خاکسار از وطن خواهد شد زهد و رندی در مقام عشق و سازیم اند دست زن در دامن تعلیم نواب ای بشیر	دست در خدمت من بر زده دامان بخت که بغضواریم آن فتنه دوران بر خاست شوق را در ره تو پای دویدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش سراسیمه را بال پریدن دهم نامه پر شوق را پای رسیدن دهم دوش دعا را مگر زور کشیدن دهم کام تناسخ را ذوق چشیدن دهم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد زند باز اهد در بنجا هم سخن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانی فن خواهد شد
---	---

از قصیده اوست

میکشد امروز نظم صوت معنی پرور عرش بازی اولین اندازه طبع منست خازن قدرت بمن داده کلید گنج راز از غنیمت ترا و معنی عرفان ذات	جوهر اول ز ندوم پیشم از یجوهر کیست تا خواهد ز انداز کلام برتر گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر اعتبارات صفاتی را نباشم مشترک
---	---

بصیرت مخلص قاضی بصیر برادر قاضی لاغریت بصیرت بطلان و نکات

سخن سخی و خوش بیانی رباعی

خوشی من که فدایش کردم پیوسته چو نذر در هواش کردم

قصاید ایشان
که در هیچ
و لایک و لم بود
و اهل بیت غنای
مردی معنی بخت
مستطاب نعلی
القاب نادر
شاه جهان بکلیت
والیه ابو نعل
دام اقبال
در او اخلاص
حضرت و النبا
مفضل مطبوع
گشته است

ونکته سنجی و سخن بهرانی شهره دیار و مہار بود در باغی	
روزیکه طرب لب خال تو کنیم	جان تازه بفروخته جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ	در گردن امید وصال تو کنیم
بہار نامش یکچند و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود تنج زبان فارسی بدرجہ قصوی رسانید کتاب بہار عجم و جوامہ الحروف از دست از ارشد تلامذہ سراج الدین علیخان آرزوست	
جانب اول بیال اضطرار ہم می پرد ذرہ ام بی طاقی تا آفتاب ہم می پرد و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمہ اش سیرنہ آمد ناچار بر ہمین یک بیت اکتفا رفت بہاری باغبانی گلستان سخن از خطہ قم سر کشیدہ و بہ گل ریاضین قلوب افسردگان از نسیم انفاس فیض اساست بہاری تازه دمیدہ	
درختان سر ہم در بوستان از بہر آن دارند کہ وصف قامت نازک نہالان میان دارند بہمت لاله کھن لال قوم کایتہ وصلش از قضیہ بگرامست ذہین و طباع و خوش فک شیرین کلام اصلاح شعر و سخن از عوض ائی مسرت شاہجان پوری میگرفت و در اوائل مائتہ ثالث عشر از دنیا رفت	
وفای وعدہ از ان ہو فاما میدم نیست	ہزار بار مرا اگر امید وارکت
ز دست بہمت مسکین دگر چہ حمایت	جز نیک نقد دل و جان نثار یارکت
بتعظیم رقیبان تا بکی ہر بار بخیزم	ہمان بہتر کہ من از بزم اوزین عار بخیزم
گر بود صبر رسد در دہرمان روزی	حیف صد حیف کہ من صبر نہ دارم چکنم
بہرام حاجی بہرام بخاری و جمع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور بادشاہ خود بخطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرحی لطیف بر شبستان نکات نگاشت میان او و میرزا صاحب مراسلت بود و در نیکو را رونود و نہ جان گذران را پدر و دندود	

بہار

بہاری

بہار

بہرام

شباب در سنه احدی و سبعین و اربعین و الف از مولد خود بصوب هندی حرکت نمود و اکثر
معمورات و مظهرات هندو دکن را بقدم سیاحت پیودانیک در دارالامارة کلکته اقامت
دارد و بعشق گل و ریاضین معانی و مضامین رنگین نغمه های شیرین از زبان شکر نشان می بارد
هر چه میگوید بی اصلاح او نشاید که کسی را مصلح خود ندانی انکار دو خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی باهری شمار ده

ساقی بجان پیر خرابات ساغرے باغبان عبث از من رنج بگیران دارے از دم صبح ازل میکده تاراج منست طبع موز و نغمه های سرفرازی میکنند بخواری صبر کن بر بحر گل ای بلبل کوچک ز آهده بشارت فردا بوصول حور خال هندو که بران روی چو آتش دارے بهار آمد بیاساقی به پیام به پیام بیاسطرب بجان من بزن طنبور و جنگ و ز عشق گل صبور می پیش کن ای بلبل کوچک بیوده نیست ناله بلبل بشاخ گل *	پیش از دمی که مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر و بلبل خوش الحان را زانکه خاک قدم پیر میغان تاج منست زانکه با بروئی جانان عشق بازی میکنند جفائی باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بنقد شاهد ترسا گرفته ایم چون سپند لیست که بر جسته ز نجر بیرون بنه سجاده ز پد ریا بر طاق میخانه نوامی خسروانی سر کن و آهنگ شامانه که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه دهن تو دار و حکایت
---	---

بنائی از مردم تون بوده که قریه از اعمال قابل ست در عهد جایون بادشاه کمر عزیمت
هندوستان بر میان جان بست

بی مهر روی تو کار من بیار بدست ای بنائی تو بکن پیش سانش ناله زار	وہ کہ بیار غم عشق ترا کار بدست زانکہ آزدون یاران وفادار بدست
بلنت تخلص صبیہ رضیہ حسام سالار کہ در عهد شاه عباس باضی بجال صوری و حسن معنوسے	

بیانی

از ان خایر سرام بگویت که انجامدعی پاسی گذارد
بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تبریز است طبقت لطافت بیروزبانش
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب وجوه معیشت نمودی و بمشوق نظم
هم مشغول بودی

بیانی

کیست از ماتنگر روزی که دایم رزق ما
آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
مانند خسروی که سپاه از پیش رود
از تن روان شدند حواسم چو یار رفت
بیانی قلند از خوش فکران هرات بوده و بفیض تربیت بابر میرزا بنده و صد ارباب
ماوراءالنهر عروج نموده

بیانی

و فاعنده کردی جفای نمانی
سب من عجب یوفای نمانی
چو بیگانگان مگذرای نوردین
که در چشم من آشنای نمانی
بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس
صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد و جوهری سخن است که عرایس مضامین را بجواهر الفاظ خفیه
می بندد یکی از نیاکانش از مالک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پیش
از احمد آباد دل برکنده در بندرسورت توطن پذیرفت خودش بوضع درویشانه میگذازانید
و در سنه حسیین و مائیه و الف در بندرسورت بسفر عالم بالا بیتاب گردید

بیانی

برگشته دیدن تو چه دلم که خون نکرده
این تیر بازگشته گهی بر خطا زلفت
بی تکلف تخلص لاله سدانند عم خوشگوی متهرالی صاحب تذکرة الشعراست اصل و فرع
شجره وجودش را از خاک قصبه لکنوتی مضاف ضلع سهانپور من اعمال دہلی نشو و نماست بعضی
اجدادش منسلک زمره منشیان بادشاهی و خودش در سرکار عالمگیری بخدمت مشرف
کارخانه مباحی بود تا عهد سلطنت فرخ میر لباس حیات در برداشت و در سنه یک هزار و یکصد
و بیست و نه جامه عنصری گذاشت نقش نگینش این مصرع بود عربی تکلف بنده ابل سخن

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم	هرسم که نگاهی کند آگاه نباشم
رباعی	
بهرام دلم تا که محبت بین شد هر گل که بسرزیم از باغ مراد	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد گل منخی کشت و بر سرم بر چین شد
بیاضی استر آبادی بهر گونه شعر و سخن دخی مینو دگر مشق همچو بسره کمال سانیده بود و در پنج خواجہ مظفر تکی میگوید	
شب بیدای وعده ات راجح یا مرا بر امید وعده تو یا ترا با چنین سخا و کرم	چه شو در دم صبح و دهم صبر ایوب و عمر نوح و دهم مرگ یا توبه و نضوح و دهم
بیان خواجہ حسن الدست و بزرگات معانی و بیان حسن و جود آگاه	
بخون آلوده مرغانم چه نسبت شاخ و جان را ز ضعف و ناتوانی رفت دامنش ز دست من	که دل خون کرد و اشک سرخ من بعل بن خشان را بی دفع خجالت چاک میسازم گریان را
بیان آقامدی همشیر زاده ابو طالب کلیم است صاحب ذم مستقیم و طبع سلیم و وطن آباءلی او همدان و نشو و نماش در اصفهان در عهد عالمگیری بهندوستان رسیده و بقول علیقلیان واله در وبای گو لکنده دکن طائر و وحش از قفس غنصری پریده و نزد صاحب تذکره بی نظیر از وطن او لاوار و کشمیر گردید و از آنجا و آخر مایه حادی عشر بعزم عود درخت کبشتی کشید آتش در زورق افتاد و در عین آب خاکش را بر باد فنا داد	
شب حنا بست و دل خلعتی زلفت امروز برد	خوب دستی آن بت بیداد گیر و اگر ده ست
بیان خاک برست گردید عمر نیست خند گشت بهر غم و امید گزارد گذشت تیر جانان را بلا کم	بزییر پانگاسه میتوان کرد اگر در سینه ام جا میگذازد که پیکان را بدل و امید گزارد

ند

ند

ند

از حضور شاهی بعد در گذشت از آنچه گذشت زیارت حرمین شریفین مأمور گردید
و در اثنای این سفر سعادت اثر بکوالی شهر گجرات در سینه نهصد و شصت و هشت از دست
شور و خمی جام شهادت نوشید تفصیل این قانع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید

شبه که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست فال سر او
در منتخب التواریخ می نگار که بیرم خان این غزل باشمی قند هاری بعوض یک لک تنگه خرید
و بنام خود مشتگر گردانید در این که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود بخشید

من یتیم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم نو فکرا ندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتند ایم که یاز یاده

میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری بود بخوش طبعی و بذله بینی و مضمون
فرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلال شد
خزانه امر لوای ملازمست نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غرادر
جش کاشت و از جوانز و افرو تمتع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواصه باقی باشد
در سر بود خیر اند فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
باقی باشد بزرگ در بزم بقا

الفت آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
شبه حسن بعشاق چه بیرنگی کرد	خال تر یاکنی و لب میکش و خط بنگی کرد
بنم از خویش نوی یار سلامی گفتم	قاصد گریه روان بود پیای گفتم
زان بطاعت حق یافت و سپیدی حشر	که سجده رنگ سیاهی بر دوزوی نگین

ساعز باد شود آینه از دیدن تو به زعفران زار شود بزم زخمدیدن تو
 بخودی بلخی از شغرای خوش بیان ست و معدود در عداوت لایمید الرحمن ه
 گرابر و س تراشدی ماه نو غلام ایام هرگز نش نهادی هلال نام
 بخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی ست و از غلبه عشق بر مزاجش به بخود
 و بی سرو سامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کاله دل در آستین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و مثنوی در وزن
 شاهنامه یادگار گذشت ه

چو دیبائی نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه گرد
بپوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده نماید بجر
لباس شاهیدان راز خون شستن عیبت	که چون گلبرگ خون از دهن بار میخیزد

بیدل ساوجی در شهر برات بخیا طی کسب جوه معاش می نمود و از اول طبیعت بر تان
 دل را با اکثر اوقات بچوالی بجانهای آسود ه

روم بلغ و زنگس و دیده و ام کنم که تا نظاره آن سه و خوشتر ام کنم
 بیرم خان پدر عمید الرحیم خان خانانان ست زاد بومش شهر بخشان وی و صفین
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده ببلخ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب و عمر
 شانزده سالگی بیارگاه همایون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی بترقی روز افزون
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک تمام اختیای و اقتدار مملکت
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیهستی با ده حکومت از وی بعضی باند امیها
 نسبت آقای نعمت ظاهر گشت و باین بهکذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر

بخودی

بخودی

بخودی

بخودی

بخودی

بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاه جهانی است بحال دانش و بیش در پیش
و چسپ مضامین و جریسته معانی در او از مایه حادی عشر ازین برای سخن و غور رخت
بدر السور کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

درین بهار نشد فوگل و دو چار مرا جهین من چو گل یارب سراپا لب شود بیش تا بر اهت یکجهت سازم فغان خویش را بیتو مار از سوز گریه چو شمع ز رویش خانه آیینیه سامان دگر دارد بیش از بهرنگی عرض منتا کردم تیر و تیر تو در نظرم بود جلوه گر کم بمن عربده ای شوخ لب باید کرد	که زیر سایه خود جادو چو خار مرا که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را چون جرس یاد دل کی کردم زبان خویش را آتش از سوز بجای آب گذشت پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد مردم دیده ما بیتو زبانه دارد روزی که شد بحرف الف آشنا بهم روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد
---	---

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جامع محامد اوصاف اناسی از سادات مشهدی الاصل
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جدا علاش
از مشهد مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد سیود را زرج بود بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر آرکات رحل اقامت انداخت سپس از اخلاف
شاه نورالدین سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر و ایتیمای نواب امیر المند و الاجاه محمد علیخان
بهادر مختص گشته شهر مدراس اموطن مسکن ساخت و این سید مرتضی بیش در سنه یکزار و دو
صد و بیست و شش در شهر مدراس پا بر صحنه شو و گذشت و بعد سن تمیز از علوم ضروریه بهره وانی برداشت

دل از خود رسیده مارا گشت ست تا مار گریبان آفتاب	نموان یافت جز بکوچه یار خط شعاع نیست که از خیمه جنون
--	---

بیغمی میر نظیری سید عالی نسب و الاحسب تو سئل نغمه میرزا داشت و در سن اربع و تسعین و تسعایه بچنگ ترکان قالب گذاشت	
یار بیرحم ست و من بتیاب مردم بدگمان بودن اینجا شکل ست این بیغمی رسوا شدم بیکس از قاضی زادگان شهر تهرست ضحون یا بی معنی رس بوده مشق سخن پیش میرزا عبدالقادر پیدل نموده ربا غے	
بیکس فراق داغ بر دل ماندے هر چند تلاش وصل دریا کردی	بی وصل نگار پائی در گل ماندے لکن چون موج سر بساغل ماندے
بیکسی سبزواری کسی ست از سبز و اوزمین شعر از طراوت کلامش سبز زارے	
ز نهار محتسب حی ناب مرا مریند نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمے	خون مرا بریز و شراب مرا مریند تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحمے
بیکسی شوستری با وجود فضل و کمال آزادانه در بهرات بسر می برد ناگاه معروض جنون مبرج گردیده مردے	
بهر کس در سخن مکشالپ جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را بیگانه میرزا ابوالحسن نیشاپوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگے معنوی و صوری	
هر شیشه دل خور دز نیرنگ تو سنگے تو با این دل نشینی کی توانی رفت از یادم	هر پارہ ازان شیشه صد اگر دبرنگے غباری کز تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد
بینا میرزا صدر اکیلائی صدر نشین ایوان نکته دانی ست بینای لطائف الفاظ و دانائی دقائق معانی ربا غے	
گوهر در می جزیره بچون نروی زینهار که همچو دانهائی تسبیح	از جاده حق بکمر و افسون نروی از حلقه ذکر دوست بیرون نروی

شماره

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

پورها

پورها جامی از شعرا، هنرال بوده و در ظرافت و مزاح از سخنرانان عهد گوی سبقت بوده مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت خواجه طاهر و نویدی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت رباعی

گر شد گهری ز درج نوشینت کم	در حسن نکشت هیچ تمکینت کم
مسند ز اطراف رخت می تابد	گو بهش ستاره ز پروینت کم

پیری

پیری موزون طبعی از مردم ایرانست پیرو سخن سنجان جادو بیان ز سوز آتش سودای عشق اولس از مردن خاکم گر گریاهی سر بر آرد و دوازده خیزد پیری سادجی پیشوای پیروان اسالیب تکلم و وطنش قصبه ساوه در حوالی قم بنومیدی گذشت این عید بخسار زیبا بنوسیدیم دستش زانفتادیم در پایش

پیری

حرف تائید ثناء فوقانیه

تالبعی

تالبعی نائی و رای نغمه طرازی در نی نوازی سر با سمان می افراشت و در مصور و نقاشی هم ید طولی داشت رباعی

دور از تو ببرد و محنت و غم بودم	باسینه ز ریش چشم پر غم بودم
باقی همه شب بناله همد بودم	بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تالبعی

تالبعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سنجی معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت ر بوده معاصر مولانا وحشی بود و در سنه یک هزار و هشتاد و متابعیت مسافران عدم نموده

کار من دور از تو غیر از ناله های زاریست	گر بزاری جان بهم دور از تو دور از کاریست
غمزه را چند زنی طعنه که درش کشته	بیگنا به بکشد هیچ تامل نکند

تالبعی

تاجی لایحی مردی مستغنی درویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکورائی و رویت

عکس زلف افکنده در چشمم ترم دل میکشد
 حیرانم از چه رود دل نازک مگر دست
 چشمم گهر اشک نشانی بقدر و شش
 بملج و لاغریب محو ر
 از وطن آواره گردید از نظر افتاده
 گر خاک شوم پای حنا بست تو بوسم
 روز افزون حسن تو یاماه یا آزار من
 استینت پرکن یا زلف یا پیشانیم
 تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان
 خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش
 خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته
 بیش بهر دلیکه صف موج میزند

همچو ماهی گیر دریا طرقت طرح دام رحیت
 آینه ات نفس زده دود آه کیست
 گریک صبا زان گل رعنا خبر آرد
 سیمتن قلب آهین دارد
 برق عالم سوز حسنش سوخت تا ما و ائی اشک
 و در سر مه شوم چشم سیه مست تو بوسم
 گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من
 دست شه گوهر نشان یا ابر یا افکار من
 میشود در روشن ازین روغن چراغ عاشقان
 ست افتاده سیاهی بدر میسکه
 بدست ازین می شدی و جام شکسته
 نایاب گوهر هست بازار زندگ

حرف بار پاری

پر توی شیرازی که از پر تو شعله آوازش بزم سخن منور گردیدی و بجزاقت در فن طبض
 از نسخه اش رسیدی لای مضامین ساقی نامه بشقب طبع حداد سفته در روی چه نیکو گفته

زبید او چرخ مرقع لباس	علم وار دارم بگردن پلاس
می آن کار با جانستان کند	که آب روان با گلستان کند

پرویز معروف بسططان پرویز فرزند جهانگیر بادشاه بود که در سنه یک هزار و سبت و بیج
 هجری بر پدر نامور زاد بناوت بمیو دآخر کار بگیر آمده مجوس ماند و میرزا خورم شاه جهان
 باشاره والدش دآن زاد نام نهاد بدکن با خود برده در زاویه عدم نشاند طبعی سوزون

این کلام به دست بنده خدایتعالی حضرت میرزا محمد تقی خورشید خانی
 در شهر تبریز در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۵ قمری

پایه

پایه

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با مومن و کافر چه کارست

نقش

تائید خواجه عبدالسد که مولد و منشأش هندوستان جنت نشان است و در مهارت و تخصصاً
علوم متعارفه عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و معما و تاریخ مشارالیه بالبنان و جمعیت
فضائل نوع انسانی انصاف داشت بنا علیه نواب خانان بهادر مظفر جنگ را با لایق
نواب موتمن الملک مبارک الدوله بهادر ناظم صوبه بنگاله برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین
عزت و عظمت بود تا آنکه نواب ابراهیم علیخان بهادر ناظم بنارس بکمال تمنا و تولا طلب فرمود
و شریک تالیف صحف برای می گردانید و خطبه بلیغه آن از وی نویسانید بعد ازان تائید
بتائید اینزدیکانه قطع تعلق از خویش و بیگانه نموده و من از تلویثات دنیا بر افشانید و بقیة العمر
در گوشه انزو و البشهر عظیم آباد ماند تا پیر و هم رجب سنه الف و مائیه دست ثمانین بقول صاحب
نشر عشق بکنج لحد خفت یا در سنه یک هزار و دو صد و شش شکستفاد از قطعه که خواجه محمد علی متنا
خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبله و کعبه در این جناب تائید	ق	که بروح ز خدا باد هزاران برکات
بود اسم متبرک بحسان عبدالسد		صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست در نصف رجب رخت سوئی از جهان		یافت از بند پر آشوبان راه نجات
فکر این واقع چون کرد تمنای ملول		از جهان عارف حق رفته شده سال و نفا

اکنون کلام تائید باید شنید

اگر رود بفاک از شراب مابوے		سر ملائک هفت آسمان بحسن باند
چگونیت بجای کار اشک و آه رسید		یکلی رسید با سه دگر باده رسید
دل را بود از زمین طفلی کرشمه سازے		سرتا قدم ادای شوخی تمام نازے

نقش

تجر و سید عبدالسد لاهوری که علوم رسمیه در برهمن پور از مولوی غلام محمد کبی از تلامذه

خطش دمید و غیر از و کامگار ماند	آخر میان من و او این غبار ماند
در حیرتم کنون که جهان پر ز کشتنی است	بیکار در نیام چو اذوالفقار ماند
تائب تفرشی خنجران نام داشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت ه	
فلک بندی نهاد از شش جهت پنهانم	که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقه دایم
هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من	طفل بازی گوش گم کرده راه خانه را
آبل دنیا از لباس بندگی عریان شدند	این تنم پیشگان گویا بجمام آمدند
خار و گل این باغ ز یک چشمه خورد آب	در ویش چو بیتی ادب شاه نگار
تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر کفره تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بسنخان موزون لهای خریداران میر بود ه	
جنونم کوس و حشمت دگر شد کوه و صحرا را	رو خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلی را
زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد	دم آخر که هدم جز سکندر بود دارا را
مگر تائب تو حال پیر کنگان از غنی بشنو	که روشن کرد نور دیده اش چشم زینجا را
تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدلی و همزبانی است روزی مطربی این رباعیش پیشش بر خواند بگریست و پهلوی خودش نشاند تکرارش امر نموده تا ختم مجلس بوجد تمام می شنید روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ است گردیده	
یارب به نیاز و نیازستان نیست	تائب اگر بنجام هشیاری است
آن لحظه بختی که بر هم ساییم	ما پای بیامی وستان دست بست
رباعی	
این چرخ که خالی از مروت باشد	تائب بهنش چگونه الفت باشد
ایک دور بگام من نگر دید فلک	حرفی است که آسیا بنوبت باشد
تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح مذاق تصوف آشنا بود دبیر هندوستان آمده	

۱۱۰

۱۱۰

۱۱۰

۱۱۰

از وطن بند رسیده در گجرات رحل قامت انداخت و در آنجا عیالات به ولایت ناماظر حضرت
خود را بمطرح می ساخت و در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل را بیک اجابت گفت و در
گجرات بنجا که خفت به

برجائی خدنگ تو دهر بوسه شاد به	صدی تو که آر و بسوی زخم دهن بر آ
تو کشی باده و سبزه آه	آتش اینجا بلند و در اینجا
چه شد که رخ نمودی و دین و دل بر د	که روی بسته حریفان زنند قافله با
دمی در بزم بخواران ز خون خالی نخواهد شد	اگر ساغر کند و دوران پس از مردن گل با را
بر مزار ما شهیدان نی چراغ و نی گل	هر طرف پروانه در طیف سرش هر دو بلبل

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنو است فکرتش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف
رفت بشهر مدراس کشید و در آنجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبداللہ لکنوی
و از طرف سرکار انگریزی بعد از افتای دار و سائر شهر ترچناپلی مضاف بمک مدراس مهور گردید
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرين و مائتین و الف جهان گذران را گذشت

بسکه لبریزانا بحق بود اندیشه ما	خون منصور ترا و زرگ و ریشه ما
جلوه گوی سقدا ان محشر فتنه ما شود	چون تو بجایوه آوردی قامت فتنه زای را
پرشته نفس جسم خالیم بر پاست	فته بروی زمین خمیه چون طناب شکست
بسبزه و نقش رفته دل خندا حافظ	شبست تیره و ره تنگ و چاه و پرست
تا سر تربت من گریزی گامی چند	عوض فاتحه یار بدست نامی چند

تحمین آقا عبدالعلی کشمیری دختر زاده میرزا داراب جو یا است خوش خلق و زکین طبع
بفصاحت و بلاغت گوید در زمره ملازمان نواب بریلان الملک سعادت خان ناظم ملک و
انتظام داشت خالبا در لکنو خست هستی از نجهان پر داشت به
این شیوه که نامش آشنا می ست در مذهب با حریب الهی ست

تجمل

تحمین

ملائطام الدین قدس سره خوانده و از انجا بجنده ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد
استعاده حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و بتکمیل اقبیه علوم روی ارادت
پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم تست آشفته که ایام بکام است کدام نیست
محمّد و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله فد اگر اتی و هم زبان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مگردانند در کوهستان
جنوب میگذرانند و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیده

ای زلیخا تا تو الی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای تست زلیخا که روز بد دید	قیامت است پسر از پدر جدا کردن

محمّد میر حیدر از موزون طبعمان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان آبرو سراج الدین علی
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرارخت میگذرانید بعدش در
بندر سورت رفته از راه دریای شوره بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کمال انجا برگزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابل علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت
نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاده ارتحال پیود

اینک ز سر مه درس خموشی گرفته ام	جز چشم بایر کس نبود همزبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر نگه سوئی تو از دیده پیامی بوده است
خوش عزتی نصیب من است از جفائی یار	هر خانه خدنگ پر یحیانه من است
بومی رحمی چشم نتوان دشت اینجا ز گل	در فرنگستان حسن او سلمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست
ماهیم از گلشن دیدار گلی مسحوبیم	هر کجبا آینه بیند مرا یاد کند بید

تجلی محمد حسین کاشی است شغل طبیب بلندش نکته پرداز می و بذله بنوی و معنی جوئی و نیکو تلاشی

آنم که حریم نگو عشوہ گران را به	تیزست گران و شنه مرا هم جگری هست
تحسین نشد از دیر سوی کعبه جانان	خود بند خیم زلفت بر مین پسری هست
خشک شد و امن تر باد و تابانی ساسی	و آنم از زهد ریائی و مآبی ساسی

تحسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات خصوصیه
 همد بوده در نظم و نشر و انواع شعر و شاعری از اقوان و امثال قصب السبق ربوده
 شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار می آید

رباعی

ای بخت کبر بلا وطن میخواستم	آغشته بخاک خون کفن میخواستم
از بهر تار تربت پاک حسین	یکجان دگر قرص حسن میخواستم

مرد روی خواهر زاده نرگسی ابهری ست ز بان نش تدر و خوشخرام کو هسار شاعری در به
 حال از وطن بکاک روم رفت و از حضرت قیصری متقی وافی برگرفت بعد از آن در به
 حضور اکبری رسید و مقبول یاد شاه گردید و در سنه نهصد و هشتاد و پنج از دست دزدان
 شربت شهادت چشید و در خانه خود با کبریا و سرور زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بنام
 یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین هست

جبینش مطلع نور است	شب غم را فروغ صبحگاهی
رخش آینه گردن و ستی حاج	پر رویان بان آینه محتاج
بچشم سینه آن نور دیده	بود چون شبی بر گل دیده
کفش چون آفتاب آینه نور	شعاع آفتاب انگشت آن جور
بیرج محبت آن و سگفت	دو ماه نوشد جاکه گرفت
بطاعت از غنچه سوسن نیاده	زین در کام و لب لب نیاده

منز جواب ده نامه ابن علامه موزون گویده وی بتقریف صبح آورده سه

در پرده بزرگ شمع فانوس	کار تو همیشه خود نمائی است
تحسین ز غمت هلاک گردید	من بعد تخلصش فدائی است
باشد مکان ز گرم روی لامکان ملو	در زیر پا چو آبله است آسمان مرا

تحسین عبد العظیم از شعرا می دار السلطنت لاهور نمید شاه فقیر الله آفرین ستادهای
طبع رسایش بالطف و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین تحسین

تحسین بهار آن گل خورشید رو بین تاوانش نقاب رخ او سحر شد
تحسین یانی تی حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی ثناء الله یانی پته
بوده تحصیل علوم ضروری و در شا بهمان آباد نموده بنده و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید
و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از الله جل خن غالب الهوی
گرفته در همین سنه اربع و تسعین و ثمانین و الف بعرضه ذات الصدرا زینهمان رفته

ای نازش صد گونه بنور تو عجب	بهودم که در ظهور تو عجب را
مزارج بهر چنان گرم شد بکینه ما	که سوخت باده ز گرمی در آب گیت ما
بخشکی ره صحرا به تشنگی مرویم به	بیون بیگ روان غرق شد سفید ما
بسودا قوت دستم گرانست	توانم چاک ز جیب کفن را
بخیه شد چاک گریبان گرم بیچاره را	چون توان کردن رفویارب دایم بیچاره را
گوش و نغز ندوران با تو ازانی همه	بامن چون در مان و اعطای آن مه پاره را
و شتی دارد دلم بندم بزلف پر خمش	چاره غیر از بند نبود کدوک آواره را
تو قتل بود تحسین خب درون خایت	داشتی همان که بین شا بهر میخواره را
سایه در بر گشتگی گم گرد و از دنبال ما	گرد و باد از دشت خیزد بهر استقبال ما
آنانکه حق جلوه جانانه شناسند	در سنگ حرم آتش بخانه شناسند
دانند که آوار گیم از پی کاریت	فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قمی بانی اشتغال دشت پس بدیاضت اغراض
قصاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرضه هندوستان می نمود حکیم صدرالدین
آلوی را متفقد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب سعادت حج و زیارات مشایخ تبرکه
بخرمن شریفین شتافت

تسلی

از اسیران تو دست کینه خواهان کویت جز آه کسم گردد غم از دل نقشاند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آند بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لا غرم بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد	در قفس دارند مرغان حرم صیاد را جاروب سراپاد بود خاک نشین را آهیم از افلاک و شکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد استخوانم دام در راه هما خواهد نهاد چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد
--	---

تسلی میر معصوم هرات آبادی ست سوامی مهارت نظم پردازی و بشرط ازای در علم ملل مد
اوستادی رساله درین فن یادگار گشته و بسیرمند و بار قدم برداشته

تسلی

بگامش سبی و ایم در شکست میدان دارد شد از گداز غمت آنچه نگردد بدغم آنجنان که صفر گردد در تبه اعدایش	که از مژگان برگزیده دهن بر میان دارد بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این ناکسان از تیغ بالا رفته ست
--	---

تسلی محمد طاهر شیرازی ست صحافی بوده شیراز به بند نسخه خوش فکری و نکته پردازی

تسلی

از بس ز آشنائی مردم بیده ام از بس نشست گردش می بگوهرم	و ایم تلاش معنی یگانه سبکم بانسب سایه در تیره دیوار مانده ام
--	---

تسلی محمد باستم از شعرا و شیراز بود و در عهد عالمگیری توجه به هندوستان نموده

تسلی

غریب کوئی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدوز سینه ما خواه چال کن	سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا وقف جمال تست دل به تیرار ما
---	--

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فشانید

ترا بی قلندر بخش از مردم پانی پست مست موزون قامت و موزون طبع و الموزون
قامتان ناظم و ناثر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد و سیل از عمر خودش مشهور
بود شهر عظیم آباد جسم ترا بی را با خاک لحد سپردند

اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خاک کرده را علاجی نیست
ترا بی هروی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست
عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تروی معروف بلا تردی روده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهره مند است
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی
بسیر نمود و از انجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مدح
او نیم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذراند و هم خان مقدار صلواتش محول بر خواش
و طلب وی گردانید ملازمان بهاک تنگ کشاد خان فوت کان هاندم بوی داد و گفت
ملا پست همتی اگر که و مطلبیدی مضائقه نمیکردم ملا ازان زمان بتاسف و تحسر آشنا بود که
چرا که و بر زبان نیاورد و تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تکر که در شجاعت فروند	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند
مقدمی میر محمد تقی و زند میر علی رضا بلگرامی از سادات تربندی خطه بلگرام است و سنه ستین و مائیه و الف مولد آن سید عالم مقام	
هر که از کوی تو ای جان جهان آید	دیده ام و یقیناً اشک فشان آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	بزم عیانی خبر او را که فلان می آید
یا غم محبت نیست که فلان نشیند	گل را سر آنست که با خارشیند

<p>مرگے که رو بجا بناید شفا می‌ماست زندگانی و بال گردن کمیت برق گرم تلاش خرمن کمیت با جان خسته آمد و با چشم تر گذشت عیش صد فرخ از دیار نیست مژده مشکل کشائی مهید راه را در آتش افکندند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حامل سوختند طوق را کردند خاکستر سلاسل سوختند لا اله الا تو بزنگ شمع محفل سوختند نفته با حق ساختند آنانکه باطل سوختند</p>	<p>در وی که جان مابلبل آرد و وائی هست تشیع افتاد از کف قاتل سید و دوچار سوختند انم حسرت هلاک بکیسی آنکه بر درت نمزل غم دل فگار من است مرگ اسیران را ربائی میداد سالکان نفته جان تنهانه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان حال باغ از من پیرس ای محفل عیش تو گرم مشرجم گیر و بزد و اتقا آتش فلک</p>
<p>عالمی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گرهها بر حال شنیدم کرده ایم ای داغ بومیت گلستان کسیتی</p>	<p>ای تماشاگاه این دل رویتو مانه تنها دیده پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب بختش آمد در کسوف ای زخم بومیت لب خندان کسیتی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صرصر شو گر چشمانی قطره‌های ساقی کوثر شوی</p>	<p>این منو اهرم نسیم با غم ای دلبر شو خوش دم صبح و دعار این اثر ایندم مرا</p>
<p>لقیا مویج خان شوستری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت بگاشت در هندوستان رسیده ملازمست خانم خانان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود و در سلطنت جهانگیری منزلتش افزود حتی که بخطاب مویج خان و منصب صدارت</p>	

آه زغم تو در جگر نیست آه از دل ما ترا خبر نیست	
سلیم میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین	
بنامش میکنم اول رقم عشق و دیوان را	چو تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذب باشد	پرکاهی تواند که با شکوه ساران را
تصفی خوانساری اختیار این تخلص بوجه کمال مهارت فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سنجی و نغمه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود در باب	
چون دایره ماز پست پوشان تویم	در دایره حلقه بگوشان تویم
گزینوازی زد بخروشان تویم	وزنوازی هم از خموشان تویم
تعطیما از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صائب بوده ناسخ شمع نجمین تقطائی بقاف وطاء مملویم و الف همزه و یاد کتابت غلط نموده	
گدازد برق آه آتش نیم سنگ خارارا شرر پرواز سازد ناله من ریگ صحرارا	
تعیین جلالاکاشی از مخوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود	
در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم میدویدم آنچنان کز پوست بیرون میشدم	
تقصه نشی هر گویا پال از قوم برین متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا السید خا غالب دهلوی و الان ترا دست بآتش عشق غزلان غزل قصه جگر و بتلاش مضامین برشته	
در ساحت خیال گرم ترخیلی پرگوست کلام منظومش بسیار پنج دیوان شعر دارد ابیات هر یک از ان قریب سیزده هزار	
رماند از چنین بیدانشیهایت خدا ای دل	بدمش افتی و دیگر طمع داری ربائی را
کوچه گردیهای مارا ای که پرسی حاصل	آفتاب آمد خطاب از غیب سوائی ترا
بدبختیم ز خویش نه تنها بردم را	خواب ارشوم ز چشم تو شهاب بردم را
چند گوی که نشان نیست ز خونین کفنان	نگار این لاله که بینی ز شهیدان تو نیست

سلیم

تصفی

تعطیما

تعیین

تقصه

<p>غلط کردم رخ طاقت سیه باد تا ز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یار برسد شد خنجرش شکسته چو بر پهلوا م رسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بنگاهی فرو خستم خود را ترا من خود ای بیوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پشت کردم اظهار محبت این سیاهی از میر داغ من آسان بر نمیست از دیده همین خون جگر بار و درک هیچ آرمی ز بخت بد بگلو آب بشکستند تا امید می چو گل از تربت ما میروید چکنم بیش تر نمی ارزم بنوعیب که هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مرورید کاشی است و مسیکه بر زانوی کتابت می نشست و بدست نسعلیق نخبه تعلیق نگاری را نگار می بست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در کن آر سید ر باخی</p>	
<p>هر جا سوز لیست آشنائی دل هست آن شعله که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا در لیست از برای دل هست جار و بکش دو سیرانی دل هست</p>
<p>تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آباب شیرین گفتار آباد می نمود</p>	
<p>در فضائی تنگ دل راحت نیگیر و قرار در دوده تجرید بزرگی به نسب نیست</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست عیسی بفکک سوده سرنی پیری را</p>
<p>تقی میرزا تقی مازندرانی سرآمد اتراب است در خوش بیانی و نکته رانی ز دام اشک چون پروانه فارغبال میگردد تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر هندوستان خست و بر پشت مرکب موصی مقصد نشست</p>	

تقی میرزا

تقی میرزا

تقی میرزا

تقی میرزا

<p>آسمان سود و بعد از یکزار و بیست هجری بلیکاجی زبان کشود سه من بنده این رسم که در چار سوی عشق با هر که نه غارت زده سودا ننمایند تقی تقی بیگ اصفهانی ست شهره بخوش فکری و خوش بیانی سه</p>	<p>تقی</p>
<p>بر ماه عارضت خط نورسته همچون اگر دیتی کعبه آفتاب شد سیند آتش یا قوت را نمی باشد چه گوهرست که بر روی یار سوخته است</p>	<p>تقی</p>
<p>تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لجه عام خاصش عند لب کاشی میخواند و می گاشت سه اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم باین بی طاقی آرام کی می بود در خاکم تقی تقی الدین شوستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند سیده بتقریب سریر اکبر سه اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به شرم نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا با نجام نرسیده سه</p>	<p>تقی</p>
<p>گردست نی دهد که برویت نظر کنم باری دها ن بیا دل بیت پر شکر کنم با آنکه همچو سبزه بخاکم نشاند دست و لی کجاست که خاکی بسر کنم</p>	<p>تقی</p>
<p>تقی میر تقی الدین محمد اوصدی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین بلبانی قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاه جهان در اکبر آباد و اجمیر و گجرات بسر برد در سخن سنجی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شهر اسمعی بعرف قریب هشتاد هزار بیت گاشت پس آنرا منتخب کرده عرفان نام نهاد و سره سلیمانی لغت و رساله یعقوب و یوسف و کعبه مدار و شنوات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب و تیب داد و در سنه ثلثین و الف بند قبا سطر قسی کشاد سه میتویر من شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت</p>	<p>تقی</p>

<p>حلاوت بیشتر با مردم مرطوب میسازد به پیش قدمی که سر و می لافد عجب نبود تپ فرقت مراد را استخوان ست ز بس از فرقم قالب تپ شد غیر زلفش که بر دمجده پایش تمکین هست بهر ماه پاره من دل در سواد زلفش کردست داغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را که طول قامتش دلد و دالت بر حاقها چو شمع از جنبش بضم عیان ست اگر آئی در کنارم جامی آفت به هیچ کافر نشنیدیم مکلف بنماز مگر این بود در ستاره من هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p>
<p>تمکین میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبدالرسول استغناء کشمیری نژاد است شاگرد عم خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی اوستاد در بزم سخن سرایان بترانه های شیرین و دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و مایه و نین و نشتین ارغنون جسد را از لغات روحی پرداخته</p>	
<p>ز بوستان محبت طمع دار کس ز رویت هر نظر آینه دیدار میخواهم</p>	<p>که نخل عشق بتان را شمر ز سنگ بود بجان خود ترا ای دستان بسیار میخواهم</p>
<p>تمکین میرزا علی رام پوری است تمکن موزونی و طبعش بعلم حضوری</p>	
<p>بیقدر رشک و عنبر سار کند کس هستم بلند منزلت از یاد قامت معلوم میشود رخ تابان تو بخط</p>	<p>از زلف خویش گر گری و کند کس ز انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمس باز غده که محشی کند کس</p>
<p>تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ تائید عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت تربیت و تعلیم والد ماجد خودش بحلیه فضل و کمال محلی گشت در نظم و نثر علم کتانی می افروخت و بحسن خلق و عذوبت بیان و طلاق لسان نظر گیان و سامع از همه تن شوق و سراپا تنامی ساخت پایان سنه یکزار و دویست و دوازده فانی دل برداشت دیوان</p>	

تمکین میرزا محمد علی رام پوری است تمکن موزونی و طبعش بعلم حضوری

تمکین

تمکین

تمکین

	چون تازه نهال بطلب جوی		آب از دل من خورد و خشکش	
	رباعی			
	وانی ز چه رو سر شک من گلگون شد شد آب ز راه دیده ام بیرون شد		آندم که بدل شعله غم افزون شد پیکان تو بود در دلم خون آلود	
تلاش حافظ محمد جمال دلبوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانگش نمکینی آشنا و مزاجش بوشت نائل در حد و دهنه سبع و عشرين و نایه و اعلا ز صرصر مرگ جسد خاکی و متلاشی گردید				
این یک شعر از وی بگوش رسید				
<p>بروز عید هر شاه و گدا گم میکند خود را تورفتی بر سمنده ناز و من از خویشتن رستم</p> <p>تکمیل سید رضا خان از حوالی کرمان شایان است از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود</p> <p>در سنه خمس و ثمانین و الف بمبضه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق</p> <p>شانی عظیم دشت و مسائل دقیقه التصوف و وصده الوجود را بجد و بستان خود می انکاشت</p> <p>علمای اعلام و فضلاء کرام برای استفاده حقائق و استفاضه و قانق در خدمت و</p> <p>رسیدندی و برادرشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در عهد فرخ میر مقدم بخت</p> <p>هند را مشرف ساخت و شاه مسطور و بعدش محمد شاه تعظیم و احترامش بدرجه قصوی پر خست</p> <p>سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقاد می رانخ دشت و بگی نیست خود در رضا</p> <p>شان میگذاشت</p>				
<p>خاک پای او شدن گریست سنا شد مرا کی بغیر از نقش پاکشتن بوسن باشد مرا</p> <p>تکمیل مولوی رحمة الله از بنا ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول</p> <p>و از علمای عمده شاهجهانی و عالمگیری و مدارس علم معقول و منقول و نور انشا و سحر حلال سحر کای</p> <p>مینمود و در علم راجع بود در اوسط مائة ثمانی عشر و در مرتبه قدس است الهی غنوده</p> <p>رفیض خاکساری کرده ام جابر سر کویست رقیبان بن سبب دارند و خاطر غبارم را</p>				

نایه ثالث عشر بتمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیه او
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده اوست که به همیشه قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آبدار برین کشیده

فسون چشم ترا نیست سازوان نرگس بیک نگاه زنی راه کاروان را ز جلوه تو بگلشن بهار می بالد باین جمال اگر رخصت نظاره دهی سحر گهی که نگاه به بگلشن اندازی بروی حسن حیا پرور تو شد نگران غور خسرویش بین که چشم بناید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و مسلم است که دارد چمن بهار بهشت ولی دوروزه بود جلوه بهار چمن بدلکش چمن نعت رو کنم که در او تبارک اندازان گلشن شرف کاخ ز خاک رنگدیش چشم سرمه واری و شست	بغزه سحر بیانی و بیزبان نرگس که گفته ست بچشم تو مهنان نرگس اسیر دام تماشا بود از ان نرگس شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس برافتد از نظر باغ و باغبان نرگس تبی ز مردم از ان کرد چشمدان نرگس بیاسمین و به نسرین و ضمیران نرگس بناز پای نهد بر سر کیان نرگس محقق اینکه بود شاه جهان نرگس مراد دل ندهد گل نه کام جان نرگس بود همه گل به بخار و بینخزان نرگس بود ز دیده حق بین قدسیان نرگس نزد بهم مژده شوق پیکر باین نرگس
--	---

و در قصیده دیگر که راه نعت می پوید چنین میگوید

نیست بی شو محبت جز نوبی از اجزای من خاک کوی دلبران بردند تا تخمیر یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود	ناله میخیزد بر بگونی ز سر تا پانی من خانه زاد عشق یعنی طینت والای من از رسیدن میکنند زرم آهومی صحرای من خار میروید درین صحرای شوق پای من
--	---

دو هزار بیت کما بیش یادگار گزشت ۵

<p>رقبار تو افکنده ز پاکبک دری را بیش از نفسی نیست چراغ سحری را نسبت نتوان داد با و حور و پری را شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سرافلاک الا مان برخاست یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته است تعلیم از لب تو سیجا گرفته است این خون گرفته را چه تنگ گرفته است چه خوش باشد که این سوا از نیاز و دیر خیزد هر مرغ چمن برسد من نوحه گر آمد تهمت دزدیده دیدن بر من حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصه ز شادی در میان گرد باد من اکنون بفسر چاک گریان برآمده و دوازنها دگر و مسلمان برآمده و رین خیال که سایم سری بیای کس کس مباد باین حال مبتلائی کس تا آید وز دور تماشا کند کس</p>	<p>آموخته طاووس ز تو جلوه گرے را دریاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل مثل رخ او نکشیده است تیغش ز سر گذشت تنها و زنده ام همچو آمینه این پر پرویان دمی که گشت تنها بلند شمشیر شمش یارم هوای زلف چلیپا گرفته است درس فسون ز چشم تو خواندست سامری اسید و آب و سوسه بود دل ز لعل تو نشینم گرد می در بزم او با همدان گوید عزم چو بیا دگل رویش بسرا آمد هوش می باز و فلک وقت خرام ناز تو در نظر قاست آن سرودل آرا دارم مگر بگذشت بر لعل لب آنشوخ یا دمن وستم که بر نیامده گاسه ز آستین هر جا که ماجرای متن رسیده است منم که آه و فغان دارم از برای کس بحالتی عجیب دیده ام متن را خود را بسان سرو چراغان کنم شب</p>
--	--

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی العلوم قصبه سندیه بود و در سنه تسعین از

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاهجهان آباد بود تنهای ترنهای معنی آگینش و لهای معنی شناسا
می رود

نمیدانم چه محفل بود شب چایکه من بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایکه من بودم
تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولدست و از صحبت عبداللطیف خان تنها
کاسب فخا و فوائد القدر از وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر بکتابت شاهنامه مامور
گردید و بانجامش رسانیده کمر عزیمت دیا شرقیه بر میان بخت چست بست و تیز رانده
در مرشد آباد بجای وردیجان مهابت جنگ ناظم جنگال پوستان و بختاب خانی و منصب در خوا
سرفرازی یافته همانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و الف و مائیه مرسله آخرت پیود

چون تنار ابریزم خولیش گریان دید گفتم
چون قفل ابجدی همه تن عقد بسته بود

تنها فی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از شنوی و
غزل و قطعه و رباعی میگفت و درهای معانی سنجیده بطرز پسندیده می گفت.

همه یار چو از باغ بدر می آیم
عضو عضو را جدا ذوق طواف کوئی دوست
نیست چون شمشاد از گردن کشتی رعنا ایم
تیر و مژین شهر را بسکه رویم برقفاست
مخو رفرب کرامات این تهری مغزان
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی

من و او چون گل رعنا بنظر می آیم
گر قدم در ره گذارم کار وانی می شود
بید مجنونم که از افتاد گس رعنا شوم
میتوان هنگام رخصت کرد استقبال من
که گر بر آب روند از هواست همچو حباب
هر که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از شنوی اوست

بر عارض یار چون نظر کرد	از نرمی چهره اش حذر کرد
هر بوسه که بر گل رخسار او	لغزید ز رو پایش افتاد

بر سپهر مفتین نخوت فروشی میکند
 تیر و بختی بین که با دانه دامن میبزند
 چاشنی گیر حلاوت شد ز حرم جبریل
 ناز گوهر آفرینی چندای نیسان که هست
 چیت گوهر حرف نعت خسر و دنیا و دین
 صدر آرای رسالت آنکه منشور قضا
 با همیم گلشن کونیش کند خوان خطاب
 جود او یکسان کند صدر و نعل بزم را
 امی ز فیض نعت تو بهر رسولان سخن
 یافت اندر هر قدم کربوبی را در سجود
 یا شفیع المذنبین از اختلاط معصیت
 یابنی ابد بفریادم برس که لطف تو

نالاکر دست جان در دل شیدای من
 آه گر شمع فروزد در شب پیدای من
 قند جنت میخورد و طوطی شکر خای من
 لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من
 چیت در یار شمع کاک سخن پیرای من
 گفت قدرش نافذ حکم است از طغری من
 عنبر من مشک من عطر روان آسای من
 شه نگوید با گداین جای تو آن جامی من
 جبرئیلی میکند طبع معانی زای من
 چون برآمد بر درت فکر فلک پهای من
 پیکر جویا بود هر عضو از اعضائی من
 معصیت طاعت شود عیش نبی غمهای من

تمنا کن لال قوم کایتیه صلش از شکوه آباد و مولد و منشأش شهر لکنوت دیوان و شنولش
 که بجای پانزده هزار بیت است دلاویز و دجوان این اشعار از شنوئی اوست

امی در تو ما من بیچارگان
 تقویت خاطر هر ناتوان
 سطلع خورشید پی شام غم
 در چمن غنچه جانها نسیم
 امی رخ تو شمع شبستان جان
 از پی افسرده دلان چون بهار
 آیه رحمت پی تردامنان

مرهم ریش غم آوارگان
 تازه کن کام تمنای جان
 مقدم نوروز با یام غم
 آب خضر بر عظام رسیم
 تازه بوی تو گلستان جان
 در حق غرق شط غم چون کنار
 سرو پی فاخه پیرایان

بنا

ای رسم تو آزار من وقاعده بیداد
بیداد ازین رسم وازان قاعده فریاد
ثانی شاه عباس ثانی ثمره الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا
قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه
و دو هجری در عمده سالگی از سرو پای خود مایه و پای و دیم و اوزنگ سلطنت موروثی
افزوده از علو عزم و اراده به نیت تخریب ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر
بشهر مایان از غلبه بهیت باطنیه سلطان منصور و نظرمهند مسالک بجم مسکون بر روی خود
مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو و بموزونیت طبع اشعار یک گفته بنجید و نیکوست
وتاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

از هجر تو ام دو دیده خون میگردد	احوال دلم بی تو زبون میگردد
ای دوست اگر ترا به بیند ثانی	برگردست بین که چون میگردد

ثانی شیخ بهبه الله و طغش خطه و لپیز کشمیر است در شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حزمین لاهیجانی و کلامش
و لفظشین و لپیز در اوسط مایه ثانی عشر بدر عقبی رفت لالی سخن چنین می سفت ه
شهرم زانروز که یارم بسر بالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

بنا

زبان حسن مدام شور و غوغا شد نیست	رباعی	زبان زلف دراز فتنه بر پاشد نیست
از قاست او قیاسته در عالم		امروز اگر نگشت فردا شد نیست

بنا

نوری نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده حریفان
ظریف او را بجلا علی گاو مخاطب نموده اشعارش در حین تحریر این جریده بدست نیامد
هر گرامی سر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعی است
از کلامش درینجا نوشته شده

تاکی بمن آزار و جفا خواهی کرد باغیر بر غم من وفا خواهی کرد

<p>بزرگ نو بهار آید اگر او بر سر بسند تا بگوئی گلر خان شد مسکن و ما وائی من صبح غمید عاشقان نظاره رخسار او ای از رخ پر نور تو محجوب مهر خاور بتی داریم نادانی عزیز هر دل و جان بتی عیار و خاموشی بجایم حسن مد هوشت</p>	<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلایق جامی من حلقه محراب طاعت بروئی خدار او وز نکست کیسوئی تو بقدر درج غنبر نخوبی ماه کفانی بصر حسن سلطان جفا کوشی ستم جوشی عدو عهد و پیمان</p>
--	---

وله در صنعت اظهار مافی الضمیر صدیق حسن فلک بعظمت

<p>صبح اقبال و جلالت ز جمیعت ظاهری ذات مستحسن تو رونق عظام جهان</p>	<p>دیدۀ مکنّت و جاه ست ز رویت بانور ظل فضل و کرم است عالم بذل موفور</p>
---	---

شاقب میر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که در بای حده
 گذشت مردی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنجیه مقال است چند بار بشهر حیدرآباد رسیده
 در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط
 ید طولی دارد و در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لآلی آبدار می بار د

<p>لعل تو خندان شود گر خون بیار چشم من نقد را هر کس که دار و باعثانده است ز سوز فرقت آن یار گلبدن شاقب ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر تبره هر چند نروید بزمن پر شور گر تو خواهی که شوی مجموع مردم در خلوت تو گر شودم بارانند که</p>	<p>بشگفاند گریه ابر بهاران غنچه را کرد شاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را چو عند لیب جدا گشته از چمن میوخت بلی سر پوش بردار و چومی پر زور میگردد خط سبز تو دمیدست بمیدان نمک صحبت مو کمری پیدا کن از سر گذشت خود کم اظهار اندکی</p>
--	--

ثانی معروف به ثانی خان بود و در عهد هایونی و اکبری اوقات بامارت بسر می نمود

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانشاء نظم و معانی میگذشت
در طب و سیاق هم ماهر بود و نکات و لطائف از کلامش ظاهر

رباعی

ای چرخ ترا غبار با من تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شرمست با دا	با چو منی سبزه کردن تا که

جعفر از موزون طبعان ساده بود و دام جام با ده سخن می پیود

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد	گو یاکه سوخت بجز تو در دید خواب
فتاده ام بدمیاری که خوب رویانش	بزد هر چشم تسلی و بند همان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معانی کتای زبان در علوم
متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفادۀ علوم بردش قدم میگذشت
بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بکمال اعزاز مانده با ملا خلیل
اصفهان خلیفۀ خورشیدی گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده
همانجا وفات یافت گویند شبی رؤیا امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء خادمی از خدام ذوی الاحترام
خود بنگار داشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تخیل بودند
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رو یا انتقال فرمود و در جوار روضه رضویه نریز
خاک آسوده

از پستی بخت از نزد دست بجائے نو مید نیم دامن آن زلف دراز است
جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم	آن تب که ترا شبی در آغوش گرفت
سوزنده ترا ز آتش و زنج شده آهم	این شعله مگر عادت خوئی تو گرفت است

حرف الجیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه پهلون بادشاه
از امرای ذی اعتبار بود و غلام نمک بخرامش او را مسموم ساخت که بتاثيرش در سینه خنس و
ثمانین و شصت و پنج ساله جان شیرین باخت س

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن خویش را در سلک خدام تو میخواست فلک بلکه بیکت بسته زنگ و یک پر بر سر زده	کز بخار روزه بود آئینه دول رخسار استخوان پهلوی تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده ست از بهر گزار میرود از روم تا آرد خبر از زنگبار
--	--

جدالی معروف بمولانا جدالی است خداوند مردم کجاست
من خود کجا و دیدن روی نکویی تو بگذار تا مرا بکشد آرزوئی تو
جندی از خوش طبعان خوانسارست در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار
جز درد تو در جهان ندیدم یاری که دلی درو تو ان بست
جرات سید جعفر از شعرائی شاه جهان آبادست و او را با شاه گلشن شیخ سعدی کمال
اتحاد و بانسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه دادشجاعت و جرات میداد
ریختی خون مگر از شهنشهر فرنگ آمده تا دم از صلح زخم بر سر جنگ آمده
جرات ملا طفر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی بعلم نداشت مگر جرات بشاعر
شعرائی عالی وقار میبود هر چند عرائس مضامین زنگین را حل و حل می بست مگر بزخم
که یه الصوتی سامعه را می خست از بسیار خوری بسیار خوار بود خوارهای خربزه در یک
روزی بخورد و نمی آسود روزی بعد سیری از طعام صد بیضه مرغ بریان کرده تناول فرمود
امی کاش که ساغر نگاهش می ساخت و برین بهار با ما

عرفای عظام و منبع انواع علوم و لی مادر زاد بود در صغر سن خوارق عادات از وی ظهور
 می نمود و والد ماجدش سلطان العلماء با والدین ولد دختر زاده علی. الدین محمد غم خوارزم شاه است
 و نسب شریفش منتهی بحضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه وارضاه در شهرت بلخ سنه
 اربع و ستائیه قدم بعرضه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدست والد ماجد و که از خلفای
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بودند کلام فیض انجامش همه ارشاد و موظت و دیوان
 برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای یسمله تا تا تمت حکمت و معرفت شتونی
 شریف بگی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
 طالبان طریقه حقیقت مشعل رهنمای هدایت و وصول و سرمایۀ افکار سخوران مقبول و ماخذ
 خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشخصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و
 ستائیه بعالم قدس خرامیده در قونیۀ از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
 حافظه مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عدیده آنحضرت
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع و او این اشعارش مذکور

چون بنالم گیرد عالم عطر از ریحان ما
 چون رویتو بدید بمن عذر با بخواست
 بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
 چون نگیرم خویشتن را هر دمی اندکنار
 خطی که فاعتبر و امنه یا اولی الالبصار
 ازان در پیش خورشیدش همیدارم که نم دارد
 چو غم بر من فرو ریزی ز لطف غم خجل باشم
 مسلمانان که میداند فسونم
 رواداری که من تنها نشینم

تا خوشم من ز گلزار توریحان می برم
 امروز آن کسی که مرادی بداد پسند
 بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 از کنار خویش یا بم هر زمانی بویی یار
 نوشته است خدا که دعارض دلدار
 مرا گوید چرا چشمم از رخ من برنمیدار
 مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم
 پریزادی مراد یوانه کرده است
 من از عالم ترا تنه گزیدم

اگر به ز قیامت کشید وصل چه شد وصال یار یابین انتظار می ارزد
 جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکیشان مهوش در حد و سنه نه صد و یک
 یار قیب خود بچنگ پیوست و از کار روشن خسته رخت سفر آنجهان بست
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا * نه همدمی که ز خاطر برد لال مرا *
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر والی ولایت شیراز
 عز امتیاز داشت در شهر نیر و پابعد شهود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
 هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد
 بخورش عرضه داد قطعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارالی
پاکی طینت اصل گهر و استعداد	تریت کردن خور از فلک مینائے
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تریت از تو که خورشید جهان آراست

شاه ازین جودت طبعش محظوظ گشته همت بتریت وی گماشت و بمنزلت عالیه زارت
 برداشت

توتیخ میزن و بگذار تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
اتر زلف یار بر رخ او سکنت چیست	تو کافری بهشت برینت نمیرسد
آوب عشق تقاضا نکند بوس کنار	دو نگه چون بهم آمیخت همان آغوش است
خود چگونگی بر تو اندافت خون عاقلی	گردنی گزنا زکی بار گریبان بر تافت
بدستی دل بدستی سنگ دارم	که من بادل فراوان جنگ دارم
از شوق تو صد بوسه زخم بر دهن خویش	هرگاه که نام تو بر آید ز زبانه
آه ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز ز سر ز شرم بیالانم کنم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف به مولوی رومی است اسوه اولیای کرام و قدوه

امروز ندانم چه دست آمده گر خون دلم خوری ز دستیت بدم	کز اول باد دست آمده زیرا که بخون دل بدست آمده
رباعی	
ای دوست که دل زنده برداشته و دشمن چو شنید این گنج ز نشاط	نیکوست که دل زنده برداشته در پوست که دل زنده برداشته
جلال جلال الدین سیستانی ست که به عماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتر مرصوص المبانی	
دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند ز من هر لحظه و تقریب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعرا جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا ست جلالت ربه اش از کلاش هویدا	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا گشتم چو سایه مهریت ای آفتاب حسن بهر تر زندگی ست جلالی هلاک من فراموش تا نسازی آنچه گفتم در دمندا را	کس از دیار و یار مبادا چو من جدا دیگر به تیغ از تو نخو اهرم شدن جدا زینسان که یار دارم از خویشتن جدا بر انگشت تو میخو اهرم که بدم رشته جاز را
جلالی از فضلالی شاعری شعار بود و در عهد پایونی از مردم نامدار تقی اوحدی سلم شاعرش مسلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد	
وعدۀ وصل تو ای یار بعید افتادست زاهد ز جام بادۀ لعل تو مست شد	وہ کہ این وعدہ چہ بسیار بعید افتادست روئی تو دید و عاشق آتش پرست شد
جلالی ولد شاه جلال کاشانی ست دل و زبانش مجاز جلالت الفاظ و معانی شب هجران او جز ناله نبود و همفلس مارا بغیر از عشق بر بالین نیاید بچاکس مارا	

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

<p>هر که ز خور بر سر دست رخ نما که همچنین هر که بگویدت بگو کشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد بیچاکس جان بر نشد از شست او آمی خداوند کی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با بچه سان میگردد نه من مانم نه دل ماند نه عالم</p>	<p>هر که ز ماه گویدت بام بر آ که همچنین عرضه بده به پیش او حال مرا که همچنین هر که ز مشک دم زند زلف کشا که همچنین بوسه بده به پیش او بر لب ما که همچنین شست او شاگرد چشم مست او دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده اگر فردا این صورت بر آئی</p>
رباعی	
<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>	<p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>
رباعی	
<p>ای زلف مسلسل بلامی دل من من دل ندادم بکس برای دل تو</p>	<p>وی لعل لبیت گره کشائی دل من تو دل ندیدی بکس برای دل من</p>
رباعی	
<p>در مسلخ عشق چه بگور آنکشد گر عاشق صادق ز کشتن مگریز</p>	<p>لا عرضفتان زشت خور آنکشد مردار بود هر آنچه او را نکشد</p>
رباعی	
<p>هر کس که ترا شناخت جان اچکند دیوانه کنی هر دو جهانش نخته</p>	<p>فرزند و عیال و خانان اچکند دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>
رباعی	

سر زلفش مرا سوئی جنون تا ز منم خون گشته	دل دیوانه ام پالسته قیید جنون گشته
	رباعی
هرگاه گل سوئی ترا یاد کنم	چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرادست نداد	باری لغبت خاطر خود شاد کنم
<p>جمیله اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی ست از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگزیده سه جز خار غم نرسد ز گلزار نخت ما به آتمم خلیه در جگر نخت نخت ما به جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان ست و نسبش موصول بامیر نجم ثانی که از امرای عظیم الشان ست در عین شیب برهندوستان گذشت و کیسه تمنا بنقدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدتی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد ده سال بعتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و مائیه و الف باین کاشان وری بحکم نادری مقتول گردیده</p>	
ای برخ چون ماهتابان ای بخت چون بشکتاب لاله از روی تو داغ و زگرگس از چشمت خجل عکس خط لعل افروزه ریزد در بغل هشت چیزم دارد از در جدائی هشت چیز دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم برآید از رگ من ناله گزین سارم تن بتلخ کامی ایام شاد باش و مزین	ای بقدر سر و خرامان وی بلب لعل نداب غنچه از لعلت به تنگ و سنبیل از زلفت بیتا رشک لعلت افکند یا قوت را آتش در آب تا نهان دارد رخ از من آن مه عنبر نقاب سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و نخت خواب بدان مشابه که سطر بزند بتار انگشت بشهد کاسه هر سرفله زینهار انگشت
طاق ابروی ترا پیوسته در بازو کمان	چشم جادوی ترا هموار و دریا غر شرب

ما به

ما به

چشمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدست میرزا جعفر آصف خان اکبری رسیده
ترفعی حاصل نموده بعد از آن منظور انظار شاهجهانی گردید و برتبه والای امارت رسید
و در رکاب آن پادشاه جم جاهد و معرکه جام شهادت کشید

چرا ای ماه مهر افروز من بر من نمی تابی
ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی کاشب
همانا اختر اقبال ما از آسمان گم شد
بیابان بس خطرناک است راه کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیه و فضائل در هند آمده بملازمت
بارگاه شاهجهان پادشاه عمر بسر نمود و رباعی

هر ذره سری بود هوایی با او
چشمی و اکن بین که هر حلقه موج
هر قطره محیطی من و ما بے باو
چشمی است گاه آشنای بے باو

جمال سید جمال الدین عالمی است از سادات گاذران بر جمال شایدان رگین مضامینش
سخنوران فریفته بدل و جان

وصل تو داد و عده فردا و لے مرا
از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی

گفتم که دلم راز چه ناخوش دارم
گفتا تو چرا خیال ما را شب و روز
چون زلف خودم چرا مشوش داری
از دیده و دل در آب آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر همدان است شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

روزی که ز مشکلات حل می طلبند
آوازه فکنده که کار آسان است
انجانه ترانه و غزل می طلبند
اینها همه صوت است عمل می طلبند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین و اصل وطنش شهر کالیپی است و از سخن برایان عهد اکبری
نغمه فنی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار باکار بر منصه زبانش
جلوه می نمود

روانج انوار مضامین متین و اصباح ریاضین معانی رنگین لطافت بار و بیات کلیاتش

قریب بست هزار رباعی

هر چند متاعتم بر عصیان منتهی است	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جنی از کثرت طوفان گناه	مندیش که ناخدا ی این بحر خداست

جنون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گورکامه پور متعلقه صوبه
اود مسافر از بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه
شبه سر برآه نمود و هاجا ازین عالم در گذشت و بخشش بگورکامه پور که وطن اقامتش قرار
داده بود منتقل گردیده در مقبره سمعه خودش مدفون گشت مشق شاعری از محمد طاهر غنی
کشمیری نموده و از ادب و اندک مندان شیخ محمد افضل اله آبادی و مال بدر ویشی و آزادی
بوده

پیر کا همیشه فرهاد از سوزن کند مابترگان سپیدی جوئی شیر آورده ایم
جنون میرزا رحمت کشمیری پسر کوچک میرزا عبد الغنی قبول که ابتدا از آن خلصش مختار
و مقبول بود اصلاح سخن از والد خود میگرفت حیف که بغضوان شباب در سنه یک هزار و یکصد و
سی و چهار از بجهان رفت

بی زکس توانشک من آلوده خون شد این آب تیره صاف ببادام می شود
جولان میر سید علی مولدش قصه بنام من اعمال سهند بود و در شاهجهان آباد بزمی طلبه علوم
در عرصه تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان جولان می نمود

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد	عشق لبث اثر بدل سنگ کرده است
یادمی دو آتش بر طاق می نهد	شد هر دلیکه مست نگاه و چشم و دست

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن
عاشق و بدنام گشتیم ماباری خوش است عاشقی بدنام میدارد ولی کاری خوش است

تبلیغ کائنات ایام شاد و باش و مزین بشهد کاسه هر سفله زینهار انگشت
جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار و در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد
سلطان حسین میرزا صفوی بعهده سرخط نویسی دیوان اعلیٰ عز امتیاز و شست و خط
شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای قانی بعالم جاودانی
شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف وقوع یافت هر چند ذکرش
بگاز بست خاتمه جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار اینجا خاطر تفصیلی اندک
در اینجا مناسب دیده قصیده در مدح منقبت حضرت سیده النساء فاطمة الزهرا علیها السلام
الا از کی بحال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و آلی نکات نفیسه مطلعش انست
گر بتابد در حریم هر مست او بهج باب میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

وله		
نه بوصل یا رطافت نه بهجرتاب دارد	چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد	
خبر از جناب داری که ز دوری تو	نه بدل قرار و طافت نه بدیده خواب دارد	
وله		
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد	
وله		

عزیزان دوستان فکری که با زانواده است از تو
بنو خط دلبری نامهربان شوخ و کارم
سخن در پرده تا کی هر چه بادا باد سیگویم
بقیستم اسیرم به بند به پایم گرفتارم
جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست و بر انواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

والف باگدشتگان پیوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم و سبک بدست
 ارباب ذوق است روزی جو یادگویا هر دو برادر با محمد علی مایرگفتند که نام تخلص طالب
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید و بگوئید
 که این جوایز بی بها از خزینه طبیعت خود برآوردیم

مگر بگذشت دل آواره ناشاد زین صحرای
 همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند
 ز سرو ناز که در بر کشیده ام امشب
 سخن چو شیرۀ جان سالها چکد ز لبم
 هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم
 چشم او پر دل چرا بود پی خونریز خلق
 آسوده دلی که بقرار است
 پیراهن جسم نازک او
 اگر در گریه خود داری کنم چشم خط دار و
 بگناه او چه خونریز است از پهلوی تر گاش
 سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی
 اسیر ساده دلیهای زاهد هم جو یا
 بحر را چشمم تر ما از نظرمی افکند
 از آتش سودای تو چون گرم شب فرو
 شب تاب روز گریه جانسوز میکنم
 بسکه نرم و صاف باشد سر لب اعضای او
 روز وصلت مردم چشم لبان عنکبوت

که همچون آه درد آلود خیزد با دزین صحرای
 کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را
 بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب
 باینکه لعل لببت را ملکیده ام امشب
 تا دهم آن غنچه که بیکان او بوسیده است
 هرگز ادیدیم در عالم با و دل داده است
 آن دیده خنک که شعله بار است
 جو یا از نکست بهار است
 ز ضبط اشک ترسم این جراحت آب بردارد
 چو ماهی با خود این خنجر هزاران مشتد دارد
 که هر جاناله بر میدارد این آن سنگ دارد
 غم زمانه بخورد و شراب ناب بخورد
 کوه را بار غم ما از کمر افکند
 هر شام چرخ خود دو پروانه خویشم
 بی تو شبه بخون جگر روز میکنم
 همچو کفش افتد برون رنگ جنا از پای او
 سید و داز شوق دیدار تو بر تار نگاه

جوهری	جوهری قند هارست در حلیه سخن انگیزی رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری		
جوهری	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="928 456 1492 685">من دیوانه هرنگ بجای آن پریرورا خوش آمدی بروای خورمی بجای دیگر</td><td data-bbox="273 456 910 685">بتی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست</td></tr> </table>	من دیوانه هرنگ بجای آن پریرورا خوش آمدی بروای خورمی بجای دیگر	بتی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست
من دیوانه هرنگ بجای آن پریرورا خوش آمدی بروای خورمی بجای دیگر	بتی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست		
جوهری	جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آبادست و در جوهریان راسته بازار معالی و بیان مهارت نهاد		
جوهری	<p>تا آب تیغ یا ریسر نمی شود از گریه های خشک گلو تر نمی شود جوهری میرزا محمد تقیم جوهری از کاتبان تبریز بوده چند بار سیر هندوستان نموده جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بچشم حجاب نمی آید جو یا شیخ محمد فاضل از سبزه دست جودت و رسائی را با دهن و طبعش روحانی پیوندد مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و بمحل کرمی هند و چنگان عفت گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در مدحش گفته سخن فہمی بجو یا ختم شد چون حسن بر یوسف که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چالاکش و از کلام جو یابی دجوب است</p>		
جوهری	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="873 1713 1492 2170">شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر سرکشان از من و حیرانی من یاد کن ہلال آسائی بیداری بول مردگان جو یا</td><td data-bbox="273 1713 855 2170">تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود آب گردید و لم آینه ایجا دکنید خبر از صبح محشر میداد حال بناگوشش</td></tr> </table>	شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر سرکشان از من و حیرانی من یاد کن ہلال آسائی بیداری بول مردگان جو یا	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود آب گردید و لم آینه ایجا دکنید خبر از صبح محشر میداد حال بناگوشش
شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر سرکشان از من و حیرانی من یاد کن ہلال آسائی بیداری بول مردگان جو یا	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود آب گردید و لم آینه ایجا دکنید خبر از صبح محشر میداد حال بناگوشش		
جوهری	جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریزست و مولد جو یا و برادرش میرزا کامران گو یا خط کشمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم زمی نموده و بعد غنی کشمیری اوستا مسلم الثبوت سخن سنجان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات او بدل کوشیدی و در حسن ساوک باوی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه شان عشر و مائت		

<p>هرگاه پریشان کنی آن زلف و تارا بنامی تو آن چهره که تا خلق به بسند شد ضنید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست</p>	<p>در خاطر خود آر پریشان نه مارا پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدارا شهباز نگاه تو کسند صید همارا</p>
<p>حاجی اردبیلی موطن است و از ته دل سماعی در صفاء شعر و سخن دارد آندم سرما ترک پری پیکر ما حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود ما با تو خورده ایم می و بیتو که خوریم حاجی حاجی محمد از عماید سلطنت هالیون بادشاه است نور سخوری و نکته پردری عالی شنگاه صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقاصد مضامین لطافت آئین حوالی کعبه اش لیک زنان سه ای جمع خو برویان مابنده شمائیم حاجی شاه عبدالهادی مردی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان است بزیارت بیت المد و بیت الرسول کسب سعادات و اربین نمود هنگام معاودت ازین سفر سعادت در شهر مداس طرح موطن ریخت و او آخر بایه ثانی عشر همانجا رسته حیات گسخت</p>	
<p>لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط ازل زنده در دشت بیابانی با موسیلی و چشت گره کار فنا بود سر بهستی ما برون کی میرود از آتش عشقت ز سر جویم تمام دشت طلب سبز خون گلستان است</p>	<p>کسوت مانتی و پیرهن شاد دے ما نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا دارد حل این عقده بجز ناخن شمشیر که کرد که برویک گداز خویش چون تبحاله سر پوشم ز آب آبله پای ر هر وان سنے تو</p>
<p>حاجی طهرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار ز کین بیان است طبع شریفش بطواف</p>	

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

چشمی نام نامیش عید الرحیم است در نظم و نسق جیش کشور کشانی ملک سخن ز عیم شوق سخن
سجی پیش لایحیاتی نموده و محمد علی ماهر را اوستاد واجب الانقیاد نموده
کس که دل ز تو گیرد کجا نگیرد من و دل از تو گرفتن خدا نگیرد

حرف الحار الملهه

حاتم حاتم بیگ موزون طبعی از بهمان بود و به پیشه عطاری و به معیشت کسب نموده

خانه دل را تندی کن از بهر سها چون حباب ز تو می افتد کسی که ز خاکساری سر کشد ز لبس بیگانه ام زین آشنایان ز هر ست زهر اخذر از گفتگوی خلق ز قیض پاکدانی ز لبس با حسن بیکر نگم	تا توانی گفت زمان چون موج از دریای گذشت دانه کوسه شد بر خولشتن خنجر کشد غریبم در وطن چون شاخ پیوند خوابیده همچو مار نفس در گلو می خنجد نقاب از چهره معشوق خیزد گرد گردنم
--	--

حاجب نامش آغا جواد و وطنش اصفهان بود از یاور بی طلوع وارد هند گشته شرف
حضور بی وزیر الممالک عین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته
مهر قبولی حاصل نمود و بعد شرفا شدن نواب مدوح دل از حجاب و رفاقت حکام و ولات
کنند و علقه بر در و ریشی زده لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرقا و غربا و
بنو با و شما را نهاد خداوند که خاکش را با خاک که امین سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد
انشاء الله تعالی که منوی در معین حاجب بن دو بیت زبان کشاده

و اما ساقی که بری از معائب است	آغا جواد المتخلص بحاجب است
اگر چه چو صیغه معروف ذات اوست	مذکور زندگان همه مجهول غائب است

و از ناله های موزون حاجب نیست

تا چرخ ناله دل زنجور میزد
این تیر را بین چقدر دور میزد

<p>یکی ست خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بود علنی به اگر نیت پرتی کینه غلام محمد در عرس چلویت ز حسام محمد عربی نور نظر جان بخ نیکوی محمد از طاق لم شیشه سودای حرم</p>	<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اداعلام خرام محمد عربی گفت قضا است نیام محمد عربی عطر گل یان تن خوشبوی محمد افکند هوای خم بروی محمد</p>
<p>از گران ارزی جنس خوبی رویش پیرس توسعت بزر قلب دهد هر که فروشد روغن زگل طور کشیدند وزندش حسن آفرین خود ست خریدار مصطفی</p>	<p>حسن خوبان را شلست از نقش بازارها بانقده دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدای مدینه نازم بحسن گریه بازار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدته العمر بر فاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مائیه حادثی عشر عمر عزیز موبکلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظامش بدیه طبع ناظران بلاغت نشان نموده می آید</p> <p>تحریر چو شمع سیه روی گشت دانستم که هر که پرده دری کرد زود رسوا شد</p>	
<p>ما یم که در بحر فنا یم همه تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>	<p>رباعی در کشتی عمر ناخدا یم همه در گوش زمانه چون صدایم همه</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن است همشیر زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه منتی میشود و به چند واسطه تاسید جلال الدین بخاری میرود آبا کرام و اجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و به طعنیت</p>	

حاصل

حافظ

بیت نظم در جوانی

آنانکه دل بغیبت ماشاد میکنند
باری بدان خوشتم که مرا یاد میکنند
حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گو
فلک بگوشه تشنه‌ان ستم کند که محیط همیشه سیلی امواج برکت از زند
حاجی ملا حاجی طبسی از مستعدان روزگار بود از وطن عزیمت نمود و در انامی راه
بوضع فراه را بن مرگ متاع حیاتش بود در باغی

حاجی

حاجی

در خواب که جهان من شیدائی	چشمی بکشودم از پی بینائی
دیدم که درو نبود بیدار کسی	من نیز بخواب رفتم از تنهائی

حافظ

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موبان مضاف به دارالاماره
لکنو ست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و بکلیات و جزئیات علم و عمل طب باهر و حاذق
و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة
بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همراهش طرح و ثنای
سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دال و باین بگذر ملقب بحسان الهند
نزد ارباب کمال از مبدع فیاض طبعی عرش پیمایافته و برای تعلم فن شاعری بخدمت
مولوی محمد حسن احسن بلگرامی شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و
نازک در مدنی نعت رثه خامه اش می بار د

یار بنور چهره زیبائی مصطفی	بنمای نور خویش ز سیمائی مصطفی
خورشید نقطه نیست که آمد بروی روز	از خط آفتاب تجلائی مصطفی
حسن پری بسلسله دارد زلف پاک	دیوانه شد ز بسکه لبودائی مصطفی
حافظ بجای نعت عدیل تو در سخن	آید محال عقل چو چمتائی مصطفی
کمال نحو جمال محمد عرس	جمال وقف کمال محمد عرس

دست و بازوی ذہن رسایش میالہ نظم و شعر عربی و فارسی وارد و بکمال لطافت
می نگارند و از خدمات مولوی فیض الحسن بہار پوری و اسد اللہ خان غالبہ ثواب
مصطفیٰ خان بہادر دہلوی و ستایہ فیض سخن وارد ہر چند نامش و کلامش در گارستان سخن
مجلہ مرقوم بودہ لکن اینک ترجمہ و انتخاب سخنان خود رسانیدہ بنا علیہ درینجا نیز ذکر
حال و قال بزبان خامہ و صفحہ قرطاس رسیدہ است

چون نہ گذشت بر ترانہ ما در سرب آب خضر میچوئے گوہری کرد و کون بیرونست یار با تست اگر جذبہ گیرای هست من و از می دوسہ پیمانہ یار و لبشت ہر کجا دل خیال تو چمن آراید تو در ظرف سخنان آب بقا عشق از خویش بریدن بخوایست شوقی بدوست را ہنما داشتم چہ شد کارم ز سعی خضر بجائے نمیرسد بگذر از وسوسہ عقل کہ منزل طلبان دلربایند و بما صبر و شکیب آموزند صدید نا افکنده محبوست و بازوی خودست در غریب طرح الفت افکنم با ہر کسے	رو د از یاد مانانہ ما اسے وفا جستہ در زمانہ ما می توان یافت در خزانہ ما یوسف آخر رود انجا کہ ز لیجائی هست نہ ز دوزخ بدلم ہم نہ پروای بہشت گل و نسرین ز ارم آید و طوبی بہشت منت خضر کشیدیم عبث حالی از خلق بریدیم عبث در دی بہ از ہزار دوا داشتم چہ شد در ظرف خویش آب بقا داشتم چہ شد راہ از غول رہ و چارہ ز رہزن سپید جان ستانند و ز ما باعث شیون پسند این جوان روزی شکار تویشتن خواہد شد و در دل گیر و مسلمانم وطن خواہد شد
---	---

رباعی

مہر ہر فراز و خاک پائی ہمہ باش
دلہا مخراش در غنائی ہمہ باش

اکثری از ایشان بنجاک دہلی سرشتہ والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبہ جالندھر
مضان صوبہ لاہور توطن گزید و حافظ ہما نجا متولد گردیدہ

دو پارہ حافظ بیدل دل فسم گردد	اگر ز پرده بت مہ حسین شود پیدا
نمیدانم چہ لذت داشت یارب آب شمشیرش	کہ چشم زخم دیگر داشت بسمل گشتہ نچیرش
لرزہ می افتد ز ماہی تا باہ و آسمان	نالہ ام چون از دل پر اضطراب آید برو

رباعی

جانان دم نزع دیدنی ہست بیا	احوال دلم شنیدنی ہست بیا
ای دادہ رخ تو آب و رنگی گل را	ز ناسخ ما پریدنی ہست بیا

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عہد شاہ عباس ماضی بصنعت حکاک میعاش
مینمود از علم و فضل بہرہ وافی داشت و اکثر بو عظ و تذکیر میت میگماشت و در عمر خود سالگی
جہان فانی را گذشتہ

فروع ماہ رخت دیدہ را پر آب کند کسے ندید کہ مہ کار آفتاب کند
حالتی از سادات عالمیدرجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان
بدامن بسکہ گل زین چشم خون افشان باشد گلستان بہار عاشقی و امان من باشد
حالی سید عبداللہ صلش از مدیہ طیبہ و مولدش عباس آباد صفہاں
و پدرش از خدام کربلای معلی علی راقد بہا الرحمۃ والرضوان خط نسخ او بر خط ریحان نو خطان
خط نسخ میکشد و در سخن سنجی و سخن پردازمی از اصلاح میرزا صاحب بر خود می بالید
طیہ در سینہ ام دل از خیال حلقہ زلفش چون بخشکی کہ ماری گردش در آشیان پیدا
تغافل کردنت را غد بسیارست میدانم ترا با یکجہان عاشق سر و کارست میدانم
حالی مولوی الطاف حسین و طغش پانی پت و در شاہجہان آباد نشو و نمایافتہ نکات علوم
متعارفہ را بخوبی شگافتہ بنجیدگی و فہمیدگی از طبع والایش بر خود می بالید و جودت و حدت

حافظی

دہلی

حالی

حالی

می پیوند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بند و بعضی اورا ثنوی و
 برخی و هری شمارند و اکثری عارف موحید پندارند صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته
 و برای تحصیل علوم بیونان و روم و هند و بابل و بصره شتافته قرآن را در عمر نه سالگی حفظ
 نموده و کتب سماوی و علوم شریع و عزیمت و نجوم و تنجیر و طلسم و تنجیر و انواع حکمت خوانده
 و مستحضر بود و بوزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسماعیلی و رئیس ملک
 ملا حده عز استیاز یافته و در غار بیکان از اعمال بدخشان در سه چهار صد و هشتاد و یک
 روی ازین عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همایش حکمت و عظمت
 غنی و درویش

سخن پدید کند گزمن و تو مردم کیست روئی دنیا از نیاست سسرخ به پیکار سخن در پیش دانا	که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم ورنه زشت و خشک درد و لاغر است زیانت ناوک و لبهاست سو فار
---	--

حمزنی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گسری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن
 نکته گزینی یک تازست

ز کوشش میگذاشتم خار در پایم شکست اینجا بحمد الله که تقریری شد از بهر شست اینجا
 حسایی از شعرا و نظمن اعمال اصفهان است خویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان
 در حساب و اقیان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سر باوج کمال افراشتی در کوچه
 و بازار قزوین بازار عشق بازی با دلبران گرم نموده و از ظرفای اینجا مخاطب بدو کان
 پس کوچه بوده

چندان الم از بیکس خویش ندارم ز فریب وعده اشب نزدیم چشم بر هم حسابی رفت و با خود برد این حسرت که او گوید	غخوارگی مردم بیدرد مرا گشت که شب اسید واری در خانه باز باشد بحسرت رفته در خاک خواری مرده دارم
---	---

حمزنی

حسائی

با خلق نیا میختم از خامی تست ترک همه گیر و آشنای همه باش
حامدی شو ستری در شعرای شاه عباس ماضی معدود دست و نزد سخن شناسان بطلاقت
لسانی و عذب البیانی مدوح و محمود
فلک بر جان من بخوابست آزار جهانی را در آخر مبتلای عشق آن نامهربانم کرد

رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر
ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر
بسم الله اگر خون مرا میریزی
اینک من اینک تو و اینک شمشیر
حامدی منی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی است و بجوهر مضامین شریفه و لآلی کلمات
لطیفه طبعش در فیاضی

بقتل داد مرا وعده یار و من مردم
ز بیم آنکه مباد اشود فراموشش
ز دل رشک آیدم گر بگذرد در دل خیال تو
چسان بنیم که افتد چشم غیر بر جمال تو
حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سیلی بود در عنفوان جوانی جاده عدم پیوست
بر دلدل ز کفم دوش مجلس آرائی
سے قدے من اندام ماه سیمائی
بیکطرف ز تبسم حیات بخشنده
بجانبے ز نگه قتل عام فرمائی
حبیب خوابه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرائی و نکته پردازی
تا شنیدی که مرا میل بجای دیگر است
هر زمان با منت از مهر وفائی دیگر است
حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبد الله عشق بوده جاده سخن را بکمال چالاک
طی نموده

از جفایت علم ناله بر افراشته شد
آه انگشت امانی است که برداشته شد
هر ذره ام بیاد است از لبیک با صفا شد
آیینیه های داغم آخر بدن نماند
حجت سید ناصر خسرو اصفهانی که نسبش بشش واسطه بحضرت امام رضا علیه الرضا و التنا

پوشد مدبرن قجایی کوتاه ازین دوست کسی بدامن او نرسد

بنا

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلع ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب
مرتضی خان بهادر بنگش اند نواب محمد خان بنگش رئیس فرخ آباد و نواب مرتضی خان
هرود در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیریک ترکش و والده نواب مصطفی خان دختر نیک
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البخت اعظم الدوله محمد بیگ خان قاطن بهمان است
آجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب این بنگشات
اسپ همت برانگیختند و در فرخ آباد بکام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل
بنیان سلطنت دلی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده بامهاراچه جسونت را و بنگش
پیوست و با فسری جماعه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بدافع لارڈ لیک افرنجی که باستیصال
مهاراچه لشکر کشیده بود کمر دلاوری بست آخر کار این مقاتله و مجادله بتدایر صائبه نواب
مرتضی خان بصلح و صلاح انجامید و لارڈ لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مدح و خلی
خوشنود گردید و اقطاع حاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پبول علاقه جهانگیر آباد
دلی بوی ارزانی فرمود و نواب مدوح برین سیورغال قناعت نکرده علاقه جهانگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه
محال جاگیر بسرکارانگریزی ضبط گردید لیکن عوضش بیست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
و محاصل جهانگیر آباد بتامیه نواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسد باجماع نواب
مصطفی خان در اجتماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتی علم کتائی می افزاشت و طبعی
رسا و فکری آسمان پیا داشت نظمش همه لغز و نیکو و نشرش بطرز تازه ایجاد او در فارسی
بتخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گردید و در ادب و شیفتگی بر اکار افکار ریخته بشیفته مشتهر
زمانیکه سنین عمرش از عشره رابعه در گذشت دست به بیعت شاه عبدالغنی مجددی
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت و حج و زیارت جاده

حکیم از نقطه موهوم خرفی گفت در مجلس حسابی یار می آید بآیینی که سید اسف بیتبر سویم چه آئی ای سرم پامال تو ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	بفکری رفت هر کس من بفکر آن دهن رفتم ترا دیدار از زانی که من از خویشتن رفتم باش تا جانم برون آید به استقبال تو وصیتی که نخواهند خونبسا از تو
---	--

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از
زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قصه کامروپ هم اوست

گهی چین چین گاهی تبسم کرده می آئی بآیینی عجب بر دست مطرب آوده هوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محتوای شایم که از حیرت سراپا همچونی که چشمم که گویشم
---	---

حسرت آغا ابراهیم نام از منقطه دلکشی بهمان است ماهر علم ادب و بیان و معانی میسله
بتصوف دارد و از کلامش حسرت آندوده می بارد

رباعی

کس نیست که دیدست نظیر تو صنم آهوی دو چشم تو هنر بران گیرند	یا آنکه بدل خود تیر تو صنم قربان غزال شیر گیر تو صنم
---	---

حسرت سیر محمد اشرف از شرفای قصبه سندیه مضاف صوبه لکنو است در تلامذه میرزا
عبد القادر بیدل صاحب ذهن سلیم و فکر نیکوست

بگاه من بگر از گاشتن کوی تو می آید فتد هر جا که ششم باز گشت او بخورشید است	که از هر پرده چشمم چو گل بوی تو می آید دل هر کس که از خود میرود سوئی تو می آید
---	---

چون نقش پاچه امکانست پامال تو برخیزد
حسرتی کاشی از شاگردان محشم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تلاشی
و غنمون تراشی رباعی

یارب شری بخیر من او نرسد دست هوی بگردن او نرسد

<p>وی سوخته این سخن بخت بمن گفت در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم از بیم فغانهای جگر سوزش وصل او حسرتی از عیب کسان چشم پوشی و قایم وعده او از ره مهر و وفا مشمر نه بیم محسب خوف قاضی فی غم فردا بکنجی صبحدم صاحب دلی میگفت بازار بولی کتبه ز نفی گل عند لیب را با شنش این جنون که تو بینی تحمل است و گیر ز حال خسته دلانش خبر می رس باد آورد و بوجد و جرس آورد برقص لطفش به بزم و لکش او حسرتی کشد خنده چه خوش شیوه ایست از پس خشم و عتاب یک نگاه گرم بهر جانگدازان بس بود</p>	<p>کز آتش دل خشک کنی و امن تر را پاک از رخ فریاد کجهم رنگ اثر را صد زمزمه بر لب شکند مرغ سحر را کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را نمیدانم که از می چسبست لذت کبر ترسار بعضیانهای پنهان بخش طاعتهای سوار کولی تو خوشتر از وطن خود غریب را ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را رنجور میکند به نگا سه طبیب را جان خروش طالع شورش نصیب را چون بوی گل بیاع برد عند لیب را لذت دیگر بود خشم نمک سود را بر سر آهین دلاان زن دشنه فولاد را</p>
<p>این لاله که رست از گل ما کو کشتی می که جمع هستند از اختر تیره دل بجان بود خوشر بود از هفت هزار زیور بستند طلسم دهر فانی تا داروی معرفت کشیدیم</p>	<p>و اغیست که بود بر دل ما دریا نواشان بسا حل ما شد چشم سپید مقابل ما شم شیر بدست قاتل ما از نقش خیال باطل ما آسان گردید مشکل ما</p>
<p>نگذاشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>	<p>از شام تا سحر گله با کرده ایم ما</p>

سفر حجاز نوشت و در سنه یک هزار و دویصد و هشتاد و شش حسرت و در لهام گذاشته رخت ازین
 حسرت کده برداشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت و پسر
 دوم او نقشبند خان است که بابرادر خرد محمد اسحق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
 ملازمت جناب رئیس مظهر دار الاقبال بجوبال برگزید چند روز است که از بخارخت بدلی
 کشید در یغاکه بعمر بست و پنج سالگی است و هشتم شوال سنه اربع و تسعین و هاتین و الف بمجری
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی سنجید و مقال
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از آن برپید و درین مقام ثبت آن حسن دیده است

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانهها	در رهگذر عشق چه حاجت بلیل است
امروز ساغر می خوردیم آشکارا	تمدید بر ریای کز دوی شیخ شهر مارا
از ما سلام گوئید پیران پارسا را	در عشق نو جوانی از دین و دل گذشتیم
فردا مگر به بنیم دیدار آشنایا را	امشب کم از قیامت هنگامه ندیم
آنجا که خنده آید بر پادشاه گداریا	در دهر جز خرابات جای دیگر نیانے
کز رازهای پنهان محرم کنم صبارا	آه از تغافل و آخر ضرورت افتاد
که بهر تست اقامت درین جهان مارا	صبا پیام رسان آن نگار رعنا را
کیکه دوست ندارد جمال زیبارا	بروز حشرند انم چه عذر خواهد گفت
که هم مزاج نمود دست پیرو برنارا	هلاک معجزه شیوه جمال تو ام
حجاب و شرم کجا مست بی محایارا	عجب ز نرکس منجز راوست خود دارا
مطرب بفسون خواند ز هر گوشه اثر را	ساقی ز تصرف بقدر ریخت شد را
از قاصد ما باز مجوس هیچ خبر را	گزنجیری می طلبی مفت تو ورنه
آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را	تا دیده نه بندی تو آنی که بهینے

<p>چشم بد دور از جالش بطرف پیر خرابات میتوان سپه برد گمان بد چو بمن بر دشمنان نه نشست بسوی غیر ز بس تیز راند تو سن را کدام پرده بهنگامه بهار کشاد مگر سوزش رشکم خبر نداشت که گفت فکنده ست سپهرم به بند صیاد برون ز رفت زین خانه حسرتی گاه نرخ دل سهل شد دوستی بازاری هست در نزاع من و او داور سئو فرماید هر کرار و ضل دل هست تفرجگاه پرده داری چون شد بتکده بدنام افتاد خجلتی بود ز بجزئی خویشم که میرس حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست</p>	<p>می بینم و طاقت نظر نیست ز بای و بوی که در ابل محفل افتادست ز صد جزای کی نقش این چنین نشست بدل نشست غباری که بر زمین نشست که مرغ یک نفس از ناله حزین نشست بیزم دوست کس افسرده این چنین نشست که گاه دام نگسترده و در کین نشست که یک دو ساعت در پیش اهل دین نشست این متاعی ست که در دست خریداریست گر کس جانب انصاف نگهداری هست خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست ورنه پوشیده بصد جایت و زنازیست بداحمد که از قتل منش عاری هست این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p>
<p>یار را دل بود غم بهوسست شیوه چند لازم رندست نگه غمزه شکر خند</p>	<p>برق اندر کین بشت خسست زان یکی ارتباط با حسست اندکی التفات از تو بسست</p>
<p>زبان زبانه فشان و نفس شرر بر بست غم و سرور نباشد بیک دل اندر جمع هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست تنها همین نه صورت زیبا ازان نیست</p>	<p>مرگناه نباشد محی مغان تیزست برنج عشق تو نازم که راحت انگیزست دلش بهند کشاید که آوای خیزست زیبائی آیتیست که نازل بشان نیست</p>

<p>مستم ز شوق باده مدّه بیشتر مرا راز نهفته گفتم اگر سا قیام رنج ببل بگل رسالته و پروانه پیش شمع تحریر بجز دل افروز کرده ام شب</p>	<p>ترسم ز وصل و هجر نماند خبر مرا میگفتمت که باده مدّه اینقدر مرا گاه بی بسوی خویش نخواسته اگر مرا هزار عشرت نوروز کرده ام شب</p>
<p>گلّه از ماندن کویت بیجاست از غم زیست بجان آمده ام آنکه بخواب بود چشم من بست او چو بر گور غریبان آمد من نمی ترسم از آن گردش چشم گر جفاها نه گذارند بتان آرزو مند جفا نیست عدو</p>	<p>که من از جانتوانم برخاست یارب آن قاتل بر حم کجاست و آنکه بیدار نشد طلوع است به تعطیم قیامت برخاست گردش چشم سیه رو چه بلاست بگذارید که مانیم و خداست حسرتی این همه نوید چیست</p>
<p>من خود نگویم اینکه توحی ترسی از رقیب بی وعده یک نفس مژده بر هم نمی زند از پی صید تو صد دام بهر جایی هست سر سری بود طلب وعده و اوثق فرمود خار را خوار گیری که گلش در جیب است کیست کاین مژده برد معتقدان او را</p>	<p>طرز نگاه و سوسه فرما گواه نیست نرگس فریب خورده چشم سیاه کیست جرم من چیست مرا نیز تناسلی هست می شناسد که کراحد تقاضای هست قطره را سهل سپندار که دریائی هست خلوت و حسرتی و شاید عنایتی هست</p>
<p>بیتا بجم و یار را خبر نیست در خاطر صاف صبح خیزان در انجمن لب رسیده ام مایم و فغان که در محبت</p>	<p>مینالم و ناله را اثر نیست نورسیت که کمتر از سحر نیست در عشق تمیز با و سحر نیست و سقور ترانه در گریخت</p>

تفرقه در قبح و بادیه و ساقی میرفت
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب
 چون به پیری کنم ای شیخ ز رندی تو به
 دولت این است که از خویش را بگرفتند
 شب که در بزم تو جز غیر کسی باز نداشت
 حسرتی از اثر نشئه توفیق میرس
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه از آن گشتن
 گفتمش عشق تو ام حوصله میفرساید
 حسرتی میرود ام روز بشوقیکه میرس
 بگذرا ز دولت و توقیر تماشا مفت است

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند
 نه خود را که از ره برد عالمی را
 همه عمر خود را بحسرت فروشد
 کنم یاد آن که از سینه خیزد
 تو بردام خود تکیه داری و گرنه
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد
 چو راحم کنی فارغ از من نباشی
 فزون از دودم خسته در خون غلطد
 کنون حسرتی چون تمام است کارش

فتنه را از قدر عنایت تو امداد رسد

از می پوشش ربار طل گرانم دادند
 همه بردند عیان و بهشتانم دادند
 کار سازان قضا بخت جوا نهم دادند
 نعمت این است که از دوست نشانم دادند
 آتش شمع گرفتند و بجایم دادند
 در میخانه زدم کعبه نشانم دادند
 بلباس نیست به گلزار که شیدا نبود
 کاضطرابم بذرت آرد و دروا نبود
 گفت عشق است چرا حوصله فرسانم بود
 آه که یاز بخلو تکه تنه نبود
 میروم جای در آن بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند
 حکیم که در فکر باطل نشیند
 در آن دم که کس از تو غافل نشیند
 دهم داد تیریکه در دل نشیند
 ندیدم که صبا دغافل نشیند
 بزم تو دیوانه عاقل نشیند
 که آسان رمد آنکه مشکل نشیند
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند
 ز خلوت برآید بمحفل نشیند

چرخ را از ننگت نسخ بیداد رسد

اسرار غیب جلوه فروزست اندر این
 دژ یتیم را چه بهار و بهر و سبزه او
 رفت آنکه بود و ذکر دم عیسوی کنون
 خون گشته به دلی که بخوید رضائی تو
 هم صندل جبین سزد و هم عبیر حبیب
 کو دست دیو و کو گمشد چراغ من
 آنکه که حب بغض تو شد حب بغض حق
 عرش عظیم را بنو و تاب اینقدر
 شاها بحق صد نشینان بارگاه
 لطفی کن و بین گنہ ناصواب او
 گزینی قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا بیسات
 هر چند شغل باده ازین خسته دور بود
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن
 چه بخوید و نه شهیدان عشق کز پی زخم
 مرید پیر مغانم که بادشاه و گدا
 نه سالکان طریقتش رفیق میجویند
 بله و ابل خرابات انجمن نه زنند
 بصلح حسرتی و یار هر دو را میل است
 آنکه در سکوت دل از گفت ر بوده اند
 و سنجانه زدوم کعبه نشاغم دادند

روشندی که خاطر او را زردان تست
 هر نکته که از لب گوهر نشان تست
 هر چاک کایت از لب معجز بیان تست
 بردار به سر یک نه بر آستان تست
 آن خاک مشکبوی که بر آستان تست
 درج دلم بعزت مهر و نشان تست
 آنی که امر و نهی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلی است که شایان شان تست
 رحمی برین شکسته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی آخر ازان تست
 سجدی هم بسیر کوی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر مغانم ضرر بود
 ساقی مگر بجام شراب طهور بود
 نمک ز مطرب شیرین ترانه میخوانند
 مراد خویش ازین آستانه میخوانند
 نه سازان سبیلش نشانه میخوانند
 بجام می زد و عالم کرا نه میخوانند
 ز شراب واسطه در میان میخوانند
 آیا چاک کنند اگر گفتگو کنند
 و در میخوانند آتم آب حیوانم دادند

چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار
گفتی گاه یکی را که ز رندے بگذر
که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
حرف من در سر اصحاب بتا شیر قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زمره صوفی دروب
الغرض گرمی هنگامه ز صدا فزون بود
بر لبم گشت گره حرف شنائی علما ن
یکی غمزه چالاک مرا برد ز من
تاب آن تاب رخ و طاقت آن جلوه نماند
پای بر سینه زد و برد عنانم از دست
آن یکی گفت که این زهد ریائی بودست
زان میان بود یکی خالص نظر کرده من
این همه جوش ز سهوست تسلح فرما
طعن زن از پی من خلقی و من در پی او
ساغر نمی آتش سیال بمن پیر معنان
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی داشت
باد و هوش فزاد سر و گل پیش نظر
ناکه از لغزش مستی بت پندار شگست
حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال
نگه از ناله بلبل بر رخ گل کردم

عقده در دل نه و در ویس تو انگر هوش
گفتی که دگری را که بتقوی میکوش
که یکی را بلامست که حی ناب منوش
پند من در دل یاران با جابت هوش
سخنم را اثر قول مغنی در گوش
زاهد و با همه افسرده دلی جوش و خروش
که گذشت از نظم منبجیه باده فروش
از ستایش گرمی حور زبان شد خاموش
یکی جلوه زیبایش نه دین ماند نه هوش
ببخود افتادم و از اهل دین غایت خروش
رو سوی میکده کردم من و او هوش
و آن دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش
خواندش سوی خود و گفتمش ای صاحب جوش
سلفی یا دکن از سابق و بگزار خروش
تا رسیدیم میخانه و گشتم مد هوش
داد و آن منبجیه آن ز لب چشیده نوش
خاقانه تو بگو تا چه دلت راست سروش
نغمه در گوش و بت حور لقادر آغوش
ناگرفت آدم از نشئه طامات بهوش
نیست مسجد که در وعظ کشائی خاموش
روی گل دیدم و صد خنده بلبل کردم

عمر باشد که بیاد قفسی می نالم
 بسنان تو هوسناک فرستد پیغام
 میرو و غیر دران کوی برو نق چو ارم
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید و نیست
 هرگز ز هیچ دشنه نخب ز نیانم
 یک هفته گریه دیر پیر مغسان زنی
 آسوده خاطری و حبلی طلب کنی
 شهید جلوه ناز تو جان شکار نیست
 چه بوده تو که آزادگان به بند توانند
 خراب حوصله آن قرا به نوشتانم
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد
 من و بتی که محبان با وفا بهم
 راز عشاق مکن فاش همانا این قوم
 زمره مصلحت نیز برنده گروند
 مستی آنست که بی جام و سبب و ست هد
 تو میندار که این کم نگهی عشوه گریست
 شور افگنی و خوش بسردار بر آئے
 شرمنده آنم که بجا داشت ارادت
 آرام طلب بود سوئی کعب سفر کرد
 وعظ در مسجد آدینه همی گفتم دوش
 مجلس این گونه باین که نیابی مثلش

خبر من برسانید که صبا درسد
 بکمند تو سلام ز دل آزاد درسد
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد
 که مبادا به در آن ستم ایجاد درسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان درسد
 آواز فتح باب ز بهشت آسمان درسد
 این برق کی بخزد دل ناشادان درسد
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست
 تو کیستی که گدای تو شهریار نیست
 که سم باده کشیدند و هوشیار نیست
 ترا از ان چه که رندان سیاهکار نیست
 نقاب تا نکشود دست دوستدار نیست
 گفتگو بید و باد صبا نیز نکند
 پیشه زهد گدای بریا نیز نکند
 وجد آنست که بی ساز و نو نیز نکند
 حسرتی ساده رخا شرم و حیای نکند
 اگر دست ترا هم دهد آن دانش و آن دید
 هر چند که در سیکده ام رقص کنان دید
 چون حسرتی آشوب در اوضاع جهان دید
 از دحامی محب از مردم اندر زنیوش
 بینها و لوله انگیز و زبانها خاموش

دو چار شمع شوی گر بروز عاشورا	به نیم خنده دلش شادمان بگردانے
بجلوه کوکب هفت اختران سیه سازی	بعشوه اختر نه آسمان بگردانے
بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	سحر گمان چو زگلشن عنان بگردانے
رباعیات	
الطاف تو بر بنده عاصی چو عجب	لطف و کرمت نیست مسبب سبب
نامت بلب و تجلیت در جان باد	آن دم که برون و دم زد دنیا یارب
رباعی	
فرخوش آید مرا مقالات حکیم	ز دل شکفته زبانه و هنر ندیم
شاید که بیاورد شمیم زلفی	آشفته نشسته ام با سید نسیم
دیگر	
شب شیر روح از کلامش میرنجیت	صبا از لعل لاله فامش میرنجیت
می کشت و نه کشتن از ادا میبارید	میرفت و نه رفتن از خرامش میرنجیت
دیگر	
گر پر شدم چه غم شبایم بخشند	و ر مخورم شراب نابم بخشند
گر روز سیاه شد چو شب بالی نیست	و روز سیاه آفتابم بخشند
دیگر	
از زلف سیه برو نقابی درکش	برقع بر رخ چو آفتابی درکش
وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده	با سن بچمن بیا شرابی درکش
دیگر	
بلبل که ز عشق گل حزین می باشد	باناله و فریاد قرین می باشد
تهانه ز خود رود که از گلشن هم	گر بنایم که گل چنین می باشد

گهی در صحن مسجد گاه در میخانه افشتم
 ز رخ نقاب کشاخود کشاده میگردد
 تا بجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
 حسرتی شمر و غزل من نشناسم آری
 بسکه بایی التفاتی خوی کمتر داشتم
 ز ابد از شوخی نبود این پیشکش رنجی بر
 گشتیم گلشن و گدود آتش خانه ایم
 مرا بخشید و گاهی جز بدی نیکی ندید از من
 مگر سجاده گستردن بطاعت بود خوش دام
 گر آینه خواهی چمن زار گذر کن
 کام دو جهان مفت تو در اول گام است
 آبی غیر بد روی که نصیب تو سبب داد
 آبی چشمه حیات لب جان نواز تو
 بومی چمن که ناز بران میکند صبا
 گنجائی دو صد خم می در دو جام صیت
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام
 آن فتنه که از پی فردا ذخیره بود
 جمع خدین از تو آید حسرتی
 دل داده نه در دل زار چه دانی
 اگر نگه ز سوئی دشمنان بگردانی

سر شوریده دارم بهر جای زیبا افشتم
 هزار عقد و مشکل که حبسین دارم
 دست در دامن آتشوخ شمعکار زخم
 نکم هست گهی بر دل افکار زخم
 دست تا برداشت از من دل از دور داشتم
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم
 که رسول بلبل و گد قاصد پروانه ایم
 نمیدانم کدامی جرم ایزد بر گزید از من
 غزالی رام شد امشب که دایم میرسد از من
 و رخواهش باغ است در آئینه نظر کن
 ای حسرتی از هند سومی کعبه سفر کن
 می میرم ازین غم که میری بعنم او
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو
 گردیست بر نشاندۀ دامان ناز تو
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو
 بلبل بران گلکیه سبازار آمده
 روزیکه یار شمع شب تار آمده
 امروز بهر چشم تو در کار آمده
 سحر در دستی بدستی جام می
 در دام نه حال گرفتار چه دانی
 بلای آه من از آسمان بگردانی

و این اشعار بنامش نگاشتند

بیقرارم قرار من این است	حال زار و تزار من این است
گر آن بت بهیمن از خانه بر آید	صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید
شکر صد که شدم باز گرفتار کس	عاشق زار کس طالب دیدار کس
حسن قاضی حسن قزوینی که متصف بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده	
نه پرستی نه نگه کردنی نه دشنامی	کسی چنین بر جانان خویش خوار مباش
حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در رباط حکمت و تصوف از وی	
یادگار رباعی	
نی در طلب سمور و نی اطلس باش	در دیده امتیاز خار و خن باش
خواهی که سری برون کنی از منزل	چون جاده پامال کس و ناکس باش
حسن ملا حسن علی یزدی برادر ملک عطار بنزال و مصاحب ملا مومن حسین یزدی بود و با و ارستگی و آزادی معلوم رسمی و نظم اشعار هم اشتغال نمید و در هندوستان رسیده باملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بوطن خودش آورد	
روز کردن با تو جانان در شب یلدا خوش است	نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است
صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است	بیتو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است
غم هجران آن سرو قبا پوشش	گرفته چون قبا تنگم در آغوش
چنان با تلخ کامی خو گرفتیم	که کردم جان شیرین با فراقش
رباعی	
گو شتم کرو حشم کور و یایم لنگ است	این پیری زاهد سر سبز ننگ است
آز رده نیم گرم کس نواز د	این ساز شکسته سخت بی آهنگ است

دیگر	
من تشنه لب و سیراب صهبای خودم با غیر خودم هیچ سروکاری نیست	من کعبه خویشم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرای خودم
دیگر	
چندی بحریم شهریاران رستم دیدم همه او و سهو و کبر و طمات	چندی بدر ز پشعاران رستم ناچار بکوی می گساران رستم
دیگر	
از خاکی و چون خاک همی بایست گفتی که چو مرده زلین دشوار است	نی پیمو قبادی و جمی بایز است دشوار اگر هست نمی بایز است
دیگر	
دی حسرتی خسته ملاقی گردید گفتم ز همه گذشته الا از من	اصرار بسی چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید
حسن حسن بیگ یزدجردی بوده و در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده	
رباعی	
تا در نگری نه سرو ماندست و نه بید و بهقان فلک خرم غم را	نی خارستان غم نه گلزار مهید می پیاید بکیل ماه و خورشید
حسن حسن علی شوستری است کلام حسن انصامش از عیوب و نقائص بری	
ساقی بیا که روز ششم از تو روشن است مانند گل تازه که از هم بر بایند	از جبهه ماه داری و از ساغر آفتاب اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست
حسن حسن محمد خان سندی جوانی صاحب جمال و شیرین مقال بود در بنارس بهر کار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات مینمود و مولف نشر عشق با وی ملاقات داشت	

د

د

د

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نائب ناظم و بیگلر
ست حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را بر ذائقش حواله در آغاز
جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش
توان یافت

دامنم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسا مان است
تیسر چفا کشادی بر دار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت یا نیم
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

ویاری رباعی

ای یاد صبا طرب فزای آئی از طوف کداین کف پایمی آئی
از کوی که برخاسته راست بگو ای گریز چشمم آشنای آئی

حسین قاضی خطه خوانسار است و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا
عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلمذ میرزا جان شیرازی فیض حاصل کرده رباعی

تیری ز کما تخانه ابروی تو جست دل بر تو وصل تو خیالی می جست
خوش تنزد دل گذشت میگفت بنا در پهلوی چون تویی نخواستیم

رباعی

میگفت لعبشوه آن بت مهر گسل من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار باره شو تا گردد از هزارهات مرا مرادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن تقیم داشت بتمنای هندوستان وطن
آبائی گذشت

شادم اردر غم تو پر ز غبار است دلم خط مشکین تر آئینه دار است دلم
حسین میر محمد حسین از سخن سخنجان هندوستان جنت نشان است و در علوم حکمی و زبان

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار البقا حلت نموده
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجای رود و چون کند کس
 حسن مولوی محمد حسن علی مایل که علوم عقلیه و نقلیه مستحض داشت و نظم و نثر غریبه و
 فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد علی وی در عهد تغلق شاه از ولایت بدخشان
 رسید و چندی اینجا بسر برده بخونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود رحلت فرمود
 و در اینجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت
 روزی بمجلس وعظ حاضر گردید و بمعاینه ذات شریف و استماع مواعظ طریقت از جارت
 و سند معافی چند موضع از برگنه مایل مضاف جونپور بنام شاه فتح الله مجمل کرده به پذیرفتن
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در برگنه مایل الی الآن موجود و مولوی محمد حسن علی
 و احفاد همان بزرگ معدود اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوی کت
 ال آبادی نموده بتکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد کسب
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بهدرسی اعظم مدارس اینجا مامور گردید و بعد
 برهمی آن مدرسه بعهد افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و خمسون یاتین و
 الف بعالم بالاستقامت ه

پراز مشک ختن می بینم شب کوه و صحرا	مگر باد صبا و اگر دآن زلف چلیپا را
نزاکت آنقدر دارد کف پای گار شیر	که برگ گل بجای خار باشد آن کف پارا
بر روی زرد ما سست روان اشک لاله گون	یکجا بهم شده ست خزان و بهار ما
تا دیده ست گل بچمن روی یار من	از پنجمای خار گریبان دریده ست
دوش چون بیرحمی ظالم دل من یاد کرد	من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
چشم تو دوست دارم اگر می تیمم بهاست	بیار و از زخمه بیار می تشد

فتح علیخان حسینی از بطش بصره ظهور یافت و کمال ناز و نعم عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شارح سلم استفاده کرد و برای استفادۀ علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شایخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنای بخصوت و مستغرق در یابی فقر و فنا گردیده در بر روی دنیا طلبان لبست و برسد افاده و افاضۀ طالبان حق نشست نو و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين هجری و الف بشاه جهان آباد جاده آخرت پیود و متصل مزار والد خود بجوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید و یوایش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

تا شد و لم بان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آموختنای بیجان فریاد از دست شما	داد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری ست کلامش بکمال لطافت و رنگینی آماده و بچسپی و دلپذیری است

تو در سخن شدی دلزت از شکر گم شد	تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سر لگن	گلوی تشنه لبان تر آب خنجر لگن

حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میر حیدر معالی سرآمد

معانیان

فلک بی طالعی چون من ندارد	چراغ بخت من روغن ندارد
بدر و هجر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مرون ندارد

رباعی

آتشوخ کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش خشکین میگذرد
از بهر من این عتاب امروز نیست	دیو سیت که عمر من چنین میگذرد

بانه

بانه

پارسی یگانہ زمان مولد و منشاش شهر او دست که با جوہیا معروف و عمری بساحت ہند
و دکن مصروف باشی علی حزمین لاهیجانی صحبت داشته و در شہر بنارس قالب گذاشته و سہ
یکہزار و دص و پنج از بچان گذشت و در حواری مزار شیخ موصوف مدفون گشت و پویش
خالی از تخلص ملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش ہزارہ

گرد سرگشتن آن خوش قد و قامت فرما
کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب
مرا از تلخ کامیہا گزند ست
گذارد تیشہ از حسرت بیامی و شمشادش
فرامش میکنی افسانہ شیرین و فرادش
از بسکہ نخویش سر گرانم
سرو کہ این گلشنی شمع کہ این چنانہ
گفتم روم گرد سرت گفت مگر دیوانہ
و آنکہ باشد روز و شب در فکر آزارم توئی
ز آنکہ میدانم علاج جان بیمارم توئی

از طواف حرم و دیر ملول ست و لم
منصف خسارہ اش ہر چند ایمان بہبت
ترا چند آنکہ در لب نوش خند ست
چمن پیرا اگر در جلوه بنید سرو آزدش
اگر از تلخ کامیہای ما یکدم بیاد آرس
آز سر بار ست بر تن من
آیا کجا داری وطن کز ما چنین بیگانہ
ور و منشستی ز دم پائی زود و دامن کشید
آنکہ از جان عزیزت دوست تر دارم منم
گر سیاح از فلک آید نگویم در و خود

حسین میرزا حسین اصفہانی ست ابرنیسان طبع گہ بارش در درفشانی
نقش پائی رفنگان پیوستہ دارم در نظر عینک بنیائی از سنگ مزارم دادہ اند
حسینی سید فتح علیخان سید مشہدی رضوی نقوی بود جد امجدش میر عثمان خان از
مشہد مقدس و رہند رسیدہ منصب داری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید
غوض علیخان در خدمت فرخ سیری و محمدشاهی تختی بر فاققت نواب ظفرخان برادر مصام الد
بودہ بہ نیابت صوبہ لاہور یا مور گردید و در تہنہ و تہدید قوم سکہ کارہای نمایان از وی
بظہور پیدا و با عقیقہ اند و دمان اکابر سادات حسینی بغدادی مزدوج شدہ سید

ناله

حشمت میر محترم علیخان است وطن اسلاخش بدخشان یکی از اجدادش در هفت
 توطن گزید و بهرت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت بر فاقیت محمد یار خان ناظم
 شاه جهان آباد بسر برد و حشمت در آن دارا خلافت بجلی شود سر بر آورد مشق سخن از عجب رضا
 ستین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائیه و الف فجاءه جاده عدم پیوده و بهی
 رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رونق از دیوانه ماکشور سودا گرفت جان بقریان نگاه تو که ز د آخر کار در تماشایش نه تنها دست و دل از کار ماند چه دلهما که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از ما بود گو مجنون روزی جا گرفت تیر صافی که بدر ددل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بین اند که در گریبان خویش
---	---

رباعی

بیجا است مراد غم و صلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دهن است نام لعلت برد روی باید برای طوا خوردن
--	--

وله سترا و

آینه بزم دلکشای تو رسد ما خاک شویم و سر منظر افتد	هم سایه بلف مشکسای تو رسد دل خون شود و جنای پای تو رسد
--	---

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است عبادت و طاعت و تقوی
 و صلاح برگزیده روزگار

گله کم کن اگر بخانه تو روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام یا صبح زفت بی تقاضا بستر اح زفت
--	--

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان باد شاه بود عالمگیر باد شاه

ناله

خط الله خان

حسینی معروف بمیر حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش مشعر معارف و
حقائق متداول بین الانام است از انجمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الزمزم مقبول
خاص و عام مرید شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکر یا لم یکن است و در سنه هفصد و هجده
انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنبد سید السادات است و
دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق بنیوانی است بیگانگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشقی پروانه دارد تعجب میکنم امر غیرت جور	پیوستن او همه جدائی است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت هوایی است در خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من سرگشته و شور
قصه شمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عند لیب مست داند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از در میخانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پیوسته مرا باد در آتش دارد هر لحظه شوم گرد بر خاک درت	کوزلف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک سرخوش دارد
رباعی	
ای سایه تو عمر و حیاتم نور نه اندیشه و عمل آنقدر بیت زسه	رو بایتم خود دار کزین سور نه می سازد بتقدیر کز و دور نه

از عدم تابعدم خوش سفری در پیش است	لیک در منزل هستی خطری در پیش است
هست زافات نگهبان خلایق محفوظ	خانه را حفظ کند قفل و نگهبان خود است

حقی تخلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتیاق محتاج شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیاء متداول بین الاقاصی و الادانی است در سنه نهصد و پنجاه و هشت از یمن کمون بمشهد شہود رسیده و نواد و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بستان و دوم بیج الشاه سنه الف و خمسین و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار مزار حضرت قطب الدین مختیار کاکی اوشی قدس سره برب حوض شمسی جانب غرب مدفون گشت دیوانش بشکل انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه است از نظر گذشت

ز دیده تیز گاهش گذشت و در دل خود شہید عشق میندا ز خفته در خاک است بر رخس زلف پر شکن بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش گوهر تاشا میرود در دیدن آن عشوہ گر طاقت کجا دارد بشر قامتش در جلوہ آمد طاقتم بر باد رفت حال حق بر تو کی بجا شود زیرا که وے شب فراق که از هجر یار میگرم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر چشت ترا بیند	بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر باد قاتل افتاده است سنبل افتاده بر تمن بینید آتش افتاده در چمن بینید بچو جان در درون تن بینید شہری ہم شد صید او اکنون بصحرای میرود سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود نرسش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد حالتی دارد که تواند بخود اظہار کرد بہانہ درد کنم زار زار میگرم بدین بہانہ ز ہجر نگار میگرم پریشان گردم و خواہم کہ آن چشم تو من غم
--	---

اور ابجکومت سیوستان سندامور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بطور میرسد
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائده انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید و اول و آخر
 اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر یکی میرنجیت و برای ایصال ثوابش
 بروج پرفقوح حضرت سرور کائنات سببهای انگیزت همانجا در سنه یکزار و یکصد و دوازده
 ازین دار فانی ندوئی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیة فله جنان الیادی
 نزکاتما کانوا یعملون ماده تاریخ و فائش یافته
 ایکه میگویی که می آیم نمی آئی چرا
 پای شوق را مگر رنگ جناز بخیر پست

رباعی

در انجمن دهر نخست آمده	ز انگونه که شایسته است آمدن
ای ختم رسل اگر چه در بزم وجود	دیر آمده و سله درست آمدن

رباعی

ای آنکه سرای همه لطف و نیک	بر برگ گل تازه چکیده نیک
جز شیر زستان ملاحیت نیک	پیغیر خوبانی و امانه نیک

حفیظ میرزا حفیظ اصفهانی نواده میر باقر و امامت قوت حفیظ مرطالب علمیه پیش را
 خدا داد در عهد عالمگیری قاجاری گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت باصفهان
 کشیده

کی از فنانی تن ز تو کبر و ور می شود
 شمع از گداختن سبک می نور می شود
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل ال آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه زینت
 افزای سند و ستادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب داشت و از موزونی طبیعت اجیاناً
 بسخن شیخی توجه میگذاشت

ساده رویان زرم ظاهر سخت سنگین بنهند
 آب آید در نظر با آهین آینه

افکارش پسندیده

گفته ز خسته دلان یاد می توان کردن و می زهر حشر اشنا می توان کردن
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات
فارسی و وی برز و طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران و الادب نگاه از رسائی بدین
طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بجان جانفشانی
انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

بزرگ باد صباد جهان مسافر باش کلیم و ارتم بر فراز طور گداز	بسان خاک بر زیر فلک مقیم مشو ز عجب معتکف سایه کلیم مشو
--	---

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد غوث استاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالاتی زمان نمود مولوی نجم الدین خان شاقب که
ذکرش در ثناء مشتمل گزشت از اخلاف اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه
از شهر لکنئوست مدت العمر شغل درس و تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الف المائین
این پنجمی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بموزونی طبع کلام
موزون از زبانش ظهور نمود هنگام احتضار جواب پیش غریزان چنین شعر را گفت

از بهر قطع کردن نخل حیات من نی سراز زخم به چیم نه سپری بندم جای آرام کو درین گلشن	چون از دود و دم نفس اندر کشاکش ست عهد با تیغ جفائی تو ز سر می بندم ثمر آسار سیدم و رستم
---	---

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش بجمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن خلق
حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نقی او حدی با او ملاقات نمود هنگامیکه
باموزون طبعا شیراز باب مباحثت میکشید و به باغی

آن روز که روی دل بسویم کردی دیدار حریف و وصل جویم کردی

آخر بدو تو شکرستان شود جهان	ریز و بدین صفت چو شکر از دمان تو
خوش داری ای قریب به حقی گمان وصل	یارب همیشه رست بود این گمان تو
زنگ خاست بر کف پای مبارکت	یا خون عاشق رست که پامال کرده
رباعی	
در خواب همیشه با خیال تو خوشم	در بیدارم بخط و خال تو خوشم
القصه چه در خواب چه در بیداری	ای مردم دیده با جمال تو خوشم
حکمی ملاحکی همشیره زاده عرغی شیرازی بود در عهد شاه بهمانی بخدست قاسم خان حاکم بنگاه آب منیو دقطعه	
تو آن بزرگ نوائی که هر که پرورد	ز لغت سیر خوانت بروزگار عظام
بزیخاک پس از مرگ همچو شاخ درخت	بخویشن باله هر استخوانش در اندام
حکیمی از سادات استرآبادست و در علوم حکمیه کامل الاستعداد در طب خداقت داشت و در سنه ثمانمائه و اعدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذشت	
بر سر قبره گردون نهم از نخوت پا	اگر مپا نهد آن سرو خرامان بر سر
گر قدم رنجه کنی سویی حکیمی چه شود	تا نثار تو کند نقد دل و جان بر سر
حکمی زاد بوش اردیل بود و بعد سیاحت بسیار با صفهان توطن نمود طبعش بر حلم و وقار مجبور و گفتار و رفتارش معقول و مقبول	
نخواه سایه افتد بر زمین از نخل بالایش	که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پایش
رباعی	
پیغمبر ما گوهر این هفت صدف	نختم همه انبیاست از روی ترف
او خاتم نبیا و باشد در کار	این خاتم را نگینی از درخسف
حمید همش حمید الدین طبعش با علوم رمی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و	

۱

۲

۳

۴

هر جا حدیث جوړ و جفائی بتان گذشت در عاشقی ز بهر نال که باد لم گوش تو شنیده ام که در دی دارد رفتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب	بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سپید وصال کرد در ددل من مگر بگوشش تو رسید وقت رفتن خویش را این بخلش کرده
--	--

رباعی

تپ دور ز جسم ناتوانت بادا از بردن نام شمنان شهرم بادا	جان و تن من فدای جانت بادا در د تو نصیب و ستانت بادا
--	---

بیا

حیدر تو نیانی در سخن سخی و لغمه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در مند لبر اوقات
می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دامن کوه است ماه محرم سنه نه صد و شصت و شش
واقع آن سخن پزوه ست روزی ملک المنجین هالیونی دارومی بخنور شاه گذرانده عرضه
میدهد که اگر بر بدن آدمی مالند شمشیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجرمی را برای استخوان
حاضری آرند و در واجبش می مالند و تیغیش میزنند و دوپاره شده جانش از تن میرود
هماندم حیدر ز بگو ملک المنجین زبان میکشاید و چنین می سراید رباعی

ای گا و که بنیم بتر شیر ترا ز انزوی که دزد را تو دار و داد	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
---	---

بیا

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ
نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم
معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا
عبد العلی و از مولوی مدرن و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله
نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبد الحق دهلوی پیوسته والد حیران با و ستاد
و تالیفی میرزا جهاندار شاه جوان نجت دستار عزت و افتخار بسته و حدیث مولوی محب الحق

اکنون ز دو چشم خویش می بالایم خونها که ز هجر در گلویم کردی
 حمیدی از ناظمان خط دلپذیر کشمیرست کلامش محمود السنه برنا و پیرست
 مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبست آفتابی ست که برج شرفش روشن نیست
 حیا شیورام اکبر آبادی قوم کایتبه بود پدرش بهگوتی مل از متصدیان سرکار نواب
 سده خان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بند پاکی میر بود و حیا بحسن خلق و معرفت و همت
 و علم و حیا و زکین مزاج و موزونی بطبع متصف بود و شوق شعر و سخن از پیر اعیان قادر
 بیدل بود و زده شکست بهار و در سنه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته
 و در سنه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته

بر باد چشم تو داریم می پرستیها جز سر جنون و دست گلخان بسکن نیست تنها بهین بر سر مرغان تر آید در بیا بیا نیک یاداریم صبر از تشنگی	رسانده ایم بگردون دماغ مستیها امتیازی بود در ایام پیشین سنگ از برین مویم چه عرق اشک بر آید سینه مالد بر زمین چون سایه ابراز تشنگی
حیا می قاسم یک اغضای قزلباشست از مندر فضل میاتی تازه داشت آغاز عشق و دل طید هر دم من ناشاد را چون باد گذشت آن جوان فارغ ز شو عا شکار	صید ز تمیدن میکنند که ز خود صیاد را گر آتش افتد در جهان اسن نسوزد و دمار راحتی نیست در آن خانه که بیماریست به کجا و قفسی مرغ گرفتاری هست
بهیج و خم آن کامل سرکش عجیبی نیست بهیجی عجیبی سرزد از آن چاک گیان بهوس عشق اگر سیم بدن خوابی داشت	بهیچیدن موی بر سر آتش عجیبی نیست بیدار شوا و گوشه نشین وقت نمازست دل به کس که دی رشک بین خوابی داشت

توان بهر تو آسان و دای جان گفتن	اولی و دای تو آسان نمیتوان گفتن
---------------------------------	---------------------------------

حرف خارج جمعه

خالقون

خالقون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سریر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطبع ریاست کمر بر بلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز بومست در کتب تواریخ موجوده نشان خالقون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خالقون به تتبع حسین قلیخان صاحب نشر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های درمی بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیتصل قوطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردو می میوید

خادم

خواب بر زانوی دلدار تناست مرا از خدا طالع بیدار تناست مرا
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان صلش از قصبه جالپس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دودمان اهل سنت آن قصبه مردمانی
مذهب و موقر و خوشخو و نیکو و والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان
هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس
رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر هند خادم حسین خان شهر جوپور را امن و ماوا
ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هانجا در سنه خمس و سبعین

و والد جدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعدهای قضاوتی پانی پت
و اقسامی دار الخلافه دہلی اعزاز داشت و جدا جد وی شیخ محب الدین محدث شری صحیح مسلم
بکمال تهذیب نگاشت و تولد حیران در شام همان آبادنہ الف و مائتہ واحدی و تسعین ست
و از اسباب معاش وی معافی ہزار سیکہ زمین بلحاظ جلالت شانیش در علوم الیہ و اولیہ شاعری
دون رتبہ اوست الایموزونی طبع نکتہ سنج و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان
اوست

درد ہا نم تاکہ آوردی زبان خویش را کہ بیا راست زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی کہ خوردی بدل خود حیران در زمانیکہ ز بزم آن مہ تابان برخاست آدم ابر رخ خوب تو نظر و امیکرد باین رخ نکومہ تابان کیستی	ہر زمان می بوسم و لیسیم دہان خویش را کہ پریشان نمود کار مرا مضمحل ساختہ شرار مرا نالہ و گریہ و افغان تو بی چیزی نیست شمع را سوخت دل و آہ زیاران برخاست در بہشت انچہ ندیدہ ست تماشامیکرد ای سرو راست گو کہ زبستان کیستی
حضرت میرزا احمد اصفہانی ست طبعش آیینہ شاہدان رنگین معانی	من ندانم چہ تدبیر بدم آرم شان جنبش زلف تو دواست ز ہر سورم شان
صغیر رومی تو چین ست و چشمیت و غزل حیرتی سخنوری بود از خطہ قزوین طبعش رنگین و سخنش دلنشین	فلک شامیکہ از کوئی تو ام آوارہ میازد مہ من شام عید از گوشہ بنمود ابر و را
حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنہ تسع و ثلاثین و ثمان مائتہ از مرکش حریفان را حسرت و حیرت افزود	

عکس

حیرت

حیرت

نقش

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانشست احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی دلکش ترتیب دادر و زی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد
 دلکشانی یار زندان بلاست هر گنجایارست انجاد دلکش است
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغریا حریفان در زمین سخن خاک بیزی
 می نمود

نقش

نقش

بچپاره که دل بتو نامهربان دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طماسپاضی معدود دست خاک زمین
 اشعارش توتیای دین مقصود

نقش

با آنکه هست آید نش پیش من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گزر کرد جان بجزرت میدهم پیش تو تیغ کین بکش	شب تا بر ز دیده امید در رهت کوجان که فدای قدم یار کند کس زانکه در محشر سبا و اشتر مسا من شوی
--	--

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سزای
 سرخوشی نشأ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اصراب شوق را ماده سرشاری
 انشراح و انبساط

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا از تو دل را کی دریغ ای نوجوان داریم ما ساقی سرو قد ما چو زحبا بر خیزد	که در دهر تو بر باد داد جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ساغر می نام چند ابر خیزد
یوسفی برگزیده ام که میسر دور از ان کو چو مرغ قبله نا خالص از بوسه لبی چون نه	خود فروشی خریدم ام که میسر آنقدر با طپیده ام که میسر بنوای رسیده ام که میسر

نقش

خالی نامش حسن بیگ در عزنی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر بخوبی قادر در عهد

از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت			
گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته		آن دشمن جان میرسد بان دوستداران	
مرغ خوش الحان میرسد زیر گلستان		خادم بهستان میرسد با گلزاران	
خادم نظریک مشق سخن از میر محمد فضل ثابت الہ آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه			
دہلی در سنہ ستین و مایه و الف بزیر خاک آسوده			
گر کنند از قفس آزاد مرا	می کشد دوری صیاد مرا	صورتش دید و ز شرم آب نشد	چو رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت
خوشی ساخته بودم بهوس قاصد خود	آیکه سیگولی دم مردن فراموشم مکن	منکه می میرم برایت چون فراموشت کنم	
خارے از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز			
در دهر جان ذوق وصل از خاطر ناشاد برد	مختی پیش آمد از هجران که عیش از یاد برد	بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی	نالہ ام بشناسی و گوشی بفریادم کنی
یو فانیها نخواهد یافت چندانے خلل	تیرم از هجر و نخواهم که بمن رام شوی	پیش مردم گر بتقریبی گئی یادم کنی	ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی
خاری قلند اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشق باز			
و سخن طرازی گذرنیده			
بتیغ هجر بآباد بند بند رقیب	که سنگ تفرقه در میان مانداخت	زمانه چون توستم گارہ بدست آورد	عجب که یکدل آسوده در جهان ماند
نام لیلی بسر تربت مجنون میرید	بگذارید که بیچاره قرارے گیرد		
خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حبت نظیر جاگزین			
جلوہ سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم	آلقد رجوتو گشتیم که تصویر شدیم		

خادم

خاری

خاری

خاری

یارب بصفای دل رباب تمیز چون گشت بوفیق تو این خانه تمام	کان پیش تو هست خوتر از همه چیز از راه کرم خست مهان عزیز
<p>خاند و انخان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاه است و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در قاتله و کارزار بانادر شاه ترودات نمایان از وی ظهور پیوست و در سه اصدی خمسین و مائیه و الف بهمان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
بر سر بحر پر گهر چه بود نشست ماه تسخر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	بچو حباب مفلسیم ما و هو ابدست ما دل آمینه را تا زم که بر روی تو می آید
<p>خالد عالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه وافی از علم و فضل بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسقارت ایران مامور شده رخت بد انصوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بدح و ثنای شاه ایران بکشید ازین رو از نظر جهانگیری افتاد</p>	
لباس آل ببر کرده شوخ موش من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در هم رفتند	بجلوه آمده و تیز کرده آتش من بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت
منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده	عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم دلان جوش افرا و خروش انگیز
پیر معان اگر قدحت پرنسید در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان و دم قرن که نهی از اشاره است از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین
<p>خسرو می از مداحان عبدالعزیز خان اوزبک والی توران و هلس از مورا با النهر و</p>	

فایده انخان

خالد عالم

خاوری

خروشی

خسرو می

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرين و الف

مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوبان وفا کیش ندارد سود
سیران شوخ بگردم که جفا کیش بود

خاموش سخوری از هندوان عالی مقام است نامش را می صاحب رام سه

فرض کردم همه تقصیر من است
بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر با هم مرضه اکبر بادشاه است از

امراء و الاوتگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منظم شده بقصد عبور خود

را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بشگیری شمس الدین محمد اتکه از ان ورطه هلاک

خلاص رونمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو مافیو ما در منزلتش می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش آسمان سود آخر کار از دست او هم خان بهر

ویوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص

بمقر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر ازوست

منه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون
که مردم زاد با از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد اتکه مردی دیندار تقوی شعار معدلت

دشمن و از حضور شاهی ب خطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از ارالین مملکت

اکبری و جهانگیری است که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تقیظ سرانجام نموده

و براه تقوی و تقوی و قوی در سنه یک هزار و یک به نیست حج و زیارات کمر سفر حرمین شریفین میا

جان بست و گوش بر مانعت اکبری نمانده بر جواز نشست بعد معاودت از حجاز

ب حضور رسیده مورد مرحم خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین

حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای بخش از خود او است

خان اعظم

خان اعظم

اگر مجنون توانستی سراز تربت برون کنی
نشسته سالها پیش من و مشتق جنون کردی

خلاصی شاعر است خوش بیان از شعر اعدب اللسان ایران

خلاصی

اگر آن پسر زمانی بر مات قرار گیرد	کنم خنطراب چندان که ز من کنار گیرد
همه روز بقرارم همه شب در انتظارم	که میان نه من و او کجبا قرار گیرد
ز قول مدعی گشتم جدا از آفت جانم	چسان خواهد شدن حال لم بی او نمیدانم

خلاصی

خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشتق سخن از شاه عبدالقادر
فخری مینمود طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اهل بایه ثالث عشر بهنگامه ملک جهان
یا بعرضه شهادت گذشت

من و صد آه و افغان و فی و صد و سه بر لبش	هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدنها
نمودی ذبح و شد سنجاف تو نگین خون من	همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم
خواهم همه تن محو سراپای تو باشم	چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم

خلیل

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین تخلص خود را متخلص مینمود و اینها اخلاف
سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدرآباد و کن بود مسطور
باهر و پسر در سنه یک هزار و نود و سه بزمن بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در سلک ملازمان
شاهی انسلال یافت

قطره خورشید را حکم چکیدن دهم
تشنه لب عشق را ذوق چشیدن هم
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات ست کلامش موشع بلطافت و محاسن
از وطن بریده و بهندوستان رسیده

خلیل

از پافکنند چون شمع شکم ز بس دودین	بر باد داد خاکم در سینه دل تپیدن
یکدل برون نیامد از فکردین و دنیا	این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن
خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمره الفواد امیر تیمو صاحب قمران که	

خلیل

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا ترا از شکر و قند
 طفل شکم خویش را از سوای مردم کرده است میدود هر سونید انم کرا گم کرده است
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکاشان بود و مشق سخن از ملا مختشم کاشی مینمود
 وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک بیک برخاک من گوی
 خضری از خطه نزهت سواد استر آبادست و با وجود ایت چهار دیوان وی مستلبر
 قطعات و رباعی غزل و مدح و بجا و جد و هنر مشهور مزار و بلاد

ز و آتش داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
تاله میش چشم بیمارش مکن	فتنه در خوابت بیدارش مکن

خطائی از دقیقه سحان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد
 و رومهندوستان جنت نشان بوده

سپه چنان گجراتی که رشک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان اولی غارتگر دین اند
بگیسو جمله چون عنبر و لکن عنبر سارا	بچشان جمله چون آهو و آلی آهو می مشکین اند

خطائی شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان حمید صفوی است و نسب عالی حساب او
 بواسطه امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائیه
 از عالم بطون سر بر آرای ملک شود گردیده و بعد سی و نه سال از سرو پای خود او رنگ
 و دییم خسروی ایران را پایه بلند پاکی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و
 تسعائیه بتخییر عالم جاودانی نهضت گزیده در تاریخ وفاتش این مصرع شاه جهان گرد جهان
 ساوداع موزون طبعی سنجیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطائی و
 گاهی اسمعیل می آرد

بیستون تاله زارم چو شنید از جا شد	کرد فریاد که فرهاد دگر پیداشد
چنان خوبست ماه عارض و چاه زنجارش	که یوسف بتلا گشتست و اسمعیل قربانش

خطائی

خطائی

خطائی

کشم بر صحنه جان صورت جانانه خود را بدین صورت و هم تسکین دل بوانه خود را
 خوشدل تخلص سای امرنگه ولد چون رام از قوم کایتان ست هملش از کمره
 مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سر کار وزیر الممالک
 نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی حاصل کرده بوسیله جمیده آن دستور معظم از حضور
 محمد شاه بادشاه منصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدوله
 بهادریه نظامت سر کار غازی پور مامور گردیده بدالضوب شتافت و رای امرنگه تحصیل
 علوم و فنون اولاد سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجه بنارس و آخر ادرا سرکار انگریز
 بدیوانی نظامت ضلع علی گڑه کامران و مقضی المرام گشت و در سنه یک هزار و دویست و
 بست و پنج از یخبان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسخه تاریخ فرمانروایان بنود تا
 سلطان علاء الدین غوری از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجاه و سه

<p>کرم ست بسکه ناله آتش نشان ما زلف خوش در حلقه میدارد رخ یا رما بر سر راهش نشاند عشق کافر تا مرا بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما ساقیا ساغر شراب کجا این صدا از مزار من خیزد گذار ای بت مغرور کبریا را از آتش عشق تو دلم در تب و تاب ست آن آینه بود و دوش که در جلوه گری بود نمیدانم چه تاثیر ست در عالم گاهش را شنیدم بسکلی میگفت شب بادل سوزان</p>	<p>سوز و بزرگ شمع زبان درد بان ما صبح صادق در بغل باشد شب تا مرا طاقت برخاستن گم شد چو نقش پا مرا نیست فرق یکسر بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا تشنه ام تشنه ام شراب کجا مکن برای خدادعوی خدائی را هر نخت جگر سوخت مانند کباب ست حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود پری در شیشه و دیوانه در ویرانه مقصد که آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش</p>
--	--

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سحر قند تکون یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان در یافت
 هر کسی پیش دلارام کشد هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل ابد از اعیان طارخان که قریبت در نواحی اصفهان طینتش بجهت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا کمتر خورد و در خطاطی و بد طولی داشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار	سر تا بدم دیده حیران باشم

رباعی

ای شوخ بیا در دل درویش نشین	کان نمکی بر بگریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است	یکدم بکنار گشته خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النساء میگفت و رنگ زیب عالمگیر
 بوده و زیب المنشآت طبع را دیگر را بترتیب مرغوب جمع نموده سه

حاجت بگفت گوی ندارد بیان ما	سوز و چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نو بهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته رخسار داری دگران ما
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	بچشم او چو رسد سر مه در صفا هان است

خواجو زاده از ناطقان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد پادشاه
 واکبری ناطم ملک سخنوری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کس مرا
 خورم می هراتی در بزم سخن از زمزمه سربایان نامی است و معاصر مولانا عبدالرحمن جلای
 این یک بیت بعضی از وی دانسته و برخی بنام دیگری خوانده

نظم

خلیل

خواجو

خورمی

خیالی

خیالی بخاری از تلامذه عصمه الله بخاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و
آبدارے

خیالی

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلق تو مشغول تو غایب میانه
که مستکن دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی منشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی است کایتان
بیت السلطنت لکنو بحدت ذہن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد
و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت علمی و
دال هفتاد سال بفرج این گلستان قانی پرداخت و در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و نه
نقد حیات در بخت غزلی از کلامش بر اقم نرسیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور منورست چنان طبع تیره ام که رسد ز کلاک خامه نقبان و شمش بگاه سواد بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت ز ہی بلند و واقعی که چرخ قوس قزح بعکس شمس و شمس آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه به از بهشت برین است دلکش و لطیف	که لوح سینه بود تا بتاک همچو بلور شعاع روشنی او ز استعاره بطور بمعجزات عصائی کلیم کرده ظهور شکوه دایره و نقطه اش چشم شعور شده دلم تمنای روشنی معمور که می سزود بیاضش سواد دیده حور بفیض سایه محراب او بود مظهر چو ماه تاب که یابد ز محسوس پر نور بنامی منزلت قصر قصر و فغفور کشاده چشم بیاید بدینش دل حور
--	--

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت ست شب امتلا من
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاهجهان آباد قایم و این هم نشینش از
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در نه ست و ستین و نایه و الف دل بر لحنی مرگ
نهاد از غایت خوشدلی بکشته سخی بدین آئین زبان میکشاد سه

و گرازی یکی خوشی چه اظهار کنم بگاه نرس مست کجا شاداب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده ست بگفتش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او پیچیده ست از گوشت چشمی بمن آنشوخ نظر کرد صدف از صافی گوش تو جگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب میگونت نخواهم منصب دنیا دل آزاد میخوام خال سیاه نیست بر رخسار یار من بچندین آرزو گردیده ام خاک سرکویت	سیل هم میکند اعماض زویرانه ما جگر پرشته داغنت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرانمود ز قرآن و نام گفت و نگفت چون نهیچد مومنی آتش دیدست تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گه از خجلت دندان تو نمناک آید دل پراز آله پیوسته چرا تاک آید بلک عشق جاگیر آله آباد میخوام این مشک دانه ایست که از گل برآمده میفشان از غبارم و دهنتم ای یوفارحمی
---	--

رباعی

در ماتم من رنگ عزا باید رخت رنگینی دست آن پری کشت مرا آب قره تار و ز جزا باید رخت بر تربت من گل حسا باید رخت	خوشی از خوش فکرا ن عهد خود بود و بسر خوشی باده سخن جاده خوشی و خورمی می نمود نقد جان صرف روان دستان خواهیم کرد خوب رویان خواه دل خواهند از ما خواه جان خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد
---	---

می بخورم و مخالفان از چپ است	گویند بخور باد که دین اعداست
چون دانستم که می عدو دین است	بالله خورم خون عدو را که دوست
رباعی	
می بخورم و هر که چون اهل بود	می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گر می خورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب جور عین خواهد بود
گرامی و معشوق پرستیم چه باک	چون عاقبت کار عین خواهد بود
رباعی	
گر باده خوری تو با خردندان خور	یا با صنی لاله رخ خندان خور
هر روز خور و در دکن فاش مساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال محله	
واعی برادر ملک طیفور انجدانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بربذ	
اسماعیلیه نهاد از ان این تجلش اختیار افتاد رباعی	
ای اهل مجاز هر که در کیش شماست	سدروش حقیقت اندیش شماست
گفتند بربندی که چرا مجنون	گفتا زانرو که حلقه پیش شماست
واعی سرخشی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل ماضی زبان بموزونی گشود	
هر دم از ناخن خراشم سینه افکار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را	
و اما ملا فخر الدین کشمیری ست شهره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیر بادشاه	
از کشمیر بشاه جهان آباد رسید و بزمه نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغانی	

داعی

داعی

<p>ز شاه هند فنون گشت زیب ملک فرنگ بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قسمر بجشن شاه جم آمد بحسام بردارے گرفته منصب دار ابد گرش دربان شجاعت ست خدا داد عزت جدے سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج خدای پاک چو سلطان عالمش کرده ست عدالتش پاک باز آنچنان دوزد بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر سنین بحری و فصلی و عیسوی هست که</p>	<p>که در فرنگ دگر ملک هند شد معمور به از منازل مه نور منزل ست بنور سکندر ست بآیینہ داریش مامور سجد و عتبه علیا و نور عزت نور شجاع جد جدش فرج بش بود منصور ز لطف میگذرانند بانسباط و سرور عطای مملکتی پیش او چه باشد دور که باز دیده ندوزد بدیدن عصفور سزد حروف نخستین گرفت بین سطور شود نتیجہ تاریخ ست فخر و تصور</p>
--	--

این قصیده در مبح واجد علی شاه بادشاه اود و صفت نور منزل محل شاه موصوف
 انشا کرده و از حروف او اکل الفاظ مصاریع اولی سنه بحری و از حروف او اکل الفاظ
 آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانی سنین عیسوی و سمیت هندی بر آورد
 خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور و رباعیاتش بین الانام متداول و مشهور است
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبراء
 صوفیه و عظام حکماء اسلام و نشانیدن سلطان سنج سلاجوقی و شمس الملوک در ارامی بخارا برابر
 خودش بر سر پرشاهی و تقرر یکیزار و دو صد مثقال طلا از اطاک نیشاپور در و طیفه سرایش
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام محسوطی چند بار دیده بدون مرأت
 بکتاب امان نمود در سنه ثمان عشر و خمسمائیه خیام زندگانی ازین دار فانی برگزید و بسجده مغفرت
 سر بر زمین گذاشته تن خاک را بخاک افکند به پاس

نایاب

و پیر منشی پچی نرائن خلف منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کھتری متوطن قصبه
گنجاوه مضاعف بصوبه لاهورست طبع بلند و ذهن ارجمندش را در ابداع شعر و نظم
اختراع نظم و نظم نیکین خیل زور و شور جد و پدرش در دلی بوکالت امرای عالمگیر
و محمدشاهی عز امتیاز داشت و دیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادرزاده
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و شعر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و نحو
نزد لاله بیچند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامه درانیان و ابدالیان پای تابش
از شاهجهان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
و محمد محترم خان خلف نواب امیرخان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاسته خود را
بملک اود رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود بسیر برد و بعد از ان
روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیہ نواب بهو بیگ صاحب الدوله
نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در حواسش راه یافت و تاسف
خمس از مائیه ثالث عشر در چار سوے حیات می شتافت

گوئی ای باد دستان مرا چه شنگاری از فلک سرزد گریه اش در گلو گره گردید خون بگریه بحال من دشمن ای دیر آخرین چه کم ظرفیت	که غمت سوخته ست جان مرا که جدا کرد مهر بان مرا هر که بشنید داستان مرا تا چه حال ست دوستان مرا فاش کردی غم مخسان مرا
بذکر نام شریفیت که در روحانی ست نه شگفته گل شاخسار صنع قدیم	بکف ز روز و شبم سجد سلیمانی ست که خلق دیده از و انچه دیده گل نسیم

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هاجا در سنه
 خمسين و مائيه و الف بوطن اصلی شتافت ۵

دو بالا میشو کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدایان او را نام دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرفناک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدها که مست بودم و پنداشتم گریبان ست کباب میشود از انتظار پنجهش خیزد شمیم روغن گل از کباب من
--	---

رباعی

آتشوخ مدام خشمگین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دست ببارد	وان چهره همیشه آتشین می باشد شفتا لوی کار دی چنین می باشد
---	--

والش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است
 مشعل کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بلا است
 بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبا برادر خودش که افسر
 منشیان بود گذشت ۵

آن سلسله زلف مجنبان دگر ای باد باقامتش از بلا که گوید *	دشور میا و ردل شوریده مارا با غمزه اش از قضا که گوید حرفی ز زبان ما که گوید
--	---

واو و میرزا داو و از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن داودی
 در نموده

از لعل لب و تب و تاب ست دل ما ز شادی خنده دندان نمائی ز لبش شیرین چون گلم نیست ز عریانی تن پروا	در آتش یا قوت کباب ست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت ستر پائے
---	---

نام

و پیر نامش سلامت علی در اصل هندو نژاد بود بطیب خاطر شرف اسلام مشرف
 شده مذهب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بسکه نابل بمهرش گونی بزبان اردو
 اقتاد و در مرثی خود داد شاعری علی وجه الکمال و غنیمت بر علی ایس درین فن
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بحدت امید آهنگ بر میداشت مفت بند
 کاشی برادر سنگ تفضیل کشیده و نهم ماه محرم سنه یک هزار و دویصد و نود و دو از کشمکش
 این دارالمحن آرمیده

السلام ای مجمع البحرين ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاو و با و یاسین	السلام ای سایه ات خوشید العالمین

آسمان غر و ملکین آفتاب داد و دین

محمّد شعرو دیگر

برگ برگ از سایه قد تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس علی مستفیض
از جبین مهر مبین و ز لب مسیحا مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزمت طبع تو ضوان خوشه چین

محمّد شعرو دیگر

تاج شایان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیت حد مثنایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

محمّد مقطع

چون دبیر مع خوانت ای امام دین پناه	بنده خاص خدا و سایه لطف ابراهیم
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خواه	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خط اهل بنا خوان شامت

غنچه از نگدلی شبنمش از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
در مدح عنبر علیخان ناظر سرکار نواب آصف اللہ بہا	
بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل	بلی بگیرد از عنبر دانا ز ابوی خوش حال
وله در مدح بندوق	
نہد وار و اندر پیالہ مدام	کہ تا گرد دل نایدش رنجکے
وله رباعی	
ای آنکہ جهان جسم تو دروچہ چون روح ہر س قدمت گرفت از طوفان ست	باشد قلمت کلید ابواب فتوح ہواری تو ز عظم زور قی گشتی نوح
وله رباعی	
محکم شدہ امروز بنای کرسی تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	از سدرہ بود چوب برای کرسی سو دند سران چشم بی پای کرسی
وله از شوق	
بنام آنکہ حسن و عشق ہر دو بحسن ذوق و نوان رعنائی آموخت برد از بحر فیض او اگر خم دل صہ چاک دارد شامہ زانو	ہو و نقش ز کاکب صنعت او بعشق بخیزد رسوائی آموخت گل شادی برابر دخیل ماتم کہ با اشعار باشد الفت او

فایده

دلیر محمد دلیر از شعراء هند متوطن قصبه چمبرامو سخن سخن زبان فارسی وار و بیت قصه
کامروپ را بطرز قرآن السعدین در ساله پنج گنج هم در سلک نظم کشیده اند از بیانش خیل
نخجیده و برگزیده است

فایده

الهی وحشت آباد جنو نم	پری در شیشه اومن در فسونم
نمیدانم چه غفلت دار و این	که ساقی در بر و من طالب می

دلیر نواب دلیر بهت خان بهادر نظیر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر غالب جنگ
بنگش رئیس فرخ آباد از امراء عهد شاه عالم بادشاه است و در نظم و شعر کلام و نظم و نسق
مهام عالی جاگاه و والا دستگاه است

فایده

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بتغافل بنگاه گاه
دوست دوست محمد از موز و نمان خط کشمیرت و در شطرنج بازی شاطران دیگر با او
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان بمیدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید
و بر فاقه بعض امای شاهی اوقات میگذرانید
بلاست از تو بهر زمان جفای دیگر جفا که بر دل ناسیکنه بلاست دیگر

رباعی

فایده

ای خمی کجبت نماز جان محراب	ابروی تو مسجد جهان محراب
کردند بگرد ما فلک خم یعنی	هر سوست نماز عارفان محراب

دلیری شاعری بود از طائفه ذوالقدر جایش در دیرمغان خمخانه نظم بر سر
مارا بگورضای تو گرد شکست باست پروانه ایم و سوختن ما بدست باست
سیه پوشیده می بینم نگه را درون دیده گویا ماتی هست
دلیری دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم است
افسوس که کار مشکل افتاد قلم برضای قاتل افتاد

فایده

و خسترتخلص زنیست شیرین مقال و این بیت بر سخن بنجی وی دالست
 گور سوای عشق از مردم دانا کمی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 و خلی بازشاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهندرسیده و در سلک
 احدیان شاهی مسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخیل حاصل نماید
 در حق شریف سمدی که بروت کلان داشت و شرف احدیان بود چنین میراید

رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطراب روزی صدار	قربان بروت سمدی خواهد شد

در ویش نامش در ویش احمد و مرز بوش خوانسارست صدای درویشانش بذاق
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد	بیگانه جاہل از کجای ترسد
هر کس که ببادشاه نزدیکترست	البته که بیشتر ز مای ترسد

ول میر قاسم از سادات ارتمان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال
 جمع نمود هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان باتفاق قوم افغان میر دل پر دل
 بایاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
 نهاد در محاصرین طرح بهر میت انداخت رباعی

ترک من و رسم دلا رباعی نکنه	دوری ز قوم گریست جدائی نکنه
ترسم که بمیرم و نه بمنیم و گرت	ای غمزه عزیز بیوفائی نکنه

دلیر شیر بیان دلیرست و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
 یک بیت از قنوی اوست

نازک بدنی اگر چسبیدی از بار دوزلف بر خمبیدی

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائیه و الهف
این درازا پایدار را گذشت

مرا از باده وصلش برخ از رنگ می آید	ولی زان سنگدل بنیای من برنگ می آید
آرایشش بهر حسن و خفاک از بهار ماند	نخل حیات است که بی برگ و بار ماند
چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جداست	واعنی بدل ز لاله رسنه یادگار ماند

دوق مولوی محمد مجی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلعت
اقتضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری مولود مسکن بست دیوان
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش مزین امروز در قصبه کاکوری بمیدان
نظم و نشر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلذذ می تنند
و وی کمشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان
نوازش لکنوی فیضدار بوده

بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پید	کشایم سینه هر حال لاله زاری میشود پید
ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله بویانرا	بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پید
بمردن هم ندانستم هرگز قدر آسایش	کز آغوش لحد شوق کناری میشود پید
من آن افسرده ام که نخل گل زوید بخاک	گل پژمرده از هر شاخساری میشود پید
گل کرد در ایام بهاران هوس ما	هم قافله باد صبا شد نفس ما
در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم است	گلدهسته توان لبست بتار نفس ما
خود میخورم امروز غم خویش بعالم	آن کسیت غم ما خور دای فوق پس ما
نگه فلندی و دود از دل حزین بر رخاست	نشست تیر حیان گرد از زمین بر رخاست

و و النون طیبی کامل الصنعه بود و از سر کار سام میرزا ذله های فیض میر بود در سائل
در طب و معانی نام میرزای مدوح از تالیفات دوست و فکرش در تلاش مضامین

دیوانه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه	
قبله من سرای آن ترساست	جانم اندر هوای آن ترساست
کافر در ره مسلمانے	گر مرا کس بجای آن ترساست
رباعی	
در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست	در هجر تو ام تاب شکیبائی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانائی نیست
حرف ذال معجمه	
فوج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و دقائق قربان بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنظر بوده سه	
در حقیقت مروت نیادار گوری میش نیست	مال و جاهش نایه عجب و غروری میش نیست
پامنه انجا مگر بهر قصای حاجت	خانه اهل دول جای ضروری میش نیست
فره مهر چند قوم کهتری پنجابی در فرخ آباد توطن اختیار نموده و در اشعار فارسی بذره و در اردو بهر متخلص بوده سه	
یادمی آید چو در دل آن قدر غمت مرا	بس قیامت میشود می افکند از پامرا
ذره کاری نیست باد و زخم مرانی با بهشت	اندک در خانه خار باید حبا مرا
ای طبیب از پیش من برخیز و کن کاری دگر	در گذر از دوار و دم دارم من آزاری دگر
ذره را دشوار باشد طی نمودن راه عشق	گر بر آید خاری از پای میخند خار سه دگر
فره میرزا عبداللہ خاں ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اثنا عشریه است اگر چه در ابتدا توجه بعلم نداشت مگر در سن رشد فطابق شوق تحصیل علوم بر میان ممت بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی وافی برداشت و در زمان	

دیوانه

فوج

فره

فره

<p>اگر دور فلک دایم بکام عاشقان گردد یار و متیکه بر من آید کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا صبح حشر باید رفت سرگذشت من و شمع مست یکی در پیش چون گرد بشوق پای بوست تسکینه بود دست لاله داغ ز من خواهد بزم یار اگر جا کند کس</p>	<p>بت نامهربان ما بجا که مهربان گردد نخل عسرم شجر می آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شب شعر از ان موی کمر گرد میان آید باید سوخت سراپا و نساید دم زد در کوی تو جابجا نشستم گشت هر لاله باغ باغ ز من ماند شمع گر یه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف هجری بوده شاه طماس پناهی بوزارت اصفهان غزلش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر را با خویش همدم میتوانم کرد نیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدش کم میتوانم کرد و گر نه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از بای سخن آشناست دوبار در هندستان آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاد باز بوطن خود رفته و نهاده چندانکه صحن باغ ز برگ خزان پرست راستی شاعری راست باز از کرام تبریز است ز بانس لبان دستش ز پرپاش و گوهر ریز بهمت ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و برایاهمت می گذاشت دل مرا کشته آن غمزه پرفتن میخواست لدا محمد چنان شد که دل من میخواست</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دولت مهر مرا</p>	<p>تاجان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

رازمی

نکته چوت ۵
نسبت روی خود جاه مکن
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در ممله

رابط ملک محمد صفایانی است به تبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحاقان اصفهان خوشکار و چاکدست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط لبست
حسن تو بگلبرگ ترا سخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
راژ میر میران مخاطب میر نواز شش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ سیر باد شاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب سراج الدوله حاکم بنگاله یا خواستش ناظم
کرناظم عازم آن نواح گشت و در اشنای راه بشهر مجبلی بندرست و ششم ربیع الاول
سنه ثمانین و مائیه و الف در گذشت لغتش در اورنگ آباد آورد و در باغ خودش
بنجاک سپردند یا میر غلام علی آزاد بگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت
آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت ۵

چه علاج است دیده ترا
گوی چوگان خود کن این سر را
خدا از چشم بد دارد نگه جانانه مارا
نباشد احتیاج ساقی پیمان مارا
چه گفته که از چشم شیشه گریان است
که آبداری تیغ ترا همچو ان است
جاده در کو تو گلدهسته نرگس شده است

میتوان را وسیل را بستن
در هوایت مدام میگردد
صبا وادی پوادی حبه بردافسانه مارا
برنگ چشم خوبان خود بخود از ناز میگردد
چه کرده که دمان پایله خندان است
شهید ناز ترا دیدم و یقینم شد
چشم حیرت زدگان بسکه فتاده است براه

<p>چون شاخ گل پیاله بکف باش در بهار را غلبه امروزم مجال لب کشاییها مانند کس نکند ز بیکسی وقفه پهلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه میجوی آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیست کار و بار بهار از خنبار من ز اضطراب خود آرام یافتم را غلب در ره جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>	<p>دستی که بی می هست کم از پشت خاست من چویم فکر ز نقش سمره ام در کام نخت تاوکل و هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو تک پاش ز خم جان باشد من از عزلت بنقش بوریایمی خود ز ره پوی سالها باید که بنید در طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از مزار من بسان جنبش گواره شد تبیدن من گرم فستار باش تا با شیشه گلرخان دارند حسن عارضی</p>
<p>رافت میرزا عبداله پسر میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رافت می پیود سه</p>	<p>پرزفعان همی کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را شرم ز عشق کن دلانا ممبر وفای را دل بجان جان بلب و لب لبغان می آید از من پیر کجا ترک جوان می آید که ز حسرت بقفایش نگران می آید</p>
<p>گزر جگر بر آورم ناله حشر ز می را گر کشم بدست جان اشتهب آه را غنان با همه دعوی و فای نه ناله و بکا فی همین دل ز غم عشق بجان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رافت امروزدان بزم مگر راه نیافت</p>	<p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود و خلق سیرت محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیشدست طبیعت موزون داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت سه</p>

رافت

رافع

راحمی

راحمی اصفهانی بزبان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد و اولاً نور
تخلص میکرد و بعض تذکره نویسان تخلصش رضی بخذف الف آورده

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خو بر رویانیم گرو حشایه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت زانکه خنجر تا بر آری انتظارم سیکند شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر م بسی بجاست که آدم ندیده ام
--	---

راحمی

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان ست خلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان وطن اجداد
کرامش قصبه امام حوالی بلخ بود جد امجدش سید معصوم خان داماد سید عبداللہ خان بہادر
از وطن در حیدر آباد دکن ورود فرمود و بنادست نواب آصفجاہ عز اختصاص یافت
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بہادر مبارز جنگ و الدما جد راغب آوازہ قدر شناسی
نواب امیر الہند و الاجاہ محمد علی خان بہادر شنیدہ سوی شہر بدراس شافت و بلازمت مکار
نواب محمود کردن مہاہات افراخت و بتقدیم خدمات شالیستہ بدرجہ مدار المہامی مرتب
شدہ خطاب بہادری و جنگی حاصل ساخت و ہانجا از صلبش میر مبارک اللہ خان راغب
در سنہ ثلث و مائتین و الف پابصر صہ وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون بہت گشت
سوای دیوان شغوی ساقی نامہ و فراق نامہ ہشتہ نظم کشیدہ سواد کلامش سخن شناسان
را سواد می دل و مردم دیدہ

چون گل ز گیسو آید ہم مژگان ما آتش عشق کہ یارب شعلہ زد در جان ما در چمن کردم چو وصف نکمت گفتار او ہلال عید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بسر سودای عشق لا ابالی را	در تلاش کسیت یارب دیدہ حیران ما شور ہا دار و کباب آسادل بریان ما بازبان لال شد سردر گریبان غنچہ را بزنگ نیم بسمل میکنم مشق تپید نہا رگ برق از تپیدن کردہ ام تا نہالی را
--	---

تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پایی عزیمت پیموده و بعد عود در قزوین چند
بصحب میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و بهانجا در سه خمس و
ستین و تسعایه ندای ارجی شنوده و بجوار مرزا شیخ ابوالفرج زنجان آسوده

خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تنیده	من خوش باین گمان که قرار می گرفته است

رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند
و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشین و ستین و تسعایه بمشهد
مقدس از دست او باشی ناتراشی شهید و قتل گردیده

بیگانه وار بر در دل حلقه زد غمش	جان گفت کیست گفت برون آگشت
از شوق پایوس فدائی تو جان دهد	هر آهوی که سبزه خاک منش چراست
پیراهن دریده ایزد مرا عیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد

رباعی

آن گل که دل اهل و فارا خون کرد	خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سر پیچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد

رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور پیر الل متخلص بضمیر ابن راجه پیاری لال
الفتی تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و تصفت بهمت و محبت و مروت و حسن خلق
و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد

گر بهجرش دل سودا زده غمناک شود	جامه صبر ز بیتابی من چاک شود
خضر مانند دهد دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت سفاک شود

رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سخن زبان ب فصاحت و بلاغت
میکشود

میکشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ ز مفرگان درازی خورده ام زخم خدنگ	بهوای قد و لجوی تو شد لبکه بلند بهاری تازه دیدم رخسار این رنگ کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر
راقم بختاور سنگ قوم کایتیه متوطن لکنو است بشیرین گفتاری از ممتازان گروه همد و وز در اقم سپرش جواهر سنگ جوهر از پدر خود خوشگوسه	امی بشیرینی لبانت رشک سین کافور قاف و دال تست رشک قد سین بری و او از رخ و دندان زلف تست هر سه منفعل ز گس شهلانجل از چشم باد و کار تو تا نوشتی این غزل راقم بطرز دلضرب
آرزو دارم که بخشی پی و او و سین هی حسرت افزای مه و غورشید و آرمی و حنی سین و نون و بی و لاقم دل و رمی و سیم و هی و الیه و رمی دل آرمی تو پوی و رمی و سیم اگر د بر کلک تو تحسین سین و عین و دال و	راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاکم غبار خمیزد راهب ویرانشین صنمکه گیلان است و در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان چون نخل بی بر اگر فیض من بکس نرسد رباعی معروف بشیخ رباعی مشهوری اکثر رباعی سیگفت باین ربکذر بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی
از گل طبعی نهاده کاین روی من است صد نافه بباد داده کاین بوی من است ز رشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بجهان در زده کاین بوی من است	از جانی حسن علی خراس هر وی طبعش نال صراف پسری بود که دکان صراف بر در خراسانه می چید بدین ملا بست مشتهز خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه محدث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر

راقم

راحم

راحم

راحم

راحم

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل بتماز گلستانه ز تو کنند	
رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش هشته بود در بهکر توطن اختیار نمود و در علوم عربیه فارسیه استعدادی داشت و علم عقیدت و تملک علامه میر عبد الجلیل بگرامی می افراشت از عهد عالمگیری تا سلطنت محمد شاهی فوجدارتی و دیگر خدمات ملک بهکر اصاله و نیابت سرانجام داده و در سنه یکزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده	
کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد	مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد
سالمها خون جگر در ناف آهوشد گره	مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد
رضا شکر طوش لایه جان ست شکر شکن و شیرین بیان بود	
بیابان بلا خار سه ندارد	که از و امان من تازی ندارد
چو آبی در صف آلودگان پیریز کمتر کن	که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد
رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه با و شاه در حل عویشا شعوی مولانا روم علم کیتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود	
وصف لب تو آمده تا بر زبان ما	گر دیده ست کان بدخشان دیان ما
مدتی شد کز فراق جان بلب داریم ما	انچه یکدم برق دارد روز و شب داریم ما
روشن بدل ست داغ ما را	در خانه بس این چراغ ما را
بنده حسن و جمال بشری نیست که نیست	سجده رابر و ترا فتاده سری نیست که نیست
رباعی	
بر خیز رضا که دوستان فرستند	از خواب بر آرسر که یاران فرستند
تنها و پیاده پا و رفتن لازم	بیدار شوا بلها سواران فرستند

تاج

تاج

تاج

خویشان زمین چو مردم بیگانه می رهند آخر گل غره بی من در وطن شکفت
 رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاهجهان آبادش مولد و متشابته اش وجه معاش رخت
 بدار الحکومت لکنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه گوپامو اقامت گزیده
 و در آخر عمر سری بفضی آباد نهاد و بهانجا در شصت و شش و نهمین و نهمین و الف نقد حیات
 بپادشاه داد طبعی موزون و رنگین داشت نظم و نثر فارسی وارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش ز بسکه کرد سیاه روزگار ما	چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما
شب که ناله بیتا بیم خروش کند	فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند
ز کجا بچشم آید شب بحر خواب بی تو	که ز در ز طر فیه دارم بدل اضطراب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستم است در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
 خلف الصدق میران شاه از کار گزاران و الامقام بوده

رحیم کن بر حال رستم پیش از آن روز می گاه از میان گیر و کنار و از جهان بیرون و
 رستم ناشن رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پر دلی و بی س

هر که بناز تو بچمن خنده میکند گلهای بلخ را همه شرمند میکند
 رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب ماضی زانکه رشد او ست کلامش دلجو و نیکوست

شود از دیگران در خشم و بر من افشاند غباری در دل از هر کس که دارد بر افشاند
 رضا تخلص رضا پاشاست که صلش از تبریز بود در صغری از وطن برآمده در مصر و یمن

و مکه معظمه بسر می نمود بیاوری طالع از حضور فرمانروای روم اولاً بحکومت آن مرز و بوم
 و آخراً بایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
 عزلت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو دعا سوزست عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما
 رضا از خوش خیالان خوانسار است رنگین افکار و شیرین گفتار

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا از ناز چون نمیکشتی ای نازنین مرا
 رضائی کاشی بکشته سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاشق مزاج
 و آزاد طبع بود و ظریفانش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حرف و نمخرج ادا نمیداد
 در سنده ثمانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان
 اوزک بقتل رسیدنش همان ۵

رضائی

من رو بگلخن می کنم او گشت گلشن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه مشب و ایشید گره گردید در دل صد سخن اما تو کافر دل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر و ده بنجام آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر میهای دوشین تو مشب یا میگردم رضائی گریز و از پیش رفتی کاشی هر روز یک قدم زورت دور تر روم	من داغ بر جان میکنم او گل بدامن میکند وعده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تابو جبین دارم که یارائی سخن ارد غم عشق میگذارد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم باین بیدت و پائی کار صد فریاد میکردم شاید که رفته رفته ز کویت بدر روم
--	--

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و عذب البیانی تحم محبت خود در مفرغ
 دلهامی کاشت و در بازی شطرنج دست داشت با ۵

رضائی

ای کرده عبادت ریائی کفن خود طوقیت بگردنت روا از لعنت	آراسته از لباس عصیان تن خود گفتم مرغ انداختم از گردن خود
---	---

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بجلی و حل لطافت و رنگینه
 آراسته از ولایت خود به بند رسید و در شهر لاهور توطن گردید و از هماغاصوب روضه
 رضوان خرامید ۵

رضوان

انچه بی رویه منظور نظر داشته ایم
 آستین من است که بر دیده تو داشته ایم

رضا مشهدی از اقیانای صلیحی شراست زبانش شیرین و ذوقش سلیم و طبعش رسا
در سلیقه سفر مقدمه کجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هندرسیده
مایه وافی ربوده

گر بای که ناله میکند وقت گری	وانی غرضش حسیت ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پایه عمر ری شود تا نگر

رضا میرزا رضا صفاهانی ست طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره
معانی

ز بس پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگ	صدای آجیوان میکند گرش کند رنگم
تا رو بود بسترش از رنگ بوی گل کنید	آن بدن یک پیرهن از برگ گل بازگشت

رضا میرزا رضا از نکته سخنان نواحی قزوین ست و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

رباعی

آنم که ضعیف خسته تنم ایم	جان بسته بتار پیرمنم ایم
مانند غباری که به پیچد برباد	پس چیده آه خوش تنم ایم

رضا میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجبم و مهنوده

سرم بعرض رسد گر زمانه بچیر	بقدر آنچه بنجا کم فلک بردار و
خط سیاه بکفیت لببت افزود	شراب ابر چو شد نشسته بشیر دارد

رضا میر محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود و بعد کسب
فضائل علی از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت
برای زیارت جبهه زمان خودش مولوی سید ولد ار علی در سنه الف و مائتین و شصت
بشهر لکنور اند و در همان سال عود بمش آباد کرده بعمر پنجاه و پنج سال انا الیه راجعون اند
شهر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاه جهان آبادی صلاح میگفت

قباشال همه عمر مانده ام در بند
 رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی و نکته پردازی سه
 هر چه بایدا می پنداشتم آن داد بود
 رضی ممتی از شعرای مرضی است و بکلام رنگینش دل رنگین طبعان رضی سه
 هر که چون تیغ مدارش لجبی و خونریزیست
 رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران است
 در علوم و ریاضیه استعدادش کامل بود و با حکام رضویه بای کرام خودش عامل سه

بنا
 بنا
 بنا

شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در دل مانیکنه گوش	کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در دل از ان گرفت مارا
مگر زان روی برقع برگرفته است ز وصلش دل نیاساید هانا رضی را دست و پا گم کرده دیدم کز تا کی بخونم آن بت نامهربان بند نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی بس که بر سر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم ز من گر آشنا بگانه گرد جای آن دارد با سبزه چو صبح و زلف چو شام تا بدانند نور از ظلمت فقه خود رضی بیار بگو	که آتش در همه کشور گرفته است خیالش را کس در بر گرفته است همانا عاشقی از سر گرفته است که باشم من که بر خونم چنان شوخی میانند کسی چون دل بسیر لاله این بوستان بند دلم از دست رفت و دست از کار نمیکرد و بخیری غیر ذکرش تا زبان دارم که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم با مداد ان بر آتو بر لب بام تا شناسند کفر از اسلام از تو کس چون نمی برد پیغام

<p>گرسا قی کم و رخت میبانه می بندد که چون نه گس بهر گشت خود پیمانه می بندد</p>	<p>رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سر آمد مستعدان زمان بسیر میزند و ستان آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بست و چهار که آه از رضی از ان مخبر است در گذشت</p>
<p>نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است که سر خروئی گل از طپانچه باد است</p>	<p>در فراق تو خیال نیست تن بحبب انم که چو فالوس بتحریک نفس میگردد</p>
<p>خواهم ز لیست چندانی که باز آرد پیش وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم</p>	<p>رضی خراسانی متصف بسلاست بیاسی و ما هر دقایق سخن رانی است که گل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد</p>
<p>بجلاس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد که امروز از نگارین سیکران گلچین گلشن شد</p>	<p>رضی الدین لالا که خاکش را بفضائل صوری و معنوی سرشته و اورا ابن العم حکیم سنائی نوشته خرقة فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی کوشیده باین بگنجد لالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتهار یافته و در سنه ثلث و اربعین و شماتیه رواجین خاکدان بر تافته رپاسی</p>
<p>هم جان هزار دل گرفتار تو هست هم دل هزار جان خریدار تو هست</p>	<p>اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو هست</p>
<p>هم جان هزار دل گرفتار تو هست هم دل هزار جان خریدار تو هست</p>	<p>رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهمت کریمانه او حوائج هر یکی مهیامی گشت او استاد عصر بود و از مداحان طلح خان والی ماوراءالنهر</p>
<p>ماه در مشک نمان کرد که این خسارت سنگ در سینه نمان کرد که این چیست</p>	<p>شکر از لیسته روان کرد که این گفتار است سرور اگر در خزاننده که این رفتار است</p>

و

و

و

و

چه دوستی است بآن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خوشتن دار
رباعی	
تا صبح که شود زبانت از پندم بند	یکبار بیا بین در آتش و بلبند
گر چشم ندوی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انم برکند
رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری	محبوب نهونی جوانی دار
نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	خاکت بر سر چه زندگانی دار

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی
 شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پر تو شمع اکمن بر حال قاش
 تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج
 این تذکره فرستاده باین بگذرد در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک بست
 کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک
 باندک زلفتی از غضب نادری مقتول و منسوب البیت گردید و خان و اخلافش بخوف
 جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا
 محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد
 زمانی خبر بودن عم خود در هند شنیده خود را در شهر بنارس رسانید اینجا غمش از جهان
 گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در گرفت
 ناچار از بنارس بکنو رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر
 تمتع وانی برداشت و از اینجا توجه بدیار بن مستحسن انکاشیت و در حدیده رسیده
 دختر فخر التجار سید حمید بغدادی را بماله ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

بیا

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقربان کمال الدین اسمعیل بود که در همین
شباب رحلت نمود

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا و ستهای ریحان داد
مسود را ز نسیب سنان تو آید	چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

بیا

رفیع مرزبان شیرازی فرقه او را از معاصرین خطبه و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق انکارند قطع

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست	که روز و شب نتوان دید عجب مستی خرد
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیرغ	خروس ان توانست دید با افسر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام	چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

بیا

رفیق داتارام از هند و عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لجه اش
با خوش بیانی هدم

نگارین برخ خویش چون نقاب گرفت	فتاد شور که امروز آفتاب گرفت
هزاریش کار که سویم نگار می آید	قرار بخش دل بهت را ر می آید
مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد	که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشام پر سدا ز قاصد سید وقتی که پیغام	فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم
با دوست دشمنی و بد دشمن تو دوستی	اسی و ای بر کسی که بود دوستدار تو
آین چشم من ستم کشیده	ایزدی گریه آفریده
با غیر گهی دوست گهی دشمن جان	بر من عجب است اینک نه اینی و نه آن

بیا

رفیق آملی از مستعدین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن معما و تاریخ و تذکره
مذکور و مرقوم از وطن بحرین شریفین شافت و از انجا بملک دکن عثمان عزیمت یافت

<p>از گل احمد نمود آتش نمرود را مرج امیر اجل سایه محدود را ذات تو مرکز بود دایره جود را جود تو ایفا کند وعده محمود را رتبه بنجر بود بنجر و مسعود را پیشگامت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفا کنی وعده موعود را تا که بود بوی خوش با سمن و عود را</p>	<p>در نظر اهل دین فلسفی آفتاب رفعت شیوا بیان زعفران زمره گرفت هر نفس تو جلب کند سود را ناظم شه نامه گر باز رسد در جهان بر در جاده تو ای حاتم دوران ما رفعت مدحت سر اشاکر احسانت ای مهر چرخ شرف مهر سپهر خلف باد معطر مشام از چین جاده تو</p>	
<p>رفعت میکو لال قوم کایتیه متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبائی سخن او نشأ می گوید ایام جوانی طبعش بشعرو سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از مولوی نذیر علی نذیر می نمود</p>		
<p>یار هر دم دهد شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر دیک بخط هم نه خواب مرا بود از وی فرون حجاب مرا</p>	<p>هست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه و دشت میگروم همه شب ناله و فغان کردم که نکردم سوال پوسه از و</p>	
<p>رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین سخن پاک رفته و در صفت کشمیر گفته</p>		
<p>چنان لطیف زمینی که همچو دانه دُر در چو قطره افتد بغلطه از تدویر</p>	<p>رفیعانای در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش منش مشربش وسیع بود</p>	
<p>اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست انتقام زشت را آئینه نیکو میکش</p>	<p>در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد خصم دایم در عذاب از ساده لوحیهاست</p>	

نقد

نقد

نقد

نواب امیر الهند والا جاہ نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بمانجا توطن گزید و
عارف الدین خان در سن تمنزل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعرو سخن
و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش و رزق و لطافت از سخن دیگران در گذشت
بصاحبیت نواب تاج الامر از احفاد نواب والا جاہ منفق و غزاتیاز دہشت بعد وفات
تاج الامر لباس و ارشکی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت

سوخت دل شعله جدایها	کرد گل باغ آشنایها
تأبپای تو حنا رنگ قد مبوسی ریخت	سخت دل خون شد و از چشم مایوسی ریخت
کی باسانی دهم از دست دامن فراق	بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
گره شود چو طباشیر اشک در مژه ام	اگر بفرقت آن سحر سوار گریه کنم

رولق منشی رام سہای در کایتان لکنو طبعی ساداشت و نظم و شرفارسی وارد و
بلطافت می نگاشت در سنہ یکہزار و دوصد و نو و صحر و خوش از اکدار عناصر بالافشاہ
و دیوان شعرو ثنویات از وی یادگار مانده این غزل از دست کہ در چہار بحر گفته و در ہا
معانی سفتہ غزل

ای رخ و ابروی تو بد رو ہلال	شاہد خونے تو حسن و جمال
طرہ گیسوی تو مشک ختن	نرگس جادوے تو عین غزال
منظر جو د تو درابر مطیر	جلوہ حسن تو براوج کمال
شاہد خونے تو کشتہ پدید	نیست برابر و ہی تو ہندی خال
نیر حسن تو براوج فلک	درجت روی تو ز امر محال
منفعل از خط تو سبزہ خطان	رخ گل و خوش قد تو سر و کمال
بہ گیسوی تو جان و دلم	میکشیم از سوئی تو رنج و ملال

بسم جندی پاکیر آبادی ملازم بارگاه اکبری گردیده	
بستم برت پردا چشم نگران را تا چشم برونیفتد و گران را تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود	بستم برت پردا چشم نگران را زخم شمشیر جفائی تو بمرهم بستم
یکن الدین رازی سخن سخن بود منتخب روزگار بعباری طبعش ارکان ابیات و اشعار رصین و استوار روشن نگشت سوز دل با هیچکس در گوشه فراق غریبانه خویشم رمزی محمدادی کاشی دهنش بد قالیق و رموز سخن رساست و طبعش بلطائف و نکات آشناسه	
عارف میان خلق همان با خدا بود گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی اوست در معدن است لعل و زخار اجداد بود گر بلال عید سی یک کم نماید خوشنماست	
روانی ملا وحید اکبر آبادی از انفاس طیبش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و شقامت طبع بوحیدی بلند آوازه نوای زاهد و مرغ چین خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیوستانی در عهد طلاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بعمارک نظم میرسد و روحی تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میدهد	
چه بوسه داد مرا یار با دود و پگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله روحی بهدانی روح و روان سماعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و ظرافت و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه بهجا اراکین و عمایه سلطنت ایران پرداخت باشاره شاه عباس ماضی یعقوب خان اور از زبان بریده ساخت	
بروی او نگرستن ز مانع آید من این دو دیده برای گریستن دارم روتی عارف الدین خان اصلش از شهر برهانپور بود و الدش حافظ محمد معروف در عهد	

ملک الدین

نعمانی

روانی

روحی

روحی

روانی

ریاضی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بقصاحت خان از منصبداران محمد شاه
بادشاه بود و زانوئی تلمذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تہ نمود و کلامش تشکین بخش دلهای
ناشکیب و اوراق رنگین دیوانش ریاضی و لغزیه

اگر بایتم یاران رفته نیست چرا با عنذ لیب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب ز خال مستغنی است جهد بیا و خطش آتش ز چشم پر آب	ز جادهاست الف سینہ بیابان را ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد گل و مل را نقطه نمی باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو
---	--

ریاضی

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الدین هندس لاهوری که قلعه ارک شایهجان آباد
بصواب دید رای ز ریش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایهجان آباد گردیده ازان شهر
مدت العمر بیرون نرفته ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق
ر بوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین
و مائت و الف قدم بطریق سیر ریاض عنوان گذاشت

رگ گل کرد آن گلچهره هراتار نهالی را رفت و رفت لشکر دل در رکاب تو روشن دلیم و خاک نشینی عیار ماست ز عشق یار چگویم که حال من چون است ندانم از چه شدی سنگدل که بیارت	ازین اندیشه گلهام داغ شد بر سینه قالی را شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار ماست غنم بد و خطش از احاطه بیرون است بجان رسید و نه پرسی که حال او چون است
---	--

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا دار بد و تعلق داشت بهوزو
نظری احیاناً که بطبع را به نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قامتش گر کند هلاک مرا گرد و رم از تو نقش تو ام در نظر بس است	زیر سروی کنی خاک مرا دل پیش تست دولت من اینقدر بس است
---	--

زنیت کوئی تو از اشک من ست چشمه دیده به از آب زلال
رواق منشی رونق علیخان صہلش از قصبہ ملا توان مضاف بہ لکھنؤ خودش در شہر لکھنؤ
توطن گزیده از حضور نواب یمن الدولہ سعادت علیخان بہادر والی ملک اود بعد املین بشا
سرفرازی داشت و خط شکستہ کفایت خانی درست می گاشت

سپار جان بغم دلر با تو اسے رونق
کی تو انم دل از و برداشتن
کہ بہر درد دل زار تو دو این ست
ناصحا بہودہ غوغا میکنے

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکھنؤ و عالی نسب
والا نثر ادست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد
اولا بعا شوق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکین بر وزنش بہین اختیار نمود

دید ہر کس کہ آن فتد و بالا
تا ملک دید آن جمال جمیل
مقبول اہل قبلہ نگرد و ہیچ رو
بہجر خویش شکلیا گرفتہ مارا
چہ دشمنی ست کہ ای دیدہ وقت جلوہ دست
تنہا نہ از تو وعدہ فردا قیامت ست
حال ترا بیار بگویم و لے چہ سود
امروز مرو از بر من گویشب آئے
من مردہ ام از دوری جانان لعجب حال
دیدم رہین خستہ بخاک رہ تو دوش
عارضت بی مہر و پر کین ست چشم
با تہمار غم دوری و عرض حال مشتاقی
گفت سبحان ربی الا علی
حاش لہذا بخواند و ماہذا
جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما
بجا بہ تہمت بیجا گرفتہ مارا
بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا
امروز میروی تو و بر ما قیامت ست
اورا رہین گفتن من اعتبار نیست
نہن نبود بی تو کہ روزم بشب آید
از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید
امروز باز رفتم و خاکش نیافتم
آہ اگر آن عارض و انیت چشم
زبان فرسودہ در کام حکایت چہان باقی

بر دازیکشند سرعاشقان زار زاری تو نیز عاشقی اینجاسری بیار
 ز اسر میراولاد علی از سوز و نمان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان
 نکمین بیان سه

بر درت عالمی بفریادست واد از دستت این چه بیدارست
 ز اسر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیموده
 بوطن خود عود نمود سه

از بسکه رخت را عرق شرم حجابت عکس تو در آینه چو گل در تیره آب است
 ز جرمی از سخنوران پایه تخت شاه طماپ ماضی صفوی ست در بندش
 مضامین و قوخی و تنگابش قوی سه

قاصد بسی ز گفته خود انفعال برد تاکی دروغ نقل کند از زبان تو
 ز خمی مهاراجه رتن سنگه بهادر که از شاهان او و خطاب فخرالدوله دبیرالملک صاحب
 رتن سنگه بهادر هوشیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پدرش
 رامی بالک ام در سرکار وزیرالملک نواب آصف الدوله بهادر و والی ملک او و
 عمده میرانشی را انصرام مینمود و تو پخته بالک گنج در لکنو بنامش الی الان مشهور
 و زخمی در عهد غازی الدین حیدر اولین بار شاه دار السلطنت لکنو و ثمرة انجمنه
 نصیرالدین حیدر بادشاه و دومی خطاب و خدمت منشی الملوکی مخاطب و مامور بود
 و در زمانه محمد علی شاه سومین شاهان لکنو بمنصب دیوانی آن پیاست و خطاب
 مهاراجگی کلاه گوشه با سمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و دویصد و شصت و چهار وین
 اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد سه سال در سنه ۱۲۹۶ هجری راه آخرت پیود
 با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش
 کنور دولت سنگه شکری تخلص که در عنفوان جوانی مرد در جله فنون از پدر و الاقه

ز اسر

ز اسر

ز جرمی

ز خمی

توسنش باشد که میل سبز خاک کمند ز روی حسن بخورشید میزند پس	زود میرم تا گیاه از ترتم آید برون ستاره ایست و گوش آن بلال ابرو
حرف نای معجمه	
زار منشی بیند و لال قوم کایتمه متوطن لکنوشت سر آمد قوم خود در نظم و شرفاری اردو شاگردانش در آن شهر بسیار اند و سوای دیوان و ثنویات اردو دیوان فارسی و سائل عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنجبر قعه و نادر بازار به تتبع مینا بازار و جاوید از و یادگار است	
سطر و صف زلف مشکین جدال دیوان ما حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما لرزد و آمل زش ز دور از چهره خصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مشرکان دو صف کشیده باز جماعت باشد که آب ریخته در آید بگو مرا هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد	مدبسم الدابر و زینت عنوان ما ناویار اول گرفتیم از خدا چیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بچشر بر آبرو خال هند و مسند آراست ابروی کج نامی تو محراب طاعت است بخشد سر شک دیده تر رنگ رومرا زار پیریت به آرایش مو کار نماند
زار می از شیوا بیانان شیراز است ناله های زارش با سوز و گداز زارش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم می سوزد زار می محمد قاسم مشهدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی و انی بر داشته قطع الطريق بر نه قصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بغارت بردند و در میدان اصفهان گوش بر فریاد و زاری نهاد و بحال زارش قتل کردند سبزه گلگون که میگویند مینائی می ست شیشه گویا خلعت سبزی بیالائی می ست	

زار

زار

زار

زلالی

زلالی سخن سخن است از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ
شیرین آفتاب بحیات در ظلمات

زمانی

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گله از چشم خود از یار ندارم
لیلی عذاری میسر دامن کشان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از زمانه
میر بود رباعی

زمانی

بی لعل لببت که شکریاب خورم	گویی بجای خیر قصاب خورم
بی رویتو هر می که بجایم ریزند	آب است که در تشنگی خواب خورم

زمانی

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک سخوری سلطان زمانه
بنزل نکرده ایم زمانی در جهان
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع منظم بهت میگماشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت

زمانه

کمیدن لب شاد و زخم کردن نمک خوردن است و نمکدان شکستن
زنده معروف بمیر زنده دل جلدش از ساره و مبتلای مایه نخل بود آزادانه
میزبست کلامش همچون زنده دبست

زنگی

گر خدنگی بر دل آید زان کمان بیروم
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفرالدین
اتابک زنگی است باین به گذر زنگی تخلص اختیار نمود

زمانه

بر رویتو خطی بنایم که آن خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو برات است
زمینت زمینت انسا بگیم همیشه زیب انسا بگیم از بنات او زنگ زیب عالمگیر
پادشاه است عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زمینت المساجد بنا کرد و اش الی الان

قدم فراتر میگذاشت ۵

بخشد اگر م جان دم بسهل عجبی نیست زخمی مگر ت چشم سفیدست که دادی ز قتل آن جفا جو هم پشیمانی کشید آخر چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود اورا بر آرتیغ و بیک زخم کارم آسان کن کجاست نوسفر من که از نبودن او	آبی ست و گر خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای نسی برگ سمن را که بعد از مردنم بر در گرفتاری ندید آخر بحمد الله که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدن مشکلی که من دارم شده ست بزم عز از منزلی که من دارم
---	---

زکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن بنجا
امصار و بلاد مدتی در شهر لکنو بسر برده و از حضور شاه او و خطاب ملک الشعراء
دست مایه فخر و مباحات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طریق تاریخ
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او در آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقوطه
و غیر منقوطه هشت ماده جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزجیتی را از آن
قصیده با هر مصرع دومین هزجیتی از آن که ضم نمایند در معنی شعر خللی رونماید و همان
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میراید ۵

نظاره لبست جهان خراب است و از خستگان عشق الی اگر کنند نور چین بریز به پیمانہ سابقا	فرمت کم است خمیه نشین حباب است جانان جواله کن به تبسم جواب را مستجاب جلوه کن قدح آفتاب است
--	--

زکیا از طباعان شهر نیرد معدود و بدکا، ذهن و رسائی فکر و جودت طبع ممدوح
و محمود ۵

روز غمت شب شده و فکر اسبابی هنوز عیان شد بر تن از به کردن یکس غصه و غم	بر تنت هر موئی صبحی گشت و در خوابی هنوز مشک شد از اصلاح این کتاب هسته آهسته
---	--

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که توان گفتن
 ساقی جزا نری خودش در بادیه طلب علم متعش و لبان چایه بجالس علماء و
 فضلا در گردش و بزم آرایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رقیق مضامین
 رنگین صفا آگین و بلا زمت درگاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود و
 ز جانم گاه گریه آه در دالود بر خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دود بر خیزد
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرایه هزار گونه گویائی بوده در بند رسید
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده بیفاقت شایسته خان در بنگاله عمر عزیز لبر
 نموده

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت ازین در جلوه گاه اهل نظر خار و گل یکست	که نبوده است کارش بجز اضطراب بیهوش من و چشم خون فشانی که نکرده خواب بیهوش مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم
---	---

ساکتی گویایمی ست بخوش فکری و شیرین مقالی مشهور و تخلص ساکتی از مقوله عکس
 نهند نام زنگی کا فوری

عمرم درین خیال آمد که ده چرا روز وصال چون شب هجران در است
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در سنه
 یک هزار و یکصد و شصت به لکنو نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهار
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تخرید بدماغش پیچید بترک نوکری
 گفته حجر دانه در بنارس سید انجاد است به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فخر مملین
 میگذاشت

حسرو گردن ز ذوق تیغ او باتن غمی سازد تن از شوق برود و شش پیر این غمی سازد

بجالت

بجالت

بجالت

بجالت

در شهر شاهجهان آباد موجود و معروف و یرسنگ مزارش که در محن جهان سجد است
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس ما در لطف خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر لویش مابست
زمین الدین از نکته سخنان استر آباد است شاید آن سخن را با طبع رگینش اتحاد است
بدیگران کریم و لطف و مبدءم کردی مرا بداع جفا سوختی کریم کردی
زمین الدین سیستانی از فضلا خداوندان سخن است و به ترین دست قدرت طبعش
ابیات نظم مزین رباعی

مشتو سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش در چندین تگ و پو
دنیا چو گل است ساعتی بلب جو	تا چشم زنی نه رنگ مینی و نه بو

حرف سین محله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سنجی و سخن رانی است
به هندوستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده
و مشنوی شتمه غزوات سلطانی برشته نظم کشیده است

ما زبید از تو بر دست که بر سر زده ایم	حلقه بهتر تماشای تو بر در زده ایم
دیده هر سو فلکم از تو نشان می بینم	نیست پیوده درین بادیه حیرانی ما

ساغری از ساغر کشان مصطفی خوش بیانی و سر خوشان صهبای شیرین زبانی است
باموالان عبد الرمن حاجی معاصر بود و مولانا ای قطعه در تجووی موزون نمود

ساغری بگفت ز زوان معانی برداشته اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم کثر شعر را این جای معنی داشت راست میگفت اینکه معنیهاش از دیده اند
ساغری باده سخن چنین می پیاید

زمین الدین
زمین الدین

سابق

ساغری

نمازی

سامری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار و اردهندوستان شده رای
مخضو رخانان پیدا نمود

نمازی

مشهور ترزنگم و معروف تر زعار در حیرتم که بهر چه ستور مانده ام
سامعا بیرام بیگ هدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی اجنه قاریان و سامعان
در بال افشانی سه

نمازی

ما پا ز آرزوی دو عالم کشیده ایم
بترک آرزو دل شهرة ایام میگردد
از هر دو سر چو جاده بمنزل رسیده ایم
انگین دل کنده چون گردیده حب نام میگردد

نمازی

سامی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طهماسب در خراسان بکرمی هنگامه
سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا شهرت برافراخته سه
ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها
دیدم را گفتم که در رویش بگستاخی مبین
گفت گستاخی نباشد عین مشتاقی ست این
سامی خواجه عبداللہ لاہوری صلش از اترک قبا پست و دیرش از استعداد
علی سرایه در شاہمان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه
و پنج این دارنایا مدار را گذاشته سه

نمازی

شب که آن مه نیم رخ در پرده مست خوابد
دل و اشود ز دست تو بی منت کلید
یک قطره نصیبم نشد از مادر گیتی
مدی کرد پس از مرگ سیه بختی ما
یک طرف در خانه ابر و یک طرف مہتاب بود
این قفل ابدست بنام تو بستاند
دادند بدستم قبح شیر مشبک
سر مه گردیدم و در چشم سیاهش رفتم

سامی قزوینی از طائفہ جبلہ ہمان ست کہ قلم ناسخ شمع انجمن نظر بر سمور تر باش جامی
پائی خود در و ندیده سر خود آنجا گذاشته و در انجمن بین محلہ بد و رصہبای داد سائے
انکاشته و همچنین نام صلش را کہ عزیز الدین ست نصیر الدین نوشت و از سنین و فالتش

<p>چو شبنم در چین بی گلزار خوشیتن گریم بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم ندارم بچسب ساکن بقول حضرت جامی دست نوازش بسرمای نمی نهند دل چرادارد و هراس از تیغ ابروی کسی</p>	<p>نشستم با گل و از خار خار خوشیتن گریم ز دست خوشیتن بر روزگار خوشیتن گریم همان بهتر که خود بر حال زار خوشیتن گریم هر چند مایه پای بتان سرگنده ایم آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شدن</p>
<p>سالک نامش میر محمد علی وصلش از کاشان ست در سلوک طریقه نظم از مهر و سخنور</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بی رویه ای مردم کاشانه چشم تو جای دگر گرفته منزل و من</p>	<p>پر باد و حسرت ست پیمان چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>زاندم که شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس ماند چو یونس در حوت</p>	<p>در سینه دگر راست نشد قامت آه در دیده نگرفت چو یوسف دجایه</p>
<p>سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بچالاک می پیود بر روز تشنگی آب روان نبود هوس مارا دم تیغ تراگر بر گلو یا بیمس مارا سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جو پور ست از هوای انفاس لطیفه اش در گلستان نظم سامان بهار بوفور کسب کمالات در دار اخلاق شاه جهان آباد نموده و از مائده صحبت میرزا جانجانان منظر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشاگری از حضور شاهی عود و بوطن کرده و باناظم انجام فر و نیارده آخر کار کار بکار زار کشید و در سینه یک هزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادتش گردیده</p>	
<p>چو دستم در گردیدند مردم آن پریر و را بر گزمراد باغ سوال و جواب نیست</p>	<p>همی گفتند سرو عشق بیچان قامت اورا ای منکر و نکیر کالم چه محشر ست</p>

دست

حاج
 سالک

و خودش از مستعدان روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیه و حساب و طب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میر بود و بر انواع نظم و معما و تاج قدرت داشت و نتائج افکار
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت و در سرکار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میرسامانی سرانجام داده منصب پانصدی رسیده و بعد بر موی
 دولت سادات باره نه جماعه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه ابراهیم
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه بموجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد
 و تقاضای سپاه بر سرکار زار باراجه آورد و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و
 ثلثین و مائیه و الف از این جانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از این جانب تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید و میتی از آن باقی بود که راجه او را پای پیل کشید و
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بنصد اشعار از وی بر صفحه روزگار یادگار است سه

چه خون که در دل قمری نکرده خطالمه	بلغ فتنی و شمشاد سر و قدر فاخت
چو نقش پا بر کوهی انتظار کس	انشته ام که شوم خاک رنگزار کس
بزم وصل بتان به که شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود تثار کس

سیاهی خدادوست نام نهیر خواجه کلان بیک از کلانان اند جان ست سپاهی معالی
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و شان و سن و سبوعین و تسعایه زمان جلالتش از پند

خاکدان رباعی	
افسوس که وقت گل بزودی بگذشت	نماید که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و زرسا	ایام کبوری و کبودی بگذشت

سیاهی شاه حسن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری پیدان سخنوری ست
 به سجده یک روم در فراق دلبر خویش بهانه مجده کنم بر زمین زخم مهر خویش
 سحر باش شیخ عبدالحمید خلف غلام مینا ساحر کا کوروی ست و در نظم و نثر ست

که نهصد و پنجاه و شش ست شش مجوگشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از
نظر نگذشت ۵

سخن کنم بهمه باز یوفای او که تا کسی نکت سیل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کس است که از قلم ناسخ شمع انجمن مبین یقاف
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این چپدا شعارش دلم را خوشتر آمده ۵

برفتار آور چون ناز آنسر و خرامان را	ز رفتن باز میدارد خجالت ابجوان را
نگاهت بر سبزه زست باز امر و رمی ترسم	که برگرداند از قتل من آن برگشته مکرانرا

رباعی

که بخود و که خراب و که مست دلم	که بیهوده گرد و گاه پابست دلم
آنروز که هر کس از کسی داد و زند	فسر یازم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و در سه اربعین و تسعایه بزیار
زمین آسوده ۵

آبکینه ست خاطر شاعر	تا در ست ست نازنین گهر ست
ورشکستی از وحذر میلتن	که بهر باره ایش بیشتر ست

سائل از خوشنویسان خراسان ست و از جو با طبعش مضامین آبدار و سیلان ۵
نه عیب ست اینکه سازم تا گریبان چاک دامانرا که من در بخودی آشناسم از دامان گریبانرا
سائل نخل قامت موز و نش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان نشو و نما کشیده ۵
چنان بصورت آن آفتاب حیرتم که تیغ گرز ندم چشم خود و پوشانم
سبقت نامش سکرانج و قوش کایته و وطنش شهر لکنوست و ملازمت سرکار نواب
عمده الملک اسدخان بهادر وزیر بادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است

بر روی تو مانده چشم خیرانی چید	این آبله نیست برخ زیبایت
رباعی	
هر سادۀ دلی را ز سر دست خیال در آینه سپید انبوه صورت خالی	بر دامن لطف حسنت ای خور جمال ظاهر بر میان زیاطن آگاه نیلند
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر نجفی بندر رسید و از آنجا سفر تجارت سری بجزراس کشید و بلا زمت نواب امیرالامرا بهادر والی مدائن اشتیاقی یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و خگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره رفت و در سنه الف و مائتین و ست عشر دهن از سخن لبست او را دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست</p>	
ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پید میرسد بموسم گلکاری بهاست نرمه دیده بیداری بهاست روز بازار گرفتار بهاست که دل سوخته آهنگ رسیدن دارد زار می من بسر کوی تو دیدن دارد	بدل خاری ز عشق گلغذایی کرده ام پید اشک خونین ز سر پرده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت میداده ام طناز شکوه از دست تو هر جا نتوانم کردن
<p>سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آبادست خیلی موزون طبع و موزون قلمت و نیکو نهاد از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتذۀ سراج الدین علیخان بزرگ و شایه سخن نگینش بزرگ ذات خودش و نشین و درجۀ مدۀ العمر با ذیال ضیاء و خان ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان تونی علی سبیل التبدل متشبهت ماند و در سنه احدی و اربعین و مائۀ الف از احمد آباد گجرات سوئی روضه رضوان رانده</p>	

بانه

بانه

مولوی هادی علی اشک لکنوی طبعش با جودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلهاست	
سز و مردانه طی کردن طریق عشق کامل را	برنگ سحر باید هر قدم انداختن دل را
چه شوخیا و گستاخی است یارب خون بس را	که بیایا کانه رنگین میکند دامن قائل را
ز عصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرماید	سواد معصیتها طوطیا شد دیده دل را
بودای سحرزنی اندیشه در سیر خمن ز کس	به نیزنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را
سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زوار راه اردستان و وجه معیشت	
پیشۀ عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و شنوئی او بر صوفیتش دل رس	
اسیر غمزه طفلی شدم که صورت خویش	
در آب بیند و با آفتاب در جنگ نیست	
سحری اگر چه سحر بیان طرشت ری بوده لکن نظم زبان طهرانی سحر کارها	
نموده	
ز چاره مردم آن دولت نصیب نشد	
که یک نگاه ترا با خود آتش سازم	
سحری عبد الله از جادو طرازان اکبر آباد است و بخط نستعلیق که از مادر خودش	
مشق کرده اوستاد آخر عمر جنوبی بر دماغش پیچید و در وطن همین عارضه طائر وحش	
از نفس غصری پرید	
دل ز کویت گرسبوی تن نیاید بک نیست	مرغ چون یابد گلستان کی کند یاد قفس
صبا تا خاک کولش بر ندارد	ز آب دیده تر گردیم در نستم
سحری قطب نام شاعر ساحر خوانستارست خامه اش در شجر قلوب جاد و نگار	
هر سینه نغمی که باشد کسب عشق از من کند	
خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام	
سخن آقایی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانه و شبت و برای کس	
معاش بعلاقه علاقه بندی هست می گماشت ربا ع	
ای روح روان مونس جانی چند	
وی جمع کننده پریشانی چند	

سحری

سحری

سحری

سحری

سحری

ز تیره بزم جهان فستابد با بقا	فروغ تاصیه خویش کردار زلفی
کشید شعله تارنج سر ز طبع ذکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افزای صفت میشود	
مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
چون چراغ سحر از جان شده ام سیر سراج	دامن افشاندن او عین کرم میدانم
طرفه باشد در جزان شور تو شب خیر باد	دیدۀ در خواب ای بلبل گل روی کس
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد از زنی کلک همه قنده و شکری یار و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المصلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در آشنای این سفر مدح آن سرور نظم کرده بود بمواجهه شرح اظهر خوانده دو شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نامدار مصطفی	آدم بعد از مشقت در جوار مصطفی
لحم تکون بالغیبه الالبشق الانفس	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تارنج خاوری عین حباب آن بهر	شد تمام این خوش قصیده بر فرار مصطفی
و از غیاط بر شیده که در او اهل بهجت بوزه چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و بملازمت سلطان ابوسعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی که در پایان بهجت بید و ندر سیده باشد ریاضی	
در آتش اهل عصر جزو دمی نیست	از هیچکس امید بهبودی نیست
دستی که از جور چرخ دارم بر سر	ویرد امن هر که میزخم سودی نیست
سرشار بهیر الال معروف بسیام سندر از قوم کاچکان قصبه کاکوری که بفاصله پنج کیلومتر از لکنو است از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و بجا کھا و اردو است مدتی که در مشقت به شگری سرکار بادشاه او و ملازم مانده و باستانی چاشنی معرفت	

سراجی

سراجی

از که پرسم خبر آبوی رم کرده خویش دل طپیده نهایی من ز درخمه بر تار نفس مرو در خانه آئینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شلخ سرنگون گل کرد خوش آن روز که بر پائی تو سرگرم میافتم	کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه ساز هستی موهوم زیر و بم نهشت گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فتر اک دم بخاستن چندان روم از خود که باز فتم
---	---

سراج نیرالدین منهاج اصلش از سمرقند و خودش در شهر لاهور شهبستان ظهور
امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین
محمود بعد از قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر
جهانی نواخته از جمیع علوم خطی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شیک

رباعی

دل ابرخ خوب تو میل افتاد هست چشم آبرزن خاکدست خواهد بود	جان دیده با سید بیت بکشاوست گر عمر وفا کند قرار این داده ست
--	--

رباعی

آن دل که سحر در دناکش کردی از خوی تو آگهم که ناگه ناگه	از بهر شادی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که پلاکش کردی
---	---

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن ست و در چراغ افروزی
کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاد و در
به بیت خاندان و الاشان چشت داد و در سنه سبع و سبعین و مایه و الف چراغ زندگانی
وی فرو فرد میرا و لاجمده ذکا بلگرامی تار بخش چنین بنظم آورد و قطعه

چراغ دوده آل عباس سراج الدین نمود چارم شوال خسیج آدینه	که بود روشن ازو محفل سخندانی بشمع انجمن عمر دامن افشانی
---	--

نظم و شرفاری و ستگای عالی حاصل نمود

خدا یاد و عشقی ده دل جان سروی	حسن خویش بکشا چشم حیران سروی
مکن محتاج هر دو پیش در عالم هستی	بلطف خویشتن بسیار سامان سروی

مکن تغافل بنا ز ساقی زباده پر کن ایغ مارا

که تشنه گامی ز حد فزون شد نماند دیگر دماغ مارا
 سروی کاشی مولف فرهنگ مجمع القوس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل
 مایه حادی عشر به بند رسیده در لایه رقیام نموده و این غیر سروی روحی است که مصطفی
 بن سلیمان نام داشت و شرمی عربی برگلستان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت و در
 کاشی میگوید به باغی

بی دست طلب بدامن پیر زدن کس نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود در پیش تا نهد سر بر قدم راست روی چون بوزن

سروی سروگلستان سخن گتری و شمشاد بوستان معنی پرورجی بوده

کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تا نه بیند دیده غیر نشانی پای او

سعد ماسعد الدین از فضلا و سخنوران عهد چنگیز خان است و در سنه خمس و العین و الیغایه

انتقالش بسوی جهان است

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دار و گل در پیش او رسوا شود
گر به بند حلقه زنا زلفش را بخواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولا تا سعد الدین حموی از صاحب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضلا و

کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از

معاصرین میر بود بد قائق و در قانق معارف خبلی ما هر و بدرک مضامین تصانیفش مقبول

متوسطه قاصر او را با شیخ صدر الدین قونی خلیفه شیخ الکبری الدین بن عربی قدس سره هم

باز

باز

باز

باز

دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فانش در سه یک هزار و دو صد و هشتاد و چهار
و دیوان و مثنویهایش نقش دفتر روزگار ۵

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی انور را	قمر مشتری را ز بهر را خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چرخ او شود نش	گر دید آب تا عرق رو شود نش
هر چند جلوه کرد بعد زنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شود نش

سرسیکی کابلی کلام درد انگیزش دل را بدر می آر و هر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بارد ۵

بخون خلق دلیر است از آنکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان دعوی را
غبار آساق قدم در پیش امانش	همان دست تمنائی که کوه دشتم دارم

سرعت میر محمد حسین باز ندانی است طبع و قوادش سریع الانتقال از صورت الفاظ
بدقائق مضامین و نکات معانی ۵

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پرست رسن در گلوست همیان را
سُروری تخلص ای منشی دبیر قوم کاتبه از اولاد دختر منشی الممالک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و شرفاری را پیش مولو
احسان الله ممتاز انا می بشوق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم رؤسا ملک او و
بعد رحلت خال خود بخشی الممالک راجه الفت را می الفت به نیابت بخشیگری سرفرازی
پذیرفت و حکم الناس علی دین ملوکهم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت ۵
نامم یعنی دشمن امروز سرور است مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

زهی سلطان علول از هی شاه مظفر
سُروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود و در

یار مارا چو باغیاری سری پیدا شد درد دل داشتیم و در دسری پیدا شد
 قنوی در خلعت و در ذکره نشر عشق

بنام آنکه عاشق کام از ویافت چراغ افروز باغ از آتش گل دلا چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانجبد خدایا این پر یزد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان الهام از ویافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خبر بماند بجوی اصفهان دریا بنگبد که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
---	---

بنام
الح

سقیما از مر لیان عشق موز و نان بود و در شعر استند فارس معد و دوس
 باختیار نیفتاده ام بغزیت و هر تنیدین دلم افکنده ست شهر شمس
 سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قزوین و سخنران
 سر کار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تبه تقرب شاه رسیده و محسود و مقربان
 شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه
 گذارش نمود

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودم شیری بآن صلابت و تند و پر دلی ای طیبیان مرض من نیت در دسرت	تو که سگ نبوده بودی بکار رفته بودی آن گریه علی بود و من سگ علی در عشق است که عاجز کند افلاطون را
---	--

تو حق محبتی بآن قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار
 گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بتا نه شما چه منصب است گفت که بخانم
 بچین قورچی باشی بود ب است

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بجز شصت و سه سالگی در بحر آباد حواله
دمشق در سنه خمسین و ستائیه با علی علین رو نهاده رباعی

بیم کب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کامگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن بیاز عشق	و عشق نباشد چه کار آید دل

رباعی

کافر شوی از زلف نگارم نمینم	مومن شوی از عارضیایم نمینم
در کفر میاویز و در ایمان منگر	تا عزت یار و افتقارم نمینم

سعدی اردستانی از مداحان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بیتی از دیگر اقسام
نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای بصد معنی ز شایان جهانست برتری
بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبر
سعید امیر سعید از شعراء قومه بود نکات نیکو
موزون می نمود

چیت دانی زندگانی دل ز جان بدو شتر	خویشتم را رفته رفته از میان برداشتن
از مروت نیست گل از بدست بدو شتر	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

سعید ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر افضی القضاة محمد
نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامداوصاف بشری و صفات و هی
و کسبی از امثال و اقران گوئی مسالقت میر بود از علماء لطیف الطبع مایل نظم و شرفاری
وارد و ست و استاد شفیقتش در هر فن و الد ماجد دوست او ادر سر کاکانگری بعد جلیله
قضاة و سایر امور بود و بعد از آن حکم ارباب حل و عقد انگارش مدتی نظم و نسق
ریاست فرخ آباد و اتالیقی رئیس صغیر السن انجام نمود و آخر کار به نیت کسب سعادت
جاودانی زاویه خانه خود بطاعت و عبادت گزیده در آن ازیان و آن مرد و اشت و در سنه
انین و شین و یائین بعد الالف حسان گذران را گذاشت

من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلیم با حسن من آفتاب هیچ ست سلطان چو من نبود و دود هر	ای عاشق تشنه آب حاضر بان لعل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر
رباعی	
از آنچ درون خسته ام هیچ میرس انداز پرش فتنه زیادم عمر نیست	از حال دل شکسته ام هیچ میرس اید و ست زبان بسته ام هیچ میرس
رباعی	
من سستی عهد یا رسیدم آخر بخزان بجز خورشید نباشد	بیمهری آن نگار رسیدم من عادت نو بهار رسیدم
سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم نظم گستری بود و در خوش نویسی بیضیا می نمود گل در بهار زان رخ گلگون نمونه ایست سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و نمود روز رشب آوردی	
ز بیم آنکه بشکم سر خراسته داشت وقت جان دادن بجز نامشین و دلخسته	ز ملک خویشین برون کرد روزگار مرا کافر هم گر حرف دیگر از زبان آید برون
سلوئی از فصیحی اردستان و فضلا شعرا شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت و ریاضت یکتا و بجل اعضاء و خواص زبانش سلوئی گوید سواره ماه مرا چاشنی دگر باشد شود بلند چو خورشید گریه تر باشد	
رباعی	

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان

سلامی از پنجه طبعان اصفهان دست مضامین حبه بهر دم دست بسته سلامی
فواد و جهان آن سنجیده بیان

هر دم ایدل چه کشتی طره نه سیما
حالت دیده گریان من آنکس دانند
تا تو گفتی که ز سودای منیت سر برد
تا نیفتی بیلای نشینی جان

سلامی بهرانی شاه مجید داشت و در هرات بجای بر شمع و رنگاوی و جوه معاشق
بازار میگذاشت

من شدم در طلب یار و نمی پرسیدم
هر کجا یافتم از نعل سمندر تو نشان
خبر از کسی تا که گوید دیدم
تا نه بیند دگری روی بران بالیدم

سلطان معروف میرزا سلطان جابری خود را از نسل جابر اصفهانی رضی الله عنه
می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدا بنده سرفرازی داشت و شهر اصفهان
متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیغ ستم بر سرش گذاشت

مگر بختاک سپردند تازه مجنون
دوستان آنچه بخت آب بقا می بخشد
که ریگ بادیه امروزه لیس بستان
ساقی باز می روح فزانی بخشد
دل در تپیدن است مگر یار میرسد
باز هم زیاده و بیهوده یار میرسد

سلطان خدیجه بیگم بنت کلب علیخان عم علیقلیان والہ داغستانی است و خان
معزی الیه زاباد می پویند روحانی و محبت جانی بعد تسلط نادر شاه علیقلیان از نیم
نظوت نادر می بهند و نشان گریخت و مدد العمر در فراقش سر شک حسرت میر گشت
و بعد از قصای در نادر می یابخی بطلب محبوبه روانه اصفهان نمود مگر بطلوبه رسید
که وی در جباله از دواج میرزا احمد و نیزه برابراهم شاه بود باجماله این زن خوب صورت خوش
و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان

و بنا بر تادیب حقوق سپاس توجه استاذ که در سرکار این بازی شکار بزل میفرمایند و به
 فراهی این گنجینه محض آرایش و پیرایش این صبح گلشن همعنان گردید و ابیاتی چست
 کیفها اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جویده جایز برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را که و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود و تذکارش درین تذکره پسندید
 برشته گره میفکنم گزینشایم بیکار نیم گزیدوش کار ندانم
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی نمیخواستم که نام خود را بشاعری برآوردم بآن
 سخنان رو بار و گروم اما بآن امید که اگر امروز هیچ در حساب و کس میرسم فرو انشاء الله
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار اساتذہ جائی برسم تفاؤلا بگاشتن این چند اشعار نامیوار
 دلیری کردم و جای از نظار گیان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن گفت که این حرف
 پاره مار از نرخ گوهر آید ستانند و بهمت عذریوش خطاپوش اگر لغزشی دریابند
 بذیل عفو بوشانند

چشم ترم بعبطه ابر افکند مرا	ریخ شب فراق بقبر افکند مرا
ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد	کاخر بر دعبال صبر افکند مرا
شو قم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ و تاب زلف بچهر افکند مرا
این سوز الفت ست ز رخسار آتشین	یا آتش فروزد و گبر افکند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشو و	ز انسان که روی هنر افکند مرا
صد استخوان نمود و گراز پر اس غیر	در وادی فراق بسبر افکند مرا
بان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از هندان غزل بفر افکند مرا

غزل بر طرح مشاعره

دوش از سینه دل آید پریشان برخت	دو دای شد و در پرده افغان برخت
هر غباری که ز خاک ره جانان برخت	سرمد دیده حیران غزالان برخت

<p>عمری گشتیم در جهان بادل تنگ آن بسکه بسزدیم و این بسکه بسنگ</p>	<p>در جستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتاد از رفتار</p>
<p>سلیم تخلص علی حسن خان گردآور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چاره چاکه اگر چه حضرت والد ماجد دام عز هم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در رساله فرغ نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسطه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمند پس کتر پدر والا کرم و از هنرهای دانشمندی بنابر صغری بن خیر معتمد امیان اولاد منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محسود و منزه بالتفات رئیس مظهر جناب نواب شاه جهان بیگم صاحبیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر ۱۲۸۳ هجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بهوپال از آنکه مالوۀ دکن پاتابه سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاوه</p>	<p>تا نظر بر چمن وضع جهان و اگر دم نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا</p>
<p>ستمی بود که بر دیده بنیا کردم غیرت آلوده بهر سوئی نظر را کردم</p>	<p>از عهد تا عهد در ظل حرمت پدر و عطف همداد در حظ ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر که خفته علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادری مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پنهانی دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موختن پارسی زبان همت گماشت و سختی پارسی نامه های اوائل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بلگرامی مولف از تنگ فرنگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش دلپسند که شماره عمر بسال دوازدهم رسیده سلیقه قافیه سنجی و سخن دانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوایی بیانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زندگن بپیروی پدر و الا جاء و برادر فضیلت و نگاه</p>

۲۰۸

	حالت دل میان وصل و فراق	دیدن نیمخواب را ماند
	طیش حسد اندرون قفس	دل پر اضطراب را ماند
سپهر	سلیمان طهرانی بعالم سخن سنجی خامه در دستش انگشته سلیمانی نست در وطن خود بسکه پریشانیها کشید معنی بهند وستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در بهند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمانی مردی بود سخنو محرم سجاد علم و بهر از ملازمان بارگاه سلطان سنجیده	
سپهر	با که گویم راز چون محرم ماند	میزیم باد در چون مرهم ماند
	بود باقی در گل شادی نمن	لیکه در ایام ما آن هم ماند
سپهر	سمانی کمال کمال احوال هر مداد اشعارش روشنائی افزائی دیده دیده و ران و تفاوت میان مضامین رفیعۀ سمائی و معانی دیگران تفاوت میانه زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی و الف جامه هستی گذاشت ز بیابانی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلار دست می بوسم سنجی از سادات از می ست سخن سنجی بل نکته سنجی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
سپهر	رباعی	
	میرفتم و خون دل بر اتم میرخت	دوخ و دوخ شرر ز اتم میرخت
	می آمدم و ز شوق آن گلشن رو	صحرا صحر اگل از نگاهم میرخت
سپهر	علی قلیخان و اله جنت جنت بجای صحرا صحرا اصلاح تجویز کرده سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن یکتای معاصران و کلامش سند سخنوران است	
سپهر	هزار مطلب نامکنم روا کردند	بالتفات کرمانه ام گدا کردند
	سرکشی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو	در قفس گر پر برون آری کجا خواهی شد

چشم بد دور که از بسوه رخساره تو
پیرزن نیز خریداری این دل نمود
آمد و عشوه در آور و گرم کرد و نشست
تالش معجزه عیسی مریم نمود و
محتسب تابسرکوی تو یکدم نشست
شب قدرت مرا گرچه خط مشکینت
نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز
میکشان مرده که علامه دوران امروز
زند میخانه که بد معتمد پیر معنان
تو و چشمی که ز دلهما گذرد و میمانش
پیر سجاده مگر دید کتاب حسنش
صلوت حسن توان دید که دل داده سلیم

چشم گریان سحاب را ماند
بچه نمید دل توان بستن
حسن او بجز بیکران باشد
تیره بختی نگر شب بجران
چشم بد دور تر گسفتان
خال مشکین بصفحه گردن
قسمت حسن یار میدارست
سوره زلف پاره عارض
نوشداروی لب بجان دشد

آسمان نیز چو آینه حیران بر خاست
گرچه صد بار سوی مصر کنگان بر خاست
صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست
سوج خون از جگر لعل بدیشان بر خاست
عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست
صبح رخسار ترا شام غریبان بر خاست
که ز هر آبله یک دیده نگران بر خاست
بدر میکده شد از سر بیان بر خاست
مصحف روی کسی دید و سلمان بر خاست
من و دزد دیده نگاهای که بترکان بر خاست
ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست
از دستانه دلدار هر سان بر خاست

دل بریان کباب را ماند
زندگانی حساب را ماند
بستی ما سراب را ماند
طول روز حساب را ماند
ساعز می شراب را ماند
نقطه انتخاب را ماند
طالع عشق خواب را ماند
مصحف مستطاب را ماند
زانکه لعل نداب را ماند

سپیدی

سپیدی میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد پرست
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در
فتره رومیه وطن گذاشته و کاشان را مأمن نیداشته و در حسن خط و تنگای داشت و در
سنة ثلث و الف بحجم خاکی منگاک گور را نداشت

سپیدی

سپیدی

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود
بجای آتش از خوبان دیگر در نیگیرد
ترا پرستم و گویم خدای من نیست
که کار برق از خاک تر گلخن نماند

سید سید علیخان مخاطب بجواهر قمر خان اکثر خطوط بحال حسن خوبی می نگاشت و
در سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عزتیار داشت
من آنم غم که آهنگ نودی در قفس دارم صفیری میکشتم تا غره واری از نفس دارم
سید مخاطب بصلا بخت سورتی از امراء عظیم الشان و سرکار بادشاه عظیم الشان ابن عالم بدخشی دوم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرآشتی قیام نمود و زمانی برفاقت
نواب مصام الدوله خاندوران خان امیر الامراء بارگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت
در سنة سبع و ثمانین و مائة و الف ازین عالم رفت

سپیدی

ز دست بجز او پسته و اسفند
در موسم بهار می لاله گون بساغ
از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
کس که کرد جارا خانه اش خراب شود
بر خیز بهر قص بخت رنگ هم بگیر
آمی آنکه زوم و شام گرفت بر روی ویدی

سید میر بهادر علی نام زاد و بومش چمبرامو بود و در فرخ آباد صفیر سنجی می نمود
لکن آزرده دل ظالم چو من آزرده جانی
و بدیک شته شیرازه جمعیت بصدا جزا
نه بدیک ناله آزرده دل بهم جهانی را
بچشم گم بین تمامی توانی ناتوانی را

انسان یکی هزار شود از فتادسکه هر دانه که فال نشین گشت خرمین است سوادوی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات است مردوی موزون صبح وارسته و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاسه	
اشفته زلف اوست هر جا آبی است	دیوانه چشم اوست هر جا خوابی است
زندانی آه ماست هر جا سوزی است	اخراجی چشم ماست هر جا آبی است
سویدق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان است	
بچمن اگر در آئی قد سرو پست گردد	ز دولعل جانفزایت دل خلق مست گردد
فلک ابر صورت تو بمثل بتی نگارد	نبود یکی مسلمان که نبت پرست گردد
سهمانی از سادات عالی درجات ماوراءالنهر برخاست و سهامی ذمین روشنش سپهر بخموری را بصیای فصاحت و بلاغت آراست نیرخنش بر اوج لطافت تابان و در تایخ گوئی سر آمد اقران سه	
بخانه که مهر من چو آفتاب در آید بسان ذره دل من با غطراب در آید سهراب میرزا سهراب بیگ از عشیره رستم خان بود و در معارک انظم کارستم و سهراب در عرصه رزم می نمود سه	
ما جای دانه آینه در دام رختیم تا پر تو جمال تو افتد بدام ما سهمی بخاری پسیر سازی بود باین رگداین تخلص اختیار نمود از عمرده سالگی شکیفت و گوهر مضمون نیکومی سفت در عهد اکبر باو شاه بهند رسید و بتریت خان اعظم میرزا عزیز کو که تیر و سه ترکیش شهرت گردید سه	
بلال عید نسبت شتی با طاق ابرویش	اگر بودی بال دیگر میست پهلوش
بلال است که بر اوج چرخ جا کرده	فلک کشتن من نفعی بر هوا کرده
پیش از چو آن سران دنیا پیش آمی	پس از چو آن سران دنیا پیش آمی

سوادوی

سویدق

سهمانی

سهراب

سهمی

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفضیلت
شیخ بنزلی فانی گردید که بادشاه و وزیر در کایش میروید و در سنه ثمان و خمسين
و ستائیه سوی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزرگترین آرمید و باعی

هر شب بمثال اسپان کوبیت	میگردم گرد آستان کوبیت
باشد که بر آید ای صنم روز حساب	تا حم ز جریده سگان کوبیت

رباعی

خواهم که گز عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنا و به خانه شوم
ناگاه پریر خن بزم درگذرد	بر گردم از آن حدیث دیوانه شوم

سید

سید سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاه جهان بادشاه است و مدوح شیخ
ناصر علی و بانی شهر سیف آباد متصل بهرند همین امیر عالیجاه در سنه یک هزار و هفتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی تعطیل خانه نشینی
رفت و گذشت باز در سنه ست و ثمانین و الف مشمول عواطف سلطانی گردید و منصب
و خطاب و خلعت مرفرازی یافته بصوبه داری ال آباد رسید در موسیقی و مقامات هند
مهارتی تامه داشت رساله راگ در بن و رقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه جنس و
تسعین و الف بخت و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سید خان است
یار احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته

سیف از سرم گذشت دل من در نیم شد

سیفی سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدر روی آورد که شکم و مخاطب

سر شک عاشقانه می بار و ده

شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا زیاده میشود آنروز با اضطراب مرا

سید

ز بس در سر هوای عالم ایجاد بود اورا ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
سید نامش سید نعمت الله قستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
وواصلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوستان بلخ بریاضات و ابعینات
مشغول مانده و بجز مفاخر و پنج سال در ماهان مصاف کبریا منتهی سید عشر و ثمانی

بعالم قدس آمده ریاحی

آن شاه که او قاسم ناست و جهان	در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان
ملک دو جهان بجلای آن و لیست	این را بسان گرفت و آنرا بسنه نان

سیرانی اکبر آبادی از شعرا عهد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش همراه
آب لطافت سیرانی دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن برآید از پوست گرنبا شد از پیرن برآید
سیرانی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول بر
درخوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده
پرویز بن جهانگیر بادشاه منصبی سر قرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد
و بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر گریزان است	بنحانه که سری می کشم گریبان است
کرد پاک از تهمت آلوده دامان مرا	سخت چسبان است بر تن دلخیزانی مرا
از بس بر آستان تو شبها افتاده ام	چون نقش پائی خوشتن از افتاده ام

سیری طهرانی در خوشیشان ملا محمد قی مع دو و در زمان شاه طهماسب ماضی موجود بود
با آنکه خیل سیر گوست کلامش لطیف و نیکو

رقیب تانبر و پی بوادئی وصلش بجای پاهمه جاسه نهاده می آیم
سید الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

شکار

نشده آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز
 به او هر صبح ششم شوق ششم آرزو ششم
 زمین رنگ شادوت بی تکلف جوش شادانی
 دوم خجسته شدم خونابه گردیدم گل ششم
 شکار طهرانی از فصحاء شعر ابو دبوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصفهان اختیار نمود و چون
 جازیزین آسوده

شکار

هر زخم کرد نشد لب زخم دیگرم به
 گو یا که آب خجسته ز ناز تو شور بود
 در پیش چشم من بدل مدعی شست
 این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود
 شکار بناله گوش که از روز وصل یار
 محروم بود آنکه لبها صبور بود
 شکار محمد علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و
 طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش بچشم و دل نکته سنجان
 مقبول و منظوره

شکار

روشن چراغ دیده ام از خون دل کند
 دارم همین نظر بجز گوشگان خویش
 لعاش بدل ریشم گر حق نمک دارد
 من هم بجمال او حق نظر دارم

شکار

شامل اهل سخن است و کلامش پسندیده ماہران فن
 آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام
 شایع همان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکہ ملی مکات و ولایت
 گریه بکام دل برآمد خوش خیال کرده ام
 صفات قد و خوانین سکندر شان اسوہ والیان دوران آفتاب عالم تاب سپهر است
 و سیاست ماہ تابان آسمان فراست و کیاست درۃ التاج ایالت و بسالت واسطه
 العقد نبالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقبا محاط بریں دلاور اعظم طبقہ
 اعلامی ستارہ ہند حضرت نواب شایعہ جان بلیصا حیمہ بیہ معظمہ محرو بہ ہلال
 بسط اللہ ظلہا علی مفارق العشائر و الاقبال و ادامہا بالعز و الجلال و تضاعف الملکہ
 و الاقبال جو ادیکہ خزائنہ عامش بیت المال ارباب غربت و احتیاج کریمیکہ خریطہ جواہر

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران آن
 بتو دیگر من نماند تو بدیگری نمانی
 سیفی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گذشت
 از مردم بخارا و ماوراءالنهرست و بامولانا عبدالرحمن جامی معاصر

در دو بلای عشق را مرگ بود نهایش
 و لا وصف میان نازک جانان من گفته
 من کشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
 نگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی بلاستقیم شاعر عجمی ست سیلان غنویت کلامش از اذواق ارباب ذوق

مزمل ترشی و تلخی
 چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم
 بهر یک از زن که آنهم در دهان دیگر است

حرف شین بحجه

شادابی جوپوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو بیا طبعش
 شادابی گلزار کلام ست

نیگردد و دیگر مطلب دنیا دل دانا
 بهر سببیکه گذشتی در آن ره از مهر شوق
 که شمع کشته را بر زنگرد و هیچ پروانه
 چه بوسها که نه در کار نقش پا کردم

شافی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول الثقلین
 حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم کما بی بوسید جمیله شهید بلا زرت کار آصفیه
 حیدر آباد عزاتیار داشت و هانجا و عشره سابعه از آیات ثلاث عشر مبتدائی مضی
 صعب شده از شفا چشم بسته جانش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشان موبو شتم
 بچندین رنگ کام دل بگردید ز لبش حاصل
 برای جستجویش روز و شب چار سو شتم
 می گفتم گشتم حاتم گردیدم سبو شتم
 حسابا گشتم غبار بر راه گشتم جستجو شتم

تغییر

بالا

شادابی

تغییر

و در آن کمرست برخی از ولایات آخر هم شامل کلن جز حضور عالی و در آن مجمع از رؤسا که
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال بواب و بسیاری محتشم در وقت ورود و بخیتم شرف امضا
 پذیرفته و کمیت که بنسائتم دید و باز دید و تهاوی خاتون و بسیاری معظم غنی خاطرش شگفته
 علاوه اینهم مدارج درین زمان فرخی توامان از حضور ملکه معظمه قصیر میند خطاب مستطاب
 کمرون آف اند یا یعنی تاج هند که بلا ساهمت احدی از والیان رجال بنام نامی سید
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین و الف در بار دوشنار از عطار و فرنگ
 اراکین با نام و رنگ مزین گردیده بوصول چنین ساریه تفاخر نقش تر قیچو امان بر کرسی
 مدعاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با سمان شکست میخواست
 خیر اندیش ازین علو درجه و همور تبه دولت سرور تازه و جهور بی اندازه مذ و ختمند و حاسد
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بجمه شرح مکارم صفات و
 معالی درجات ذات عظمت سمات دفاتر ضمیمه بر بنی تا بدناچار در مقام بهین قدر

اقتضای می باید

<p>شبی دلم سوئی آن زلف پر شکن میرفت فدائی طالع خولشیم شبی در آغوشش بلاست سوی دیار بتان سفر یارب بلاست همت عاشق که کوه میلرزید بیا و شاه جهان باد حالت دل خویش چون کمال بهر عشق معلم آموخت برخیزم و نگاه بهر چار سو کنم این حبست و خیز ساغر کظرف تنگ هست مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست</p>	<p>چو شخص مشک طلبگار در ختن میرفت که مست بودم و از مستیم سخن میرفت اگر چه شیخ حرم بود بر همین میرفت در آن زمان که بکف تشیه کوکهن میرفت که دل غم تازه نشستی اگر کهن میرفت قیس از مکتب و لیلی از بوستان برخت باشد که رفته رفته ترار و پرو کنم مستی اگر کنم بشکوه سبو کنم من بعد بد نمایم و دامن نکو کنم</p>
--	---

وقف سر بر بندگان و اصحاب تاج و تندر و القائل فیها و هو سید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحامد محمد بن یوسف علی صاحب دامن محبده

سروری و ورش به بستان مالیت نوبهار
معن و یحیی مبتذل چاکر دیوان نوال
نمیت در دور کف دست فراخ شنگل
همتش یک شیوه داند بذل نیار و سفال
همیش با شد بپاک و مرگ خصم بد سگال
صولت او در صف میا نسا سازد حال

داوری و ورش بگلزار ریست نوبهار
کمنه مضمونی ست حاتم از کتاب جو د او
کار و کشت قحط از باران دستش آبی ست
طبع او یکسان شمار و بخشش در و حصی
هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او
سطوت او لرزه اندازد ز تن روئین تنان

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گریشع انجمن و رشحات سبح طبع منیف
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست درینجا مهر و خشان ذکر جمیل و نیر تابان
فکر جلیل را تکه چاک گریبان صبح گلشن منیا می و بجهه سانی خامه بلاغت شما مه گوئی
سعادت دارین میر با یم بی شائبه کلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در استکمال
فضائل نوع انسانی یکتائی روزگار و بی شبه تعلق و جو و فیض آمو د آن محامد و فود و در
احتواء خصائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار ازینجا ست که
هرگاه تباریخ ذی قعد ه سنه ثلث و تسعین و اتمین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بجوالی دلی رونق افرو دند و در بسامات با زامثال و
اتراب قصب السبق بودند حصول تمغه تمغه و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه
وقیصر میند که نواب گورنر جنرل بهادر و لیسری کشور هند بدست خاص خود از جانب ملکه
معظمه رسانیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک با وقیصر
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بحضور ملکه معظمه قیصر میند
حجت ساطع بر عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگران نیز حاصل

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سرابدالیه بود و در موزونی
 طبع و جمعیت اوصاف حمیده از امثال گوئی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
 موسیقی علم کتائی می افراشت اولاً بصاحبیت میرزا بابا سینفرین میرزا شایرخ بر ملاک
 موزونی سرابدالیه که در سبزوار بود و قابض گشته کامرانیه داشت بعد از آن با بر میرزا
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشاک خود او را در دستر آبا و طلبید و بنوازش
 شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان
 کشاده و برخی از سخنوران واد حسن کلامش داده و در سینه سبع و خمین و ثمانی تاج شاه
 زندگانی از سرش بودند و غشش را از استر آبا و بر سبزوار برده در خانقاه اجدادش
 دفن نمودند

بد و چشم تو بیا شد چنان زر گس دلم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که سوده شدم بردار	که تکیه زد بغضا و انکه از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نمانده است کز آب دیده مرا پانی در گل است هنوز
---	---

رباعی

شادم که ز من بردل کس باری نیست گر نیک شمارند و گرد گویند	کس از من و کار من آزاری نیست با نیک و بد هیچکس کاری نیست
---	---

شجاع سستانی از شجعیان معرکه سهندانی و نکته رانی است
 ز معصیت بکلام حسد ابریم پناه
 که شاهرا ه نجات ست مد بسهم الله
 شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بنگال داشت و بعد تسلط عالمگیر بر
 سلطنت لوای مخالفت افراشت و بنزیت بر بنزیت بود و در موزونی طبع گاه بگاه
 تدریس نظم میگذاشت

رباعی

شجاع
شجاع

<p>سوی فلک به بنیم و تا چار خو کنم صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم</p>	<p>حیث آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباش شا بهمان این محبت</p>
<p>شاید از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران بسکه از گردش چشم تو غزالان ستند کرده از بس تیرا و جاد و دل بی کینه ام شاه مقور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود و در سرکار سلطان محمد تغش لویه انشا امتیاز داشت چند رساله هم در انشا گذاشت و در سنه ستائیه از بهمان گذشت و در سرخاب تبریز نجیب فیر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدقون گشت</p>	
<p>ذره کمتر یاد هانت یا دل افکار من شده خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا خمی تو یا کار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>	<p>روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من شب سینه تر یا دولت یا حال من یا خیال تو نظم پروین خوشتر یا دُر یا دندان تو وصل تو دلبجوی تر یا شعرهای نغمه من مه و مهر خشنده تر یا رای من یا روی تو چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>
<p>شاه ملا شاه محمد دارا بجدی که تذکره شعراء عهد خود در ملک بحریر کشیده و بگلگشت گلستان هند هم رسیده</p>	
<p>از نسکسیری بی این کاروان معلومست رشتی اعمال ما در این جهان معلومست</p>	<p>عمر چون باد بگذشت نشان معلومست زحمت و داماندگی اپیرو در منزلست</p>
<p>شاه میر فی از شعراء پیشین است و در دیوان سخن سخن میسر صدرشین مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام و ده چلویم که چنان بی سوسامان شده ام</p>	

بدر

عمر

شاه

شاه

دو چشمیت صفت برگشته خرگان سیاه و امن خمیه لیلی است که بالا زده اند
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ
 ابیات از تئیه طبیعت بعالی و ستگاهی او سهل و آسان
 میتوان لذت شمشیر تو در زخم سم دید آنچنان که ز لب خندان دل خرم پدید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعاں موزون نه
 هندی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشتاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در
 یکدانه خشتاش هفت سو راخ کرده در هر سو راخ هفت رشته بار یک نداشتی و بر یک دانه
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شیخی بخوبی محسوس گردید

بایان

بایان

رباعی	
عشقی دارم که دین و ایمان نیست	دردی دارم که میر سامان نیست
اگر عشق جدا شود زمین می میرد	گوید که شریف خازن جان نیست
شریف میر شریف معروف شیراز بود خوش فکر و بذله سخن طراز	
غرض از باده گریستی است چشم یار هم دارد	گرا ز گل رنگ مطلوب است آن خیار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بجام من نمیکرد	اگر عییم پریشانی است زلف یار هم دارد
شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش لبان لعل درخشان است	
قیامت است قدرت که بود قیامت است	ز قامت تو بعالم قیامت برخواست
شریفی مشهوری از اکابر سادات مشهور مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی بود گمانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایابی است	
بسکه سیل غمت از دیده و مادام گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آن خب گذرم	بسکه خون دلم از دیده پر خنم گذرد

بایان

بایان

بایان

در دلیست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد	خوردند امروز حیث کرمان اورا
<p>شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مرضیان سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها زداشت فکرش خوب بود و بوجوبی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند توچه نموده و از اغنیای تمتع کاشته روده تار زلف افتاده بر خسار جانان مست یا مگر بر روی آتش رشته جان من مست شجاعی مشهوری از جوانمردان میدان نظم گستری و در عمارت شاعران شهید مقتدر بری ست رباعی</p>	
بر من بیت و لغزب یوفن بگذشت	چون مبهمن سوخته خرمن بگذشت
شوریه سر زلف پریشان در دست	بگذشت بن و ده چه که بر من بگذشت
<p>شراری استرآبادی ست از آه شربارش خرمن جمعیت در بر بادوی ندارم بیشتر زین طاقت بمهرنی جانان خدا یا بر من آن نامهربان اهرمان گردان شرف شرف الدین طوسی از قدامتخوران ست و کلامش چون ذات وصفاش شرف بر دیگران رباعی</p>	
ای آنکه زمانه ایست شورا ز روت	خورشید بود جمال نور از روت
روی تو درین دور روز کمتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از روت
<p>شرفیت از اعظم سادات و اشرف خوشحیالان اهل بود و بر شاخسار نظم خوشنوا بلبل در بندوستان رسیده بلا زمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساریه جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنوا قلع جاگیر یافته هاجا آسوده چون سر انگشت حنا بسته بجای ماند شرار بود بسکه زمی جام چشم یار شمع را شعله بزم تو ز حیرانیها مشرکان بهر دود دست گرفت این پیاله را</p>	

جامی

جامی

شراری

شرف

شرف

بسرای مغل شتار دار و شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ
شیرین می آورد و دشنوی قند و شکر چنین می بارود

غیب آن دلبر و هلال	عکس بالای ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتقاء	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

سویع از سخن سجان قزوين ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه
پیش ما سرشتگان یکسان نماید خوب و شیت یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسنا
شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش نبات الشفاه او
مطلوب طالبان سه

در مشق دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد فیت فیت با و ستاد میر
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پردازی سه

رباعی

ای شیخ تو خبث جام احباب مزین	خود را بدم گرم می ناب مزین
زاهد تو با فسر و گی خویش بنبار	چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حمید رنام داشت شمس سما مضاحت و بلاغتش با بدیگشت

رباعی

تر ساجه ایست آتش افروز کنشت	کاتش زده در خرمن صد حور شرشت
چون همیه کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلامش دلپند و دلنشین سه

رباعی

گر دور کند پای فلک سیماست	سر سیت درین عرض که نم برایت
چون از سر و غنمت بجان آید و رو	آمد به ظلم که گفت در پایت

پایه

پایه

پایه

پایه

پایه

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

ای برادر گر عروخت بت آبستن شده است اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس
 بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه ماکیان چون نیک باشد خایه گیر دبی خرو
 شعله ناسخ اغور پور خان خلف ارشد امام قلخان حاکم فارس بود و برگاه شاه صفی امام قلی
 را قتل کرده میل پنجم اغور پور خان کشیده محبوس نمود و او بهمان حال مرحله آخرت پیمود
 بوزونی طبع گاه گاه میل شعب و شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل خمدیده ماند نشئه این باده آخر و سر شوریده ماند
 بی نمک پاش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیازه همچون بسته خندیده ماند
 خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم ماز بهر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم
 شعوری کاشانی از تلامذه محترم کاشی ست سلیقه اش مصروف بند فکری و شعورش
 مشغول خوش تماشای در تارنگونی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشته

بیاد زلف تو و دوشینه دیده ام خوانی که صدر ساله آشفته گشت تبیرش
 صد بار گزنجور مرگشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه هست نکرده ام
 شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت می نمود دفعه جذبه
 حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فراغ حج و زیارت هندوستان رسید و
 بذریعه جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بگیه اراضی در حوالی کاپی سیو غال یافته رحل اقامت
 هانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات عیاشی و در انجا سمرای بنا کرده که

شطرنجی

شعله

شعوری

شعوری

<p>از صبح زنتی عظیم رویی بی را امشب بخیاں رخ تو شاد نشستم بعشق چشم بجایت زو میامیزد تا بان خندان که جلوه کرد که گریه انجمن کرد دیوانه دلم زلف گر گریه کس شوق عمریت که چون زلف شدم خانه بدوش بر درت شوق تو چون نقش کف پاست گر بقتل من بودی بجرم فرمان کس</p>	<p>تدبیر تب دل بطباشیر توان کرد در گوشه عزلت به پریر او نشستم در دگر گس بجای سینه از خال مرزبان سوزان که برگذشت که بریانم انجمن سر سود است مرا باز به نجر کس تا بوسم ز ادب خال کف پای کس بامیدیکه تو از خانه بدرستی کس بست بر جان و جانم با دقربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء و قصبه کاکوری است بطبع سلیم و ذوق مستقیم مستجمع فضائل معنوی و صورتی شوق هر گونه علم و در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش بر کشت تمنای او می یار د</p>	
<p>نقش روی تو صورت همه دلخواه کشید بزم تیر نگاه تو ره شوق کشود</p>	<p>قصه بالائی تو چمن کرد زول کشید گر نه بتیابی من رخنه درین کار کشد</p>
<p>شوق منش و دولت دای میره راجه بچولانا تخته قوم کایته متوطن بیت الریاست الکون بود و در زمره نشیان بیت الانشا شاه اود بمری نمود و نظم اردو و فارسی از خال خودش منشی میند و لال زار اصلاح میگرفت و در مرج واجد علی شاه خاتم رسا او و قصیده بلیفه گفته گوهر صنعت عکس و صبح و روی سفت بدین ذریعه مور و فضلات سلطانی شده در زمره تلامذه واجدی داخل گردید و بعد خلع رهاست بر کاب شاه در وارا لاله کلکه رسید و اهل و عیال خود را با نجا طلبید و در عشره سابعه مایه ثالث عشره</p>	
<p>ای حسن فروغ از در سن تو جهان را دایغ تو چراغ ست دل سپرو جوان را</p>	

بیاچ

بیاچ

از یحییان با نجهان کوچه

لایق

شمسی مهر سپهر میدان بود و در شب در عشق ماهرویان سرگردان در سنه خمس و
عشرین و ثمانمائه بخسوف مرگ منخسف گشت شهید کوفی صفت تاریخ و قاتلش بر زبان موب
گذشت

غم امشب مجلس افروز و لم بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی تمییدن کردی آغاز	چو غم در خاطر مجنون گذشته

شوخی از رنگین خیالان خطه نیرد بود و بظرافت و شوخی از دل حریفان غم و غصه

میر بود

بدام این آرزو دارم که برگردست گرم بگرد خاطر ماین آرزو بسیار میگردد
شوق اکبر آبادی نامش شیخ الهی بخش بوده در شهر اکبر آباد از گمن بطون بشه شود
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و نثر فارسی بنهایت عذوبت و
لطافت می نگاشت در آخر عمر بنرخ آباد و در روضه بنشیان شاهانه از پیغمبر و سید
داخل گشت و در او اسطمانیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد

جواب منظوم چنین میباشد

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان - ا	بخوناب جگر جدول کشیدم این دیوان را
اشک خونین میچکد از دیده با صد آفتاب	تالاب گوهر فشانست یاد می آید مرا
بسکه دازد و دست آن گلگون عذار آینه	میکشد پیوسته زین و در کنار آینه را
ترسم که بان لبان جان بخش	دعوی نمکنی پیر را
عشق تو آه اشک مراد شر گرفت	آبم چه آتش است که در خشک تر گرفت
اشک از دیده بخوناب جگر می آید	این جگر گوشه بخون تشنه مگر می آید
سرگذشتی است که پایان نه پذیرد سخن	بر سرم آنچه که از دیده تر می آید
گل از گاشن گریه بان چاک در کوفی تو می آید	بنازم سبزه خط را که بر روی تو می آید

شوخی

نوشته

بزیر سایه سرو قد تو آسودم خدای از سر من سایه تو کم نکند
شوقی یزدی از احقاد خواجه رشید وز پرست شائق نظم مضامین بی نظیر
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر مینمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعمایه
بهانجام در مقبره خواجه عبدالصنار سے بچاک آسودے

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارے	گر پیر شدی غم جوانی دارے
شمشیر کشیده قصد جانها دارد	خود را برسان تو نیز جانی دارے

شوکتی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهدیت و شوکت قدم
میگذاشت

قضا بکشتن من اینچنین شتاب مکن چو خواهم از ستمش مرد و مضطرب مکن
شهاب شهاب الدین ساوجبی در نجوم سما و نظم گسری شهابی بود ثاقب و فضائل
علی را حافظ و مراقب در سخا گوئی و بتکا همت داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
به هندوستان گذاشت و در سنه ثمانین و سی و پنجمین و تسعمایه از همین جا بکمال عدم شتاب
میرا خوند موخ تا به این زمان در این کتاب یافت رباعی

گریار مرا کشد چو چون گریه	از غلظت خود چو کشد چون گریه
آری چه عجب که آهین دل نیست	از تیغ که برشته خود خون گریه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلاء و کرام هندوستان
بوده و کتب و رسائل بسیار که از انجمله ارشاد الخ و بلیع البیان و شرح اصول بزرگوار
و تفسیر بحر موج است عبارت فارسی تصنیف نموده روزی بیاعثه منازعتی که با
سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود در ساله در تفصیل عالم غیر سید برسد جاہل
تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در رویا دید و از آن حضرت

بر صورت معنی بکشا چشم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو متنا امی نثار صورت نام تو نقد جان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر رو خا ساز با شعله آه و دل بیاب اینجا است میدید جان بته غنغب آن بحر جمال ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته برخاست وحشت بر دم آه در آن دشت که یکدم بادیده گریان بهوای رخ او شوق	امی روشنی نطق بوصف تو زبان را بسیار بدست دلش این گنج نهان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ماتا سبز ساز در حمت درمقان ما قائم النار بین قطره سیاه اینجا است دست دل گیر تو امی صبر که گرداب اینجا است مرغ ز بهمش سپر انداخته برخاست قیس آمد و نشست و جا ریخته برخاست بنشست بهر دشت و چمن ساخته برخاست
زنده جاوید ما را کرده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی بود	امی اجل کار سیجا کرده من چگویم خود تماشاکرده شوق مشب طرفه سودا کرده
شوقی از مردم خطه مردم خیز تیریز است پیش ارباب شوق و ذوق کلامش دلا و زیر عمری بخور سام میرزا بکامرانی گذرانند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت گر خجسته بعزم آستان بوس همایون بادشاه سوی هندوستان راند هنگامیکه شهر کابل نزول نمود او وسط مایه عاشره بود در مرحله آخرت پیمود	
درد اگر فراق ناتوان ساخت مرا از ضعف چنان شدم که شبهای فراق	بر بستر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آمد و نشاخت مرا
شوقی دارا بگردی از معاصران نقی اوحدی بود کسب بیان و عذوبت لسان دل از باب اشتیاق میر بود * زنا زگر چه سخن با من آن صنم نکند بدان خوشتم که سخن از رقیب منم نکند	

شوقی

شوقی

نواح همت با شتر از زمینداری گماشت برای شهیر میراث گذاشت و شهر از غایت
موزونی طبع در سن تمیز استادی کامل را طالب شد آخر بیاوردی طالع شاگرد میرزا
اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست و رفیع سخنور
و فصاحت و بلاغت و حید عصر و کیتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
قصیده و تالیف بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب
رئیس معظّم به پال اوامها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نور الحسن
کلیم اورا با استادی خود در سخن سنجی برگزیده کارش بتربیت جناب رئیس معظّم
در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد و امّ ظلم بکسب انواع
فوائد دارین اورا زهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی
در مدح جناب محدوده محتشمه و قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت
موزون نمود یکی در همین عید ضحی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب
تلج هند که در صله آن بخطاب افتخار الشعرا چهره تافته خواستم که برای تفریح طبایع
متنزهان این گلشن آرا آب و رنگ نگارش دهم و برخامه و قرطاس منت طرازش نهم

قصیده

در دیشم راه دریاں میں نرم	سینہ ریشم بر نمکدان میں نرم
نوجونستم دماغم دیگر است	خویش را بر سنگ طفلان میں نرم
بلبل شوریده ام پر در قفس	سوی دیوار گلستان میں نرم
یکد و گل چین تنگ ظرفی بود	بیشتر گلشن بد امان میں نرم
بهر درمی کج تر اراج منست	بهر لعلی بر بدخشان میں نرم
توس فکر است و رهوار خیال	هر کجا گویند جولان میں نرم
در قماش افسون مرا افسانہ است	در لباس اعجاز داستان میں نرم

رایحه تنغسی برین تالیف استشام نموده و بار خضار سید اجل مانور گردید همچنین از خواب
برخاست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجل
رسید و در استرخای او با قضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانائیه از نیعالم
در گذشت و بشهر جوپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه
بطلب کنیزی بخدمت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای اوست	پرباد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریزد همه منی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا و شهر لکنئو و امراء و الاشراف است
و شهره خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردش او
میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تالیف وفات استاد از وی یادگار است

بود یکتا درمی بجز کمال	حکیم شرح از صفات قتیل
ابل معنی قسطنطنیه بحان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نمود سر بر در میزد	شاعر از غم حیات قتیل
چه عجب گزینند در حین	حور و غلمان سر اوقات قتیل
حالمی را نجات داده ز جهل	شبه نیست در نجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ات قتیل
بالتف غیب خواند این مصرع	آه صید حیف از وفات قتیل

شهریار خان محمد خان خلع مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر
رام پور افغانان است و مولد شهر نرسنگپور کندیلی و تالیف ولادتش نور چشم راحت
والد شهید دتی در سکارا نگر نری بعد های جلیله در مالک متوسطه هند ممتاز بود و آنکار
باختیار پیشش که عبارت از وظیفه بلا شتر خدمت است در چند و آره کلان توطن نمود و در

روشنگر گوید که بهره‌مندش
 میفروشم و مرغ بر دستش دگر
 او مرا قاتل و من قاتلش
 فی المثل شاه هم دم از خدش
 در بیاض مرغ او هر جا که هست
 عید میگویم طغیانش بندخت
 آنکه پر در گاشن بدستگارش
 گفت دشمن که سر ازندان بسنگ
 کیست عرفی دم درین خشکری
 گلشن بدش چه بغز آراستم
 از فلان نبود در حیق خدش
 ساقیم سبط تقسیم کوهرست
 اندران هوی که از کار گمبست
 دست من دارد بدگرهش و چوب
 زو همه در بازی عیش و نشاط
 او صاحب من بجا خبر داده‌اش
 سوزن فضل و کمالش حرف ند
 فکر گویند نیست پیدا حد وصف
 مطرب نظم آدم بهر دعا
 دوستش گوید که با احباب خویش
 دشمنش موی که دایم چاک چاک

دست خود و کار پیمان میزنم
 قفل می آرم بدکان میزنم
 سکه بر اقلیم ایران میزنم
 در لباس خاکساران میزنم
 کرد را بر لفظ نتوان میزنم
 از طرب بر پای انسان میزنم
 عند لب آب ساغر بخوان میزنم
 گاه از شنش پندان میزنم
 از شکوه خانانان میزنم
 پهلوی خود را برضوان میزنم
 غمی بجام لطف بهمان میزنم
 می بجام سپرخ گردان میزنم
 میرصدیق احسن جان میزنم
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم
 از من آمد گوی چو گان میزنم
 لاف هم جابه بسلطان میزنم
 بخیه باد در چاک نقصان میزنم
 هر قدر شبگیر نهان میزنم
 زخمه بر تار عنوان میزنم
 با ده باد در روزگار ان میزنم
 از گریبان تا بدامن میزنم

ببلان دانند کین گلبانگ شوق
 تا محال افتد خیال شعر من
 باد با خور و ندو محفل شکست
 به نفس بوی زمهر آید مرا
 اندک اندک دل با تشنوخ گرفت
 پشت پای میزنم اسبابا
 ای جنون دوشی بهار آمد بهار
 من بقربان تو آئین نعش
 عیش جم یا بزم کجی خوشیت
 گفت مجنون تا برون آید بعید
 گلشن بھوپال دید و عید گفت
 کوس دولت بانوی بھوپال را
 داد گر شاه جهان بیگم کزو
 بر در او بنده بودن خوشتریت
 عظمتش گوید پی هم پنجگ
 سر بلندی بن بخدمت بیشتر
 باز بان حال میگویی خاش
 گفت سرنگش که من در هر دو
 گفت تیغش گردن آنکس که او
 بر درش نوشابه میگوید من
 مرد و ریاد شگابش دید و گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 دزد می بر باد رندان میزنم
 خند با بر پیر کنگان میزنم
 فال قیال حسینان میزنم
 دست رد بر روی سامان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کز نشاط عید قربان میزنم
 رای دیکار شبتان میزنم
 یک شلنگ مشب بزندان میزنم
 خیمه چون فصل بهار این میزنم
 می شینم روی ایوان میزنم
 من صلاهی عام احسان میزنم
 غلطی بر تخت خاقان میزنم
 پنجه در مهر درختان میزنم
 سر بر تخت گاه کیوان میزنم
 کان بجزر و جزیر بر کان میزنم
 هم بغیر گاه درستان میزنم
 سر گرفت از خط قربان میزنم
 گپ بجزر و جزیر بر کان میزنم
 چنگ در و اماق نیسان میزنم

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم
 با چو داری مگر از طرف مرد نیست
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او
 گر حرف سر کنم زیان نهیب او
 فروردی از صلابت می درود خبر
 از باد شاه اختر بندش خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تلج هست
 این یک نوا به نیت دوستان بست
 خوش طالع که مطرب پیش منم شصیر
 ای ملی نیاز از آن که بیدان شهبست
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیرین عدل سحر
 خواهد فلک بر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نیر و تو باد شمنان تو
 گر برق و باد بنیم و چشی برم بکار
 اسکندری که دولت عالم بکوی تو
 دولت غلام تست نزد و ز باختصار
 در شته اطاعت و در زیر حکم تو
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سیه بین یسارم گرفته است
 امروز میرسد بن آن بخششی ترا

از مدح او کتاب مدون در آورم
 گر روی دوستی سود دشمن در آورم
 قاضی بهند و گل سوی گلشن آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی در گریصولت بمن در آورم
 اینک حسن گذشته حسن در آورم
 فرخنده تر خطاب ز لندن در آورم
 صد و دو دمان خصم بشیون در آورم
 قانون قصیده و غزل ارغن در آورم
 دارا کشم چهارم اسکندر آورم
 این جاه را بپایه ادون در آورم
 از بهمت تو رشته و سوزن در آورم
 میخ را بنجر و جوشن در آورم
 افلاک را بکار فلاخن در آورم
 اندر نظر از آن تو تو سن در آورم
 نو شابه و اسرکن و برکن در آورم
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم
 چون چرخ در جان کشم تن در آورم
 محفوظ چون ز غارت رهن در آورم
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

قصیده در حسن خطابت ج بهند

<p>مضمون اوج عرش مگر من در آورم باز ارکان فکر و محمل کش خیال آن سیر خرم منم که باز اراستخان جان را بسوی طویر محبت دهم رحیل ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ این نغمه لطیف و درین سخت ترین گر روز طبع خراج مقدر بیرون دهد در حق مریم این همه تمهید برای چیست عرفی چراغ داشت پی خانه سخن گر منکر کمال نیست از شکوه مدح شاه جهان که بر منط عدل داد او گر چرخ دست دارد و گردن کشد حکم اسفند یار را بپوشند چاکرش بازیت گریه پیش غضب پروران او گوید شجاعتش ز صف بندگان تو اقبال گویدش بسجاوت بده بخش چون از مسلمات بود حفظ عدل او دانی که آستان نعشش مراد بود خاقان بن بگفت که در سلک حبش</p>	<p>خواهم که سدره را پیشین در آورم یعنی اگر بنهر بهرم فن در آورم یک جو طلب کنند و صد من در آورم دل شعله جوی وادی امین در آورم کفری دگر پیش برهن در آورم داود وار سوم ز آهن در آورم گر شب ز فکر دخل معین در آورم من هم عروس منکر سترون در آورم بر تافته قتیل و روغن در آورم بیخی ز خویش در دل شمن در آورم صد دعوی بزرگ سپهرین در آورم بر بسته دست و طوق بگردن در آورم منشور فرامی بهمن در آورم سهراب را بر زم تهن در آورم گودرز و گیو و رستم و بیزن در آورم پوریا کشم پیش تو معدن در آورم بگرفته دست برق بخرمن در آورم لفظی اگر بصورت مامن در آورم گر صلیح شناخته زن در آورم</p>
---	--

از دست نامزد اهل علم شوکت جا
 بد فتر که ز نام شهنشاهان سازند
 برای علم زوالتش طراز دانشها
 بگاه عرض شمع جمه بکار آرد
 خطاب قیصر نند از فروتنی گرفت
 ثنا گرش بنظیری شدن شکیبست
 شهنشست بدان منزلت که نوازش
 جناب لار و لیس آنکه در حمایت او
 بعد فرخ این مهربان و ریادل
 هزار خرم جمعیت آورند پیش
 بلند مرتبه دانش ناپه کافلاطون
 امیر شاه نشان داور سپهر جناب
 زهی گور ز جبرل که از سخاوت است
 ضمان عیش ابد نایب شهنشست
 بخش قیصرش در حضور نوازش
 سران مملکت دهند آمدند مطیع
 خن سپاه وزی آن سپاه سالار
 سپهبدست که از بیم تیغ او بهرام
 شهنشاه خاک آمد بدید با حجت
 تباہ پیکر خلق تو صورت از رنگ
 که مصاحبه مهر تو صرف جان بخشی

از دست حال جنس مهر فراوانی
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطاب دانی
 بگاه عرض تحشم کند سلیمانی
 و گرنه قیصرش آید برای درباری
 گر اکبری نتوان کرد خانخانی
 و بد بهر که بخوابد بر سلطانی
 قوی تر آمده بنیاد مملکت انی
 بعد شوکت این قهرمان لاثانی
 بقدر جو نتوان یافتن پیشانی
 بود پیشکش طفلک دبستانی
 نشان دهند زایوان او بکیوانی
 توان ربود اگر کام دل آسانی
 شهنشیکه از خلق در تن آسانی
 بیایی که بود تحنگاه سلطانی
 پیرانی فرخنده وجه مهمانی
 که او بنوج کند ملک را نگهبانی
 همیشه در نظر آید چو چشم قربانی
 مداد کرد اثر سرمه صفایانی
 خراب صورت لطف تو پیکرمانی
 بگاه مهر که قهر تو در سر افشانی

خواهم از آن تپول که بخشی بهر خوان مطلب کجاست عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه نغمه مقام مدح از دست رشک خشم نیز زد بگو فتن بدخواه را برسم کهن یادگار هست	سلوا برای خویش کنم من در آورم سوسن زبان بر آورد من در آورم من باشم و هزار نواز من در آورم یارب دش ز سینه بهاون در آورم بر پشت خر بکوچه و بر زن در آورم
--	--

و تهنیت خطاب فیضیه نظم نموده

زهی بهار که گلهام شود بیا بانه فدائی دیده و رانیکه از بهار شد همین زابر زوید نبات بر رخاک ز طرف دهنست آید هزار گل بیرون برای اشک نوشتند اندرین بایم نی قلم که نهادم کمی ریشه دو اند وداع سردی مهر بتان کنیم شهر بفکر مدح جبین عرق فشاند چه دور چه مدح مع جهانداوری که می نازد چه مدح شهنشاه آنکه مدحش فروغ کوکبه و کتوریا که تحفه کند شکفت نیست سر خوان نعمتش همه رؤ برای مطبخ امید او پذیرفتند ز نقطه که کرب شتای طالع است	چمن بهشتی و حمر النداگستانی ز گرد باد شناسند سر و بستانی باب است سخت پی خاکسای عرانی اگر تو گردند امان خود و فیثانی بسبز کردن کشت مراد بارانی و گرد بست نبرد اشتهم آسانی ز دهر رخت برون میکشد رستانی که ریشها بدو و طرف چمن شانی بفخر نسبت دارا پیش جهانسانی ز کمنگی بسند و قبا ی خاقانی برای دیده خورشید و ماه حیرانی گر آفتاب بر آید یکا سه گردانی فلک تنوری و خورشید خانسانی با آفتاب رسد مایه درخشانی
--	--

چو پرسد کسی از تو تیغ من بگو کور شد دیده آفتاب
 شهودی حسین رمال اصفهانی یا خراسانی مشق علم رمل محدی و زید که اکثر
 احکام رملیه اش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی تا آخر رسید و طول رشته حیاتش
 از هفتاد سال متجاوز گردید

گر مبتل رنجته باشد نشاط	دست و دلی کو که فراهم کند
من بیدل زهر کس قصه زان سیمبر پرسم	چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پرسم
چه شد ای یاسبان بگذار گریه طاقی مردم	روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شیدامولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاکوری موطن است و از تلامذه مولوی
 محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید غنیه می طراز و باقسام دیگر نظم کثر می طراز

زیب بزم صفحه شد تالعت شاهنشاه من	قامت تعظیم آمد مد بسم الله من
آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من	شافعم باشد بر روز حشر شاهنشاه من
گر نویسم لغت شاه ذوالمن از صد قول	پایه عالی گزیند بهمت کوتاه من

حرف صاد و ممل

صابر آئینه سازی بود در ایران زمین آئینه کلام بمقتله طبعش صفات زمین
 تا برگرفت ماه من از رخ نقاب - اثر منده ساخت عکس خوش آفتاب را
 صبا پر ترندی از شعر ادب گزیده بارگاه سلطان سخر بوده انوری و دیگر اساتذہ سخن
 در کلام خود او راستوده سلطان سخر او را بسفارت پیشکش خوارزم شاه فرستاد شاه
 از راه فریب با کرامش پرداخته خفیه دو کس روانه کرده فرمان لقب سلطان داد صابر
 برین راه مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بجنوب سلطان ارسال داشت سلطان
 آن هر دو را بدست آورده به تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرای برده صابر را

از اطلاق لفظ
 شاهنشاه در حق
 مخلوق در احادیث و اقوال
 آمده و از شعر ادب گزیده
 بارگاه سلطان سخر او را
 بسفارت پیشکش خوارزم شاه
 فرستاد شاه از راه فریب
 با کرامش پرداخته خفیه دو
 کس روانه کرده فرمان لقب
 سلطان داد صابر برین راه
 مطلع گردیده تصویر آن
 هر دو بداندیش بجنوب سلطان
 ارسال داشت سلطان آن هر دو
 را بدست آورده به تیغ از میان
 برداشت شاه برین ماجرای
 برده صابر را

صابر
 صابر

<p> قبا می شاهی بالایی کجلاهان را چه لعل مدح تو بیرون هم بگوستان بمعج تونی کلکم چنان گهر افشانند منم که پیش کلام بلبل من بقیدر منم که چون شب خورشید پوش الفاطم پدر ز منند و من از سید جبرین از منند بر آستانه شاه جهان اختر منند دلهم لطف عیبت بیکجان سپید اگر چه من رسیدم بمن قصید لغز منم که در صله مدح و تهنیت خواهم شهنشاه سر عنوان عقد است شهنشاه تو فرخنده باد و وارزنده عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت بقاست تا بخدا و قناست تا بجهان ز دهر عمر سر آید تو آنقدر پائے </p>	<p> کنند حکم تو شایسته گریه مانی که کو بسا کند دعوی بدشانی که ابریز تفاوت کند به سیانی سواد انوری و هم باخیز خلقانی کند معانی خشنده را شبستانی نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی ز هفت تنال فزون رفت در سخنانی کند به تهنیت قیصری شناخوانی پیشین با رگت میکشم بدامانی و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی سز و که نقش مراد و شیر بستانی برای مع طراز تو پیش از زانی مودتی ز تو ثابت بنص قرآنی همیشه باد بکام تو باقی و فانی ز حشر فتنه بر آید تو آنقدر مانی </p>
--	---

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان بیگم بود و بعد شهنشاه
شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کارخانهای بادشاهی دست
نصرت دراز نمود و آصف خان داور بخش این خسرو را بسلطنت برداشته با شهریار بمقابل
و مقاتله برخاسته بنزیت داد آخر الامر سیل در شمشیر کشیدند و با شاره شاهی جان
رو به رسته عدم نهاد و بوزنی طبع گوهر نظم می سفت تا به سیل خود چنین گفت
ز نرگس گلاب چه نتوان کشید کشیدند از نرگس من گلاب

شهریار

لقبش ملقب سادقتند که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده		
بان آن کسان ز ره بطریق تو میروند	ایشان خزند و خروش گاو ش از دست	صاوق
گیرم که خرنه تن خود را بشکل گاو	کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست	
و خاقانی چنین فرمود قطعه		
خاقانی آن کسان که بر او تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک از دست	صاوق
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار	کوزهر بهر دشمن و کومهر بهر دوست	
صاوق محمد صادق خان از امرای کامگار که بادشاه بود و مضامین صدق مشحون موزون نموده		
<p>گر مصو صورت آن دلستان خواه کشید صاوق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد جندی معدود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شاکت و بصفات حمیده و محامد برگزیده موصوف محمود اولاً از وطن بزیارت حرمین شریفین دامن کبر بست و بعد کسب این شرف در هند رسیده بجا طفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور رسید تدریس افاده نشست بار دیگر بجا ذبه شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت و بعد معاودت ازین سفر بتعلیم خان اعظم میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت خاطر از دیگران برگزشت آخر الامر از هند بکابل شتافت و بر صدر معلی میرزا حکیم جایت تا آنکه زمام حل عقد مدام میرزا بدستش افتاد پایان عمر خست بسمرقند کشیده و پابر جاده سفر آخرت نهاد</p>		
چهره کلگل شمع هر محفل نمخواهم ترا	هر طرف چون شاخ گل مائل نمخواهم ترا	صاوق
تا که بر دور رخساز خط شبنم چهره است	گر نه آهی ز دم این آینه رازنگ چهره است	
ضمیر دوست چو آینه در مقابل ما است	در و معاینه پیدا است آنچه در دل ما است	

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل شش در میخون انداخت و وی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخست

ز صد هزار محمد که در وجود آید	یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگر چه عرصه عالم پراز علی گردد	یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود
جهان اگر چه ز موسی و چوب خالی نیست	یکه کلیم انگر دویکه عصا نشود

صاحب خواجه بهاء الدین سمرقندی است طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بند
چون من ز غمت کس دل ناساز ندارد دارم غم و درد یکه کس یار ندارد
صاحب ارم از کایتجان لکنوست سخن سنج فارسی وارد و در تاریخ گوئی ملکه داشت
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلطان ملک
او و علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام کجف
بشهر لکنو مدفون است میگوید قطعه

چون رفت شه ز من ز دنیا	ما تم دل خاص و عام بگرفت
از روی بکا و آه گفتم	حیدر پنهان مقام بگرفت

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفته
بهر آن سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزنی
گفت با تف بسال تاریخش بجهان جامی سرفراز علی است
و سال بنامی چاه طغرالدوله معظم الملک فتح علیخان بهادر و بیعت جنگ محافظ خزان شاه
او که از آثار مشهوره شهر لکنوست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بنامه چه نو گشت نمایان
از عالم غیب آمده آواز بگو شوم	بر جاست که تاریخ بوفتح علیخان

صادق اصفهانی میرزا صادق معروف بگا بود خوش طبعان زمانه ز باین

صاحب

صاحب

رزاق علی الاطلاق وجه زرقش بر معنی اطفال گذشته از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید صافی میر صافی بی مخوری مست بود از وطن بخراسان سیده قیام نمود و در فتره از بکان ندان ارجی شنوده		
شمی که از اثر عدل او دست تیغ اجل بنیسه نماند که از پستی حمایت او	برون ز تهمت خون رختن چو تیغ جبال به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال	
صلاح بدخشانی بود و از حضرت و اهب بی منت صلاحیت نظم طبعتش از زانی		
رباعی		
گاه از سرم حریخ نگون میگرم القصد در آتش جدانی چو کباب	گاه از الم سوز درون میگرم می نالم و می سوزم و خون میگرم	
صلاح کاشی از زمره صلحا است و مذاشن بچاشنی نظم آشنا از وطن بهندرسیده این ملک را بقدیم سیاحت پیود آخر در راهور حل اقامت انداخته سفر آخرت نموده نشنود بحکسی نام جدائی یارب این سخن گوش زد هیچ مسلمان نشود صلاح میرزا صلاح از احفاد طیب الدین طنبی اصفهانی است که از مشاییر علما و حکما بود و بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه با سمان می سود و میرزا صلاح در هندوستان بکلاز بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سر برافراشت و بکومت اطراف سرفرازی داشت میزد هم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت		
موج شکم چون بغل بکشد چو ن گفت بس جاندهندش بعد رزم حرفیان	چون بخود پیچیدم از اندیشه گردون گفت بس تا نبری سر تیغ تیز کدورا	
صلاح هروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر اورا بسیار ستوده		

ناجی

ناجی

ناجی

ناجی

ناجی

جز دیت جایی دل آواره را منزل نشد سے سروی کہ پروردم درون چشم خونبارش در عشقی کز تو تنها در دل جان داشتم دل گم شد و نمیدهدم کس نشان باو بمحو خویشید از سفرای ماه سیما آمدے	از دیرت گفتم شوم آواره اما دل نشد بچشم خویش می بینم کنون با هر خس و خاش شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم در خنده ست اصل تو دارم گمان باو خوب رفتی جان من بسیار زیبا آیدے
صادق میرزا صادق اردو نادی که در خوش فکری علم ست صبح صادق بیان رود کالنار علی العلم از وطن در ملک دکن سید و از حضور مرقعی نظام شاه منصوب و جاگیر فراز گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار صبح حیاتش بشام حیات رسید رباعی	صادق میرزا صادق اردو نادی که در خوش فکری علم ست صبح صادق بیان رود کالنار علی العلم از وطن در ملک دکن سید و از حضور مرقعی نظام شاه منصوب و جاگیر فراز گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار صبح حیاتش بشام حیات رسید رباعی
شوخی که بسادگی از و کردم صبر از خطش اگر فزون بسوزم عجب	اکنون خطش از خبار دارد سر جبر سوزنده ترست آفتاب از ترابر
صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت پاک و کار تازه می گذاشتے	صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت پاک و کار تازه می گذاشتے
ترک تن دست چو بر خنجر بیداد برد صادق هراتی الاصل قند هاری مولد در فن نظم و الادب نگاه دازند احان جلال الدین محمد اکبر بادشاه رستے	ترک تن دست چو بر خنجر بیداد برد صادق هراتی الاصل قند هاری مولد در فن نظم و الادب نگاه دازند احان جلال الدین محمد اکبر بادشاه رستے
دل مجروح را پروا نمی نیست صاعد زین الدین خورشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط مایه تاسع تاریخ حلتش ازین دار فانی سے	دل مجروح را پروا نمی نیست صاعد زین الدین خورشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط مایه تاسع تاریخ حلتش ازین دار فانی سے
این عشق که اشک بر رخ فروخ زرد کند زین پیش زرد خود حکایت نکند	گر غم گرفت تا دم میسر و کند ترسم که زور دهن دولت درو کند
صادق از باطلان صاف گوشت که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی نگاشته و	صادق از باطلان صاف گوشت که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی نگاشته و

صادق

صادق

صادق

صادق

صادق

<p>از غم تا دینیت جانرا شکستنی نماند شد عمر با که دم بوفاسی تو میز نیم</p>	<p>در دل پر حسرت تمام بقوانائی نماند ممنون یک نگه ز تو لے بوقانیم</p>
<p>صائب مولانا رکن الدین هروی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طعنا تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراضی تیمورخان جانب شیراز شتافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه خمس و ستین سیج مایه صائب روحش از صیانت جسم رو برافت هرگاه طعنا تیمورخان بوجبی از وی برآشفته مستقید و سجنش فرمود وی این رباعی اذریعہ استخلاص خود نمود و رباعی</p>	<p>در حضرت شاه چون قوی شد رایم آهن چو شنید این حکایت از من گویم آئین وفادرم مردم عالم کم است</p>
<p>گفتم که رکاب را ز زلف فرمایم در تاب شد و حلقه بند بر پایم باز میگویم که شاید بوده باشد عالم است</p>	<p>صبا محمد صابر سین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان مستوطن بهسوان است بلازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر تمیز رشد نجف مولوی نجف علیخان صبا، انفاس لطیفش غنهای قلوب بافسرده را بشکفتگی می آرد شنوی شوکت خسروی به تتبع سکندرنامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل در وی اینک است بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی در نیجا ثبت افتاد</p>
<p>در حمد</p>	<p>بیا بیا بودی خدای تراست همه بود و ما سایه بود و تست فروزان بهستی هست و کز نور تو مه و مهر گشتند روشن جبین شد از دال دین را دلیل آشکار</p>
<p>جهان داو را بادشاهی تراست وجود جهان جوشش جود تست در خشد ز هر چیز و کس نور تو ز نور دویم خمسد بهین چو از حیا شد بجم آشکار</p>	<p>بیا بیا بودی خدای تراست همه بود و ما سایه بود و تست فروزان بهستی هست و کز نور تو مه و مهر گشتند روشن جبین شد از دال دین را دلیل آشکار</p>

ناز و محبت خوش که روی تو دید دست هر دم هزار بوسه و هم دست خویش را خلق گویند بران باش که سوسن ز روی هر زمانه قافش در ناله زار آورد تا شنیدم از لب او یک سخن فتنه زبانش نه تنها از پی قلم که بست ست شمشیرش ای شده خاک زینت چشم بلا پرور من ز شکم آید بخدا ورنه ترا می گفتم چون بمیرم ز غمت تا بابد خواهد ماند	افتم بی پای خود که بگویت رسید هست کو دامنست گرفته بسویم کشیده هست من بران باشم اگر صبر و قرارم باشد ترسم این نخل بلاد یوانگی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای کشتنم پریند تیرش چه شود گر قدمی رنج کنی بر سر من که نمائی رخ خود را بلامست گر من آتش عشق نهان در تیر خاکستر من
---	---

صالحی در تذکره بابی نام و نسبت و این مطلع بومی نیست

اگر سیرم ز غم امشب نگویم حال زار خود
ترا از صبر بخواهم که سازم شمسار خود

صالحی خود را از مردم اردستان میبرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برد
خوش آن ره رو که ره تنها سپارد
که تنهایی پس افتادن ندارد

صانع شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر
سجاده توکل و استغنا پاسبی داشت برای تماشای صنعت صانع همچون از دلی لکنو
آمد و از انجا به بنارس رفت و در سینه ثنائین و مائیه و الف داعی اجل البیک اجابت
گفت

فنا دگی بدش عاقبت شمر دارم میان میگویم لکن نداری در میان چیز	سرم را بکرم تا به تیغ بردارم نخالت میگویم از بسکه بر تهمت کمر بستم
صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدائع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب بعارک شعر گردن می افراشت	

صالحی
صالحی
صالحی

صالحی

باج

باج

باج

ترک فلک دست زن از ره شادی بکوش	کامده ایران خدای سوری از زم روی
ملکستان ترک نشخ عیخان ترک	کادرو اسکندر شش سجده چو اسکندر
برق و مخطیش جان عسدر و اشرار	گردنم ختیش مغز فلک را عطوس
صبحی کشمیری از ما و حین شاد شجاع برادر عالمگیر با و شاه دست سواد و بیاض و یار	بازگ سیاہی سویدا و سپیده صبح و نشین و خاطر خواه او آخر مایه حادی عشر
صبح حیالتش بشام مات مبدل گردید از کلاش این چند اشعار بگوش رسید	معظم افکند اوراق اضطراب در دریا
چو از طوفان اشک مار و سیلاب دریا	باز از یک صیاد افکند قلاب در دریا
سر زلف درازی سایه افکند دست در چشم	بان ماند که گیری دامن گرداب در دریا
بگا و فتنه دوران مدد از آسمان جستن	با برو بین که جا بر چشم دوزخ میدنما
سر آفرازی اگر داری بوس کسب تو اضع کن	که گوش به نشینان بست آواز پییدنما
چو مرغ نیم بمل اضطراب دل تماشا کن	کنون از چشم دارم تمنای چلیدنما
چه رنگین گر بیا از خون دل آورده ام صبحی	صبحی بیدانی از صبح نضان عالم شاعری در و شنگران شبستان نکته سنجی و معنی پروریت
در بند آمده مدتی بطل عاطفت مهابت خان جهانگیری شست و از آنجا که نخبه تبعیت	بشاه جهان با و شاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست
هر طرف می تگریم شعله عالم سوزست	آنکه دل افکند داغ کدام است آید
شادی گیتی غم است نزد من آری	لاله و گل خار باشد آبله یار
صبری غصه فر نام از مردم مرد بود او را راهب خلص کرد بعد از آن بصبری میل نمود	وارد دیند وستان شده بلا زمت جهانگیر با و شاه چهره عزت و امتیاز برافروخت
و تقی اوصدی از صحبت و مایه انبساط و انشراح می اندوخت	بکه گویم من دلسوخته در دل خویش
حالم در دل است از دل بی اصل خویش	

زمره تابا ہے ہمہ نوراوست	سہ و مہر راروشانی ازوست
در مہج نواب کلب علیخان بہما	
شہ کز فروغ نظر ہائی مہر کفش بحر فیض ست درشت او کفش بحر جود و خطوش چو موج	کند ذرہ رادۃ المتاج مہر بود موج بخشش ہر انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت موج
در صفت نغمہ و رقص	
سر ایندگان رہ خسروی بر شیم نوازان رہ گوئی شب زنان نوا پیشہ و نغمہ زن ترنم سرایان جادو نگار بار ایش نغمہ تو بہ سوز	بخسرو نمودند صد پہلو بشادی کشیدند بانگ طرب بخنیاگری رونق آبخمن بلائی جهان آفت روزگار بہ شہناز گشتند مجلس فروز
صباح علیخان از نکتہ سخن تازہ خیال طہران ست و در ابداع غزلیات قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبا می انفاس روح افزایش در اجسام از پار الفاظ جان معانی تازہ میدید و نسیم دھما می دلکشایش انوار مضامین را بنکات رنگین آب و رنگی بی اندازہ می بخشید از مدح گستران فتح علی شاہ قاجار خاقان ایران و باغ از خطاب ملک الشعر از ان شاہ رفیع المکان میان امثال و اقراں سر آسمان بود خط بگر در رخ روشن سر غوغا دارد جنگ زنگی و قرنگی ست تماشا دارد	
ولہ من القصیدہ	

صبوری

صبوری معروف بولانا صبوری در موسیقی لب و لحن و شست چند رسائل لطیفه

درین فن نگاشت

صبوری

یا بند بوی مهر صبوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صبوری مولانا محمد از خاک تربت ست و بالفاظ سلیس مضامین رنگین را

ارتباط و قربت

صبوری

بجانم آتش افتد چون روم من چین بی او نماید هر گل آتشبار و در شمع من بی او
صبوری همدانی از ارباب صبوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بدله سنجی
و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پاتا به بند کشاده بلا زمست خان زمان خان به تنعم
بر خورد و روز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برود

صدائیت

میانش دل مردمان می برد	دل مردمان از میان می برد
در برقبای آل و بکت جام لاله گون	خون در درون غنچه باین رنگ میکند
سپردم جان من بصیدل از داغ بجزاشر	چه درد هست اینکه غیر از جان سپردن نیست

صدائیت نامش صداقت محمد و طمش گنج او از ملک پنجاب ست راستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال معنی یاب برادرزاده مولانا محمد اگر غنیمت بود و بعت در سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مائیه و الف در مجلس

جاگزیده

نیازم را بود حق نمک بر ناز نهانش	که ز مزم شد ز اشک شور من چاه ز نداشت
من و شوخی که دلها شد کباب گری خوشتر	تپید نقش قدم چون ماهی بی آب در کوشتر
ای بیاد طره ات دلها پریشان جمعه	از بیاض گردنت صبح قیامت مطمحی
پس از مردن نگین و اگر بود کافی بحد کند	که نگذارد هوای لعل او از من بجز نامی

صبحی
صبحی

صبحی از صبحی کشان مصطفی سخن مست و سرخو نشان صهبای این فن
چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدم که آن محنت براحث شد مبدل چون تو دیدم
صبحی چغتائی تحصیل علم و صفای باطن در بخار او عرب نفس سوخته و سنج و زیارات
سر مایه سعادت اخروی اندوخته طریقه نذیب بروشی میرفت که از بهتاد و دولت باج
میگرفت در سه ملت و سبعین و تسعائیه از بهمان در گذشت بسکه شارب انحراف و شیخ فیض
تاریخ و فالتش صبحی میخوار نوشت

ناز گر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دلم عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویم صال ستاین کبو تر نامه ام برد و نشد معلوم حال فغان که چشم آن نامهربان زینگونه افتادم	چون نیاز منست از خانه برون می آرد گر مراد رد دل میست اثر خواهد کرد و گر از حالتش او را که خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه هجران چه شاید وصالت را تمنا میکنم اما خیال ست این مگر در ره ز سوز نامه من سوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
صبحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه دشوار گذار شده دل بمحاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت مثنوی بجال فصاحت و بلاغت نگاشت و یکی از ان بتعریف اصفهان میگوید	آنکین دان فیروزه آسمان گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم
صبحی محمد باشم خوانساریست از به صبری دل محزون در و مند در ناله و زار	آنکین دان فیروزه آسمان گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم
صبحی روی بتان اخط محشی میکند دیدم گویم بهر دامن رخت از پهلوی دل	معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریزش از بالا بدریا میکند

س

صبحی

صبحی

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر نیز نم و ایچم ز حسرت چون زب آب
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابر بن عبدالعزیز رضی الله عنه
 می پیوند و مشاطه طبعش بحاجه انظم طرازی بر عرایس نفائس بنات الشفیه با سلوک مرغوب
 حلّی و حلّی لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این حنا
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بجلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این
 عهد در منازعتی که بعضی رؤساء عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و
 با چادری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر سیر کار ابدالیان مدتی
 بفرغ بال آسود و در دوزخ نشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاهی جهان
 رسید و از مخالف مذہب با خان و ارکانش صحبت برانگردد و دید ناچار در سنه ثمانین و مائیه و
 والف رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر با نجابکار و مرزگزین سپید

بی روی تو زندگی حرام است آنکس که برید از تو دل کیست عمری ره عشق سطر نمودم پیش با ای تو ای سرو ملائم حرکات اگر چه حرفی از وصل و وفا ناخوانده شوخ بین بگسلد از رشته جان از تنم ز آن روز که از برم شد آن ماه اشک و چه اشک اشک حسرت	جز فکرت تو هر خیال خام است و آنکس که نداد جان که است چون می نگرم نخست گام است قدر شمشاد و صنوبر بچمن باشد لیست ولی باب جفا و جور را نیکو زبرد دارد رشته مهر تو از دل ناسم میرزم اشک و می کشم آه آهی و چه آه آه جانگاه
--	--

چو مینا پنبه گو شمع شراب آلود میگردد و
و بد قاصد اگر از لعل میگون تو میغای

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی است
هرگز دل مارا بنغمه شاد نگردد
صدر رسید جهان از رؤسا و قصبه بهانی بفاصله پنجگروه از قصبه گویا مؤسسه کار
خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سید کمال تریزی که مزار نور بارش در قصبه کیتل از
توابع شاهجهان آباد است از اجداد این صدر امجد سید صدر الذکر مدثر بنار علم و فضل
و متردی بروای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی
یکزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیله شیخ عبدالغنی صدر الصدور از
اولاد شیخ عبدالقدوس گنگوہی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاء تمام مملکت سرفراز
گردید و در سنه تسعین و تسعمایه همراه حکیم تمام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد
بمنزلت امارت و صدر الصدوری و منصب دو هزار ری رسید و از اقربان برگزشت
و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نورالدین جهانگیر بادشاه باستحقاق او ستادیش بمنصب
چهار هزار ری سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجایگزید و مقرر نمود سید در زمان صدارت خود
آنقدر اراضی و عقار بحد و معاش مستحقان دهانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور
شاهی بعرض رسانید که او را یک عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود سید و شیخ
سال عطا نمود عمر شریف سید بعد و بست سال رسیده و اصلا در حواس خمسہ و ستہ
ضروریہ او اختلال بین ظاهر نگردیده و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهانگشی
اعتزال گزیده و در مقبره عمه خودش بقصبه بهانی زیر زمین آرمیده

منکه رند و عاشق و مستم چه میگوئی مرا	هر چه میگوئی بگوستم چه میگوئی مرا
طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان جنون	از زبان خلق و از مستم چه میگوئی مرا
تاکی ای زاهد بذر تو به تشویشم دیه	توبه صدره کرده بشکستم چه میگوئی مرا

صفا

سوختم چند آنکه بر تن نیست دیگر جامی داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ
صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و صفائی قلمی بود و تحصیل علوم
از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود داغ وطن پر داخت و در
دارالریاستہ لکھنور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ و وزیر الممالک نواب
آصف الدولہ بہادر در میان جان بست و تجرید و تفرید گذرانیدن نتوانست ناچار
دل بتزوج و تامل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین
ازدواج در آفاتیکہ افتاد دشمن مبینا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہدم شہت
دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذاشتہ

کی ان در شمار شہیدان عشق است ز خانہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر سوز و ہر صفت لشکر غم بر دم امروز شوری بسرو اکہیم نیست کہ سالت کو تہ نکتہ دست زو امان و صالشت بگذشت و چنین گفت کہ فرو اہر تہ ایم بیفائدہ تا چند کنی شکوہ صفائی	کہ بر دل نشان غم ننگی ندارد کہ گل در چمن سنے تور ننگی ندارد تا باز چہ آید ز قضا بر سرم امروز این می ز کجا رختہ در سا غم امروز بر سینہ گر آن شوخ ز ند خنج بر امروز نہداشت کہ جان از غم او می برم امروز نہ شہ چو ندارد بسخن و لب برم امروز
---	--

صفدر میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارف سخن گستر نیست تملیذ سید محمد
ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم سیمہ و شاگرد میر نظام الدین صانع بلگرامی در شعر
و شاعری بعضی اورا متوطن قصبہ سانڈی نوشتہ و گویند کہ در قمرخ آباد ازین عالم
گذشتہ

صفا

قمری ز بال خویش کشد ارہ سرورا چشم دارم کہ روم بجانب سلطان نجف	در گلشنی کہ جلوہ کند فونہال من سر مہ دیدہ کنم خاک بیابان نجف
--	---

ای آنکه تراست مگر ی آئین است گفتی صدر که شب چنان میگذرد	بابو الهوست مهر و بعا شوق کین است پیداست شب کسی که روزش نیست
رباعی	
دارد دلی ز غصه پر خون بی تو القصه پیرس حال زار صدرا	چشمی دارد ز گریه همچون بی تو باتو بچپان بود که اکنون بی تو
صدوی در اصل استر آبادی بوده از فضلاء شعر است و در کاشان توطن اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین خمسن و تسعایه قدم بکاشان نیتی گذاشت	
گر عاقلی مباش مقید بهیچ جا بحرقناعت ست که در موج آم	نشیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز بوریا
صعود حافظ میر محمد علی جوادی کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری بهستعداد ذاتی ست از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود و مولد صعود محمود و الوجود احمد آباد کجرات ست و شاهجهان آباد مکسب علم و هنر و مصودش بر محمود رجا	
ز بسکه حد نبود وصف دستان مرا شبی بخانه ماگر ترا گذر افست	همیشه جنگ بود با زبان و بان مرا بجای کعبه پرستند آستان مرا
صفائی از شسته گفتاران اند جان ست سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران	
می نماید گاه جولان نعل شبرنگش بچشم صفائی خراسانی از صافگویان نامی و صلش از انجمن ست و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران	

صدوی

صعود

صفائی

صفائی

همچو پرکاریم کینا در شریعت استوار پای دیگر سیر مقتاد و دولت میکنند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه
 داشت صید مضامین نو آئین بالیسته و نکات رنگین جرسته کار اسهل می انگاشت
 تعلیم سخن آفرنی از او ستادی مولوی محمد حسن بگرامی یافته حیف که بغضوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته والد ماجدش سید علی شیر
 مکنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضل علوم شریفه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرجش بر تبه
 تقرب سلاطین و ملی سیده و جانی ظهور صولت و جرات شیر افکنی از وی بخصو شای
 مخاطب بشیر گردیده اذان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

اذان

آبی آب و رنگ دلربائی ده بیانم را ز بس کاهیده ام در مهر روی غیرت مایی ز نداقبال جوش از آه جسم ناتوان سن بر حرم آورد آخر بقرار بهاش قائل را عنادل را شتابان همزه پروانه می بینم از جوئی حسن ووصه ما آب خورده است پر تو افکن گشت تا آن ماه در کاشانه ام ز بس خود رفتگی نشناختم از دوست دشمن را گل آب و رنگ یافته موج خون ماست هوای خنجر بروی کیست در سر باغ	باب جوئی حسن گلر خان ترکن زبانم را سگش تار شعاعی می شمارد آهوانم را بود پراز پروبال همتیر کما نم را تپیدن مومیائی شد شکست شیشه دل را که امین گل آبی رخت شب بنگ محفل را نازکتر از رگ گل خلدست حنا را خور کند کسب ضیا از سایه دیوار ما خود ابروی خضر نداشتیم شمشیر بهرن را صبح بهار نپیه داغ جنون ماست که رنگ غلطه و بونیم بل افتاد است
---	--

صفیا اصفہانی در جامع اصفیا سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفته حق هیچ بجائی نرسد افتد آنکس که بامداد کسے برخیزد
صفی در جامع شعراء اصفهان عهد سلاطین صفویہ معدود بود و با صحیفی شیرازی
مشاعات مینمود

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست کز صد هزار لطف تلافی نمی شود
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای مقرر ضالاکرام است سلاطین صفویہ که در ملک ایران فرمانروائی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیہ
السلام پیوسته و مکر بیت ارادت بخد مت شیخ محمد کیلانی قدس سرہ بسته و در سنہ
ثلثین و سبعمائه بسد نشین اعلیٰ علین رفت ذکرش در زمرہ شعرا بر چند طرہ است
مگر تمینا و تبر کا در بخاطر از نگارش پذیرفت رباعی

هر که رسی بخلوت یار ایدل	از من برسان کلام بسیار ایدل
و آنکه خبر از خرابی حالم گو	ز نهار ایدل هزار ز نهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فرد از وطن
در ملک دکن رسید و در سنہ اربع و سبعین و تسعمائه روح صفی از جسم کدش پرید و با

رخسار تو مصحفی است بی سو غلط	کش کلک قضا نوشته از شک فقط
چشم و دہنت آید و وقف ابرو	نرگان اعراب خال و خط حرف فقط

صمد معروف بشیخ صمدانوادہ شیخ شیراز و در لباس درویشان بود چون عوام الناس
اورا بفصل شیخ متهم کردند آله تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پر مضمون

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد و لکن هنگام التفات بدین فن در اندک
فکر از نیسان طبیعت لآلی آید و اشعار خوب و بسیار می یابد و مشق سخنوری بجدت
مولانا غلام امام شهید نموده و از اکثر بلاد شہید در خوش فکری و نیکو تلاشی
گونی سبقت ربوده

<p>هستم هر دم دم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان اشک من عمر روان برق حسنت شعله زد یکسر جسم و جان ما دید از غرقه بسوی من و در بر زد و رفت تا بر دنامه شو قمیاد ب پیش کس بهارا مرو با سامان صدیخانه می آید عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر طریقه خرامش فتنه زابر هر قدم جانم افدا مقتول تو زیز زمین ریاد چشم ز آسین شیخون شب چنان زد و سکر می بر لشکر پیونم شد عشق تیان شمع ره معرفت او</p>	<p>تیغ بران آمد و رفت نفس باشد مرا نالهای و پسین بانگ جرس باشد مرا مشعل طو سست مشب زینت ایوان ما چه بلا تیز گاهی بجگر در زد و رفت طائر رنگ زرویم بهوا پر زد و رفت بدوش بخودی چون بوی گل ستای می آید صید قضا نچیر او در بند فتراکش نگر محشر ز رفتارش بیانداز میاکش نگر طرح شد از آتش بین گل روید ز خاکش نگر که چون نعش شهیدان بدان بودند بر دم این آتش بی دوز این سنگ گرفتم</p>
--	--

صهبا لی سید عبد الباقی نسبش از خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره می پیوندد
در سرخوشی صهبا لی سخن خیالات جریسته می بندد در تحریر اکثر خطوط و شگای داشت
و عمری بملازمت شاه بجهان بادشاه و عالمگیر بسر برد و قصاید بسیار بحد عالمگیر بادشاه
نگاشت سرایه افتخارش که بدان سر بآسمان می سود منادست بعضی آبایش با سلاطین
تموریه بود

چون به بند آن بت شرم آشنا آینه را صورت بیگانه داند از حیا آینه را

<p>نفس تارشته جان موئی آتش دیده را ماند هست پیچیده بگلده رگ جانی چند از ره مینا بمینو میروم تا بیارم خنایه مو میروم مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم ز بیم پیر تسلیم وز بند مکتب آزادم که تحریک نفس مانند آرد بفریادم بچشم سرمه ده و سحر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه ز بگیزد میتوان دوخت بتار دم شمشیر کس</p>	<p>من و سوزی کز دل تابه تفسیه را ماند زیب و ستش بود چوری زیبا صولت در سر می اندران گو میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نمیکرد و جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوهم تنک ظرفی چو من در عالم اسکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون بر د جان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل مشتاق شهادت صولت</p>
صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دارد در شعر و سخن	
رباعی	
<p>همواره بنجاک عجز دارد در روئے صفراء مرا می شکند لمیوئے</p>	<p>صوفی بهوائی تر گس جادوئے بهر دل من ترنج غنچ کافیت</p>
رباعی	
<p>هر دم نکشد دلی ز پهلوی کس نگذاشته اند رنگ بر روی کس</p>	<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه بهر زینت چهره خویش</p>
<p>صوفی منشی محمد اقیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکهنوست و همنش و قادی و طبعش نقاد و خلقتش عام و لطفتش تام و طینتش صافی و و همنش نیکو بالفعل و شهر لکهنو بصیغه و کالت بالمال رفاه و فلاح میگذراند و پیش هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشاند هر چند</p>	

صوفی

صوفی

کمال رسانیده

میروی جلوه کنان بخیبر از اهل نظر
روشن مردم این شهر چنین است مگر
ضمیمه الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت
پیغمبر ملک سلجوقی بمصاحبت و منشاوست سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و
ستائیه بجلد برین شتافته رباعی

امروز گرم کن ای گرم را پرو بال	کز نیستیم شده است مدار حلال
فردا که ز اخترم بگو گرد د فال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضمیمه الدین محمد بن العم میرزا سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق

مشار الیه بالبنان

و عده او آخرین روز است منی ترسم که باز
گویم فردا و بازار سادگی باور کنم
ضمیمه قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اضرات تیره خاک هند بسواد
هندوستانش میرسد

من کیستم ز هجر تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی

من کرد ز احتیاط مردم سیرم	از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا	من نیز گوی شیشه را میگیرم

ضمیمه میر علی مخاطب بصفت علیخان خلف الصدق عسکر علیخان از اولاد سلطان
میرزا ابن بهرام میرزا ثمره الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران است عسکر علیخان را
نواب آصف جاه صوبه دار ملک دکن لمجاظ و الادود نیش پیش خود طلب داشت

خودست و غمزه مست و دو چشم از خارست درین و دلم بود بیک خنده لعل یار	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست جان راه غمزه می نگردد کاین چه می کند
صیرفی میر علی از صیرفیان دارالعیار قلوب علم تنویر و سخن تخمیرست و معاصر شیخ یعقوب صرفی قاطن شهر کشمیر است سبوس بوده و خم خم دل نثرند مرا تج چه آب ز نذاتش بلند مرا	
حرف ضا و مجمه	
ضعیفی نیشاپوری در انشاء نظم از سبد و فیاض فیضهایافت و بتوفیق موفق حقیقی بسعادت حج و زیارات شتافت چو سر بقلعه زلف بتان در آوردم ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کام و دبان ارباب ذوق شیرین بنمود و صیرفیک با او چنین مطامبه فرمود	
شعر تو آنروز که دیوان بود و این ضمیر حلوائی بهندوستان رسیده و متقی وانی برداشته بوطن راجع گردیده	
بیتون راجون در خمیر بزور تیشه کند پرواز ما ببال و پیران طراب شد	عشق رنگ حیدری بر بازوی فریاد است چون دل تمید بال بریدن بهم رسید
ضمیر کنور میرالال ولد راجه پیاری لال الفتی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد	
از سینه سوزان بفلک ناله فرستم ضمیری خلف حیرانی است استعداد ضمیرش در نظم حیرت افزای اقا صی وادانی چند شنوی بسلاست و لطافت در سبک نظم کشیده و در بجز زبان درازی کند	

طالع مکتوب فضائل ۵	
بر سر شورش میاور خاطر پر شور را	نیست آسان دست کردن خانه زنبورا
قتلعت عالمی دار و جدا پار ابد امن کش	ز طفلی رم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طالع میر عبد العلی در اسل سبزواری بود و در شهر لکنو کوتوال نموده بلا زمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افراخت و پریشنی طبع اختر طالع نظم را مظهر انوری ساخت	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر می	نگردد بر طرف هرگز تب شیر از تباشیری
دست شستم ز تن خاکی خویش	این تیمم بوضو می ماند
طاهر از عشیره سادات موسوی و طبع طاہر ش برضامین پاکیزه محتوی ۵	
غافل از حال خود ای سیمبرت می بینم	بست حسنی و ز خود بخیرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجای می نگرم جلوه گرت می بینم
رباعی	
زان دل بتو داده ام که یارم باشی	آسایش جان بقرارم باشی
از من بطریق آه دامن نکش	چون اشک همیشه در کنارم باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از ادناس عیوب شعری طاہر و آثار شوخی از فحوائی کلامش طاہر ۵	
جز لاله دل داغ نشد جگر هلاکم	نگر نیست بجز شمع کس بر سر خاکم
طاهر اصلش از هرات و مولدش قند هارست زلال طاہر کلامش در مذاق اطهار خوشگوار ۵	
خوش آنکه پیری دل دیوانه مارا	روشن کنی از شمع رخت خانیه مارا
طاهر میرزا طاہر تونی سرکالی بسنجان پاکیزه بهمت می گماشت و پدرش در سکر	

طالع

طاهر

طاهر

طاهر

طاهر

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اوزنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات هانجا بسر می نمود و مدام بمزاولت نظم گشتی و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم زنا تو آست	در راه تو جابجا شستم
چشم ترمانند شبنم زین چمن برداشتم	خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانی ست از بیان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا سنه
یکهزار و بست و چهار در اکر آباد بعیش می پرداخت و والد اعلم کی ضیا بجانش خانه
جسم را تیره و تار ساخت

شبی در تیغ شتم را بجز وعده من که گشتگان ترا ذوق خونهای نجاست

حرف طارم

طارمی میر دوست از عالمی طبعان خط طارم ست و بهستجاء کمالات علم و فضل
دماغش بر چرخ چهارم دو ازانده سال بمجاورت و خدمت روضه رضویه اشتغال داشت
و هالیون بادشاه او را از پوخواهان خود می انگاشت

چاکه اکثر دست عشقش در گریبان بست هر طرف را بهیست که جانان سو جان بست
طالب حاجری که در طلب مطالب دقیقه شعریه گوی رسائی فکر از میدان نظم
میر بود و مداح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خلف سلطان ابراهیم ابن شاه رخ
میرزا بود و مثنوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دار العلم
شیراز بسر برد و در سنه اربع و خمسين شمانامیه مرده

ایکه بی روی تو ما را زندگانی مشکل ست	تلخی داغ فراق تو همچو زهر قاتل ست
در غمت بگریستم چند آنکه آب از سر گذشت	در پیت زبان روغنی آیم که بایم در گل ست

طالع میرزا نظام الدین احمد دلهوی برادر میرزا قطب الدین احمد ماکل ست و بدیوانی

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی داشت	
سرتاقدم گرفته تباراج گاهی	از چشم و دلم ماندن اشکی و آب
چون نظاره بر خسارش گذشتی	نگه گلگون بدیده باز گشته
طاهری از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سنجی گرم نموده	
ترا بجهت وفاعت بانی توان کرد	چرا که عمری و عمر اعتباری نیست
چو سایه بخود اگر دپی تو می انستم	ز من بدین که مرا هیچ اختیار نیست
در عشق چو من سوخته در بدری میست	لطیفی که بدر ماندگی من دگری نیست
طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بخیر و این شعر بنا مش مسطره	
چو ترک سرکش من مائل شرب شود	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
طائف محمد علی جربادقائی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی	
زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن	بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن
نه شبنم ست بگلزار کامیاب شده	دلی که بسته گل عنذلیب آب شده
طبعی از شاعران شهر سمنان است موزونی و بی طبعی است نه مکتب از این و آن	
شرح و لسوزی که عمری از تو پنهان داشتم	گر گویم دل و گر گویم زبان می سوزم
هر لاله که سر ز دارد زیر گلبرگ مینے	دارد بسینه داعی از روی ناز مینے
طبعی عبد انام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان اولابالانام خود عبیدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی گزیده	
سپل شکم گریه در دل چگون زده است	تیر آهم بصف چرخ شلیخون زده است
لاله از خجلت همیشگی داغ دل من	زین چین خیمه برون برده بهامون زده است
طیب نامش غلام مصطفی از موزونان هندوستان و در جوش خون شباب ملک الملو	

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

عالیه لکنونها و هشتم ذمی القعه سنه اثنین و تسعین بعد الالف و المائین تاریخ
از تحالش ازین دارنا پادار و آسمش مخبر از تاریخ تولد مسمی نامدار است و نسخ طایفه الاش
و ظمیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار واجدی از وی یادگار و در اسرار واجدی قطعه
بنظم آورده در آن صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل هر حرف طریق استخراج اعداد
نام نامی واجد علی شاه خاتم روسا ملک اود و سال جلوس شاه و سنه تصنیف
کتاب بر آورده است

آهیم ز سینه تاب سارفته رفته رفت غلطان همی رود و اشکم بکوی او جان رفت از تنش چون زخمی به پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس و کنار است گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تا به ثری رفته رفته رفت این طفل از کجا بجا رفته رفته رفت دیدم که بر ظمیر چپا رفته رفته رفت گفتا که بود لیاک مرا از تو کنار است گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است گفتم که طایفه خسته جان گفتا از غیار است
---	---

ظمیر ملا ظمیر این ملا مراد نفرستی که از شایسته رضا است و ظمیر هم در بعضی علوم مثل
بیات و مهندسه و حساب تثبیتی گریسته از اعانت طبع بلندش بعرش رسیده و
زین شعر آسمان گردیده

ز خود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم هر بر موبه تن آماده زخم نگهی ست	بیابان در بیابان خویش آوازه میکردم تا نصیب که شود خنجر مرثگان کسی
--	--

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب ماضی متکلف صومعه خوش بیانی بوده
مارا ببت سبزه خط راه نمائند
سبز و خط سبزه تو به خط سبزه باشد

دوش غوغای سگان تو بگو شتم آمد
مردم از رشک که آیا که گذشت از کویست
ظفر ظفر الدین بهدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخت دست ملک شاه سلجوقی
اورا ظفر بر مطلوب قطعه

ظفر

بهنر باش هر چه خواهی کن	نه بزرگی بیا در و پدرست
نافه مشک را به بین بمشل	کاین قیاس بر بیع معتبرست

طل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت
اشتغال ورزید و بر سماع بهاک متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد موسی استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرين و الف بعالم
بالا تشریف برد

ظفر الدین

تعالی الله چه حسن است این بنا ز صنم نیرانرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا
ظہیر ظہیر الدین شفرده نسبت ابن العمی بشرف شفرده دارد مضامین اعجوبه در سبک نظم

ظفر

می آرد در باغی

در زیر کلاله اش گل و لاله بین	زیر هر مودی و زندانه بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و مهی دوازده ساله بین

ظہیر ظہیر الدین خلف منشی محمد مسعود بگرامی است که در سلطنت لکنؤ بم منصب عالی
رسید و نواب معتز الدوله آغامیر و زیر آن ریاست و تعظیم و تکریمش باقصی الغایه میکوشید
ظہیر در لکنؤ نشو و نمایافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نفع انسانی شتافته در نظم
و شعر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک او و عہد های جلیله مثل امیر الانشائی و صدر امانت و غیر ذلک
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر کرسی مدرسی علم فارسی بدرست

ظفر

نیست باریزش شاهان دل و شن محتاج سبکسر از ترقی بر جهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف ز در درگران تنم بنی تامل پایه معنی نمیکرد و دلبست ز آب و آینه بگانه وار میگذرم	نبود مشعل خورشید بر و غن محتاج شرر بر آسمان گر میرود اختر نمیکرد آن قوتم نماند که پر مهب ز بشتگم مصرعه بر سینه سرو از قدم افشردن است ز بسکه وحشتم از آشنائی خویش است
--	--

عارف ریجی از پیر گویان شاعر مشاعر است و بر طریقه قدما و را محاشات در عهد
اکبری بهند آمده تمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجای
بگاله رفته در سنه یک هزار و سی و پنج راه آخرت پیموده

این عمر که از نیمه هشتاد گذشت در آب و دو ساله کشتی اندازمگر	رباعی یادش چه کنی که شاد و ناستاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت
--	---

عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است
چه همری که نکرد دست باغبان مرا
نشاند شمع گل چو فتودر کت مرا
عارف شیرازی ابن النحال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف ربوزنکته پرداز است
بوده و در صفایان آزادانه بلباس ریشانشان زنده لب نموده

خدا از یاد بد بینا نگه دارد سپاهان را ز دی بستی شکستی سوختی افکندی و رفتی بسیر گلستان بایاد آن سیمین بدن رفتم	که هر سوخته گزینم سپاه کجلاها را جوابت چیست فردای قیامت و خواها را در آغوش من غنطیدم و از خوشی تن رفتم
---	--

عارف گیلانی از معتکفان صومعه سجید و پیر است
غیر شهر حق بعالم منزله معمور نیست
استحالی میتوان کرد در ره دل دور نیست
عارف مشهدی بطریقه سجیده نظم مشهدی است

عارف

عارف

عارف

بر سوائی ز مجنون خوشیت را کم نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
عابد خواجہ عبد الرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجہ عبید اللہ احرار است دیوانی چند
مدون کرده کہ رطب و یابس در انہا بسیار ہے

بیک پایستادہ در چین سرو باین آزاد گہا بندہ کیست
عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطہ سخنوری بعدل کامروائی می نمود

آہ و فریاد کہ آخر شدم از یار جدا اسد اللہ چہ بلائیست کہ چون ملتیان آہ صد آہ رفیقان کہ بعد حسرت دور	چرخ بدھرم را ساخت ز دلدار جدا من جدا گریہ کنم دیدہ خونبار جدا دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا
--	--

عارف موزون طبعی است از ارباب عارف

گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من درو آن تا بقیامت نرو و از دل من

عارف استر آبادی در خوش فکری معروف و شاد ہے

تا خاک پایت از نظر ایل در دقت چندان گریست دیدہ کہ دریا بگرفت

عارف اسماعیل کہ بانی مردی خوش اندیشہ لطیف طبع صوفی مشرب دروش

طریقہ بود رباعی خوب میگفت و بصناعت صحافی بسر وقت می نمود

جهان و ہر چہ در دست ایشخار و کباب شمیم فیض تو اندای گل ہمیشہ بہار

عارف اصفہانی کہ تھی اوحدی با او تعارف داشت و بہ مرض فالج و صفایان دنیا

دنی را گذاشت ہے

در قتل من خیالات ای گمانہ چیست خون مرا کہ می طلبیدین بہانہ چیست

عارف تبریزی از مصاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود و عارف

روز نکتہ دانی است و سالک سالک خوش میانی ہے

میکنند مستور صہبا آب و تاب عقل را مشرق میناست مغرب آفتاب عقل را

عابد

عادل

عارف

عارف

عارف

عارف

عارف

حاضر بود آغا باشا و اشعار خود زبان کشور ناطق در مدح لب بطق آشنا نمود که بانه
ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه شماس

بجولان آرد در صحرا سمند باد چار را از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که قوی تریم جلال قدر عارف من که در بزم سخنگویی هر که که نامست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جداتماندم از روی تو صبر از دل جدا باش پی لیلی و شمی بسته عارف بود معنی نمزداد نه سال مراد تو عارف حلقه دام محبت آب که عالمگیر بود یار آنجهر پائین صیاد الفست است داعی ز خام کای عارف که در کنش پر کرد چشمیت از می الفت سبوی دل عارف بشوق چهل پری چهرگان بند کنند گردن جان گشت زلف غنبرین بو نیادم کرد آن نامهربان ز رفتن ز یادم	ببین گلگون زخون کشکانت خاک صحرارا یرو از یاد عشقم قصه مجنون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند چار را دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال و لم داند که دور از آشنا باشد که بر حنا زده اش ز گلوله دلهادر باشد و لم بکشته بجای صل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجبیل بود ورنه خیال گلشن و کج قفس نبود جز عشق ناتمام و می نیمر س نبود باز آمده است آب محبت بجوی دل ترک وطن نموده ز ایران بر آید ز یکدانه بدام آور و دل را خال بند و سر و کارم فتاده با عجب بد کیش و بدخوی
---	---

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کا شان ست و در مجالس عرفا نظم جایش بر
صدر دیوان

شمع محفل کنم آندم که دل روشن را منم زیر و چشم از بجز یاران	ماه نومرد یک دیده شود روزن را چو دیوار شکسته زیر باران
---	---

در دمنده پیشه کن گو خاطر دل تنگ باش آه را پرواز ده آینه گو در زنگ باش
عارف مولانا محمد بیست از مصر گاه درون برخاسته و بمعرفت رموز علوم و دقائق
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی باستعدان عصر شغل ندا کرده و مشاعره
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوش خطی میگاشت از رخارف دنیاوی
بزاویه ترک و تخریب نشسته و در شیراز رشت از نیالیم بسته

بازم بسره هوای نگاری فتاده است	دیگر مرا بین که چه کاری فتاده است
خط نیست گرد عارض آن رشک آفتاب	برگردمه ز هاله غباری فتاده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به تنزه هندوستان آمده بعد سیر و گشت بر جاده معاود
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تپیدنهای دل در کلمه ویرانه ام سفت همچون رنگ بر خیزد ز روی خنایم
عارف میرزا آقا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و
واقفان دقائق سخن پرور است خط شفیعا و شرعاری خوبی نگاشت و در علم ادب
و شگای کامل داشت در خفقان شباب باطنی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلائی
معلم را ندیدنی در خدمت مجتهد نجاشی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
مقدس براه منی و حیدرآباد و در عهد نصیرالدین حیدر بادشاه صوبه او درخت بدرا لاماره
لکنوت پید و زبانی دراز در آن شهر بعزت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه
او در عهد خود وظیفه قوت الایموت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بر نیانده
که در سنه احدی بشتن از آیات ثمانت عشر از شهر لکنوت بجوار ایزد سبحانه رحلت نمود روزی
مولوی سید محمد مجتهد لکنوتی بوی گفت که سفیان بسیار پیش شما جمع می آیند اینهارا بجلوس
راه نباید داد وی بجوابش گفت که سفیان را در جوی شیعیان بچنین میگویند چیز غم که بمقول
کدام نمی آید این مرد و دوان بهید نهاد و قتی میرزا فضل محمد مطلق مکرانی در بزم آقا علی اکبر شیرازی

پیش من گرمی نباشد سیرم از دور و خجسته چون خالی شود پیش و پیاده ام
عاشق میر کرم الله مخاطب عاقل خان خلیف نواب شکر الله خان عالمگیر
و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیا بود این شیشه را بسنگ پری خانه زاده بود
عاشق میر گلان خان کابلی کلاش در تخییر قلوب سحر باطنی است اولاً که بدامن دولت
و وزیر المملک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد با
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بنگش در فرخ آباد عشق تخلص شتر
پنداشت

کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد بیگانه وار از سر آن در گذشته ایم اینست سرگذشت که از سر گذشته ایم	گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد هرگاه بار قیام برابر گذشته ایم عاشق بکوی یار ز احوال ما میرس
---	--

عاشق حسین قلینان خلیف آقا علیخان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری نیکو داشت
و تذکره شعرا مسمی به شتر عشق بحال بسط حال و مقال سخنوران نگاشت نواب عیسی خان
از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بهادر را خلافت شاه جهان آباد رسیده
زنگ توطن بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بحطاب
نوابی و خانی و بهادری دهمه نظامت فرس ناموری بر انگیزت و بعد وفاتش خلیف الصدوق
اول نواب عسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساده کامرانی بجای پدرت ما آنکه
بمقالیب زمان حکم سلاطین هندوستان اموال و امته آهون الوفش بضبط و قرق درآمده
و در هنگامه فوت پیر احمد احمد شاه ابدالی بزخم منکر کی از آن عسکر رخت سفر آخرت بست

عاشق

عاشق

عاشق

عارف هروی از معاریف ناطقان بهرات و مشاهیر خوش ترهات است
 طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است
 عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش
 عظمت و سر بلندی سیع و خمسین و تسعایه سن جلالتش ازین چار سوست و فوت عاشق
 تاریخ وفات اوست در شان بهر خود طایر در جام گفته

طاهر که ز جان سرشته شد پیکر او	کل نیست بلطف تن جان پرور او
از تابش جام مگر در غرق است	کافاز شکوفه کرد نخل تراو

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در جو گوئی طویل اللسان
 می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش
 خوش و کلاش منظوم ز اید برین جالش غیر معلوم

گشتم بد و ز گشت سمرت صهبائی دگر	کز چشم مست می چکد صهبائی مینای دگر
عاشق بصر گرفته دل در بلا یا بسته	شاید که مجنون گشته در یاد لیلای دگر
کعبه و تجانه زد بر هم ز آیینش میسر	کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش میسر
دل کم فزای گاهت نظر دریغ مدار	منم فتاد و بر ایت گذر دریغ مدار

عاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد مخدوم اعظم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده
 خواجه عبیدالدخان والدش محمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و
 هنگام عزل از ان عمده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بذیل نواب
 اصفهانه زده و بعد آصفیه مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده بامتیا ز گذر نبرد و
 بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوی شاه جهان آباد رخت کشید و بمانجا توطن
 گزید و او آخر نایه ثانی عشر بوطن اصلی رسید

جان خود کرده فدای کسی دل پرورد چشم نم داری	که نشد سرگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکس
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود مشاطه طبعش عصمتیان نبات را بدین آئین هر هفت می نمود</p> <p>بر گوشه دستار چو گل میدی پیش جا از پای کسی گزیرت منار بر آید آن ترک شکر که ز ندانوک بیدار آسان بجگر آید و دشوار بود آید</p> <p>عاصی همش امی تو تا رام قوم کایته از موز و نان لکنه قوئی گفتار و شیرین کلام از زمره نشیان نواب بزم الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای ملک او دبوده دیوانش باشعار لطافت شفا آموده</p>	
تا نظر جانب زلف و رخ یار است مرا جلوه کرد در نظر شوق بصد حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیده تر آب را آن در گیتا ز سیل گریه شادان شود غیر خطبت که در نظر بر رخ تست جلوه گر	با گل و سنبل فروس چکار است مرا هر کجای نگرم بسو و یار است مرا آب نامی کرد کوثر را و کوثر آب را دوست دارد آب گوهر را و گوهر آب را بر گل تر کسی ندید سبزه نو و سبزه را
عاصی مردی آزاد بود قلندرانه بر می نمود	
اشکم از چشم تر فرو ریزد این چه چشم است که برای شکر	آتش از جگر فرو ریزد پار پای جگر فرو ریزد
<p>عاطر میرزین العابدین مغفورست و طغش امن آباد از مضافات لاهور از مستعد طلبه علوم است از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم و طغش رسا و طبعش عطر سا و در عین شباب حلقش از دوزنیا</p> <p>دیوانه اش مباد گرفتار آسمان یارب مکن بریزده را فلک زو</p>	

عاصی

عاصی

عاصی

عاصی

اولاد صغار و نسوانش را که از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب منیرالدوله
که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد خست
و بترقیه و اصلاح احوال این بکیسان کما یغنی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک
نواب عسکرخان بعد از شاد و لا متمسک از یال ابل حکومت و ارباب دول آن زمان
ماند و آخر آن تو سل بسیر کار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دویصد و شانزده هجری
حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره را میراند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش
بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بمهد شهود جلوه نمود و در شش
هفت تحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عاشقی عظیم آبادی تلمذ داشت
سال تالیف تذکره نشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام
الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و مدبر است

پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا برم گلزار آمد و رفت بختم امر و زیور کرده چو وصف رویت در روضه جنان افتاد شوخی و شنگی گزیده ام که میر عاشقی شب بیا و آن بیرخم بزم دلربائی رفته بودم روی آن گلزار را دیدم زلف و روی نگار را دیدم چون به نیم رونی خویش گری می آید مرا دل بدشمنه برده عشوه گرا تو کیستی	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا جیت فصل بهار آمد و رفت کان پری رو جریده می آید جمال حوز چشم فرشتگان افتاد آفتی نو خیزیده ام که میر ناله های کشیده ام که میر چگونه در بلانی رفته بودم تازه فصل بهار را دیدم طرقه سیل و نهار را دیدم هر که بنیاد آفتاب از چشم آب آید برون آفت جان ماشدی نام خدا تو کیستی
--	--

<p>بخشان برتبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلیمیت میزرا از بلقیس زمان رفت استخراج نموده وزی وافر در صله اش ر بوده رباعی</p>	
عاشق شب وصل ز بگزیده خویش	از بهر فراق دل غمیده خویش
خواهد که در از تر شود بر دوزو	بر دامن شب سیاهی دیده خویش
<p>عالی ملا شاه محمد نحاری در قلم و سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشاور الیه بالبنان شعرا از زمان خود بوده</p>	
<p>عمر گر کوتاه باشد دل بزلف یار بند میرسد تا دامن جشتر این طناب زندگی عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصائب گذشت بعمل سحر حلال لطف و سحر قلوب عالی گشت</p>	
از گریه مرا گریه بسته و اشود	گشتگی بدان من آسیا شود
خوش میید بد بجهوه مستانه کام خویش	این سر و دار دآب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغریبی کشاده شد	انگور تابریده شد از تاک باده شد
چوب دربان محرم صاحب خانه را کین میکنند	قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکنند
چون آسیا بگری اگر گرد خود دوس	از گرد دامن تو بر د فیض علی
<p>عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلغار شعرا آورده مورخ تفضلات شاه عباس ماضی بود و همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت کشید و از گلستان دولت امرای هند گل مراد چیده</p>	
جز حرف قلم آن بت بد خونیکند	بامن سخن بجز چشم ابرو نمیکند
<p>عبدالحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب رباعی</p>	
در مرتبه عالی نه چون ست و نه چند	در خانه بحق ز ادزی قدربند
هر لا ولد می که خانه زادی دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزند

عاشق
عاشق

عاشق

عاشق

عاقل

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پی از احفاد شیخ احمد جام زنده فیل نوین دقیقه
 او نکته سنجی را کفیل جلالش در مهندستان رسیده بقصد سونی پش خواجه اراخل
 و ملی توطن گزید و عاقل جانجامتولد شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بلازمست محمد عظم
 شاه سرباسان سائید و بعد برمی آن سلسله پادشاهان از واکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
 میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت در اشعار بجاها از دود و
 و کبت و اشلوک مهارت تمام داشت و در شملت و اربعین و مایه و الف کاتب قصا
 رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشت

در محبت سرتاج

امروز سر زلف تو در دست قیمت	ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد
تصحر اشک که دیدم شهید باز خوش چشمان	چراغان مست از چشم غزالان بر مزارین
بخشش خوش بهم پیوسته ابروی بابر	بدان ماند که در جنگ ستاره بوی

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش ز کین مدتی بلازمست نواب نظام الملک
 بهادر ناظم ملک دکن دل نماده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

عاقل

بسکه با ساز تجر و گرم می جویشیم ما	چون نوا پیراهن بیکار می پوشیم ما
نمود از فضولی ما مدعای ما	دیوار شد بلندی دست دعای ما
مردم هم مشت خاک میخواهد	تا کجا احتیاج همراه است
میان اوز صحرائی عدم بوده است آسپیم	ندانم تا کجا خواهد کشید این خانه مویم

عاقلی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلم هیئت و نجوم خاطرش را میلان

عاقلی

رباعی

ای دل همه اسباب جهان خسته گیر	باغ طرب بسوز آراسته گیر
آنگاه بران سبزه شبی چون شبنم	نشسته و باد بر خاسته گیر

عالی خدائی عذاب البیانی ست بعلم و فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان وائی

عالی

عبدالمیرزا

عبدالمیرزا عبدالمیرزا از خوش فکر این است و در عبادت و شویبایان رباعی

عبدی

هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب افسردارد
از خویش تویی شو که بمقصود رسد	اینجا صد فوج حباب گوهر دارد

عبدی

عبدی ابرقوی سخن سنجی ست طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوایی
دلنمای اهل ذوق در اهتزاز است
شب بامه دلر باشتیم
تابان شست باشتیم
عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکومی پذیرا شد در مکتوب
خودش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از پیر عشق
شادی دل جز بغم یار نیست	وای بران دل که گرفتار نیست
عاشق خوابان بجان زنده است	کشته عشق است از آن زنده است

عبدی

عبدی شیرازی بمغزده نویسی از حضور شاه طهاسب مامور بود و بهارت فن سیاق
و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دوباره به تنبیح خمسه نظم طبیعت گشت
و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت

عبدی

منکه از تنبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز تار خویش
عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب است از آلالش دنیوی طاهر و در علم
عروض و قافیه و معانی ماهر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده
بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فائض الانوار بابا حسن ابدال بقیه انقاس ستعار
شمرده

عبدی

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبله پاکشم و راه روم
عقیق نامش میرزا عبدالمیرزا از موز و نان ایران خاسته و بخوش خلق و خوش گفتاری

عبد الرحمن

عبد الرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت اله آبادی منت
متصف بطبع بلند و ذهن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد مجتبی داشت
بنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق وصلت ایگان کرم	جوشید زابر دیده باران الم
دیگر نتوانم که رسم بر در تو	سدره کوی تست سیل اشکم
بگام خویشتن جام شاد کوثری دارم	که از عشق علی مرتضی چشم تری دارم
پر تو شمع تجلی سحر سازد کوه را	خواب بنگین از خیالش نور چشم می شود

عبد الرزاق از ذله ربایان مائن سخن ویزه چینیان مهر این فن است رباعی
خط بین که فلک بر رخ وخواه نوشت
بر گل رستم بنفشه ناکاه نوشت
خوشید بید گیش میداد خط
کاشد مکرش نبود بر ماه نوشت
عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهار الدین آملی بود و ساله صمدی در علم نحو
شیخ بنامش تالیف نمود رباعی

آتشوخ که خون دلم آسان میرخت	خونهایم از خنجر مرگان میرخت
معلوم نمی شد که چه مذہب دارد	خون دل کافر و مسلمان میرخت

عبد العزیز خان والی سمرقند است کلاش علی اعذب از گلقد
بر و در کوه و بحر الاله را یک یک کاشان
بمانند دل پر خون با یک لاله بیجان
عبد الکریم مولانا عبد الکریم برادر انیسی شاملو خط نستعلیق درست می نوشت
چسب اخلاقش جلی و درویشی در شست بساط زندگی در لوسط مایه صودی عشر در شست
تراور دیده جادادم که لازم دم نهان باشی
عبد التمدد خلف ملا عشرتی اصفهانی است جواد طبعش در ضمائر نظم و نثر لانی
بنحانه اش و در و این کنه نهان خویش
که مست بودم و کردم خیالی خانه خویش

عبد الرزاق

عبد الصمد

عبد العزیز خان

عبد التمدد

بنوعی از تغافل های او نویسد قصد که از شرمندگی گردیایم مانیکرد و
 عرشی طماسپ قلی از اکراد یزد سر بر صند نکتہ سخن کشیده و کرسی شعر را بر عرش
 رسانیده و گو که یعنی مرصعه زاده دختر اسماعیل میرزا خلف شاه طماسپ ماضی بوده
 گویند همگی دو از ده هزار بیت موزون بخوده و اولای عهدی تخلص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری باختیار عرشی عهدی گذاشت

بنوعی

برایت نظر کرد

بنوعی

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر عرش بمن نداده کمال محمد کس ایزد از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر گر زنده ایم بی تو با جانی طعن نیست بانی تو دیده از غره خس پوش کرده ایم	زان پیشتر که کشته شود خونها گرفت ولیکه مدغم را صفات بولهبی ست که نیاید بدلم تا جگر م خون نکند بومی ترا ز باد صبا می توان شنید تارفته نظاره فراموش کرده ایم
---	--

عرشی میر محمد مومن اکبر آبادی خلف میر عبداللہ مشکین بقم ست و هر دو در میدان
 کتابت خط نستعلیق برستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را بار شکوه خلف شاه جهان
 بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرۃ العین خود و سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال خلیه که
 داشت داشت و بعد از ان از سر کار عالمگیری وجه قلیلی که معین شد بران قناعت
 گزید و در سعی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عمرش بنود
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و خوش سوی عرشی بن یزد

کشتاد غنچه اگر از نسیم گزارد ست سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست چاک نیست سینه را که بوقت رفوزدن اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی	کلید قفل دل با تبسم یار ست که روی شمع نمایند و سوختن ندهند صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد ازان پیش که از پر ویز بر فرامی آید
---	--

و خوش کرداری آریسته

سیل افتاده است از پاتا خرابم کرده است	خورد صد خوننا به آتش تا کبابم کرده است
کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است

عدلی تخلص لاله جیبا تھے قوم کا تہ متوطن دارالریاستہ لکھنوست میرزا محمد حسن قنیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک علایق دنیا و یہ گفتہ زیارت معابد خود رو نهاد و در یکی از انہا جان داد دیوان و مثنویاتش بدست اہل شوق و کلاشر بزبان ارباب ذوق افتادہ

صنم چو زلف دو تار اشکست بست کشاد	بہر خمی دل مار اشکست بست کشاد
کوئی یارست چمن شور ہزاران از من	سینہ از داغ غمش شک گلستان از من
دو نمان از منت دو نمان سنان بر سینہ می رود	سنان بر سینہ اولی تر نہ از دو نمان و نمان

عذارى بعد شہ عباس ماضی عذار عذرا سخن را بگلگونہ نکات زیبا آراستی و تفقد شایہ شاید مقاصدش آیرستی

با آنکہ چو عمر بنو فائے	دارم ہمہ عمر از روت
دارم ہر آنکہ چون عذار	از دیدم کنم بسویت

عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبعیت او بسان اعراب با موزونی تو امان
گذر گاہ خدنگ غمخیزہ اوست دل مار از یارت می توان کرد
عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثانی نے رباعی

در عشق تو رو بودی غم دارم	وز دست غمت دیدہ پر غم دارم
بنشستہ بخاکستر گلخن شب و روز	چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم

عرب کہ میر شاہ نام داشتہ و در سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سرائے
او در عراق و حجاز رسیدہ

عدلی

عذارى

عرب آقا

عرب

عزنی

با ضعیفان هر که گه می گرد عالمگیر شد
 دزد پرور باش تا خورشید تابانت کنند
 عرغی کما تکرار زمره تبریزیان است و بمعرفت گفته سخن سرآمد اقران صنعت کما تکرار
 و پیشش بجد کمال رسانید و کمان پرز و ز نظم را بسهولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح
 شاه طهماسب ماضی گفته و در مثنوی گوی و چوگان گهرای لطافت سفته این ابیات وصف
 اسپ از ان مثنوی است اگر چه در بهارستان جامی منسوب بعا کفی هروی

چون گوی سپهر گردستی	سیدان میدان چو گوی خستی
هرگاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او نبسته	مینای سپهر را شکستی

عزنی

عزنیان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و بیای سیر و تماشا در ملک مهند
 هم رسید بحاج طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری
 نه هر حرفیکه برگوش آید از لب دلنشین افتد
 که از صد قطره نیسان کی در زمین افتد
 نظر پیرایه عرش خموشی می توان گفتن
 سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد

عزنی

عزنی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با تش عشق
 خوبرویان الفاظ و معانی برشته اولاً لشکر نویس اله و در دینان حاکم فارس بود پس
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از رخاوت
 این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیة عمر
 در مشهد مقدس انزو و آگرزیده همانجا با جمل موعود جان داد

شادیم از ربانی مرغان هم نفس	شاید یکی بباغ رساند دعای ما
نی صبر و نی قرار نه امید وصال یار	چون من کسی بکام دل رود کار نیست
شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانه شبهای دراز است
متاع هستیم از گریه و مادام سوخت	بهار این چمن از قطره های شبنم سوخت

عرفان

خدنک غمزه اور است بردلم آمد بنمای جمال خود ورنه ز سر بسته هن بیایش افتم و او در کنارم میکشد	چو طائر یک کند قصد آشیانه خویش سری زده آن تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از منزل دیدم
عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل ابد خلف میرسید احمد کاشفی متوطن کالی بود عمری بجایده و ریاضت صرف نموده کاشت رموز اسرار الهی و واقف دقائق حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان واصل معدود سال وصالش سبج و اربعین و مائیه و الف بود و میر غلام علی آزاد بلگرامی رح تاریخ وفاتش گفته سه	
آن شاه ابوسعید قطب عرفان دریاب که از آیه قرآن مجید	شد منزل آن سید اکمل فردوس تاریخ نوشتم بر ثون الفردوس
و آن سجاده زیب عرفان درهای معرفت چنین سفینه ترتبت من برده ساقی رعنا سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید	
رباعی	
دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی میگفت	لیله گویان برون شد از خانه ما گلبنانک دگر شنوز دیوانه ما
عرفان میر عرفان از عارفان و قائل معانی و بیان زاده و پوش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید ز جهان عرفان نامش قدیر او مولد و منشایش خط اصفهان بود و بترکش دوزی کسب و جوه معاش نمید و زبان جز بستخان پیغمبر عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در دستان میر بود سه	
پیش از آن که ز گرد با و فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر	و امن افشان از غبار جسم تا چانت کنند هر کجا پیداشوی در دیده پنهانت کنند

عرفان عرفان

هر ساعتی که خورده لم با توشی دل بی رخت از دیده تو میزد
عزری از سادات کرام شهید مقدس یاکا شان بوده تقی اوصدی عزتلافی
حاصل نموده ریاضی

عزری

عزری

از خون جگر چهره گاهی شستیم	رخسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم و راز رخ تو	کز مرداب دیده سپاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رابط خلف الرشید
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه ایثی از توابع بیت السلاطنت لکنو است مستجمع
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و همنش و قواد طبعش نقاد فکرش سلیم و مستعد
نیکوست و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی وارد و درست مضامین کلامش متین بندش
عبادتش حسیست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره
میرسد بر کاب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بجوالی اکبر آباد رسیده بمناصب
سترگ ممتاز گردید و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خست بلکنو کشیده و قصبه
ایثی توطن گزید تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کله سعادت
اقتدار از ان خبر رسیده بعد سن تمیز اکتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از
علمای فرنگی محل شهر لکنو نموده بتدانش و جوده معاش سر می نمود و بتوجه حکام انگلشی علی
سبیل التدریج بعد از جلیل امارت انشاد رزیدنی و حیف کشتری میرسد و در هنگام
هنگامه شورش فساد هند سلامت در اعتزال دیده پاکبوشه عزلت میکشد اینک در
اکنون موجود است در عداد اعز انجاسه

مطلع لطف و غضب پیوسته بر یک چنین است	یا فتم در بیت ابر و صنعت افتد ادرا
کرد کاری بی سرو سامانیم اندر جیون	فتم از موی مژه دشت جنون آباد را
بهر منزل که آن مرد جاگزین است	زمینش گری عرش برین است

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف هر چینه که بر سر داغ بگر نهیم پریشان ساز زلف مشکبو جلوه کن	مراتبسم و دشنامم مرد و با هم سوخت از سوز دل فقیه داغ دیگر شود و دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن
رباعی	
هر گاه که بتو گشت گلشن کردم کردند حریفان همه گل در دامن	گل دیدم و صد هزار شبنون کردم من خون دل از دیده بدمن کردم
عزالدین از سادات معزز شروان است سر عز سخن از فیض ناطقه اش بر آسمان خداک خشم تو از رغبت زمین بوست چونیم راه رود پیش او شود سو فار عزالت میرعبید العزیز شاه جهان آبادی بوده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل است اله آبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاظش عزالت گزین و کلامش خاطر نشان و نشین است	
حسن خوابان رونق دیگر فرود آینه را سو ختم چون صبحم بیدار شد آینه دید گرچه پیش از زلف و رویش و رگاری بوده در کفش آینه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکندر زنگ بود آینه دولت بیدار آخر و نمود آینه را صبح و شامی انجمن هرگز نبود آینه را اینقدر دانم که چیره و نمود آینه را
عز می از اول العزمان لایحجان است در سخن سرالی فصیح اللسان و بلیغ البیان	
رباعی	
دل از غم فرقت تو خون خواهد شد نارفته هنوز عالم این است بین	خوناب دل از دیده برون خواهد شد آندم که روی ز دیده چون خواهد شد
عز می از زمره اعز سادات است نتایج افکارش از قبیل و ادات رباعی چشم ز غمت خون بگر میریزد پیوسته سر شک چون شمر میریزد	

عزالدین

عز می

عز می

عز می

بجوار عزیز مقتدر شافت

باز از تازه کلی سینه نگارست مرا	خار خار بجبه در دل زارست مرا
بریم ترتیب دی باده چو بنیاد کنی	چشم داریم که ز محرومی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهایون بادشاه بود در اجتماع
محامد صفات گوی سبقت از اقران و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت
داشت باهایون بادشاه مره بعد اولی و کره بعد آخری لواهی منازعت و مخالفت
افراشت و در جنگ اخیر منظم و اسیر و سجون گردید و بحیل و تدبیر از محبس گریخته خود را
به بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اشین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس

منتقل گردید

چنان خود شدم از دوری آن گلزار شب	که هر دم گریه بار و میوه بی اختیار شب
چنین که خویی گرفته باشائی تو	هلاک میکنم آنقدر جدائی تو

عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرامست موزون طبع و سخن شیخ و سنجیده کلام

ترگشت تا بوصف لب و زبان ما	آب حیات جوشش نداد دمان ما
گل به بلبل بناید رخ نیکو ترا	بلبل از دور بکسرت نگر دوری ترا
می شد رو برو ناگاه مارا	که مهر او بود از راه مارا
نیامد بر سر آن ماه و هفته	بشد عسکری یک ماه مارا
ز شب راهست پایانی نه آغاز سحر شب	بفر دای قیامت هست آستان سحر شب

عشرت نامش حبش از بر همه کشمیرست در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطیف
عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسز و بختی
پاکاری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها شب آورد و آخر الام
پرواخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوئی تمام خطه کشمیر سر فراز گشت و لقبه

<p>انچه با مرده صد ساله میگرد مهر و ماه آمد بدو رسا قلم جام بهر صید مرغ دل شاهین بود در خاب جام</p>	<p>دوش آن بت بشهیدان ز سر میگرد نور عالم تاب میدارد و شراب نلب جم صاف طینت را پروا نیست چنان از نظر</p>
---	---

عزیز ملا عزیز اند خلف ملا مبارک عظیم آبادی ست و در سر کار زیب التماس بکیم بنت
عالمگیر بادشاه معزز با تالیفی و او شادی علوم عقلیه و نقلیه و او را بزبان بود و
در فنون حکمیه گمانه دوران

ساقی خوش چشم مارا مولس مجلس کند از گانش بزم را گلسته نرگس کند
عزیز همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی ست
شب که از کوئی تو آشفته کویتاب دم خود بخود در دولی گویم و در خواب روم
عزیز همدانی دیگر نوغیای دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب لعلی داشت
و با بنگ دلکش وجد و عالی بر جانهای گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنائی بر آید همچو نرگس از زمین چشم تماشا
عزیزی سیفی از مردم قزوین ست و از خرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق
فرد بود در عهد اکبری بهند و رود نمود چندی بتصدی گری اشغال دیوانی مامور گردید
بعد از آن بنظم و نسق سنبه اشغال و رزید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش
شکوه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و شغویانش قابل دید و شنید ست
سبزه خط رسته از لعل لب تاب زانکه دایم سخورد از چشمه خورشید آب
عزیزی میر عزیز در سادات قزوین سعد و در عصر شاه طهماسب ماضی بر فافت
قاضی اشرف جهان بود و صحبت قاضی که از نصیهای فارس ست در نظم فیضها بود
و از خدمت در ویش در یکی هم استفاده نمود و با کتساب بنجیده بیانی و سلاست لسانی
ازین اعلام عزیز دلهما گردیده بمعیار سخن اشتها ریافت و در سه تسع و ستین و تسعمایه

عزیزی

عزیزی

عزیزی

عزیزی

عزیزی

اگر کردی فلک بر سر نگاهش رنگ اندازوی شکی گزستی	بیتادی ز سر زین کلاهش پس از فرقی سپردن شکستی
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس باضی از گروه سخن پزوه بود برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصر گمان برده است</p> <p>آمد آن مہ سینه را از دغا نگین کنید باد شاه حسن آمد شهر را ترین کنید عطا عطا حسین از موزونان شهر بریلی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و نثر فارسی می فرمود و فارسی علم طب هم می نمود</p>	
از نور احمدی دل جانم منورست واجب بود خدای سخن گفتنش عطا نور احمدی با تو سخنها گفتنی است گریه بی اختیارم کرد در هوا عطا	ز انور مرا وظیفه نعت پیوست هر کس که او را شنید از شناساگرست پیش ازین من با خیالت گفتگوی دهم ورنه در بزم نکویان آبروی دهم
<p>عطا محمد عطا و طغش شهر اهر و به مضاف مراد آبا و از توابع دہلی است از شاگردان میرزا عبد القادر بیگلر و میرزا ابرجالش توجه دلی روزی میرزا قلمدان و بیاض کلام انتیجا خود و عطا فرمود وی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر در شاه جهان آباد می بود و بهما نادر سنه ست و ثلثین و مائیه بعد الالف جناح طیران بهوائی عالم بالا کشود شب بیاد رویش از طوفان اشک دیده ماد وشت در یاد نظر</p>	
رباعی	
بیدل شہ سلیم کمال هر فن از روی عنایت ز قلمدان و بیاض	از گوشه چشم تا نظر دشت بمن فرمود مرا وزارت ملک سخن
عطا ز نامش نعیم و در بلخ مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطر نیر	

عمر در وطن بفرغت خاطر گذرانده از یحسان در گذشت

دشت از لاله بیک رنگین است

پای دیوانه دست گلچین است

دست شوقم هوس جیب دریدن دارد

جامه بهر من بی سرو پا قطع کنید

عشرتی اصفهانی از صد نشینان عشرتکده شیوا بیانی است جذبه آب دانه اش
بهندوستان کشید و بعد تنزه و تفرج بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثنا طریق

از دست قطع طریق با بطریق آخرت کشید

تو با قریب بگلشت باغ و من از رشک دلی پر آبله چون دست باغبان ارم

عشرتی داد کلان میزن اندیشه من بردنی می برد و با ختنه می باز د

عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق

از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری و لهای بزم آرایان سخن را

عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمری سال ازین عشرت سدا

بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صفت عزیزان نشانده و از نسب

نسبتش حرفی نرانده

دوستان در بوستان چون غم مخورند اول از یاران دور افتاده یادین کنید

عشقی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنیل است کلام عاقلانه

بر عشق بازی وی دلیل

پیر جفا بود نمیدانستم

فتنه زابو و نمیدانستم

بود عشقی که بزمی مشهور

پار سا بود نمیدانستم

نصرت تبریزی شاعر است خوشگو کلام شیرینش اشعی از افشرد قند و لیمو از مداحان

سلطان اولیس ایلمانی است و مثنوی مهر و مشتری وی مالا مال از محالقی مضامین

و دقائق معانی آزان است

عشقی

عشقی

یعنی آنانی که
مخلص این
عشقی است
ممتاز الدود
پیر جفا

عشقی

عشقی

نظر جو بر رخ زرد و دو چشم پر خون کرد
 آن مر نصیم که بتقریب عیادت بر سر
 رسید نامه بر و خط و لستان آورد
 گوهر انچه تو گویی همان ترا گویم
 چه خوش بود که تو از تاز بر سر من خبر
 هر دم منم تا سبغم آید که گوش را
 ندیدست گاهی ز دشمن گیسو
 بیکجا دو صد شرم و شوخی بهم
 ظلمت سخت بر سر کوی پریشان
 کشته شدن خوش است ز دستش مگر عظیم
 خط بکف خنده زمان و بقفامی آئے
 در دل افکنده گره زلف گره گیر کسی
 مرد از درد عظیم بگر افکار آخر

بجای زار من باخوس رخ مجنون کرد
 بت سنگین دل من گریه کنان می آید
 بسوی قالب بی جان پیام جان آورد
 صنم گویم و بت گویم و بت گویم
 زنی و من ز لب شوق مر حبا گویم
 واقف چرا ز لذت دشنام کرده ام
 جفا می کنی من زاشت نادیده ام
 در آن ز کس سر مه ساویده ام
 گریه کسی و خنده بیجا کند کسی
 با او چو نه عرض متنا کند کسی
 من بقربان تو قاصد ز کجای آئے
 کار گزینست کنون ناخن تدبیر کسی
 کار گزینست نشد چاره و تدبیر کسی

علاجی در جراحتی دستی داشت باین رهگذر علاجی نخلص گذاشت نشتر هر صراغش
 رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل در دمنده ان را شاید در عهد شاه عباس
 بر سر کار بود و جبر کسر دل شکستگان از هر هم شعار می نمود

بر وضع ناپشم حقارت نظر کن
 خاموش نشین باید ز هر گشته که این درد

علامه الدوله امیر علامه الدوله برادر امیر علامه الملک شومتری مستطیع معلیش را
 سلیقه دست در سخن گشتی

میان هر وقت این قامت ترا خوش کرد
 زمانه مصرع موزونی انتخاب زده

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
 اللهم انی استعینک فی کل امر
 و استعینک فی کل شئ
 و استعینک فی کل حاجه
 و استعینک فی کل عسر
 و استعینک فی کل حزن
 و استعینک فی کل غم
 و استعینک فی کل کرب
 و استعینک فی کل هم
 و استعینک فی کل مله
 و استعینک فی کل نوبه
 و استعینک فی کل فتره
 و استعینک فی کل عجزه
 و استعینک فی کل عجزه
 و استعینک فی کل عجزه

علاجی

علامه الدوله

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

سرو از قد و ماز رخ ویم از بدست
صدیوسف مصر در تیر پیر منت

ای گشته خجل آب حیات از دهن
صاحب نظری کجاست تار زنگرد

خطمت سمرقندیه از زنان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود

مگور سوامی عشق از طغنه عالم غم دارد که عاشق گشتن و سوا شدن هم عالمی دارد
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آبادست
متصف بفضیلت علمی سخن سنجی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی صلیش از
قصه بد او ن بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود علوم عقلیه
و نقلیه از والد ماجد خود که از قد و علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناب
جلیده چهره افروخته هر چند فروع حسین شمع انجمن بر او تافیه لکن با جمال ترجمه و قلت اشعارش
در انجابه بسط مناسب مقام اینجا سمت گایش یافته

مرشد همچون و فرهادیم ما
فکنده هست که دور از دیار و یار مرا
زیستن مشکل و مردن شده دشوار مرا
گفتگوی ست کنون با در و دیوار مرا
چاک میساخت بیاد تو گریبان مرا
گر بود تسکین بمردن میتوان از جان گذشت
ز بیکسی بسرش یار و آشنائی نیست
این مرده را مگر مرض انتظار بود
برق در خرمن و آتش بگلستان افتاد

در فن دل دادن او ستادیم ما
ز بخت خویش کنم شکوه یا ز چرخ کبود
و عده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن می گفتیم
خلعت مرگ بپوشید کنون آنکه مدام
کام از سامان گذشت در دم از در مان گذشت
عظیم مرد و فتادست لغش او تنها
جاننش ز تن برون شد و شمش کشاده ماند
از عظیم آه چه پرس که مر او را ز غمت

عظمت

عظمت

دیدیم چشمش هم آهویی و گرداشت
گل را برخش بلبل بید و چه نسبت
پیش مهر خست ستاره صبح
مهر غلغلت بی رخت پیدا
ز جولان تو مستم نشسته ویدار میداند
زبان ناله و درد و ناماقوس مفید
لبخونی قامت سروی که در میان میرقص
خرامش از رعونت رشک اعجاز مسیحا شد
رم ندارد دبی رسیده مگر
میکنند بی نقاب جلوه گر
مضطرب هر طرف نظاره کند
آهیم حباب و ارفک را از پافکند
سر مشق رم ببرد و آید غم
ز جلوه ات نه مه از باله و نقاب خجل
رآم کسی نمی شود و جشی صید گاه تو
شور بهار و جوش گل طرف غمار و کیف مل
برکت رسید جانم از راه انتظارش

و جشی نگش چشمش چمن گویی و گرداشت
اوزنگ و گربویی و گربویی و گرداشت
چون چراغ است میکاره صبح
از گریبان پاره پاره صبح
بخوابم برده حیرت دیده بیدار میداند
اسیر کفر زلفی گشته ام زنا میداند
که مینا بخود از حیرت شد و پیمانه میرقص
صنم تا جلوه اش دید هست در تخانه میرقص
رام گردیده آرسیده مگر
عاشق خویش بداندید مگر
مرغ دل از نفس پرین مگر
در آرزوی ناله مستانه ام بنویز
از وحشت نگاه تو بگانه ام بنویز
بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل
شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو
گریه های بانی من خنده قاه قاه تو
علوی بیدیده دارم حیرت فز انگاهی

علی اصغر در اصل از قبا پست و در نخوری صاحب سرمایه متصدی بعضی مجال شیراز
بود و در نکته سنجی غله الرتبه و ممتاز سه

عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند
پیشوائی خلق گشتن از خدا برگشتن است
نغمه رایج پس از تار جدا نشنیده است
بروی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند

علامه الدوله

علامه الدوله سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد بیابانی از اعظم اهل البغد و از بزرگان
سلاطین سمنانی بود و در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود تا گاه
جذب از جذبات ربانی او را در بر بود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد
بخدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز با رشاد و هدایت
گردید و در خانقاه ساکبه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احمر صوفی آباد و بعمارت
و هفت سال در سنه ست و ثلثین و بمائیه بجوار رحمت ایزدی آرسید و بقرب مزار فاضل الانوار
قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	به زبان نموده که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زبان به که هزار بنده آزاد کنی

علامه الملک معشی شوستری ستودن رتبه اش سخن پرداز و سخن پرو می از فضلا
بی نظیر و علماء بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه سر
آسمان می سود و مذهب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اثبات واجب
و غیرها از تصانیف اوست و بخشش خیلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	زلف تو بر دوزیر مهتاب کند
روا همه کس بسوی محراب آرد	جز چشم تو کو پشت ببحراب کند

علوی میر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگامه شاعری گرم داشت دیوان
مملو با انواع نظم گذشته قدم بعالم علوی گذاشت

بترجم قدمی رنج بر کنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این است
شهید تیغ تغافل نموده غلوسه را	که بی نیازم و رسی فرو تم این است
تاکب لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	بیزبان نفسی ملقمه نیست که نیست
نی تاج بادشاهی و اورنگم آرزوست	مجنون مفضل مشربم و سنگم آرزوست

علامه الملک

علوی

علی رضا شہرستانی از طلبہ علوم بودہ در مہندستان درود نمودہ علی ابراہیم
خان بن علیرزان خلن عالمگیری نظر عاطفت برونی فرمودہ بمنزلتش افزودہ
خون شد فشردہ در دل اندودہ پیشہ ام شدہ نشان رنرہ یاقوت شیشہ ام
علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفہ از قوم کمان فارس بموزونی سرکشیدہ و در مہندستان
رسیدہ و بجازمت نورالدین محمد جہانگیر بادشاہ بر خود بالیدہ بعد زانی بقتاب شامی در آمدہ
معزول مغضوب گردیدہ

بسیار ملوچ ازین عمر ندانیم	کاسایش مادر دم تیغ کہ نہفت ست
خیال شمع روشن دشمن آسایش من شد	چراغی در نظر دارم از ان خواہم نمی آید

علی معروف بمولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا در یافتہ و تار و پود
سخن را بطراز لطیف بافتہ

مجلس خواہم کہ باشد گفتگوی غم درو	تا غم خود باز گویم لفظہ من ہم درو
سکہ چشم خویش را محرم ندارم بر رخس	کی روا دارم کہ بیند چشم نا محرم درو

علی مولانا علی رضا تبریزی از ایمہ سخن مست دلش معدن ہر کوئہ علم و فن ہر چند از بدو
سن تمیز بمشق حسن خط میلی داشت مگر بعد کشتہ شدن میرزا د خوش نویس شاہ عباس باض
توجہ تربیت وی گذاشت از فیض تربیت شامی در اندک مدت بخوش نویسی بر میر تقی
فائق گشت بکہ علاوہ خط نستعلیق در خطوط سبعہ دیگر از میر در گذشت رہائے

تا خانہ نشین شدی توایم در خوشاب	پیوستہ مراست از غمت دیدہ پر آب
من خانہ دول خراب کردم ز غمت	تو خانہ نشین شدی و من خانہ خراب

علی میرزا علی بدستی در نکتہ گزینی بمضمون افزینی خود را امام موز و نان بدیشان می شمرد
و بانسلاک در سلک نشیان اکبر بادشاہ بصری برداکثر شاہزادہ میرزا سلیم راعی ستود
بقصاید و رباعیات حدیث منیو در باغی

علی اصل و نسبش را احدی ننکاشته و این شعر بنامش نگاشته
 مردم و یاری نیامد بر سرم
 از چراغ خفگیان بکس ترم
 علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعراء شیرین بیان است
 انظار دور دل پر دلداری چون کنم
 ترسم ز خوی نازکش انظار چون کنم
 علی بابا بنامش جعفر بود و بمعلی اطفال اوقات بسر می نمود و در شصت و ششین و الف
 و بقولی آئین و الف جاده نیستی میو در باغی

دارم دلی از غمت دو نیمه چو انار	چشمم ز ندیدن جالت خونبار
روئی بطبا نچه در فراق نیستی	جانی ز کشاکش خیالت افکار

دیگر

در هر تو ای نگار اندر نارم	در نار همی سوزم و دم بر نارم
تا دوست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر چو دانه اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و سقط الراس وی خطه بر بادقان است

بسکه از رشک او گداخته شد	سرموی دماغ فاخته شد
از بس گلش باب نزاکت سرشته اند	بی بهل گل بدست نگیزد نگار من

علی خراسانی طبعش در تلاش نادریضا مدح و طر فیه معانی است

فشرده ریشیه یقوتی بکوی مار ضوان	که هر صبح صبح هوای خلد آب تال برود
تا کف ساقی استان گشت چون ابر طیر	آتش دل شعله زان کردید چون آب عصیر
در بزم تو بی شعله آه نه نشینم	در عشق تو بی زور سپاهی نه نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندر کیش بود غری

بسیر سمن و شان و توران بسیر نمود
 من هست بد حال انجمن یارب چه خواه گفتن
 گر پاکدامنی بدین آلوده دلمان بگذرد

علی

علی

علی بابا

علی خان

علی

علی شاه

خبر پرسم از دهر که به نیم محرابش را نباشد قطره خون بر کنار چشم گر بایم	اولی از رشک پرسم گر کسی گویشانش را که بهر دینت از گوشه دل کرد سر برین
عهدی بکیم عهدی معروف و در اطباء عهد شاه عباس ماضی بحسن بخوری موصوف بود موطن مسکنش شهر قزوین و نسخ و مفرح القلوب یوانش معجون لک زین بیار من سخن از حال زار من مکنید باین بهانه حکم بیار من مکنید عهدی ساوجبی در ترسمان ساد و موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد تخلص عیشی بر عرش مقایط نشسته و برخی ان بعض الظن انتم را بکار بسته	دوستان رحمی که کار از دست بهرین میرود که زنده باشم و از چون تویی جدا باشم بافسون و فریادم دشتی تا کار خود کردی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد دوری
رفته رفته از کفم آن زلف شکون میرود ز فرقت تو نه مردم که سکه گمانم بود مر آخر هلاک غمزه خونخوار خود کردی بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی	
عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود باز وطن خود درخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرمایه جمعیت بهرسانید خط تعلیم خوش می نوشت در سنه خمس و ستین و تسعاً به کالبد خاکی رهاشت زبان بسوزد دل شد همچو آتش در دمان من مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من عیانی در ویش سپهر ملا رفیع بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل درویش خود را در آینه اشعار عیان مینمود مثل پدر خود خوش فکرست و فرقیته معانی بکره فضا و چو زویشترم در تب و تبیران آتش زر گم هر زد و در نیشتر آویخت عمیسی مستیج نامزدی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و بهر زون طبعی خیالی وسلیقه خوش بیانی خلق ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبتن و مسیح و منش	عهدی عهدی عهدی عهدی

گرهوفسج مدی دمی دشتی	نزد چاره مریمی همی دشتی
در آتش غم سوختی سترایا	در دیده اگر نمی دشتی
عمر نقشب تلج الدین ابن مسعود ابن احمد از علماء عظیم الشان و از ستایشگران قلیچ طغتا	
خان است خلیفه دار اخلاقه مخموری بود و چون شیرازی از صحبت وی مضایقه	
رباعی	
جو دی که باین دل شده پیوست رود	زان طره جعد و ز کس مست رود
از پای رود آدمی بسته تو	روزی که ترا ببیند از دست رود
رباعی	
ای باد سحر که گشته سحر بار	و اینم که همی بروست دلدار
در طره او دل مست مار از نهار	کان سوخته را از پایرست بسیار
عنایت همیش عنایت الله و مولد و منشأش بخارا و اصلش از ولیم است بنجیدگی او	
در سخن سنجی نزد سخن سنان سلمه	
خواهم که ناله برسانم بگوشش یار	
از ضعف چون کنم که بجای می آید	
عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و مسقط الرأس او همدان و تبار	
و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است	
سوره یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را	چین ابرو کن تصور سین بسم ابد را
زاهدان را نعره مستانه زهر قاتل است	نعره شیرست تکبیر فتنه و باه را
عقده هائی شکل از طول امل پیدا شود	کی گره در کار نیست در رشته کوتاه را
عمادی اصلش از توران است و در کوب آباد پابرجا شده شد و گداشته و با سلطان	
ابراهیم میرزا جاهی توسل داشته در هیچ امینه اثنا عشر قصاید غرا گفته و لالی آبدار معانی	
بکمال حسن و صفا گفته	

۱۸

عنایت

عنایت

عمادی

<p>خون دل بیده ای از روی بوسه مخور باز از هر خنجر بوی جنون می آید تو بنویس بر قسم داغ کهن می سوزد دل ناکامی دل شاد که ناشادم کرد جان منجم بر غم امروزی لب می آید در دم افسانه شد و تابشیدن ز رسید جانم آتش تنم آتش دل حاکم آتش لاله داغ دل و نوگل زخم جگر است عیشی آمد چو غم یار بهمانی من سجده دارم بکف و کافر عشقم عیشی خواهم آگاه ترا از غم هجران سازم حرفی از خسار جانان میزنم گریه در شوق رویش میکنم تا چند توان ناله و فریاد شنیدن</p>	<p>سختی هست که او را دهنی ساخته اند باز آه از جگر غرقه بخون می آید آتش از گرمی هنگامه من می سوزد خاتمه ریخ و غم آباد که بر بادم کرد سخت تر مشکلم نیست که شب می آید حیرتم آینه گردید و بدیدن ز رسید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انچه بی روی تو از ضمن گلستان چیدم سخت دل با حضری بود که بر خوان چیدم بزدان یارب و در دل صنایع گویم آرم آینه به پیش تو و پنهان سازم برق حسرت بر گلستان میزنم خنده یار ماه تابان میزنم عیشی بخت با تو بیکخانه نباشم</p>
<p>عیشی شکایت بیتیابی حسیت گویند که بعد مرگ امید وصل است</p>	<p>رباعی بگریستی آنچنان که دشمن بگریست چندی با امید مرگ هم باید گریست</p>
<p>عین القضاة ابو الفضائل عبد الله محمدانی از مقربان بارگاه سجانی و کاشفان روض عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده با امام حجة الاسلام محمد غزالی و شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و کتب و تصنیفات دیگر گذاشته در سنه ثلث و شش و خمسایه بر قضای ایزدی عین گماشته گوشه مرت در اخلاص وصال انکاشته</p>	

مصروف مساحت زمین سخن ۵

در روزگار حق نیک کم نمی شود چینی هنوز یاد ز غفور می کند
عیشی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوال الفاظ بیان از معانی روح افزا
جانی تازه میزد و با نفاس جان بخش قلوب آفریده را نصارت و تربیت بی انداز
می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد احتفاظ بسیر و تماشایش بوطن برگردید

ز شرم ز بزم از بلع چشم بسته بر آید	هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم
دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند	گر چه من در قفسم بال و پرم بسیار است
ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم	هرگز سرب بریده من بی فغان نبود

عیشی حصاری که اولاً محنتی تخلص است از وطن قدم به هندوستان گذاشت و در بعض
مدارس دینی تحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید
و از حضور شاهی بعهده قضای هنرند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از
دوش تو برداشتم و عیشی تخلصت گذاشتم ۵

زمین عدم شود ار در کتابت فضلش بخشک ساختن صفح خاک بردارند
عیشی طالب علیخان لکنوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علی
خواجده سرای بانام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخوی
بفیض تلمذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی چودت آشنا و فکری
فلک پیاد است هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می نگاشت برگزیده می نگاشت
و در سه اربعین و هفتین و الف بعاظمه هیضه و بانی او و زوجه اش بقاوت چهار ساعت
کالبد خاکی گذاشت ۵

سبب ناله شبگیر نمیدانم چیست	دیده ام خوابی و تعبیر نمیدانم چیست
میزنم خوش بگلر خنجر و آزاری نیست	می توان یافت که با خوشی ششم کار نیست

دعا

دعا

دعا

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه دولاسری افراشت جعفر متخلص بعاشق قصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی	
گویند که هجو کرد مار حیف	شیرین و لطیف همچو شهید و شکر
صد شکر که آنچه عیب بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است بدان من موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و شایان سخن و با و فروشان کار زمین ماند رباعی	
هر کس که بعشق آشنا میگردد	با محنت و در دستلا میگردد
در دایره عشق برانگوره یافت	هر کجا صفت گرد بلا میگردد
غریب شاه غریب میرزا از بنایر سلطان حسین میرزا بود و بچودت توهم بود و حدت طبع بتلاش مضامین غریب طریقه اندرت می پیود سه	
نی غبارست که از دهن صحرا برخت	که زمین هم بتماشائی تو از جا برخت
بازیم بلامی دل غم آن ماه پاره شد	ای وای بر مریض که خورشید و بارشده
غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و باختیار غربت از وطن در عهد جالیون بادشاه بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان بهایونی مسلک گردیده	
گر کشاد کار ما بودی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و برهم نبود ی کار ما
دل ز چاک سینه میخاهد که بنید روی دوست	مرسم ای مشفق منه بر سینه افکار ما
ای غریبی التفات او بغیر از ازیست	چند خواهد بود و یارب در پی آزار ما
تا حریم حرم یار شده مسکن من	رفته بیرون هوس فلک برین از سر من
مخصف گنجاری شیر عین نظم گستری و مخصف همیشه معنی پروری است از فضلا شعرا بود و با وجود زوال با صوره در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال میمود سه	

غباری

غریب

غریبی

مخصف

رباعی	
اما بادل من عشق تو آمیخته شد	صد فتنه و آشوب بر انگیزید شد
از خنجر آبدار آتش بارت	سپاسم ز دم خون دلم ریخته شد
عبد القیوم از خال پاک فرایان ست و در عهد جهانگیری نزلش بهند و شان جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله مکنی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی	
دل دشمن جان بود پاکش کردم	وز خنجر آه چاک چاکش کردم
از خون جگر شستم و پاکش کردم	در شهد آرزو بجاکش کردم
حرف الغین المعجمة	
غافل محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت	
ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما	چون مرد یک بدیده گره شذگاه ما
ظفر ز جانب مردیست که نذرین میداد	بخضم تیغ ز انگشت زینهار کشد
ز شوق نامه تو نسیم ز رشک پاره کنم	دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم
صاحب دل بدو عالم ندید چشم ترس	خنده زخمی ست که بر خویش ز ند بخیر
غافل ملک خسرو سیستانی ست عاقل و دانا و سخن سرائی و خوش بیانی رباعی	
غافل نشوی ازین دو معنی غافل	سرایی مرد زین دو گرد و حاصل
زین را بنمایان بلی شو قائل	یا عقل درست یا جون کمال
غیاث میرزا ابوتراب خلعت الصدق التفات خان مدعا یانی بنظم التقاتی کمال	

عبد

غافل

عبد

غافل

غیرت خواجه عبداللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون ست
باقیہ آنے پر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی و برکاتہ نظم مکتون

رباعی

ہر جایاری و آشنائی ست ترا
خدا چہ نمود بخلق احسان کردن
دریاب کہ حضور ہنائی ست ترا
ہر دست گرفتہ عصائی ست ترا

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کینش غیرت افزای گلہای باغوبہ بہار دلپذیر
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر بہاد دل مردم

میر بود

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم
خالد خط و زلف او کار دلم ساختند
قیامت در رکاب سرود بجوی تو می آید
بہار گر چہ گل ولالہ در نظر دارد
غیرت برم از سوختن و ذوق جاوید
بی مژدہ وصال نچیز و شہید عشق
شد آہشار از دو طرف آسچین ما
کہ تندخوی ہتھکر درین دیار یکسیت
کامل مشکین او باز چہ اور قفاست
کہ کار آفتاب حشر از روی تو می آید
شکستہ رنگی با عالم دگر دارد
کونیز مگر دل غمتناست تو دارد
حد بار گر فرشتہ رحمت نہا کند

غیور تخلص نواب اشجع الدولہ غیور جناب بہادر کہ سلسلہ نسبش بخواجه اولیس قرنی
میر شیخ اولیس پیش محمد علی جدا علی غیور از ولایت بہند آمد و در جاپور باستانہ
عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت رستہ و از بنائرش ملا احمد بلازمت عالمگیر شاہ
فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غیور سہمی بحیدر خان
از بدو شعور و زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ توجہ نواب
آصفیہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول باہی و مراتب ستارہا ہات

گدول و هم گهی جان آن یار تند خور را در دلش داهی نکرد این آه بی تاثیر را اشک ماد و مبدوم آلوده بخون می آید کوئی مرا که وصل میسر شود بصبر کشیدم تیرش از دل تار بر آید جان بقربش کز خاطر میرود عیش میر کویت مرا دکم بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو	هر دم و هند چیزی طفل بهانه جور را از کان آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به منیم که چنانچه پدید برون می آید دانشه که صبر میسر نمی شود ولی چون عمر باقی بود در دل باز پیکانش در نظر دارم بر آن خالی که بر سر کرده ام دو خانه وقت تو کردم خراب شد هر دو
---	---

غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته شادان مضامین نگین غلامی طبع والا
کمر بسته

غلام خوش تنم خوانده ماه رخسار
غیاث غیاث الدین محمد کبھی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فتر اهل حساب شاه طماپ
بود باغانه لطفوفان سخن زبان می کشود

خوشیم شب بچران ز بوفانی نیست دل شکسته مارا شراب کرد علاج	که ناله را بلیم قوت رسائی نیست شکست تو به من کم ز مویانی نیست
---	--

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر برهان ابرقوی است پروانه های مضامین
فروزان را اگر دشمع فکرش انبوی

در سرم باز آتشی از عشق آن دگر گرفت
غیاث مولانا غیاث شهدی که بسبب جوه معاش دست و صنعت زنگری او
در قوالب نظم رنگهای بوقلمون میر بخیت

خوبان که ز جام حسن مستند همه با عاشق خویش آشنائی میکنند	هر عمد که بستند شکستند همه بیگانه و بیگانه پرستند همه
--	--

غلام

غیاث

غیاث

غیاث

فایز

سگ کوش مرا شبا با فغان بید بید
سگ اویم که باری میرسد شبها بفریم
فارغ باش فدای و در صنعت تعطیل شتلف گرم از شیخزادگان شهر مراد با هست
باستغراق بکار و قافق شعریه از اندیشه های و خیه و نیویه فارغ و آزاد و قوت فکر
و حدت ذهن و گرمی طبع بحدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر طلال می نگارد گوهر
نظم بطرقه طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آباد
و هر فقره اکثر نثرهای نثره شارش را خالی از التزام مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت
دیگری را گنجایار که در مضمار این طریق جدیده اشش تواند شتافت

بی نشانی را نشان دیگرست
این زمین را آسمان دیگرست
مقصدم سیه جهان دیگرست
لب خشک من و ترانه غم
عین ایمان جلوه هندوی تو
گشته ام تلبسته گیسوی تو
گریبایم جای اندر کوی تو
جلوه پردازست هر روی تو
آب عمان ریخته لولوی تو
بر دایمان غمشه جادوی تو
همدم من شد لب لجوی تو
کر دستت بی بار بوی تو
ما و هر خطه طواف کوی تو

بی زبانی را زبان دیگرست
خاکساران را چشم گم بین
زاهد در رونده رضوان شتاب
گویش شوق من و فسانه غم
قبله طاعت بود ابروی تو
رسته ام از بند های دو جهان
زنده جاوید گردم بعد مرگ
چون شوم پاینده قبله بالیقین
نعل رنگین از بدخشان برده رنگ
کرد کافر عشوه هندوی تو
بسته ام زین روزبان گفتگو
از تماشائی گلستان جهان
حج بیت اندر نصیب دیگران

غزلی که از مقوله مقالات سحرست و هر مصرعش ماده اعداد سه یکنار رود و صد و نود و

بر سر بسته و از سر فرازی بخطاب نواب منیرالملک و دیوانی صوبه دکن کلاه گوشه بر سران
 شکسته و غیور که تاریخ میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین و مائیه و آنست
 از پیشگاه نواب آصفجاه منصب دوصدی و نیابت فیلخانه دهمشته و در عهد نواب مظفر جنگ
 اولاً بمنصب پانصدی و کو توالی اوزنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین
 و مائیه و الف بمنصب چهار هزارری و خطاب اشجع الدوله غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته
 و ثانیاً بمنصب پنجاه هزارری ذات و چهار هزار سوار و پانکی جهالم و در سر افتخار ش از اقلاک
 گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزارری ذات و شش هزار سوار اقتدار یافته
 بعد ذلک از جهان بهالم بالاشافته

سحر و برق بت سرخ پوش رفت گذشت	بیک کرشمه او غفل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموخت	که سوخت جان عزیز و خموش رفت گذشت

غیور می و روی جان بیک کابلی فرزند از جمند علی قلی بیک ذوالقدر است در دیوان
 طباعی و جودت و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی
 او را در مرثیه و خط غبار نیکومی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلف همایون بادشاه
 تقریبی یافت بعد از آن جانب هندوستان بلازمست اکبر بادشاه شتافت و در حضور
 اکبری بخدمت قورباشی سر فراز گردید و در بعض معارف شربت شهادت چشید
 شرمی بار و زار برایش اینست نشان قاتل من

در غیور

حرف الف

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سز و است خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار
بصد منزل فتاده و راز خان رت فلغ
مانده ام از یار دور و ناصبور افتاده ام
من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

فارغ

نیر موبت و صفوت نگوسیرت نیک طینت عالی ممت یم فطرت +
 آب گهر سخاوت جلد خطبه امارت امیر جنود شرافت فطنت صلاح نجابت
 نور جهان شریعت سیاه مست طریقت سید مصر ممانت شهرت رقصت
 ناثر موشکاف زمین شاعر جاد و سخن خداوند تصنیف جوهر نشان تالیف
 لطیف چمن برای خوش بیانی آینه کتبی یابی و سخن دانی چرخ کمال +
 آینه موش و فضال آفتاب و ج شایستگی عطار و اتقا و بایستگی +
 ملتمس مدعی دل طول است ترانه نیکه سخنان نورس شریف خیالان +
 خریطه نکات از امیر کده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان
 معشوقی بهارستان شعور نورسستان سرور نهالستان تفریح +
 دبیرستان تنقید خزینه اشعار دلدوز نغمه و بگوئی ساز و سوز فسانه
 نوکرفصحا جلد رویداد بلغا شریعت افکار کجلا فرد و حالات شعرا +
 قبه مخنور ان کامل فن اعنی صحیفه مبارک موسوم به مجمع المجمع بطور مدیه محترم
 بمن رسید ممرنت وافر گردید باده مراد بجام و گردش سپهر لینه بکام باد +
 چهار دهم ربيع الاول مداد روز شنبه دفتر تحصیل بوته خانه
 ۹۵ هـ ۱۲ ۹۵ هـ ۱۲

فارسی

فارعی شیخ ابوالوحد خلف الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ بهرات و عم زین الدین
 خوانی بوده و فارعی و شیخ ترین الدین هر دو باتفاق از وطن غریمیت بمنته نموده
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و بیاعت تحمل انداز شاه محمد خان خسر
 جایون بادشاه که بانتظام کابل امور بود و تار بود و چون کمال لطافت یافته و جایون بادشاه
 که در این روزها از شاه محمد خان ملای داشت آن بحوس دربار بمواجهت شاه محمد خان از
 زبان فارعی شنید و تحسین و افروصله میگذاشت فارعی را از اندیشه معاش فارغ البال

ویک بھری غزل

<p>بوسہ سیا چو طلبیدم بد اسمن رو گرفت کعبہ آزاده گو یاد و صفت ہندو گرفت وز نگاہ کرم او جان حزیم سو گرفت وز صفائی وصف دندناہا جلا لو گرفت سبزہ بیگانہ صحن صفہ مینو گرفت دیدہ طناز سوق شیوہ جادو گرفت در دل محبوب من سودائی زلفا گرفت از بلای سوزناک بحر سنبل سو گرفت کوخہ کیسوئی او بر نافہ صد آمو گرفت صلصل جادو بیان قلب من کو گرفت لون روی حال لون نازک لمبو گرفت</p>	<p>از سوال کنکاری بد گمان پہلو گرفت قلب پاں و پاکباز مانگ گیسو گرفت از بہار دیدہ بوسہ زنگ و بو گرفت سرو جام نوجوانی از قد و بچو گرفت پلک خطا کرد روی ماہ من آمد پدید از روی زرین دکان عشوہ بید کشاد صد سپاس داور بندہ کہ صبرم کار کرد بچو مرکز قلب در پرکار صد ندوہ و ہم نہ فقط طرف پریشانی بسنبل داد دل سر کی شد جلوہ افزا چہرہ عجب جوی جوی آنکھ با گل چہرہ لالہ خام بستہ گرم دل</p>
---	---

سرو پر صرع این چاہہ نایاب
 در زمین سال و مہ حال اپنی نیکو گرفت
 مکتوبیکہ در رسید نسخہ شمع انجمن بخیر جناب والدہ ماجدہ ام برکاتہم فرستادہ و براعداد
 سنہ خمس و تسعین و مائتین و الف کہ سال وصول کتاب سنت بنام ہر فقرہ اش نہادہ

مکتوب در رسید نسخہ شمع انجمن

بعد بنامی مصور لوح و قلم جل جلالہ + و در و دنی زین الاحم فصیح العرب مجسم عم نوالہ +
 فدائی علی جان شاعر غنی عنہ + بخیر نواب معلی حسب + امیر الملک فضل م ادب +
 والی حکمت و شجاعت + آب گوہر عفت و عدالت + محک شہامت و سطوت +

خطری در نظر گوئی و شیوایی از وطن بریده بمعیت علی قلینان و آل داغستانی
به هندوستان رسید و منتی کانی از عمر و مال بر نداشته حاجلا از دلی سفر آخرت کرد

شوخی که ز میهرش افسرد دل ما خوردیم خدنگی شب از سخت کمانه بگوش آید قغان العطش باز لب خم یار دار و سر جفا چه کنم	بیرسم نرسید اگر مرد دل ما امروز زابر و می توپی بر د دل ما مگر این تشنه تنی آبداری در نظر دارد باو فانیست آشنایه کنم
---	--

فانی

فانی خواجه احمد شیرازی دهر است صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و رفتار
علم معقول و منقول از شاه فتح الد شیرازی آموخته و از وطن بکدکن آمده سرایه تقریب
بیارگاه علی عادل شاه اندوخته و شاه را مشتاق شام فتح الد کرده و در وافر فرستاده
بدکن خواند و خودش آنچه خواندنی مانده بود درینجا از شاه فتح الد خواند و بعد فوت علی عادل شاه
فتح الد بحضور اکبر بادشاه رسید و خواجه احمد فانی با حمد نگر رفته در سرکار برهان نظام شاه معتبر
و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانید
و تصوف را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره تمام نظام شاه حکومت صوبه برار پات
و بعد فوتش بترک و تجرید و نیت از زوا بسورت شتافت و بعد شصت و نه سال در سنه
ست عشر و الف که کله خدا شناس از ان مشعرست رخت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن
را از حواشی نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار
گذشت رباعی

یک جرعه که از حریف مست برسد این جام نهاد ما ند بر طاق بلند	بس چاشنی دم است برسد پا بر سر خویش نه که دست برسد
در آینه خال پشت چشم آینه	یک چشم پوشی و دیگر بینی

گردانید و بیرام خان خاننار را بحال فارغی توجه کمال بود که بدولتش بر فایده فلاح
می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعاًیه در شهر آگره از دار فانی انتقال نمود

بنیاد زمین کن چو گشتی شایگان را	تا گشته تیغ تو نه بنیم و گران را
اغیار دوش پیش تو بودند فارغی	از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الدین شیرازیست و بهش رسا
و فکرش بلند در سخن پرداز می از پسرانش میر مرتضی در علم نجوم و بهیت و میر شریف در
اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده مشمول عواطف بیرام خان گردیده
عود ب وطن نموده گویند بیرام خان بجهتی که با شیخ ابوالوحد فارغی داشت این فارغی را
تکلیف تبدیل تخلص بقایقی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن بطن
تو شیخ مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملازمت
اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته	که تا روز قیامت از میان زمانه کشاید
هر سنگ کز برای تو ام و دشمنان زنند	اگر دآرم و تخته بر دوستان برم

فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوبست فکرش نیکو و کلامش مرعوب

آنانکه با خیال رخ یار خوگنند	مستغنی اند از آنکه در جستجو گنند
بر غیر افگند نظری را که عاشقان	در دل بعد هزار نیا ز آرزو گنند
چو زنجیر سر زلفت بیا افگند زنجیرم	درین سودا بغیر از جان سپرن نیست بدیرم

فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از
کلامش عیان

برند خلق ز قطع حیات راه بسویش
فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل مازندرانی فضیلتی داشت

فارغی

فارغی

فاضل

فاضل

<p>دیده نهان داشت نقش آن کف پارا آید همیشه بوی گل از آستین مرا در امل سرگرم بودن بی نیاز از آست در بیابان جنون از بیم سنگ کوه دکان ز خیم تیغی که تواند بر دسود از سرم آسمان تیره دروخت از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند منصور میگویی با و از سر ساهرم</p>	<p>اشک بمر دم نمود رنگ خار را و ستم مگر به بند قبائی رسیده است بد نما تر بر لب از تبخاله حرف مطلب است خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند طمع با ده کس از شیشه ساعت نکند خوابان با اعتقاد خود از ما بریده اند که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد</p>
<p>فائز میرزا علارالدین محمد که انتساب بدو دمان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدیع می آرد طبع و الالیش فائز مطالب عالی است و اشمان جواهر اصدا ف افکارش عالی است</p>	
<p>عشق چنان که اخت تنم را که آب کرد بچشمم بر نیگردد نگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گردی که ماند سر به چشم حباب کرد که دارد دامن نظاره را مژگان گیریش</p>
<p>وله از مثنوی او</p>	
<p>عزم جفا گیریش ارم زند سکه بنام تو زند آسمان دوش یلان را سپر پر شکوه</p>	<p>هر دو جهان چون مژه بر هم زند بر ز رخورشید که گرد و روان محروم درخشان شده بر پشت کوه</p>
<p>فائز ملا محمد باقر مازندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیا فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قصیده بار فروش مضاف باز ندران بود شیخ علی حنین لاهیجانی او را بشیرین زبانی ستود</p>	

فائز

فائز

کویت بنید هر آنکه بنید ز قفا این ست مثال خیر و شر گزینی
 فانی محمد حسن از خوش نوایان خط و لپیز کشمیر و در تلامذۀ ملا یعقوب صرغی
 کشمیری فاقد النظیر بود ملاطاف غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
 اصلاحش میکشیدند و بطفیض شاگردی وی در سخن سرانی بر تبه اوستادی رسیدند
 و وی در اکثر علوم علم گیتی می افراشت و بمنا و ست و مصاحبت شاهزادۀ
 داراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه بمنصب صدارت
 الہ آباد سرفرازی یافت و در ایجاد دست به بیت شیخ محب الہ آبادی قدس سرہ
 داده دل را بنور تصوف و معرفت تافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیہ دنیا
 بدین می میخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاہر سوی باطن بسبب کیسوی انگیزت
 کہ بعد تسخیر ملک بلخ و بخارا بر دست اولیاء دولت شاه جهانی و ضبط اموال واجناس
 نذر محمد بنان والی بخارا دیوان فانی متضمن قصاید محشر از کتب خانہ مضبوطه اش بنظر
 شاهی گذشت وفانی بجرم مداحی مخالف از صدارت الہ آباد معزول گشت مگر بمهرحم
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات و نیہ پاشکست و بجای دور صفت
 عزلت گزیده در انزوای بر روی خلایق بست لکن کار و اعظم کشمیر التزام کا شانه اش
 نمیکذاشتند و بحال احترام بنوش گرم داشتند آخر در سنہ احدی و ثمانین و الف بسفر
 عالم جاودانی کہ نسبت مشنوی لطافت بار مصدر بالآثار و دیوان شش ہزار بیت
 از وی یادگار است

بقتل عام بر آری نام تیغ ستم	اگر گناہ نویسد کسی بگردن ما
اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا	چو شمع سوخت درون و چون گداخت مرا
چنان بفکر زبان تور و شناس شدم	کہ ہر کہ تازہ رسید از عدم شناخت مرا
دل پیش من نکلند و گفت در گوش قیام	میتوان از زبان خریدن جنس پس داده

ایمنی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریزد خلف الرشید وی
مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او را در سرکار نواب قاسم علیخان بهادر
قیام جنگ شمره الفوار نواب سالار جنگ عمده انشا پر داری اختیار نمود و رفته رفته
بهمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او دجایافت و بتقریب
وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن
در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد
و انشا فائق و منویات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء منظوم و دیوان غزل و
رباعی و قصاید خیلی نیکوست بخت و نهم رجب سنه احدی و اربعین و تأییدن و الف
واعی اجل را لیسک اجابت گفت گو بهر معانی چنین می گفت

سهرشار بود بسکه ز می چشم مست یار چسان دل را نگهداری کنم از چشم عیار لاف محبت گزنی پیدا کن اعضای دیگر لیل قندی شیرین لبی مریم رخی عیسی دمی همچنان تنگ از گریه همسایه داغ از ناله ام لب در فغان تن در تشنگان فلق دل در غلش لوح دل از نقش تیان از رنگانی شد مرا بر شوخی دل بادل آه دل افسوس دل خاطرش پر کینش بر حرم و پیش فتنه و حوت نیکش زلفش بخود خالش بخود خطش بخود یک شکار و صده شکار افکن ز دست هر تیر نوبت قتلش مژگانش مگر فائق رسید	مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را که دزد از سواد دیده آهوسیا می را چشمی دیگر گوشی دیگر دست دیگر پای دیگر دل بر دو اکنون بهر جان دار و تقاضای دیگر هر یک شب گوید که من فردا روم جائی دیگر داریم بیرون و درون ایذا بر اندامی دیگر کردم درین بیت الحکم بر پاکلیسانی دیگر بیدم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت عیا مبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دارد دماجراد دل آه دل افسوس دل میخورد ز خم جفا دل آه دل افسوس دل میشود رخصت ز مادل آه دل افسوس دل
--	---

فانی از این مرثیه
قصید بس و در هر
نظم و نثر و در هر
فصل و در هر

مهر
نظم و نثر
در هر فصل
در هر

در هر
نظم و نثر
در هر فصل
در هر

مدد العجز از وطن خود بیرون نخراسید و در سنه ثمان عشر و مائیه و الف سفر آخرت گزیدید	
که بجان آدم از منت در بانی چید پر حذر باش ازین آتش سوزانی چید نقش قدمت دام ره کیک ری شد	ماه من لطف کن از خانه برون آئی و می بچه برق اند که جلوه نکویان فائض تمامت رعنائی تو در جلوه گیری شد
فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری و ساری است	
کار دلم ز غم پتیدن رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و تعلیم اساتذہ علوی توسن طبعش را تجوش رقاری رائق است	
بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت یاران شود پیدا فائق امینا نام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله سخنی فائق بر امثال و اقران است	
خواب شیرین نمک دیده بیدار من ست چو مغز پسته خندان ازان دهن پیدا	تا خیال لب و شمع شب تار من ست شکست قیمت شکر که طوطیان را دل
فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه اعظمی از توابع بیت الرسته نامنوس است منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشریف انطباق و نظم نظیفش با کلام اساتذہ فن هم پهلو تنبیش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره می چوند و یکی از اجدادش بر کباب میر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطراف اگر منصبی منصوب می شود و هانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسر می برد تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده هیون عزیمت صوب لکنئومی انگیزد و در قصبه	

فائض

فائض

فائق

فائق

بنام

هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت	هم صورت ست کرد دل نمی توان برداشت
صبا هر که زلفت تا بهار یار می چید	ز غیرت عاشق مسکین بخود چون مار می چید
برفت یار و زیاران خویش ناید نکرد	بخیر باد با گرچه خیر باد نکرد

فخر می جرجانی فخر ارباب سخن و سخندان است در زمان طغزل بیگ سلجوقی بوده و
شوی و پس این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست

مهر را آرزو مندی چنان کرد	که از دیدار بیننده نهان کرد
اگر مرگ آید و سالی نشیند	بجان تو که شخصم را نه بیند
بلرزم چون فردا گریم ز حیران	چو کنجشکی که تر گردد و زیاران
که ازان شد تتم از بیم و امید	چو برت نو بهار از تاب خورشید
ولی دارم که در فرمان من نیست	تو پنداری که این دل زان من نیست

بنام

بنام

فخر می خلف ملا حسین و اعطا کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و علمی و زهد و ورع
و پرهیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سنج و خوش بیان و از دم گیر افخر و اعطان
و تادم لب حبیبانی در مسجد هرات زبانش تند گیر و عظمت جگر و فیض در خلق سار بود
در هرنگاهی دیده ام صد بار از و آزارها و گزنگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها
فخر می مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و افصح فصیحای زمان است این مستزاد
ازان سرآمد اقران است

زستم لطیف و گفتمش بیاورم در مانم چیست
وز اول شب تا ببحر بیدارم برین بگوست
نبضم چو طبیب دید گفت از لطف گریان گریان
جز عشق نداری مرخصی پندارم گو یار کوست
فدائی محمود بیگ ظهرازی از محشیره تکلوسه دلهام فدا می خوش فکری و آزادانه بنفست

بنام

فتح علیخان از اعمام علی قلیخان والد دشتانی است در واقع ثانی برادرزاده خود
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی
درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سه اربع و شلشتین و مائیه و الف در سردابه مرقد آسوده

از اشک شمع و لاله ز داغ جگر غمی است	بیچاره ما که آه نداریم در حیرت
هرگز بکوی آن بت بدست میروم	چون گل گرفته سر بخت دست میروم
پایم نمیرود اگر سر رود چو شمع	گر میروم ز کوی تو از دست میروم
حسن را جلوه در آینه من	اشک آراه بهر سینه مده

فتحی ولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانسته و سخن رانی است سه
مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی است زنجیر عدل بهر تماشانه بسته اند
فوت نامش بو تراب در قوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اهل
زبان بود و در زمین سخن خاک نیز ساهمی نموده

من بر همین مشرب بخت نه بیکر نگیم	از رگ سنگ صنم سازید ز نار مرا
خط ز چین زلف او پیغام دل آورده است	طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا

فقومی شیخ الاسلام میرزا نوژی است بفتوی طبع موزون و سخن تلاشی مضمون ترا
او را معذوری و مجبوری سه

از پوشش نمد نه باضاف می شوی	چون می گرازم گذری صاف می شو
بسکه از حسرت جواب ناممدم میزند	هر نفس بال کبوتر دست بر هم میزند
اول از روزنه خانه برون آرم	آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی

فخری بناری از خوش خیالان هندوستان و شعرا، عهد جهانگیر بادشاه است در اقسام
نظم و بعضی علوم و فنون دگر عالی دستگاه سه
باتو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد

میتوان گفت که کارش بجا افتاده است

ای صبر یارک اندر رحمت بیاری تو مارا بدست هجران بگذاشتی و رنفتی
 فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته و در زمان
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشغول و دشت و
 صحرا نوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود
 ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما و ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده
 در راه نیاز و در دمسندی شده خاک
 سرتا قدم از عشق بتان در دشته
 و آن خاک هم از باد فنا گرد شده

فرقی موزون طبعی لا ابالی مزاجی از بهرات بود و بامهارت نبض گیری مرصیان جسمام
 نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل سپید مرا طاقبت مشکفتن نیست
 گر گام بوس این بادیه خواهد پیمود
 همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
 پر حذر باش که ره را بققامی آسند

فروع از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سینه ستین و
 الف بو طیفه دوازده رویه یومیه در ملازمان شاه بهانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سده
 سبعین و الف بعالم جاودانی شتافت

گردلت آرزو کنند آن گهر گانه را
 که ز نیم خجرت خواهد دلم کیسو گرفت
 رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
 همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت
 آئی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو
 چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فروعی قزوینی به پیشه عطاری گذر اوقات مینمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله سنج
 و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان دکانش فروغی داشت و بلطف او هر یکی از
 لطیف الطبعان بیت اللطفش می انگاشت

در ویشانه خوی اوس

باشد کمال صحبت آئینه خاموشی این جهانی که در نیست کسی را بنیاد این جهانی ست که جمشید و فریدون دیده این همان ست که خسرو بنیم شیرین مرد خرم آنکس که نیامد ز ازل سویی وجود هم نشینان همه رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن	تا حرف میزنی دل و انا شکسته است کنه دیرسیت که بسیار چو ما دارد یاد این جهانی ست که داده است سلیمان بر باد این همان جاست که فریاد تلخی جان داد فارع آنکس که چو آمد بجهان دل ننهاد ای فدائی ز دل تنگ بر آور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش پای برخاستن
---	---

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین ست سواد کلامش دیده و ران را انسان العین
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قائل مضامین طلیق اللسان
سوج اشکم و اگر بر چرخ دولابی کند
فراقی سمرقندی و راحتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین
وامراد عهده از معززین بود و خاتمه سیاحت خود بخراسان نمود
منم درین چین از بلبلان زاریه ولی بزارئی من نیست از هزار کی
فرح از سر زمین امن آباد مضامین بصوبه لاهور برخاست و بخوش توانی و رنگین ادا
سخنان فرح افزا از دل در دستان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خم شد رسد چون وارث میت ب ماتم خانه شور افتد	بیاد آمد سلام یار و من از خوشی تن رفتم قیامت رفت بروادی چو مجنون مرد و من رفتم
---	---

فرح اند برخی بجای مملو و بعضی بچیم خوانند و او را غیر فرح اند شو ستری و معاصر
آه و ناله و از موز و نان غم و سیاحان هند دانند و در قبح قدرتش بر انواع نظم
و نثر و بی قبح گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

در

در

در

در

فروزی

ماضی هست و با نهای در علم رمل خوش شود و راضی ۵		
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد	کسی که از تو شود و دور این چنین سوزد	
چنان ز سوز دلم اشک حیرتم گرم است	که گر بیدیدم دست آتشین سوزد	
فروزی از خط سمنان ظهور گرفته و بفرونی نکته دانی شهرت پذیرفته ۵		
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کس نشد	
گر دست شوم بفرونی ستم مکن	انظار عشق کرد غلام کس نشد	
رباعی		
هر شام و سحر شرک طوفان بایم	بند و سلاسل موج پایم	
همچون فی نو دمیده ایام نهد	بندی هر روز تازه بر اعضا میم	
فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار بود و در بعض علوم مارست و شست در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته دست می نگاشت با پیر محمد فرونی سبزواری معاصر بود و مایه یخ لیا پیدا کرده با فرونی جنون در اصفهان جاوه دشت عدم میو ده		
از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد	و ز دل بلب ز بیم تو هم نمیرسد	
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بهار	بر من گذشت و غم بگیا هم نمیرسد	
رباعی		
زین آب و گلت نه آفریت ای حور	آوردی در آفریت خالق نور *	
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر	باد از عیسی و آتش از شعله طور *	
فروزی میراثم استرآبادی پسر ملا جلال نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج نیکو فکر و خوش تلاش ۵		
پروانه صفت دشمن یال و پر خویشم	پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم	

فروزی

که ام روز دل بقرار من نگرست نشان بکسیم پس همین که چون مردم در فراقت زان نمی میرم که ناید بدلت بجوگان باختن بائل شود چون سرو و جوش	که کوه و دشت بر احوال من نگرست بغیر شمع کسی بر منار من نگرست کان ستم نماندیده روزی چند با هم نشاء هلال عید چوگان گردد و انجم شود گوش
--	---

فریاد و تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که کردکان راه
سنازل فقر و فتنار را بر شد آباد عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالاماره کلکته سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر تخلص با میر تلمذ او می نازد
درین جزو زبان در نظم طرازی و نشر پردازی کمتری برنگ خامه اش زبان کشاده
کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دادش کماحقه داده از انجمله
دبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته در آن
بوصف سخن چنین غلغله انداخته

سخن چیست از کان دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن بایه کامران دهر سخن ساغر آب حیوان دهر گهی نور و گه نار باشد سخن میجا که جان در تن انداخته نراندی اگر حرف فم بر زبان حبیب خدا خاتم مرسلان سخن منظر و صفت ذاتش بود	ز گنجینه صنعتش جوهر که یار و زما هیتش شرح کرد سخن لذت زندگانه دهر که در قالب آب و گل جان دهر گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیات اسوات پر داخته نگشتی با عجز قسم تر زبان آزل تا ابد اکل کا ملان که سر دفتر معجزاتش بود
---	--

فریب کربانی کلام و لفظ پیش نشانی ست از جادو بیانی از ناظمان عرشه عباس

بنگاهى نمىزد دل را فصل گل مىرويه چاره كنم غنچه كى گشت آشنائى سخن قاصد آيا چه دیده مى آئى دست را كى دراز كردم من	آه سوزانميشود چو كنم كو گريبان كه پاره پاره كنم درد بان تو نيست جانى سخن كه گريبان دريده مى آئى كه تو دامن كشیده مى آئى
نه همدمى نه رفيقى نه يار دل سوزم	مگر خدنگ تو آيد بكار من روزم
فقيرى تبريزى شاعرى فقير مشرب بود بصداهاى فقيرانه دل مير بود اين يك بيت كه بعضى بوى منسوب داشته و برخى بنام حقيرى تبريزى كاشته يا ناطش يكى است كه ناسخا بر سر تخلص وى دست تجريرت كشاده بجاي فاحار عهله يا مقام حار عهله فانهاده چو تير از دل كشم با تير جانان جان برون آيد چو شخصى كز پي تعظيم با جهان برون آيد فگار مى سمرقندى از شيرين گفتار ان زمان عبدالمد خان اوزبك بوده و يا نشاء قصايد مدح از خوان احسانش ذله يار بوده است	
سايه بزمن از قد دلدار افتاد فكري از شعرا استر ابادست در خوش فكرى خود خرم و شاد عيادت و بهر لى بهى شاد و خرم است فكري ملايحي طالقانى سر آمد خوش فكران بر شيو ابيانى و طليق اللسانى است شذير و حشت مشربى اى دل يوانه ام فكري مير على برادر قدسى كرماتى فكري بلند و اندیشه ارجمند داشت بلبلى در قفس مود مى ناليد زار فكري بوزنجش رازى كه اولاميرى تخلص داشت از وطن بسير ملك دكن شافت در انجا از شاه طاهر دكنى انواع فوايد برداشت پستى قدم بجاده معاودت بوطن گذشت	

فقيرى

فقيرى

فقيرى

فقيرى

فقيرى

فضلی از مردم ایران بوده و بفضل موزونی طبع امتیازی حاصل نموده
 قوت گفتار هر گاه یکدوم یار نیست یار را هرگاه یارم قوت گفتار نیست
 قحطان ظریف الملک اشرف علیخان شاه جهان آبادی کو که احمد شاه بادشاه دلی شمره القوا
 محمد شاه بادشاه است بد قائل و کات شعر و شاعری فارسی دارد و بخوبی آگاه همینکه از
 وطن برید و در او رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخر ساز مصفا
 کوک نگر دید پس از آنجا در سه شعبین و مائیه و الف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار با و صافش پی برده بمنادست خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چند وید بطریق التعلابوی دهانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را به وطن برگزید پسکه مزاجش مزاج و طرافت راجی پسندید از کلام طلیبت انگیز احدی از
 اعالی و اسافل نمیرنجید گویند هرگاه مکانش بر رفت و وسعت عمر و مرتب گردید بزم نشاط
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بیننده را بر یکمین شعر باشد مشورت
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض سانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که از
 خواهد دید محل فرزند مرضعه شاهی خواهد تصورید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه خنده
 و در جابزه این سخنیه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک ناله های در و انگیزش باید شنید و
 بغغانهای غاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار	ز طاق بروی او شیشه دل افتاد است
ناصر است از فغان بر دار	دادن دل اختیار کسی است
بیابین چقدر چشم تر مروت کرد	چنان گریست که مارا غرق حمت کرد
گویند که دامان تو از دست فغان رفت	شاید باجل دست و گریبان شده باشد
اینکه گویند یار می آید	کی مرا عتبار می آید
چون نظر میکنم بخنده خویش	گریه بی اختیار می آید

گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و بار اراکین شاهی با و را رسم و راه
در تمنای جنای خویش کشتن صید را
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طماسپ ماضی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشا پر دازی فنا نمود

فنائی

خال سیست مردک چشم ترم باد از جام اجل مست چو دریای خم افتم رسید ایام عبید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلفنا و دل ابودتب بیشتر خوش آن کز وعده ات خوش حال در محنت مرا	پیوسته دو ابروی تو بد نظر م باد خشت سر خج تا باید زیر سرم باد که بهر تمنیت یارب که با او هم زبان باشد آری آری میشود هر در در شب بیشتر کشینم منتظر ساعت بساعت سوی در نیم
--	---

فنائی کشمیری کلاش را کمال دلپذیری است

فنائی

فتاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما در راه انتظار فنائی گریست خون	بین جوانی خود در حم کن به پیری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گذشت
---	--

فنائی

فنائی محیی نیشاپوری غریق محویت و فنا فلش بدقت و ذہنش تحقیق شناس
و در بعض مقاطع خماری و اسراری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی
خوشخیالی او پرده میکشاید و فات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمیس و ثمانمائیه
بود

او تیغ زنده بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد
فنائی ملا علی اصغر مشهدی بود و طریق خوش تلاشی می پیود در عهد اکبری بهندوستان
رسید و با موزونان انجا زمانی هم درستان بوده آخر بوطن خود برگزید و همانجا در طوره
فنا جاگزید

فنائی

در ناوک مژگان تو به کس که نظر کرد
دانست که مال دل صد پاره صحن نیست

رخت گل گل شد از می گشت باغ و بستان
 بگر آینه در دست و تماشای گلستان کن
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کاگوری من اعمال شهر لکنوست
 دل و دماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی وار و در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلماء
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر باشاره اوستا و از تلمذ مولوی محی الدین
 ذوق فیضها بود

جلوه مشوق آنی دیگرست کی جبین سایم بدرمائی بتان دل بدین نیار فانی چون نهم بر سر خاکی که نقش پایتست ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوبان ایشان دیگرست قبله من آستانی دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهر با منی دیگرست
ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن رویتو حقا توئی محبوب حق بر مرسلان بر دمی سبت	وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام کوئی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

فلکی اوستا دجیم الدین شروانی تلمیذ ابوالعلماء بخومی اوستا و خسر خاقانی بوده و فلکی
 از علماء کرام و شعراء ذوی الاحترام است بعشق مال پسری این تخلص اختیار نموده
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعرائی برگزیده و در سنه سبع و سبعین و
 خمسایه طائر و وحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو با من آن درخوش آب
 بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 می تافت چو از جام بلورین می ناب
 فنا میرزا عبدالعلی بلبل خوش نوا می گلستان هندوستان ست عالی طبع و الاهت
 خوش خلق فدائی دوستان در نظم و نثر بر طریقه انیقه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زان اسخ

نام

نام

فهمی نام نامیش محمد الدین و با وجود امیت فهمی داشت معنی آفرین و بخت الشفا
 بجای حسین که شعرا مستعدین را اول گزین سه
 هر که رخ نگین تو ادکوی بر آید فریاد دل خسته ز هر سوی بر آید
 فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره ممبئی که باستیل
 شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بلباب ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه
 بوطن مالوف رسید گورنر ممبئی تقدیمش گرامی داشته بتقریر وظیفه محاسب لیاقت او بر طبق
 فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقایع ولیم جارج
 فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر ستم خود
 گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدختم نیستی جاگزید خامه
 نامه نگار این چند اشعار از ان بر چید سه

چو بگر سوی پونه شد بهکرا روان گشت از جای خود سیندیه پو نابیاورد فوج و سپاه سپاهی کشاند جهان کس شمار همان آله و ستار و سامان جنگ زاندازه افزون برون از شما ازین بود و سالار و زان سویکی به پیش انداز پیل بسته رده به پشت پیاده سواران کین جهان کر شد از بانگ و آوای کوس بتاریکی گرد تیغ یلان	که در دست خود آورد پیشو نگرده در رنگ هیچگونه بره با هنگام پیکار با کینه خواه ندانست جز پاک پروردگار زهند و ستان و زبوم فرنگ ستو هیده گاو زمین زیر بار نگردند آزارم هم اندک پیاده پس پیل صفت بر زده بخسته ز سم ستوران زمین ز گرد سواران هوا آبنوس در خنده چون برق بر آسمان
---	---

نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا با ماه بنجمیدم	که گردم میزنم سوئی برقیبان میشود مائل سیان این و آن فرق از زمین تا آسمان میم
رباعی	
اگر جان طلبی زمین فدا خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگردانم رو	دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد
فغانی میر کمال الدین سین یزدی که شورش عشق و ولش مستولی بود مصفا بین سوز و گداز بطریقی موزون میبود که دلهای درد مندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میکشود	
دستم نمیرسد که در آرم بگردنت باز دل از جام او زهر جفا میکشد	دست من شکسته نمسکین بدانت آه دل از دست دوست باز چاه می کشد
مسلمانان ندارد در دین جز مرگ در خانه	که تیری خورده ام کاری ز کیش نامسلمان
فوجی مقیمانم خلعت ملاقیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صورتی است در عهد شاه جهان پادشاه در هندوستان پر تو و روانداخت و بعد قیام زمانی عود بوطن نموده هانچا فوج حیات بر سرش تاخت	
حرف تلخ از لب لعل نشنیده است فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضله بود متعدد ذهین طبعش ارجمند و فهمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعائیه و تسع و تسعین	و دود با آتش یا قوت ندیده است کس
افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بروز عالم انسانیت برون	حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه حیوانی آورد

فغانی

فوجی

فهمی

حروف القاف

قابل

قادر

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبد القادر
بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر بچه نیرا و ستاد ترک صنعت کرده
قابل گذشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بحجر خاکه انباشت
من از ساقی نه می نه شیشه و نه جام میجویم گزک واری ز چشم مست و بادام میجویم
قادر میرزا عبد القادر تونی بر فنون نظم قادر بود از انجمله در شنوی بخوبی ماهر شنویا
محاربه قندهار و ایران هست و این ابیات از ان ه

که فردوست دستور این فرست
مرکب شود و فردا اندر دوات

ستایش سزاواران سر دوست
بیکتایش چون نویسم صفات

قادر

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهدی از دو دو مان صاحب دیوان چنگیز خان است
قدرتش بر خوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا محمد فرخ میر
بعزت و حرمت بسر برد بعد از ان باختیار ترک و تجرید در کبر آباد بیاع و والد خود بانزوا
سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف از غبار زندگی هجرت نمود و مسافرت
و مورخی بشهد کربلا محسور باد تا ریح و فالتش خواند ه

قادر

دل راجه دبی پیوده قادر بنکویان زین چشم سیاهان بود چشم و فالتش
قادر می ملا شیخ عبد القادر بدو فی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه
اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی
مگرد اظهار شائع و فضائل این شیوخ نلته از راه حق بیانی در منتخب التواریخ خود و دقیقه نامر
نگذاشته با بجمه قدم بر جاده حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رخت ازین سرای فانی
برداشت ه

فیضی

نم خون باهی ز دشت نبرد فرو رفت بر شد بخورشید گرد
فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته
در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید
مدیح اکبر بادشاه نظم نمود و بآنواع عیالات از حضور شاه فیضیه را برده و فیضی قیاس
از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر شکایت است	مقصود ذکر دوست دیگر با حکایت است
از من جدا شدی و گمانم چنین نبود	ای یور دیده از تو مرا چشم این نبود
ناصر افسانه خوان بر من دیوانه دیگر	که ازین پیش ندارم سر افسانه دیگر
مجنون بره عشق ز سر کرده قدم ریت	دارم من دیوانه قدم در قدم او

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوئی تو باشد	محراب نمازم خم ابروی تو باشد
گر جانب مسجد گدزم و طرف دیر	هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد

فیضی شیخ اله داد سنه زدی از علماء اعلام عهد اکبری بود مبدی فیاض علی الاطلاق
در فیض بر روی دلش کشت و کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدارالافاضل در علم
لغات از تصنیفات اوست

فیضی

ما ز نه دل با تو ندارم شکایت	معلوم توان کرد ز طرز گلها ما
کشم خط بر رخ زرد از شرک لاله گون خود	باین رنگ آشکارا میکنم در درون خود
تن گاهیده من در پی شب ز میادش	ببرگ گاه می ماند که هر سومی برد بادش
نه مال بود و نه باه آنکه نه نمود بدوش	که نه جمال ترا شد غلام حلقه بگوشش
و لبر دلال من که ز جان و دل یار و نیم	او بود دلال غیر و من خریدار و نیم
من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	راست هست آنکه پری دیده شود دیوانه

در مرگ ز ماه رفته آنگسان چون ز روده درون بخیه پنهان
قاسم نداشت سراج الدین ست از عطیات قسام ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع
معنی آفرین

آمدی میخواستم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد بهجوم آور که گویائی نماند
قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گوالیاری و مادرش بنت محمد عطا خان
مرصع راقم بود و از سرکار انگریزی بعد از تحصیل در نواح فرخ آباد بسمی نمود طبع
موزون داشت و توجه بشعر و شاعری می گماشت

دل می تپد او حسب ندارد	عشقم اثری مگر ندارد
دارد همه آنچه بایدش لیک	در کوئی وفا گذر ندارد
آن کیست درین مان که قاسم	سردارد و در دسرد ندارد

قاسم کاشانی نبیره اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی
آن را که رو کنیم شود رو کائنات مردود بارگاه دل ما کس سباد
قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذممش رسا و طبعش بیضا و کلاش
مقبول دلهام

عرض کمال جلوه عیب هنر و دست	موی زیاد دیده آینه جوهر است
برنگ نور مردم میدود از دیده ام بر	ز بس بیتاب دار و مرد مک ادا نه خالش
بالا ز ند ز شوق تماشا عاصفت	دامان خیمه سیر شام نور شمع
روشن دل از محبت شاه ولایت	و ترنجف شود ز صفا سنگ تر بتم
ز انم کرد دهقان از کد امین چشمه سیرابم	که در هر دانه برقیست همچون کرم شب تابم

قاسم میر محمد قاسم رازی از مهره ارباب سخن طراز میست در عهد اکبر بادشاه هند و شاد
رسید و بلازمست آصفهان وزیر از خوان جودش قسمتی وافی ربوده بوطن باز گردید

بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو	معاذ الله از آن ساعت کز نو امید برگردد
سر چشمه خضرست و بانی که تو داری	ما مهیت در آن چشمه زبانی که تو داری
<p>قاسم از میرزایان عجم است و ورگاشن سخن از عناد دل خوش نغمه مایم و شکست دل و ویرانی خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر قاسم جنابذی از اعظم سادات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و ستود بود و عبادت و ریاضت و صحبت علما و شعر مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک خود داشت وقت مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نموده از تعلقات بیوی و دست افشانند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن منشویات خوبتر نگاشت در شاپنا میگوید</p>	
غبار انجمنان در هوا شد حجاب	که زه بخت بر دعوت مستجاب
یلان غرق آبن ز سرباب	چو صورت که گیرد در آینه حباب
و در شاہرخ نامه گفته	
سیر محکم بدوشن نیکنجتان	چو نیلوفر که پید بر درختان
خندنگ اندرز رهها جا گرفته	چو مرغان در قفس ما و اگر گرفته
<p>و در اینی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده شد سماع سیم نازینش چون مال قلم در آستینش و در خنده و شیرین می سراید شبی در نکست از غنبر زیادت بهار غنبرش صبح سعادت و در گوی و چو گان نغمه سنجی می نماید هر گوی زری چنانکه خنجر از ضربت صوب جان شایه</p>	

و در شاہرخ
نامه گفته

گیرم که در لباس توان کرد عاقل
دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
قانع آقا سیب از عنادل خوشنوائی کا نشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع باشد
مدتی در اصفهان بسر نمود

بدگر را جامه زراعتباری میشود
خس چو شد روشن ز آتش لاله زار می شود
کرد ز خطا بهار طرف بناگوش او
آب ز مرد نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین لکنوی که با استاد می شاهزاده میرزا محمد بابر بهادر قره العین و بزرگوار
خاتم رسا و دعت و امتیاز و پشت نظم و شرفارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بمرخصت سال در راه دیکه سه شلت و تسعین
وایتین و الف در شهر کلکته مغاک گور را بخش و خاشاک جسمانی خود انباشت

ای گل رویت دهد مایه بعبط بهار
آهوی چشمت بود طغیان غزال نهن
خال لببت پرور و نافه مشک تابه
کز نظر و لفریب آمده مردمشکار

رباعی

گر انوری از دولت سحر نازد
هر کس بکی شاه بنازد لکن
یعنی بجلال شاه اکبر نازد
قانع بفرج و شان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم
المنه بعد که در گلشن نظم
دلسوزانه حزین فغانی دارم
چون بلبل خوش لب جز بانی دارم

قانع میرزا علی کاشی سرآمد مخوران در خوش فکری و خوش تلاشی در اصفهان بجا
عز و وقار بر برد و بقبولیت تمام هاشم پسر پادشاه آورده و ربابه

دورست که گر چاهل و بیباک افتی
گر نه چو کمان کجی ز دستت نهند
بهذا نکه خردمند با دراک افتی
در راست روی چو تیر بر خاک افتی

بنام

بنام

بنام

همچو با خاطر شوریده ام آرام ندید
همه آفاق مگر بر دل من قفس است
قاسمی خوانی اولاد و هرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسپستان رفت و در
فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرفه از دوست که در بخودلی داشت بیا
گفت رباعی

بیچاره ولی چو نقل میوزون کرد	در هر خرفی غارت صد مضمون کرد
چون مهره حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی تخلص قاضی راضی خلیف قاضی مسعود دست در علوم رسمیه مجدوح و بموزونی طبع
و رسائی فکر محمود باقتضای قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بمک هند برگزشت و
زمانی ببلازمت بارگاه اکبری تمتع گرفته بوطن برگشت

ای خوش آن شهاب که تار و نرم سخن بایار بود	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
بر من شب هجران تو رحم است که چون شمع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در خور دسالی این همه آشوب میکنی	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شو

قاضی قاضی عبدالدرازی از فضلاء نامور بود و انصرام عهده قضا، آن ولایت
مینمود و باقتضای موزونی طبع و رشاعی هم دخل بجا میفرمود
دور و زشد که وفاسیکت نمیدانم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جانگاہ فراق	سرفتنه هر بلایی ناگاه فراق
گویند زمرگ در جهان نیست بهتر	و آمد فراق ثم بالسر فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نسله سنجان طبعش رنگین
حسن تو ز خط رتبہ اعجاز گرفته
قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوسترست احکامش پسندید و و کلامش خوشتر

نایب
نایب

ایکه منم میکنی از دیدن آن گلزار . حالت دل را نمیدانی مرا سعد و داور
قدیمی گیلانی نقاشی بود و بر دوازده و بنقشهای دلکش سحر حلال دل نواز و
دیده ام روی و عاشق شده چای شجی رخ نموده است مرا باز بلای عجب
قرنی مولانا فتح شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
عهد اکبر بادشاه قدم بهندگذاشت و بهلازمست بارگاه شاهی عزامیاز یافت و در آغاز
سلطنت جهانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شت
و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف و بعم
هفتاد سالگی از جهان در گذشت رباعی

نایب

پیر آبله شد پای تمنای دلم	چون خانه زنبور شد اعضائی لم
آغشته درو شد سر پای منی لم	ای وائی دلم وائی دلم وائی لم

قصایب نامش سعید آموزون طبعی خوش گفتار در خط کاشان گذشته و بر سر دیوار
که اینک حاضرست قصایب بمعنی قصب یافت نوشته لکن کتب لغت از معنی آبی است
و از قوامی بعضی مقاطعش استفاد می شود که حرفه او جزایری و قصایب بر آنموز می ازان
گوش باید نهاد و واد رسائی طبع باید داد

گو سپند او منم قصایب در این انتظار	می نماید ویر قربانم نمیدانم چرا
رو من از گله قربانان قصایب را	جان من بی سگ درین چراغها نعل
خوبان و چوب لاسلس و گو سپند و کار و	سایه و سنگ و مسفل و قصایب کرد و رخ
گو سپند اند با قصایب جرک عاشقان	روز و شب در انتظار عید قربان تواند

با جمله شاعر رنگین خیال و مخور خوش مقال بود کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و
شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده این وقت موجودست یکی ابیاتش
قریب هزار و پانصد و هشتاد و سه

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال پورزش ریاضات پهلوانی
و دلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفت و آخر کار بکوشش مجاهدات
جسمانی و روحانی صیت معرفت و خداوانی او در اطراف و اکناف عالم رفت و

رباعی

گرم در پی نظیره باید داشت	خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشته	دست و دل دیده را نگه باید داشت

قتلی از شاه پیر شهادت بخارا و معاریف کلام است و در معرکه عشق بازی به تیغ نگاه
سفاکان بیابک در زمرة قتلی بفکر مضامین و لکشمی پر دخت و بتقرب عبدالعزیز خان
اوزبک کلاه بر آسمان می انداخت

شب خیال زلفا و هوش از من بیدار بود در سچون مشکل فتدبی فهم را خواب آورد
قدری از نغمه سنجان گلزار شیراز است و در تاجران آن ولایت ممتاز برسم تجارت و ملک
و کن قدم نهاد و بزبان خود جهازش از مخافت هوا در گرداب تباهی افتاد و
چو شمع سوخت سرایبی من ز شعله شوق هنوز سوز دلم را نتیجه پیدانیت
قدسی حسین کر بلائی و والد او که کر بلائی مولد بود در سبزوار توطن گزیده با نجات
صلبش بچو فرزند قدسی بعرضه شود و سر کشید بعد اکتساب فضائل لایبیه بهرات رفت
و بوجه محمد خان حاکم بهرات عزت و شهرت گرفت و

از بار غم رسید شکستی بکار ما	در هم شکست سلسله روزگار ما
دیده بکشتای بر لبه که سگش میگردد	کز پیش هر طرفی دیده صاحب نظر است
از سگان سرکونی تو منم منفعلم	که به مصیبتی بچو منم ساخته اند
سیاه روزم و حال مرا کس نداند	که در فراق تو بکشتب بجال من باشد

قدسی هروی شاعری برگزیده صفات بود و از زمرة مستفیدان قدسی نشان هراس

ز سیلاب سرشک لاله گون قصاب صحر
 ز آب دیده بر است همیشه کاسه چشم
 نشستن با تو و بر خود نبالیدن ستم باشد
 بلا کم میکند با آنکه میخیزد ز من بجای
 ما بار عشق بر دل پرسم گذاشتیم
 ما آسیران همه مرغان خوش الحان همیم
 میکند عکس یکی جلوه در آینه ما
 میان خویر و یان تا نمودند انتخاب از هم
 دل صد یاره آتش نهاد خون چکانم را

سوختم محبت را بر آنا زدم
 تا قیامت کشید و عده وصل
 غم آفاق را بمن دادند
 سنگ زیرین آسایش دادم
 کشتیم شد ز دیده طوفانی

در و ن آشیان از بینه نامن سر بر آوردم
 لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر
 نهال باغ حرمانم کلمه داغ غصه و بارم غم
 ندارم شکوه قصاب و کسی سوختن هرگز
 چو سیل سینه پرافغان و چهره خاک آلود
 آمی مهر و لطف و ز گل روی کیستی
 تا صبح همچو شمع ز حیرت که خستم

پرا ز خون میکنم و امان صحر اما چه پیش آید
 چو جام پر بکف رشته دار لرز و لرز
 ترا دیدن و گرد پر دست گنجیدن ستم باشد
 چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بکار بند
 چندین هزار غم بسرم گذاشتیم
 هم زبان غنچه و هم بدستمان همیم
 چشم بکشود و بروی هم و حیران همیم
 جدا کردند رخسار ترا با آفتاب از هم
 بزم عیش میگیرند خوبان چون کباب هم

گرمی آن نگار را تا زدم
 طاقت انتظار را تا زدم
 رتبه اعتبار را تا زدم
 گردش روزگار را تا زدم
 دیده اشکبار را تا زدم

ز تیر غمزه بیداد خوبان پر بر آوردم
 بقلاب محبت ماسه از کوشش بر آوردم
 ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم
 چنار آساز چشم خوشتن آذر بر آوردم
 بکوه و دشت گذاری که داشتم دارم
 وای ماه نو نمونه ابرو کیستی
 ای شام تا ر حلقه کیسوی کیستی

غیر روی تو نظر بر دیگری نیست مرا
 و آدمی عشق ست اول ترک هستی گفته ایم
 دل پر از افغان و ظاهری خالی از جوشیم
 تا بر گیریم هر دم تیر تفتدیر ترا
 چون تن آینه پنهان در لباس جوهریم
 حرف بسیار است اما رخصت گفتار نیست
 نزو اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست
 قطره تماشای شوق تو باشد و رایغ
 هست تماشاکند است آینه از سوختن
 چون بکف گیری ز بهر امتحان آینه را
 بسکه بر جانم ز مشرکان خدنگ افتاده است
 تا تو باین آب و رنگ آهنگ گلشن کرده
 یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
 تا قیامت زنده در گورست مانند بکین
 دیده خونبار چون گشت گریان مفت است
 چو آن قصاب کردن خویش را قربان دوست
 آخر آن وحشی نگردد بر دل ره تدبیر است
 یک نفس بی یار و جانان زندگانی مشکل است
 اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
 بسیار در قلم و صورت جمیده هست
 قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبری نیست مرا
 کرده ام بر خویش تن نزدیک له دور را
 از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم
 جمله اعضا چون گمان پیوسته آغوشیم
 گر چه در ظاهر ز عریانی نمیدانیم
 بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم
 هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوشیم
 کافریم از آرزوی جام جسم داریم
 بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم
 میکنند نور رخت در جسم جان آینه را
 وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است
 گل ز شرم عارضت از آب و رنگ افتاده
 میمان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است
 هر که در دنیا بقید نام و رنگ افتاده است
 دانه افشاند در خاکیم باران مفت است
 در تمام سال روز عید قربان مفت است
 می شوم قربان آهونی که ره بر شیر است
 بی حدیث لعل او شیرین بیانی مشکل است
 بی تلاطم بحر را رقص روانی مشکل است
 اما کی بخوبی صبر جمیل نیست
 سنگی که ز رخ گوهر آمل شکسته است

نظم را خیالی متین مینمود: حضور شاه طهماسب صفوی او را بعد از صد ارباب برگزید
مدتی بهام صدارت پرداخته در عشره خامسه بعد از نایب تاسعه بگلگشت روضه رضوان
خرامید

و لم یجیده طواریست در کوستان غم	چه بکشایم که بوی خون ازین طواری آید
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم	شب که غیر از غم ندارم هم نشینی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلخ نظم را از تعمیر طبع بلندش برافرازیست
بحسن بنائی سخن ماهر و با تلی اوحادی معاصر

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را	ز آب چشم خجالت دهم طوفان را
ز خواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز	اگر خواب به بیند شام هجران را

با جان خیال روی نکویت بدر ز رفت
گرفت در غم تو و عشقت ز سر ز رفت

قیصری نامش قیصر یک ناظمیست شیرازی یا بهدانی طبع والا لیش قیصر دوم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سنه اشین و عشرين و الف در گجرات گذارنده دارفانیست

از وصل تو کس چو بنده میورم	کس چون من از زنده در گورم
من و انجم رنج دوری از خاک است	جز چشم بد از تو هیچکس دورم

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خطه یزد بود و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخلص می نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی عمر کاخ
رفیع البیان اعتبار و استیاز گردیده در سنه ثلثین و تسعمائیه از عالم بطون بعرضه نمود

قوامی

قیصری

کاتبی

<p>تیاکی بزم شوق غمت جا کند کسے نشاغۂ غنچه کہ بسا دفنا ز رفت طفلان با مضائقہ از سنگ میکنند بتی دارم کہ لعش بالپ کوثر کند باز بت خود کرده ام و کعبہ دل کام بخشی را بہنگام تبسم خال لعل و لہریب او</p>	<p>خون را بجای بادہ بمینا کند کسے در انجمن چگونہ ولی واکند کسے خود را دگر برای چہ رسوا کند کسے خطش در خانہ آئینہ باجوہ کند باز کہ در دیر و حرم با مومن و کافر کند باز بہند و بچہ ماند کہ باشکر کند باز</p>
<p>قطران حلیم قطران خلف منصور اجل در اصل ترمذی بودہ و عمری در پنج لہر نمودہ از قدما ی شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منعوت ست و نزد رشید و طوطا شاغری وی مسلم الثبوت در سنہ چہار صد و سی و ہشت بشہر تبریز از صحبت ناصر خسرو فیضنا برداشتہ و بنام امیر قنقاچ کہ بحکومت بلخ از طرف سلطان سخر مامور بود و شہوی قوسمانہ نگاشتہ سخن شناسان دیوان و شہویاتش را پسندیدہ و کلیاتش نہ ہزار بیت معدود گردیدہ رباعی</p>	
<p>از دیدہ میان رود خوغم بی تو از فکرت خویشتن بروغم بی تو</p>	<p>انی نی کہ باتش اندر وغم بی تو ای دوست بیا بین کہ چوغم بی تو</p>
<p>مگر تخلص نشی حسن یا ورفر زنداکرام الدخان کا کوری ست ماہرفن عروض و قافیہ وریدی از انجا کہ قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ابیاتش یا و ر ویر عیش و ساد فکرش آسمان پیاد آتہ مصارعیش ناخن زن دلہا</p>	
<p>بہر دست در دست و لہم و پوانہ میگردد بہر سبب چون لعبہ پائے تیش و ارد جزر آسما قمر نازان بہر پائے سرگردان</p>	<p>بلا گردان شمع طور این پروانہ میگردد کہ بہر طوف ہر دم بر در میخانہ میگردد لب پر کف گریبان پارہ دیوانہ میگردد</p>
<p>قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجلہ علماء اصفہان بود و گرمی طبعش قوام</p>	

قطران

قطران

قوام

زمان عهد و رنگ زیب تا عهد و رنگ زیب سلطنتش عبارات لطیفه در ملک تحریک
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والا ای شاه بی ناپسندید و از ان کار
منوع گردید

نیست از چاه ز نخدان بتان قسمت با غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد
کافی از میرزایان اردو باد و منشیان شاه طماسپ صفوی ست بمنشآت نویسی
یدش طولی و در فکر نظم و ستگاهش قوی

بر دسودای تو صبر از دل بود ای من گشت بی صبری من موجب سوای من
کامران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد هاپون بادشاه ست طبع مستقیمش لطافت
سخن پر ایش و پناه مدتی بکومت کابل مرانی نمود و چند کت بابر در خود جاده منارعت و صحت
پیود و از مخالفت تقدیر هر بار هنریت کشید و رویی بهی ندید و ناچار در کسوت تحریر و تقریر
سفر حجاز گزید و در سنه ست و شصین و تسعایه از اثنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسرو ببالا زده ست	کس بدمانش مگر دست تمنا زده ست
چشم بر راه تو داریم شد ایامی چند	وقت آن شد که نمی جانب ما گامی چند

کامی از شیرین سخنان لایمجان ست عذوبت کلام حلاوت انعامش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سرایان

ساقی چومی نماد قبح را پر آب کرد	وان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلنمای اسیران شده فرش حرم او	ای اشک روان شو که نسوز و قدم او

کامل جهری بر آرزو کمال خوش خوی و خوشگونی در صد و خاطر داری و دلنواز نیست
مدار گرمی بازار ما بغیره تست و سیکه چشم تو خفته ست بخت بلخفته ست

کامل کاشی همیش زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال نگینی طبع بر طرا
شاهدان نظم نگار می بست

کافی

کامران میرزا

کامی

کامل

کامل

خرامیده و در راه پور بمرقتاد سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریده حیاتش خط محو کشیده است

چون مه چاره از گوشه بامش دیدم	نگران بود بجای و تماشش دیدم
ترسم که کند محنت هجر تو بلا کم	جانی که تو هرگز نبری راه بک کم

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ایمه اثنا عشر و ماهران فنون ضروری است

ای دل بغمش کی سر سودائی تو دارم پروای خودم نیست چه پروای تو دارم
کاشف آقا اسمعیل ابن حمید معمار اصفهانی که اسلافش بمعماری سلاطین صفویه گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در جو سلیقه کامل بهرسانیده و بملازمت آستانه شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده رباعی

هر جلوه که آن قد دل آر دارد	در صفحه سینه چون الف جا دارد
آوینده زلف مشکبواز چپ دست	این مصرع رنگین چه طر فدا دارد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک منصف طهرانی که منصب قضا و وطن خود داشت و احیاناً بکشف ضما و کاسنه توجه بنظم کات شریفه میگذاشت

چو عندلیب به پرواز بند محمل خویش	که تا کشادن پر میرود بهار از دست
ز مژگان خونین خود شر مسارم	چو صاحب مصیبت ز دست جنائی

کاشفی بدخشانی کاشف غوامض نظم و واقف دقائق شر بود در سنه ثلث و ثمانین و الف در هندوستان ورود فرموده

ز بسکه ناز ترا با نیاز من جنگ است میان ما و تو صحبت چو شیشه و سنگ است
کاظم میرزا کاظم خلف امینا کاشفی است در نظم و شعر متصف خوش فکری و خوش طبع
در هندوستان رسید و بزمه منشیان عالمگیر با و شاه منسک گشت و عالمگیر بامه از

کاتبی

کاشف

کاشف

کاشفی

کاظم

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در مشق سخن از لطف و کرم
میرزا علیخان لطف حظی وافق برداشت و سنه خمس و ستین از مائیه ثالث عشر در شهر
بهوپال قدم برجاویدم گزاشت

بلا زنگ دهر اشک خون چکیده ما ز پیریم سذر ای نوجوان خوش بالا برقع از چهره گر آن جور لقابردارد جای سیرت بهم رابطه ناز و نیاز گریه داریم بیا دل بعلی نفس از پی قتل بکف تیغ کسی می آید اضطراب دل بیتاب مرا هرزه گیر روز فرقت پی تشنگین بزبان میارم لبت آلوده دشنام و لبم صرف دعا ای مرا بیم زبگانه ترا از خویشان دیدم بلال در شفق و خون گریتم بیا دشوخی تو قطره سرشک بچشم بین عرق بزندان خویش و اعجازش	بسر و سایه کند آه سرکشین ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پرده از کار دل خسته ما بردارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بردارد خضر از چشمه ما آب بقتا بردارد چشم بد و در عجب داد رسی می آید میزند قال که پیغام کسی می آید وارد اتیکه گذشت ست میان من تو برزبانها سخنها ز زبان من و تو وای گر فاش شود راز نهان من و تو آمد مرا بیا دل بستی پرست او چو موشی ست که از غره سر برون کرده که آب دشته و چاه سرنگون کرده
--	--

کرم میرزا ابوالمکرّم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبع فیا خوش
بسان گفت در پاشوی بخواهر نکات سامعه نوا
خودش چشم عکس و عین جادو بود
کسانی حکیم محمدالدین ابواسحق اگر چه کنوت هر گونه علوم در برداشت مگر بر علم صحت
بخوی توجه گناخت که با ما است این فن علم شهرت بر او داشت مدتی در تالش شاهان

الحمد

الحمد

هرگز بسوی من نگش جلوه گر نشد	شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع بی باده می رود	چون ابلهان چراغ بهتاب می برد
<p>کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز نیست</p> <p>چه سبزه ست کزان روی آتشین برخت</p> <p>شب فراق تو از خون دیده دامانم</p> <p>کامل منشی خدابخش در نجباء قصبه امیچی از توابع شهر لکنو معدود و ازدودمان</p> <p>بندگی نظام الدین امیچوی قدس سره الودود بود در سرکار انگلشیه بعد از حبس</p> <p>امیر الانشائی رزیدنشی فرخ آباد کمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بهسری فرمود</p> <p>و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نشر دلکش خامه می فرسود در سینه ست و تلشین و مانتین</p> <p>بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود</p>	
غنیچه آسالب خاموش تو داشتد دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح
در چین رفتم و سر و از قدش آورد بیاد	کامل از شور دلم حشر بیاشتد دم صبح
<p>کامل نواب بهاء الدوله عبدالمدخان در سخن سخی و نکته سرانی شهره آفاق و در</p> <p>معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بود</p> <p>گذشت عمر که گرد سر تو میگردم</p> <p>منوز گردش من گرد خاطر تو نگشت</p> <p>حلقه زلف او بتاب شده</p> <p>عینک چشم آفتاب شده</p> <p>کشمیری از تجار سرایه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلامش بذاق ارباب</p> <p>ذوق گوارا را رباعی</p>	
چون تیشه سباش جمله بر خود متراش	چون رنده ز کار خویش بی بهره سباش
تفلیم زاره گیر در علم معاش	چیز می سومی خود میکش و چیزی می پاش
<p>کریم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام جهان متوطن قصبه کوتا نه حوالی شاهجهان آباد</p>	

کامل

کامل

کامل

کشمیری

کرم

قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی	در قیامت هم تهنیتی بفریادم رسید
کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش	چه جور با که نکردیم بر سنگ خویش

کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان
بهدامای موزون میکشود

سر زلفت تو که سودای بنی آدم از دست	شب قدر است که لعلها همه عالم از دست
نهال قد تو از تازه سر و لاله عذار	صنوبر نیست که دلهای زنده آرد بار

کلیم تخلص همین برادر سعدن فضل و تفاخر سید نوراحسن خان بهادر دام مجده است
کتاب اتحاد النبلاء و تذکره شمع التاج و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش بشرح و بسط
باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهود است و یکم رجب روز چهارشنبه
بامداد آن هنگام نماز صبح سه دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن
نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره
شهر ادرنجته آرد و بلغت پارسی بس خوش او افرام آورده و وادشیا بیانی و سخن
شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا ریشفته و بلوی که خاکش سبز باد
جاده جواب پیوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته و زده
و دل و ستمت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سراپایش پیکر فضل و بشکل هنر
او ائیل کتب علوم الهیه همچو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی
محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیای غوجی از مولوی
انور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورد و وصغری و کبری و شرح تهنذیب
و شرح جامی از مولوی الی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر
مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده امروز
علوم آگهی و فنون دانشمندی و درس دواوین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوٰه

محمّدی

ناله

آل سامان و سلاطین غزنین بسر برد آخر الامر متوجه تصفیة باطن و تجلیه قلب گردید
 سر در کساء درویشی در آورد

ای ر عکس رخ تو آینه ماه	شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری و مد نظر گس	هر کجا بگذری بر آید ماه
بلب و چشم راحتی و بلا	برخ و زلف تو بوی و گناه
دست ظالم ز سیم کوتاه به	ای رخ سیم زلف کن کوتاه

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی است کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی
 و نیکو صفاتی بنام است میر علی شیر ممتاز و سخنان شیرین لواز بود

ای روشنی جمال رخت آفتاب را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را
از مژه خنجر مدده جادوی خونریز را	شانه مزین هر طرف زلف دلاویز را

کفری نامش حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی
 کامل الهارت هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سرزمین کشید و در
 حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شتافت
 برگزید از دوست تخی خانه مان توان کرد عکس ز آینه به نرنگ جدا توان کرد
 چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم بصد فریب درین گلشنم صبا آورد
 کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از اراکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی
 بحکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با سمان سوده بر نظم پاری و ترکی قدرتی داشت
 و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بغور قیامنا ازان بر صبح وصل او گزیدم شام هجرانرا
 کلان خواجه کلان از خجیده فکران خطه کرمان است
 در جهان چیزیکه درستی بفرمودم رسید شیوه شایسته بستی بفرمودم رسید

کفایت

کفری

کلان

کلان

کمال

کمال میرزا کمال الدین قاشی است یگانه روزگار بیکه آفرینی و مضمون تراش
در موده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شصت و شهر اصفهان
توطن گردید و با نخبه علم و هنر و شایستگی نمود و در اندک فرصت گوی تفوق از
علمای عظام و فضیلهای کرام ربود و بر سنده تعلیم و تدریس نشست و کرام قاده و افتا
بر میان جان چست بست و بکمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و بانشار
قصاید غزاد لغت سید انبیا و مع اهل عبا صلی الله علیه و علیه سعادت جاودانی بدختر
ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از زیجها بگذشت
باجلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاضی که قیامت بیاورفت
کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر ملکه فصاحت و لغت
او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش گشت
و در قصیده گوئی کمالی داشت سده شصتین الف طائر و وحش قفس غنصری گذشت

کمال

در ددل خود پیش که گوئیم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مراد دشمن خود میثیری نیکو نیست	که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
ناله شهبای ماکار کس نکود	بعد ازین نایم و روز محشری

وله از عباس نامه

چنان تنگ شد عرصه وار و گیر	که چون آستین خور و صد چین نفیر
دلیران آهین قبار اشکاف	چو مقراض از فرق سرتا بناف

وله از قصیده

شبی چنانکه نمودی بجنب طلعت او	میرد و هفت چو خال رخ بتان چل
ز بس سایه شب در نظر نمی آید	خیال نای که یکدم نیم از و غافل
نمیر سید هم دید و از سیاهی او	اگر بود بصر در میان شکشاغل

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جز آن از مولوی محمد بشیر صاحب سه سوانی مدرس آستان
خاص حضرت شاهجهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھول
فراسگیر و شوق سخن پاری و اردو در نظم و نثر پیش ظهوری ظهور و نظیری نظیر
حافظ خان محمد خان شهر شاگرد غالب و بلوی مخاطب بافتخار الشعر امیکند

سے بکار بیا مگنا بنگارے	ولش بدرد آور دشر ساری ما
مراز و در فراق تو آرزو این ست	کہ روز بحر نشیند بنگارے ما

در تقریب بزم مشاعرہ این غزل گاشت

دگر آن سلسلہ موزلف پریشان برختا	دوستان مژدہ کہ تقوی شد و ایمان برختا
درد دل غمزہ چون در وجدائی نشست	آنکہ از بزم چو آہ از دل نالان برختا
برین فلتشدہ ہجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب ہجران برختا
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست	گر یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برختا
نتوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم	قصہ کوتاہ بعد حسرت و اربابان برختا

ولہ

چہ کنی رنجت ہم بہر تاشائی چمن	داغهای جگر مہن کہ گلستان انجاست
ایکہ در کوشش آن عمر تو آخر کردید	نظر انداز بدل بروضہ ضوان انجاست

کمال امیر کمال الدین از رؤسای سیستان و از سخنوران نکته دان و ممتازان بارگاہ
سلاطین آریزمان بود

از یکہ شد ہم بہ تقاضا از خاموشیم سوال خیزد
کمال سید کجول بلخی مروی سیلچ بود گویند با قصہ ہزار بیت موزون نمود از نخلہ
قصیدہ ایست دل بر کمال قدرتش نظم شاعر آیتش دو ہزار و ہشتاد
امی روشنی از ماہ رخت دیدہ جان را بر خاک نشاندہ قدرت سرور وان را

کمال

کمال

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت

ز بس در قتلگه لذت بر حسن ایمان شد مگر دوران شراب و گلم از ظلمت چون کشیدم پایبوی آن گل خوبی چو گلشن بگلزار جهان از رشک خالی نیست کس لوب	دوبان ز خنم از شور ملاحتا نکدان شد که طولاکی چو عمر خضر مارا شام بجان شد سیر سبزه زیر پائی من خار مغیلان شد که اشک از دیده بشنم روان شد گلچرخندان شد
کوبی بخاری ماهر فن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوبی ست بر سپهر نکته پرداز می رباعی	
گرایشی بادگران سیر کند غم نیست لاچار بهمیر و وفات	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند با ما چه وفا کرد که با غیر کند
کیخسرو خان کرjestانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران ست و در شجاعت و سخاوت مشارک الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالییه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جسارت میگذاشت پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگهدار دلسی از سوختن پروانه را	
رباعی	
در عشق غم انداخته می باید تا دل نشود داغ نگیرد آرام	در بجز نظر دوخته می باید این سوخته را سوخته می باید
کیفی سیستانی ست دماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهندوستان رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش	

کوبی

کیخسرو خان

کیفی

شبی چنانکه نفس با وجود آتش پیر نیافتی زه بیرون شدن بخانه بول
 کوشری میر عقیل بهدانی که ابتدا از متخلص بزمی بود دشمنی شیرین فرهاد بکمال
 لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی
 شاه عباس صفوی در هنگامه باوه پیمائی بشارب خوردنش تکلیف داد وی از آن سر
 باز زده بنامی انکار برسم سراطر جناب مرتضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن
 صبا اصرار کرد و می افشیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه
 ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزه راستی خلعت و زر وافر بخشید
 زبس که عکس گل شد خاک نگین غلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت بختم یار بختیده من	بر خاست فغان از دل غمخیز من
میرفت وز دستانه نگاهم میرفت	تا نور نظر نماند در دین من

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پروازی نادر شاه قهرمان ایران
 سر فرازی داشت و نادر نامه و دره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی خا
 بایچی گری بجنور خواند کار روم فرستاد وی در اشتهار راه بعد ورود بغداد واقعه هلاک
 نادری شنیده گریخته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پا بر او پانز و ا
 کشید و تردد در تلاش اسباب معاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم ز آتش چاره بیتابی سیاب خود کردم
 کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر می بخشی الما
 ابوالبرکات خان ست بفرغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلخه سپهر نظم را کوکب تابان
 و گرمی نشر اختر درخشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بریلوی
 مستفید اصلاح بود بعد از آن بشوق تمام تمذ ذوق کاکوری اختیار نمود نجوم کلاش

حق دستمایه فخر و مباهات میسر دود را عواس پیران طریقت خود و ترتیب مجالس و جد
حال اهتمام بلیغ می نمود و بموسیقی میزد و نغمه سرانی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگام
شورش و بغی خانان از بیگانگی ترک رفاقتش گفته و در بی بخانه خود انزوا گزیده پای
مطلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبندین دستمایه بهبه
اکبر بادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غمست رامی بزم منزل بمنزل
بجان دادن اگر آسان شد کار	نبودی عاشقانرا کار مشکل
گدانی چون بنا کاسه برآمد	نشد کامر حاصل یا حاصل

گرامی ابوالقاسم نمان اصفهانی مشهور با غایب بود از وطن بدین رسیده به انتخاب
لوطن اختیار نمود

مهرت نبافسانه و افسون رود از دل	عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی اله وردی بیگ از سرزمین ایران کشیده و در جمع شعر اگرامی و برگزیده	
نایت آن طوق که برگردن قمری پیدا	دست بخت سیر با ست که برگردن او
بقیرواد گراوان شایب یا رچه شد	پایال سدرینا بخاک میسر نرند

گرامی تبریزی پسر با دوست طبعش بر اطفال عامه محاکم نظم قریه
چو تیر غمزه نگاریم بقدر جان نداشت
گرامی ترک کاشته سرخوش نشسته خوش شکری و خوش تالاشی ست
از ره تقدیر تا جادو حبس نام داد کند
گرامی ناسخ محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیوخ طبعان بنزل کوش
بوده و عادت جبلی شکار طیور رضائین اوج گزین بقلبه استن از دل فراموش نموده
زان هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر
با گریه سنگ کوی ترا جنگ نباشد

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

تا حسن پا برون نهند از حصار خط چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم	گر درخت کشید قضا خط عنبرین اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم
حرف کاف فارسی	
<p>گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن بگانه ست و دل ارباب شوق بشعله او از آتشخانه</p> <p>گلخن نشین آتش سودا کس مباد سر گرم شعله های تمنا کس مباد</p> <p>آن را که رد کنیم شود رد کائنات مردود بارگاه دل ما کس مباد</p>	
رباعی	
آشفته گلی تو از صبا می شنوم می نالم و آواز ترا می شنوم	بوی تو ز گلزار وفا می شنوم میگیریم و در اشک خست می پیچیم
<p>گداز غلام حیدرخان پسر غلام حسین خان لکنوی که در عنفوان شباب مرض جنون بدماغش پیچید و بهین عارضه از گدازش جسم و جان فنا گردید</p>	
شام مادر سحر نمی گنجید لاله را شرمسار باید کرد گریه زار زار باید کرد	آه مادر اثر نمی گنجید سینه را داغدار باید کرد ابر بر خاست بی می و ساق
<p>گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبود بلوی ست در کلامش جلاوت و ملاحت و در افکارش تمازگی و نوئی تحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود و دیگر افاضل عهد خود کرده و بحایت و رعایت بیرم خان خاننایان بصدرت هند مهر بر آورده مرجع خواص و عوام هندستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده بر طریق تشایخ کرام و صوفیه عظام پائی می افشید و با کمال استغنا گدائی در پائی اصدان</p>	

بنی

گداز

گدائی

همچو که آتشوخ گل خسار بی اغیار نیست راست بود دست آنکه در عالم گل بخار نیست
گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاظمه که نوبی خوش فکر صاحب دیوان بود و بدو
انشاء ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در سفر منشیان

دل برآمد با کند زلفش از چاه و قن	شد بناف اکنون چپازم چاره این گرد آب
زخم آهوی بجای گرد میخیزد ز رفتارم	بیاد چشم شوخ بسکه در دل وحشی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود	تا چشم کشادیم محیط مایه در
عنقا در قاف می شنیدیم که هست	دیدیم چونیک قاف در عنقا بود

گلشن رای کلاب ای از مردم ممتاز قصبه سندیه مضاف به لکنو و شاکر و میرزا
محمد حسن قتیلسست و در ریاست ملک او و متعدد عهد های جلیل در استعداد علمیه اخلاق
مرضیه بیدیل و در فنون پهلگری از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فاقد المثل لشعرو
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا ضخیم و دیوانی حجیم یادگار گذشت
آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید گویا پیام خضر ز آب بقا شنید
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته مگر بود بیا و کمر او
گلشن شیرازی طبع موز و نش در گلشن مضامین رنگین گلگشت مینو د لوند مزاج و او با
طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد گلکش راه آخرت پیورده

نو گرفتارم و در آرزوی آزادی از پندین بقبض ریخته بال و پر ما
گلشنی غیر گلشنی سابق باز عنادل نغمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین
جهانگیر بادشاه بهرامشاهم رواج گل مقصود بگلزار هندوستان جنت نشان
توجه نموده

شبی بیاد تو خود را گرفته ام بنیل هنوز بونے گلم از کنار می آید

راه از هر گوشه دیوار پیدا میکنم گر گانی ملا او صدالین از گرگان بود باین رهگذر گر گانی تخلص اختیار نمود	بپیرانم خویشتن را اگر به دوزم وصل گر گانی ملا او صدالین از گرگان بود باین رهگذر گر گانی تخلص اختیار نمود
زیسته تنگ شکر بخت لعل خندش نشسته بر طرف جوئی آبجیوانش چو سر بر آورد از مشرق گریانش	بتی که رونق مهر در روی رخسارش بطرف آن لب خون نوش خطا و خفرت میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
گرمی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهل شیرازی است طبعش مفعول بسخن پردازى ارباب ظرافت به لایه در بزم خود او را می بردند و بجا گر به مخاطبش میگرددند	
رباعی	
گرد دل پیدا گرت میگردد بزارم و بر گرد دست میگردد	تنها ز تو برگرد دست میگردد رنجیده ام و بطلعتت میمیرم
گستاخ اگر چه معمول الحال مگر در سخن سرانی گستاخ و خوش مقال است داشتم در آشنایان مردم ششم دشت آنقدر نادیدنی دیدم که می بالست دید گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عرض وقافیه و معامه رتی کامل حاصل نموده	
بخاک میگرد نبود نشان پای قسح که خاک گشته مرادیده در هوای قسح گلبدن بگیم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بجمال صوری و معنوی و موزونی طبع و سخن پردازى والادستگاه	
هر پر روی که او با عاشق خود نیست تو یقین میدان که هیچ از عمر بر خور نیست گلرخ بیگم و گل چهره بگیم هر دو نام بابر بادشاه که از زنان باتام و نشان هندوستان است بگرتی و شگفته رونی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دهاش بنسیم اشعار لطیف می گفت آخر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ بر آشفست	

گر گانی

گرمی

گستاخ

گل بابا

گلبدن

گلرخ

و بسا تین رنگین و انهارا معین در اینجا بدست قمر ز دانش از آثار عظمت و ثروت
 اوست ذهنی سریع الاحتمال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و ثرا و وفار سے
 قدرتی علی وجه الکمال و هشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گزشتنی را گزشت
 ترجمه کلید و دهنه و دیوان اردوئی مطبوع او دیده و این شهر فارسی سیده ام
 یار باغیر ز پیش من دلسوخته رفت شعله در ول آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لا

لاغر قاضی احمد لاغریستانی صدر آرای دارالقضا و خوش بیانی ست نبی نجف ابجسته
 بود و برادرش قاضی قنبل خیلے تو سندیان را بگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر
 داشت و نظم و نثر و معا و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت بمناهی
 بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گوید
 وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در جوا و گفته

ندارد هیچکس روای ریش محتسب اما بدو پیشه می ریش قاضی حرمتی دارد
 قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد برهشیا هست آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش
 لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه مبتلای لاغری و بفرهی کلام در معاک
 اقویا بر مخوری جری است

لا

اشک که از چشم نرم ریخته	هست بخون جگر پیچیده
ده بده و شهر بشهر از غمت	لاغری دلشده بگرگینت

لا

لاله مخلص شخصی از قوم کایتان فرخ آباد است که از ملائذه قاضی محمد صادق خان خنجر

علاج درو محبت نمی توان کردن مریض عشقم اگر به شوم بتر گردم :

رباعی

صحرای از آب چشم گل بود
رویکه سر کو تو ام منزل بود
آنون همه مغز و استخوان میگیرم
بخونابه اولین که دیدی دل بود

گننام میرزا شریف سخن سرانی است لطیف و ظریف

بسودای وصال او مجاز بود در دلم
بی در یوزه عمری کاسه سر بود در دلم
خیال زلف مشکینش شبی بچید و خوابم
سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دلم
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیکر
در اندانم پیریدن چون کبوتر بود در دلم
بی تشکین دل و زنی نهادم دست برینه
ز سوز عشق بیداری همنده بود در دلم
طیب از روی دل سوزی بیا شعله خونی
ز نبض عاشق گننام خسر بود در دلم

گننام یکم صبیحه رضیه علی قلیخان والہ دہستانی و حرم محترم اعتماد الدولہ غازی الدینخان
بہادر بود کہ ہر کی از خیران بصیر و بصیران خیر اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن و جمال
صوری و معنوی می انگاشت و از خایت لطافت و نزاکت بہ نوسیری شہادت
یعنی جسمش بوزن نہ سیر بود اگر چه در عظمت و وقار ہمہ نگ کوه می نمود
تا کشیدی از نزاکت سر نہ دنبالہ دار شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا
جگر پر زودل ز خون گریبان چاک جان لب قضا شرم می آید ز سامانیکہ من دارم
گنجی جبر باد قانی گنجینہ طبعش مخزن گنج سلاست الفاظ و لطافت معانی سست
گنجی ز سر نیگذرد آب تیغ یار من بار با گذشتہ ام این آب تا کلو
گویا حقیر محراب خان بہادر مخاطب محسام الدولہ از عماید فاعنہ آفریدی و اراکین
یاست ملک و بود و بتجدد عمدہ جلیلہ رسالہ داری سر با سمان می سود و شش
منہ بلج آباد بفارس شکر کردہ از دایہ الریاستہ لکھنؤست و عمارات رفیعہ و لفتین

	بفریاد آوزد مانند فی شاخ غزالان دست و پا گم کرده سر و قدت رفتار ما	شود گر زشت عیال مجنون بسودت ای سپید برق حسنت مشتم گزرا را
لا معی	لا معی قلندر در دلی بد و رجا نگیرد بادشاه بود و بلغات کلام روشن و لهاس پری زادان میر بود	
لا معی	لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان لا معی کرمانی ملقب ببحر المعانی از زمره علما و فضلا و حکما و شعرا است و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بغزو جاه بسرمی نمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالعالی و تلمیذ امام جمعه الاسلام غزالی بود	
	میان خوف و رجا و میان وعد و وعید که شیعیان حسین علی بنحون یزید	منم ز یار جدا مانده و ز دیار لعبید بخون من شده مفرگان تو حریص چنان
لا یق	لا یق پندت حج گو یال کشمیری لکنویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و قوی	
	دید چون از دور روی رشک گلزار ترا گر می دیگر بود امروز با زار ترا که نشد و از سر ناخن تدبیر کس بلب ز حنم بود لب شمشیر کس	بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد چون زینجا گشت صد یوسف خدیارت بجای گر تپ زو بدلم زلف گره گیر کس ای خوشحال شهیدی که پی زخم دگر
لا یق	لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به بهندوستان کشوده مرا ز بستر هجران سر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران در پیش پیچ و داغ دلم آبر و زنجیت لطف لطف علی بیگ نسیره قاسم خان افشار است در علم نظری کامل النظر و در فکر اشعار فکرش استوار	
نظم		

بود و جاده نظم چنین می نمود	
داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن ستیگار که نیست
در فرقت یار صبر بستیم و قرار	آواز برآمد اندول زار که نیست
لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش راسلیقه نیکو در سخن فهمی و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود بامقام حمام ملک داری با حسن و جوه همت میگماشت و تربیت ارباب کمال کمال توجه متذول میداشت	
من آن زخم که همه کار من نکو کاری ست	بزیر مقصده من نشاء کله دار است
درون پرده عصمت که جالگاه من ست	مسافران صبارا گذر بد شواری ست
جمال و سایه خود را در رخ میدارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد بازار است
نه هر زنی بد و گز مقصده ست که با تو	نه هر سری ز کلاه بی سزای سوار است
رباعی	
بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانهایی در می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید
لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جوانی نکات و لالی معانی و فاش بقصا ربانی در سنا شنید بعد الالف در عنفوان جوانی ست	
مرا از بستر بجزان سر جدالی نیست بحر خیال تو با غیر آشنائی نیست لامعی شمع جمال اسد اکبر آبادی که بلعات ذهن و قادش جمال عرایس افکار روشنی گرفته از موز و نان عهد بهادر شاه بادشاه دلی ست و از زمان ممد تاسی از وطن خود بیرون نرفته اکثر تعلیم هند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت گذاشت	

لاله خاتون

لالی

لالی

لطفی
لطفی

لطفی طهرانی آب و حدش پیشه صرانی گزیده و وی در نقادی تصنیف لطفی دیده
آه گزیدین او گریه بر آورد مرا
لطفی خرنه عرفی کمانگر از خط تبریز است کلام لطیفش دلاویز و در داینگیز مروت
خوش بیان و تاریخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن پهن آمده بجنور
جهانگیر بادشاه رسید و خطاب موزون الملک منتخب و مباحثه گزیدید

همین نه کار من از روزگار تلخ شده است	که زندگانییم از بحر یار تلخ شده است
ز روزگار بود تلخ کاسه همه کس	ز تلخ کاسه من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچند بی گردش افلاک شدیم	یکچند بی دانش و ادراک شدیم
از آمد و رفت خود بی فسیدیم	کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم

لطفی

لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است ابجکارش بلطفی تازه و لبر
و دستان

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد	بلی در خانه آتش چون قند فریاد برخیزد
بان زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری اینجا	همه سنبیل دم گل بشکفت شمشاد برخیزد

لطفی

لطفی مشهدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی بیا قبل فاسخوری لطیف و ظریف بود
بلطائف و ظرائف خود لطفی در بزم مشاعره می افزود
شد چو همان من آن شمع شب فروز شب کاش تا صبح قیامت نشود روز شب
لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بدلی رسید
و بمانی مقولن گزیده

لطفی

بعزم گریه نشستم بر بلزار کس که بر برش نه نشیند و گر غبار کس
لطیف قزوینی معروف باقا لطیف بود و بوار دات لطیف دلهامیر بود

لطفی

کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید
 لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والد و اغستانی بود بحال ثروت و اقتدار
 عزیز بسر نمود و طبع بلندش آشنای موزونی ست و کلامش خالی از لطف نیست
 خانه جانم ز غنیم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد
 لطف لطف اند از شعرای خوش مقال ست و در نسب و نسبت مستور بحال
 مجنون بدشت بود و صالحش نصیب شد من در حریم و محرم مانده ام
 لطف لطف اند بخاری ناظم لطیفه سنج بود که بلطف سخن خوشتر میرسد سلطان عبدالعزیز
 خان بعد از قضا و مدرسی او را برگزیده

عمید ست چرا کشته جانان نشود کس
 حیف ست که عید آید و قربان نشود کس
 لطف لطف اند حکیم ست در علم طب عاذق و بد قائل و کات شعریه دراک و فیم

چهاربشت ست که بیا رهم آغوش شویم	پیش رویش شینیم و قدح نوش شویم
آنقدر محتامشای جالش گردیم	که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطفی اصفهانی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی
 بکش خنجر که جان بهر تو ای نازک میان ارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان ارم
 لطفی بزیلوی نامش پر گاس و اس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلا و یز و دلپذیر
 یقینم شد که از درد دل زارم خبر دارد که هر دم بهر من تدبیر آزاری و گروارد
 لطفی رونی ست طبعش مجبول بر موزونی و فکرش در تلاش لطافت و خوش مضمونی
 امی زلف شب مشالت سایه پر و آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب
 لطفی سبزواریست اندیشه صفا پیشه اش برای مضامین لطیفه در آینه دارمی
 عشق باید بحال از نه زلیخا ز چهره و پنجه در پنجه کند جذبه یعقوبی را

لطف

لطف

لطف

لطف

لطفی

لطفی

لطفی

لطفی

آخر کار به لکنتی که دشت از روانی در گذشت لکنتی اختیار فرمود	
ترک چشم او از مستی هر چه با من از گفت	غمره نماز با آن شوخ یک یک باز گفت
تا بین دوزلفت رخ روشن عجب افتاد	این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد
آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند	خواب ندیده را همه تعبیر میکنند
در صورت بهارم جلوه میدهند	تا مصحف جمال تو تقریر میکنند
لواتی با با سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می پیوسته می بود از وی یادگار است و از بهمان نسخه این چند اشعار است	
عزنی در میان که و شام	کسب سبب می نمود مدام
بهر تحصیل مال و کسب هنر	از حضر رخت بست سوئی سفر
مدتی سیر کرد و هیچ نیت	باز سوئی مکان خویش نیت
لواتی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بلازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بافتاد و دوارى بر سرش بعالم بالا شافت	
در پیش غیر از آن نگویم گفتگوئی تو	تا جای در دلش نکند آرزوئی تو
آهلی هوس نه شوق چون نام بتان برند	ترسم که نام او بغلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة والرضوان	
ای دل فضا لاسد اطاعت است	مرح علی و آل شنیدن عبادت است
بودن بد کردید که اریک نفس	حقا که در برابر عید سال طاعت است
لوحی کسی که مافح و اما و مصطفی است	لوح دلش منیر چون لوح سعادت است
رنگارم روز محشر گر سند خواهی زمن	گوش کن این نکته آخر از لب محبت گذار

لواتی

لواتی

لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة والرضوان

ای دیده خون بار سباد که پایی یار
ممنون و ستگیری رنگ خنا شود
لطیف مراغه لطیف الدین سنجری از شعرا قدیم و با عطا لطیف الطبع مصاحب
و ندیم بود ریاضی

گوئی که بگو چگونگی اشکت خون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود
چون نیست دلی با تو چگونگی خون شد
اشکم چو گذر کرد بر این گلگون شد

لطیفی از خوش فکران شهر چوپورست دیوانش بلطیفهای دلاویز مملو و معمور مثنوی
مسمی بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سادک نظم
کنیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده است

ابروان و مژه چشم سیاهش نگرید
مست بپوشیده از خانه بقصد دل جان
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت
آین نه بالا بلاست پندارے
مژه هایش بکشتن عشاق
جنبش زلف او در آمیخته
می برد دل بگاہی بگاہش نگرید
زلف شوریده بر خسار چو هایش نگرید
طرف جان سوختن و شعاع آتش نگرید
نه بلا جان ماست پندارے
تیغمار در هواست پندارے
مار در آشناست پندارے

لقمانی استرآبادی از نکته سنجان خوش خیال و بر فاقه خان زمان حرفه الحال بود و بنور
شاهدان مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقا اشتغال می نموده
بر زبانم حرف تیغ و دستان من گشت
خیر باشد تیز جرفی بر زبان من گشت
لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان ست ریاضی

ای زلف ترا قاعه مشک فرو
ای خضر ز سر چشمه حیوان نکنی یا
خورشید رخت را روش غالیه بوشی
ایک شربت اگر زان لب چون نوشی

کلمتی نامش ملا حیدر برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود و ابتداء روانی تخلص نمود

لطیف

لطیف

لقمان

لقمان

کلمتی

<p>چون فقیه سوخت دماغ او ز سر تا پا مرا در گوش و زبان دل مردم سخن بست از غنچه العیش بوس بوسه نمودم</p>	<p>بر گرفت از خاک راه آن آتشین سیاه مرا در خلوت هر کس که رسی انجم بست خندید چو گل گفت زیاد از دهن بست</p>
<p>ماهی خواهر ملائطاری زنی بود از طبقه جلالت بحال صورت و حسن سیرت آراسته و بلیط طبیعت و نزاکت خیال پیراسته</p> <p>اشکی که سر ز گوشه چشم جرون کند آه زان زلفی که دارد رشته جان تابان و مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیای نسبت است مائل بسختی و سخن سرانی بود و مضامین بلند موزون می نمود سه</p> <p>بی لب لعلت بزم جام توانم گرفت مائل اسمعیل بیگ استر آبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استر آباد و با نادر شاه موردش هندوستان باغی</p>	
<p>قصاب پسر لبست چو خندان بینم ترسم که مرا زنده گذاری کاندست</p>	<p>در خنده چو کار دت بدندان بینم آلوده بخون گوشتندان بینم</p>
<p>مائل لاله مطن لال قوم کایتده لکنوی هز شاگردان برهان علیخان رین بود بشیرین بقا شکر شکنی می نمود سه</p> <p>تا آمدی رفت از جادول من گل چاک پیر من بچمن در هوا سئو آیکه سرتابیا جفا شده مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبه بوهار بسافت دوازده کروه از شهر بوکار بود و انتساب خود بسید حسام الحق مانک پور می نمود سه</p>	

بیا

بیا

بیا

بیا

بیا

رستگار آمدگی کو بود با اصحاب کعبه من سگه کوئی رسولم چون نباشم رستگار

حرف المیم

ماکان بن کالکی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدابیر تخییر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرار ابدافعه اش فرستاد
ماکان از مایکون بخیر بوده بعد محاربات رو بهز میت نهاد

در کوئی قصانه رگبذر میدانم	نه سر قصاؤنه تدر میدانم
وانم که کس از قصانیا در بستن	از سر قصا همن تدر میدانم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذہنش با بیاری طبع روان
گهستان سخن را بگلہای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان قانع و در عمل معالجه
طبیعی حاذق بوده

بعد وصف آئینان ذکر دہانش شکل است در قلم چون مو بگیر نقطه نتوان نهاد
ملع بخاری شاعر است جامع اخلاق برگزیده و گفتارش بر جسته و سنجیده
وجود من اگر در بوتہ عشق مجاز افتد بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد
مالعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر نباش مرقوم

ما را ہلال ابر و او چون ہلال کرد گشتم چنان ضعیف کہ نتوان خیال کرد
ماہر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماہر سخن سنجی و فہم نکات
مضامین و دقائق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار و بیل آمدہ
دست ارادت بدست حاجی ابراہیم اردبیلی گذاشت و از آنجا بہ تبریز راند و مدۃ العمر
ہما نجا ماند

ماکان

مالی

ملع

موجود

ماہر

باج

مبوع از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور

انگیز

باج

باج

می تپد دل در برم و لب نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله همت بلند می از دلم

منتقی سید محمد رازی که بجز نقاد سالکی مشغول خواندن عوالم نگوشت باین رهنم
زبان ظرافت قبش عوالم میگذشت

اندرین مازندران کس را چرا گیرد ملال
یک رقص است چنگی پشه و خوشخوان شکار
منتقی محمد تقی اصفهانی از زمره صلحا عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش تحت
خوش بیانی است

باج

هیچ طاقی بجهان چون خم بروئی تو نیست
ای نازنین پسر ز دل من بدر مشو
ترسم که چشمم بد برخت کارگر شود
تا شام خط خویش نه بینی سحر مشو

متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذهن فکرش سنجیده و کلامش مستین

لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد
دگر شوخ خوشم می آید
سبز گشتم از خط امداد زلفش بسته ام
در دلم شنو که بر آورد همچو شمع
نمیدانم چه باشد باعث بیماری چیست
شاعرم حسن ادا میخوانم
من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم
سوز شب فراق تو دو دوا ز دماغ من

باج

متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق بد طولی داشت و با اشتغال بکتاب داری
وطن نمیگذشت

باج

گر حق طلب کنی سگ اصحاب کف باش
بگذار همنشین اصحاب فیل را
مثال سخن طراز به مثال و در تبریز بیا نصیح و بیخ و شیرین مقال بود

گفت کس زنده نماند هست بیاری دل چوناله جرس کاروان لے دارم نشايد حرف گل بر روی آن شیرین گفتار	چاره دل ز مسیحا نفس پر سیدم بیراه عشق نه جلای نه منزله دارم دبانش از تبسم غنچه را شرمند می سازد
مائل میرد علی ابن میر محمد علی کوری ساکن قصبه ایشی حوالی شهر لکنو بود و نظم فارسی بذله سخی و لطیفه گوئی می نمود	
بارک الله بر ایل نیاز آمده چون در آغوش من ای عمر دراز آمده	کج کله کرده بصد شوخی و ناز آمد آفتد ریاش که من عمر ز سر بر گیرم
مائل همدانی شاعر است متصف بشیوایان و شیرین زبان است جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما مائل شکندی از مائلان کلام منظوم و ماہران سخن موزون است گفتار شاعر و لطیف و تازہ مضمون	
رخ نمودی و مرا بی سرو سامان کردی آفرین باد عجب کار نمایان کردی مایوس گل وجودش از گل زمین بخاراد مید و هانجا از حیات مایوس گردید روز نوروز است و ستار چریغان پر گل است گوی نو مید لیست گویا گوشه دستار ما مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین بود و حکومت نیمروز برگاشت	
بند از جور تو بجان آمد زمان زمان ز فراق تو زار میگیرم	خور بر بند چندی خواهی کرد کنم چو یاد تو بے اختیار میگیرم
رباعی	
در روزمانه نخل ازین مطعونان گر رستم دستان بمثل زنده شود	شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان یک نان نشاند بنان نین دوان

نخل

نخل

نخل

مایوس

مبارک شاه

مجد قاضی مینای نسوی از فضلا و نامدار و دستگارش در نظم قوس رباعی

ما نام خود از لوح هوس بستر دیم	وین سحر گر انما به با خبر دیم
سرما به باختیم و شش مات شدیم	ید نام بر بستیم و مفلس مردیم

رباعی

خواهی که میان خلق قاضی باشی	باقی باشی گوی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر	آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی

محی مولانا مجد تبار کامی از مریدان شیخ زین الدین که در نظم و جواهر معارف پاکجای فیج و شمس تصدیق
برده و انجمن ساخته و شری پاکیزه بر منازل السائرین خواجہ عبدالقادر انصاری قدس سره نگاشتند
آنانکه بجز قد تو جای نگارند کوی نظر اند چه کوی نظر اند

مجد و ب سیر ز امجد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعر است فقیر مذہب طینتش
با فادہ طلبہ علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیلی نیکو نوشته

خسوه هم بکار ناصح کن هر سر را بتنای تو سودانی هست مدق شد که دل از غیر تو پر داخته ام ترک دیوانگی از طعن مردم کنم منشین بی می و معشوق با سید بهشت گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی مگو ترا بکدامین مسل دهند نجات خاتقایی که بخر جش نکند دخل و فا بگویش میروم با دیده گریان و خوشحالم پیش بتان مذمت خورشید و ماه کن	تو که دیوانه کرده ما را از تو در دیده هر ذره تماشائی هست گرفتدم رنجی کنی گوشه تنهایی هست شهر گرتنگ بود و امن صحرائی هست خوشترا از میکرده بیدرد و در جانی هست ترسم بهانه سازی و کوفی خوشا بدست چو کار با کرم افتد بهانه بسیار است صرفه وقت در آن است که بیخانه کنند چو آن مستی که بارانش به نزدیک چمن گیرد در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن
--	---

کریم را بنود دستگاه بخش تنگ
مخالفتی شیرازی ابراهیم خان خلعت کریم خان زندست بکلام بی مثالش دلهای ارباب
ذوق آرزو مند

همان بسته عهد دوستدار
بماند با تو ام زندان گلستان

شکسته از جفا پیاغم ایدوست
گلستان بی تو چون زندانم ایدوست

مخالفتی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر میبود

تعالی البدیه نازستان این که از یک جنبش مرگ
هر کس سخن همنفس پیش تو گوید
از من که کند یاد که من یکسم اینجا
من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لالی معارف و حقائق بصفتی میسفت

گفتش سیم ساقدار
خاطرش رنجبه شد ز گفتن من

سخن پاک و صاف میگویم
گر غلط گفته ام بگردن من

محمد مجدالدین سرخی ابن مولانا فیاض الدین است و از امام حکما و اکابر شعرا، بتمکین

رباعی

ای چون دل لاله چشم تو نواره ترا
چون دوزخیان دل ستمگاره ترا

باشد که مرا بپاگری بپذیرد
آخر نبود ز چاکرے چاره ترا

محمد مجدالدین عوفی موصوفی است

گلهای شگفت هر سو هر کس بیاغ در شد
من در خزان هجران ماندم بهار من کو

یاران بیاغ رفته گشت و میش کرده
بیچاره مجد عوفی نالان که یار من کو

محمد قاضی مجدالدین قاضی بلده ذوقول از توابع شوش تبر بود و در نکته سنجی فکر با می نمود

بفکر پرده پوشه شسته یستم چاک گریبانرا
نمک پاشتم چرا از بخیر این زخم نمایانرا

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان . . . دوستی که دامن چو تو نامهربان گرفت
 محرمی ابرو بیله از خوشگویان زیر چرخ نیل است
 از جنون منت پذیرم زانکه عمری شد که یا از نظر رفت ست و بلا و گرم گفتارم بنویز
 مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبه جاجم جو حوالی کانپور است و تلامذه
 مولو محمّدی ملتس جهان آبادی بنظم فارسی وارد و با کمال سلیقه شعور مشهور است
 بحسرت سوخت رنگ لعل لقاوت کافی ایشیان ساخت ابروی تو تیغ اضفغانی
 مجروح مولوی عصمت الله خان خلیف مولوی عبدالقادر خان بنارس ذہنی وقاد و طبی
 نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلاد اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	گمان برم که در گوش یار حق جشبد
دولت حسن است سریع الزوال	چند بران ناز و غرور است صنم

محمّدی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشیر از به بندی خوش میانی است
 هرگز که چشم بر من درویش میکنی لب میگزی و جان مرا ریش میکنی
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیوا بیانی است از تلامذه ملا محمد شمس کاشی بود و دل
 بد لبری داده و ز پی او بهندوستان ورود نمود و بهر ایش بلک دکن رسید و را وائل
 مایه حادی عشر یک روز باد بهر خود بر زمین آرمیده
 در جهان هر جا بلای بود از باد گذشت غمخوار تیره کو چون سایه در دنبال است
 مجلسی خراسانی شایع و پیور و مرد و موثر بود

دایم ز دیده مادر اخون دل است حاصل	حاصل که در خدا به از دست دیده و دل
سرشته محبت در گرون از ادات	آسان نمود اول تا آخر منت از مشکل

مجلسی بهر و حق این بیت از وی مرویست
 هر زمان کردی ز کوهی دوست نهر میکنند تا که ام افتاد و آنجا فلک بهر میکند

ما مجری

ما مجری

ما مجری

ما مجری

ما مجری

ما مجری

ما مجری

مجدوب اگر معامله حش بر خداست من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن
 محرم شاملو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت
 کامل داشت و به تنزه گلستان هندوستان گذاشت و در سنه عشرين و الف با یاران
 رفته پیوست و تقی اوحدی بر طبق وصیتش شیراز دیوانتش بست

زانگونه غریبان بزدان تو مردیم
 از خنده غنچه دل ما وای نه شود
 کایم نشد که و تقدیر ندانست
 ما شب بنیم و هست گل ما گریستن

محرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنعی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گو
 سبقت از معاصرین میر پورده

اگر سویی چنین آلی ز قمری داد برخیزد
 محرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد
 و قانمود با آنکه قدم بر جاده بجرمی نمی نهاد مگر با سترضای احباب خود را محرم قرار داد
 بنواز بزخم تیغ ظالم از آب مکن در پیغ ظالم

محرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب
 عالمتاب سم و راه مرا سلتش حاصل ده

شبه آن نرگس بیمار ما دایم و دل
 چنان گویم لب را غنچه سان که غنچه تنگ است
 صنعت این ساده پرکار ما دایم و دل
 شکر پیش لعلت نام چون گیرم که رنگ است این
 یا محرم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو
 که گری پای بزرگان در میان نبود و رنگ است این

محرم میرزا محمد زیدی تا زمان تألیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن
 گرم می نمود ده

قدح در کف ساقی پر حجاب
 در سینه تا خدنگ نگاهت مکان گرفت
 سهیلی ست در غنچه آفتاب
 دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

خیالی بوسه بر آن گردن بلند میسند
 سینه که میزهد انجالب گریبان است
 مجید درویش مجید طالبانی و بقولی تبریزی
 و بقولی جوانی از وطن باصفهان رسیده
 و تحصیل اسباب مجید فضل محبت اما بعد واقعا من گزید و خوشنویسی خط شفیعیاد طوبی
 بهم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه محبت بدلهاد و انید و بزی درویشان
 نمر گزید و در سینه خمس و ثمانین الف و سن عمر از چهار و پوله اعصابه بر جهانید سه

ظلم است که بیرون کنیم از نفس اکنون پرسید کسی دوش ز بزم مست خبر از من بختش را دوریها از تو دارم بختش نیست دگر بودن همچون در شربت	کز جور تو ام ریخته شد بال و پر آفتاب پنداشت که من دشتم از خود خبر آفتاب اگر شورا از تو دوریها شد هست حساب رقم عشق بیابان آفتاب
--	---

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با است گفتی که غم جهان ندارد دل من	آگاه ازین نه که غم هم با است داری دل ما که یکجهان غم با است
---	--

مجید شیرازی از اما جد خوش شکری و جاد و طراز لیست
 مار از سر و داله نصیب نمیرسد
 امشب که کلبه ام ز تماشای او پرست
 امی فیهام در دل ماطر داغ ریز
 مجید میرزا مجید شوستری مولدش موضع قول از تو اوج شوستر بود و در حد و دسین ثمان
 و سبعین و الف بمنصه شهو جلوه نمود بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که در شربت و صحبت
 امرا و عطا میگذرانید و با جعفر زرکوب بمطالعات شیرین و مناظرات رنگین مطارعه
 می و زید آخر کار دل از وطن برگزیده در هندوستان پاتایه کشاد و رفته رفاقت و فیر الما
 نواب محمد جنگ بر رقبه جان نهاد سه
 تاد و عشق لاله رخان در دل من است
 خود شید خوشه چین گل محفل من است

مجنون بر لیلی سخن فتون و بانمای تلاش معانی دلکش مجنون بود
 چون نباشد ز جفای تو گریبانم چاک که بعد تو درستی ز گریبان رفت ست
 مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیق ست و از مهر و خنان جنون عشق غیر حقیقی ست
 یوفا بودی ز اول من ترا نشناختم حیث اوقاتی که در کونی تو ضائع ساختم
 مجنون سمرقندی درویشی آزاد از علائق دنیوی بود و بگام فکرت نخب خیال می پیوست
 هیچکس با من مجنون نشود همچنان که جنون منش آخر نکند دیوانه

مجنون شاه کشمیری ممتاز حضرت نوحی تقریری ست

ساغر شراب شیخا هم بدست تو گدازد که چراغ عکس ویش بزم من روشن شود
 مجنون مشهدی سودای شمع و سخن در سرداشت و بعضی خطوط از دست چپ خوبتری نگاشت
 روزم از فرقت تو ویش چو شب غم گذرد شبنم از جگر تو تا روز بام تم گذرد

تو خط میروم و زار زار میگیرم بدین بهانه ز تحب ان یار میگیرم

مجنون یزدجردی از مجانین بوادی نظم پرداز است و اراجینش دلکش عشاق حقیقی

و مجازی ست

رقص خون من نیم نعل در میان خون خوشت فصد جانم کن اگر سیل تماشا کرده

مجلسی از سادات بهجتان معاصر تقی اوحدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست

جوشش ز خون دل و سر نکشودم گدرا من و این صبر بنامم جگر حوصله را

رباعی

آمینش ناز با عتابت ز کجاست	و این عریه و بام خرابت ز کجاست
من در همه عمر خواب نادیده بچشم	تو چشم منی این همه خوابت ز کجاست

مجلسی شیرازی از باب نکته پرداز است

سرو مجلس عشاق آه و افغان ست درو پیاله لبریز چشم گریان ست

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

<p>چون بکار افتد نماید زندگی بکار شد تا محبت شده همان آن گوهر بکینا چشم چون لاله و لوت در گلشن و صحرای یابین برای درویش خلق و درخت خونم حلال و موختن و گشتنم بحیا ز دل چه کار اگر در برای نگار آینه بعشوه جان بدو ای دل گفتی که پرورم گر گشتش من شرعی و اشته اگر خشن از پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است اکنون چون کار از دست رفت در قشایم زانکه در شام بود از دست رفت هر جا که بروم بی گل رخسار تو دهم یا خلق گشته در دجانی بر آسمان چون عاشق تو ام همه باشد بمن از و کنار کنم چون تو در کنار آینه ترا بشوق که روزی مرا بکار آید یا زسویم گذری و نشسته شام محبت بخور و نشسته</p>
<p>مجتبی بمیرد یوانه شهرت و دشت و مجتبی یا شادان مضامین نو آیین بهر سائده قدم سکر بر جاده تلاش میکند داشت زیاعی</p>	
<p>آن سرو سهی که قد غمنا دارد بالای بتان بلای جان سگی</p>	<p>مانند الف میان جان جادارد من بین آن تم که بالادارد</p>
<p>مجتبی میر احمد لاری شادان طبع از دشت دلربا تر از بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد غم</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه روی ست محتسب را غیر از دل کار نیست</p>	<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه روی ست میکند از باده منعم واقف ابرار نیست</p>
<p>بصدقه که غمت زد بسی ز جانتیم گداست در بیگانه منفعت دلد</p>	<p>هزار ساله چه رفته از قفا چشم بر هم غلط شده در کوی آشنایم</p>
<p>محب محمد قلیخان در غمت نواب سیاح الدوله روضه خوان بود</p>	

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی

<p>از بسکه تخم مهر در آب و گل من ست ز اشک روی زمین را پر از ستاره کنم چه حاجت ست درین باب استخاره کنم که از دستش چونی باید کمر به رفغان بستن که آسان تر از آن صدره بودیم از جهان بستر</p>	<p>روید بجای سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست ندار و حاصلی دل را بان نازک میان بستن نظر پوشیدن از مه طلعتان باشد چنان گل</p>
<p>محبت مختص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ رحمت خان بهادر شهید ست که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بوی تعلق در شست و نواب وزیر الملک شجاع الدوله بهادر و الی صوبه او و یاد داد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقابله برخاسته همت باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلمه توپ که بر سینه حافظ الملک درین جنگ رسید بظا هر شش آسیبی نرسانید مگر وحش ازین صدمه از جسم پرید بعد از آنکه ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عجز و استکانت محض و وزیر الملک رسانید و بوظیفه تقلیل که از آن سرکار معین شده در لکنو اوقات بجزار و فریز گذرانید تا آنکه در اوسط ماه ثانی عشر روح لطیف را از محبت جسم کشف و ارا نید آشنای سخن و آشنایان سخن بود و پنجه مضامین برسته را بدام محبت نظم اسیر می نمود و نغمات طبع را چنین می سرودند</p>	
<p>شوخی هر جانی بعالم می کند رسوا مرا بی تکلف میکشد امروز یا فتنه مرا سونت از بن سر سر آتش سودا مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رس مرا کی حرف جرات بشنوی حرف درین ست چون شمع محرا آه دم باز پسین ست</p>	<p>ماه من چون سایه با خود می برد هر جا مرا خنجر مرگ کان و تیغ ابرو بشن نیست اگر میتوان از مشقت خالم ساخت صد خون از ناله تو اکنون نری ای دل نالان زین حرف گذشتم که بمن حرف نگویی در بزم شب وصل تو و لعل و چکان مرا</p>

ز خط پشت لب که شکایت دارد بزم غیر دوش او را چوست و بخوردیم	مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است برانی آنکه پیش از شش گنم بسیار نالیدم
<p>محرم محمد هاشم سمرقندی از مادحان جلال الدین محمد الکبر بادشاه بود و بعد از وفات او ذکی که کتاب مهابهارت تالیف در بیان هند آریان را در اندک مدت از بر نمود و در کام جان ز ذکر عطای خدایگان فرسوده تر شده ز کف پاس بر زبان این ملاقات ما زهم دوران هست بر هم رسیدن موران محرم امیر شاه حسین از قوم چغتای طبعش محرم اسرار شعر و شعرا سیل اشک من ز گوی یار برد اغیارا بوده است آری اثر ما گریه بسیار را محرمی از محرمان عروسان معانی و بیان هست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم سخنوران</p>	
بی رخت روز و شبم در الم و غم گذرد بی مهر وئی تو هر صبح سعادت که دهد	بی الم بر من سکن غم که گذرد بر من غمزه همچون شب ماتم گذرد
<p>محرم مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذهب متوطن به دوشین صلح میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل و عابدی قصیر الامل در علوم شرعی ما رست کامل داشت و بعزم حج و زیارات و هجرت از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشانده مگر از سعایت بعضی ارباب نکایت حسیب باشا آن مهاجر را از بیت اعدا نادر بادل پر اخطار بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در سبیل جامع میرزا پور انز و الکرید با حضرت والدی الامجد دام مجد هم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در سنه اربع و سبعین از مایه ثالث عشر هجری قمری رونق افروزی میرزا پور را از آنحضرت دام ظلم رساله درود بکمال شوق گرفت و دوازده سال کمابیش گذشته که بجوار رحمت حق پیوست</p>	

طالع

باجور

باجور

آمده از ره کرم یار پیش محب شکرت دیک که دکار گریه و شام او
محب معروف به بابا مداح شیرازی از محبان نکته سنجی و نکته پردازی است

رباعی

ز نهایت دم زبرداری کشی شیراز و خجرو خاکساری کشی
بسیار مگو که شمسایری کشی ویدار عزیز کن که خواری کشی
مجبی اگر چه مجهول الحال است لکن سخن سنج شیرین مقال

باز آشفته ام از گیسوی غنچه بوسه بسته شد جان و دلم در گره و ابرو
او بصد ناز درون دل من جلوه گنان من دیوانه نظر میکنم از هر سوسه

مجبی دهلوی ماهر طرز نیکوی غزل و شنوی است
رسوا و سیننه چاکم زان کوی بگذرانید باشد که آید آنمه بهر نظاره بیرون
مجبی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگو کلامش نیکو

در دی نصیب کن که زمانه هزار بار بر خیزم و زیارت مرع قفس کنم
خواهم بزلف یار کنم آفت زنگاه که عکس او سفیدی چشم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریزد و دلم بجزند مظلوم من همیشه بظالم بر دین

محب علی ما محب علی در مردم صوبه نتر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهار
کامل داشته از مستعدین فنون نظم بوده و خامه اش طرق شنوی را بکمال لطافت پیوده
محب کمال و ارباب کمال بود و در ظل تفضلات شاهجهان بادشاه ظل الله مرفه
زندگانی مینمود

سز و چشم فرو خورده باز پس گردد ز منع تو نفس شعله از گلوی تفنگ
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبید الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر
خود به عز و محترم بنده و ذکا و موزونی و خوش تقریر

حسنه مجنون بود

رخش را مهر گفتم ماه من از من مکر شد
لبش را العل خواندم سرخ چون باقوت اش
محسن نامش افتخار احمد ابن اوستادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که ذکرش
در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار و دودمان درین ریاست بهوپال رسیده با تمام
سائر ضلع مغرب از حضور جناب نایب معظمه این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و
استقامت طبع بالارش دارد و جز والد صاحب خود سرتمند پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخت هر که آمد بسر کونی تو از خویش برخت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ و لفتشین بود چو عشق خم گیسوی کس وید چون آمدن دست جنون را سولیش بهر روز یزید رنگی ز بهار رویت محسن این ابر کهر بار که بانی گرد است	خلق نالان بدم خم خبر بران برخت هر که نشست بنیست ز سر جان برخت ورنه از چیست که شیخ از سر ایمان برخت جای آه از دل منی سنبل بچان برخت مرحبا از دهن چاک گریبان برخواست کاسه در دست چمن از گل خندان برخت کز در دولت صدیق حسن خان برخت
--	--

محسن فانی رازی در دراکبر بادشاه بهند توطن گزیده اوائل مایه حادی عشره در شهر
بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش مثنوی شیرین خسروست که جواب
اطلافت در آن سفته رباعی

در هر سوز و دوریت چشم تر است هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است	از سوز دلم آتش دوزخ شری است هر خار ازین دشت بجان نیشتر است
---	---

دیگر

ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی	زنگین چو سر انگشت بخونم کردی
-----------------------------	------------------------------

در فارسی و تازی مضامین لطیف می باشد

دارم بدل گشته عیان	هر خطه برون زنده بانه
گشته بوفای دیگرانم	بیار می بخیر شد بانه
ساقی بزم سیده جانم	پر کن قدح می معانه
آلام فراق جانگزارا	شد جان و دل هم نشانه
جانبر نشویم ز عشق خونخوار	کین در دنیا شدش کرا نه
خون گشت و دم بدایع هست	و لطفش بچو کشید و دست شانه
در شوق مدینه می سرایم	هر خطه سرو و عاشقانه
جز با و صبا که میرساند	در گوشش حبیب این ترانه
پیش سگ کوی تو نایم	تسلیم و نیاز چاکرانه
مخزون چو خراب عشق گردید	شد محرم سر عاشقانه

وله

حسن است و غرور نو جوانی	مستی شراب کامرانی
وایم بحال خویش مفتون	مشغول بخود چنانکه دانم
افسون رقیب کرده در گوش	غافل ز طریق نکته و لانه
در حجر بدست لام جگر سوخت	گر دید و بال ز نوگلانه
ای باد صبا ز راه رحمت	در جوشش مهر گرفتارانه
در کوچه آن نگاره و لبند	این مشت غبار من زبانه
با عشق که بوی جانفزاش	جان زنده شود و پشادانه
مخزون ز سبزه چو بر در او	شو خاک و میش اگر توانم

مخزون میرزا محمد باشم بدر عشق شیرین سخنان شیرین مخزون و بتلاش لبی نکات

مخزون

یا چو تیغ کین کشد فرستش از خدا طلب
عضو بعضی خویش از خم جدا طلب

محضری بهمانی از ما برین فن خوش بیانی است

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو
ای خانان خراب چه کردی بروز خویش

محقق شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب الله آبادی که پیش

حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند دووی شب دهم ریح الاول شثمان

و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهور می بند

و در سن تمیز قدم بعرضه کسب فضل و کمال میگذاشت و از خدمت کماله عصر مثل ملا نورالدین

جونپوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر میداد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر

بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میر سید محمد از مشایخ عظام شهر کالی میزد

و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نمود و باندک مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود

و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به الله آباد میرود و بعد اقامت

انجاری قبه خلقی را در ربه ارادت خود می آرد و با فاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و

فارسیه مثل شرح منتهی مولا فاروم و غیر ذلک توجه می گمارد و یوما فیومادر مقامات

استفراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بحر سی و هفت سال پانزدیهمی انچه

یوم جمعه سنه اربع و عشرين از مایه ثلثی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گزاید و نظم

چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام میگیر و هنوز	ست من از دست رفت جام میگیر و هنوز
-------------------------------------	-----------------------------------

نه من قامت آن صنم دیدم	قیامت بیک حرف کم دیدم
------------------------	-----------------------

زابل شود چو عشق هو سناک زودتر	هر پای که آن نه بدستور شد بلند
-------------------------------	--------------------------------

محقق محمد شریف شوستری از محققان عظم شاعری بود و در هندوستان بلازمتا بر ایم

خان فتح جنگ حاکم بنگاله تعیش می نمود در پادشاهی

بیا محضری بگو

انچه

از دانه عقل بروغم کردی بازیچه روزگار و دغم کردی
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش
نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلند می تفاوتی نکند پیش در و مندی
محسن هم آن در سلطنت اکبر بادشاه به بند رسیده و در احمد آباد گجرات آرمیده
غزو حسن نگذارد که یاد دوستان آری الهی تیرگی نبخشد کسوفی آفتاب را
محسنی قونی کلامش فروزنده آتش درونی است

که دام دل که ز بی رحمت بجان نرسید	هنوز حرف جفایت بدستان نرسید
هزار زخمی در خون تنیده زخمی شد	که پای تیر تو در خانه کمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سرش ابدان نظم میکند اشت از وطن
رفت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مر حج انکاشت
برهنه پای سینه بر زمین که از هر سو برنگذار تو دلهام چو اخگر افتاده است
محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو	خنده کباب دری باشد صدای پای تو
آفرین کند جدایی مردم کمال	بالد فزون چو نخل ز نخل جدا ترست

محشری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نکین درد لهای خسته عشق شوکر
می انگیزت و نمک بر جراحات مجروحان شوق میرنجست

سینه کندم ز غمت کوه بفریاد آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد
محشری نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم کیتایی بر افراختی و مجمع دقیقه رسان کوس
لسن الملکی نواختی در او ستادیش کی محل گفتگوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از تلامذه

اوست

علی زکریا
بعید شمرای
محسن بود دوست
در خانه نشسته
و محسن بخانه

تو شن گزیدنگامیکه نادر شاه لشکر سپید وستان کشیدوی بردستی یکی باز لشکر پادشاه
شربت شهادت چشید باغی

گفتا چه کسی چو کردی از مجرم دق	گفتم که کنم بهر چه بستم از نق
رو کرده سیه بگرد عالم گردم	کاین ست بزمای آنکه گزود عاشق

محمد حاجی

محمد حاجی کابلی موزون طبعی ست که پر تو خورشید تربیت بایون باز شاه بروی شفته
و بتقدیم خدمات شایسته مرتبه عز و امارت یافته

محمد حسین

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست
محمد حسین میرزا برادر محمد موسی میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود کریم و عاقل و
شجاع و باذل بود برادر شهید خود محبت و مفرط داشت با شمع و واقعه شهادتش و کمال
غم و غصه برادر سنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقتول ست در نامه باین ایست
مخاطب نموده

منم دیوانه تر ولیده مولی پیرین چاکلی	نه از کشتن مرایی نه از خون ریختن سگلی
ز کشته پیشه خواهم ساخت بهر خاطر بایستی	چو خون مومین بسکین طلب دارم ز بیبایی
چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	در و ن من صراحی و آتالب غرق خون گرد
نه تنهایی گل رویت دلم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم هجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان

محمد خان قباچی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم را بخوبی
تکمیل نموده

از خدنگش دیده ام بردل کشادی تازه می کشم همچون کمان بیشت او خیمانه
شهید تنه محبت نمی شود گن نام به که بیستون بره عشق لوح فرهادست
محمد خراسانی مدح و محمود بشیوه شیوا بیان نموده ریاض
یکچند ز دوستان جدا خواهم بود با محنت و درد بتلا خواهم بود

محمد

گفتی که جهان چیست نموده‌ی بود	حق است ولی منکر حس نتوان بود
چون جوهر لفظی است هستی و کون	صورت موجود و مغفیش نفی وجود
محکم بناری لاله محکم سنگ کاهته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و تبلند مولوی منیر علی خریق استخوانی بمضمون آفرینی مستعد آماده بوده	
از جلوه حسنش لب اظهار نداریم	محو غم عشقیم و بکس کار نداریم
ما زخمی تیغ ننگ سبز خطانیم	زان دست بجز مرهم زنگار نداریم
محکم مطلب شیخی و طامات ز زندان	سودا بر از جبه و دستار نداریم
محمد تبریزی نصیری مذهب بخت نادر شاه مقرب بوده از تغافل و مبهمی میکشد مرا و زنده میکند ناله میکنم طعنه نیز ندگری میکنم خنده میکند محمد توفی طبخش مفضل بر موزونی است زانم جلو گریه کرده کرد نفس را تا در دول خویش نگویم همه کس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت توفی او حدیث طبخش لطیف رنگین و خالقش محمدی است ای بسا تو به که چون تو بدویرینه من خوبرویان بشکستند بیک چشم زدن محمد جان بیگ ابن رستم بیگ افشار در داغستان پابر منصفه ظهور گذاشت و بحضور شاه عباس ثانی عمده تیراندازی داشت	
چین ابرو خط آزادی است مجنون ترا	ناز بجا باطل السحر است افسون ترا
خط امانم ازین باغ موج لاله بس است	حصار عافیتم گردش پیاله بس است
ساقی ازینا می بغیش بریز	تا تو الی خون گردن کش بریز
بکلیف هوا تا ساغر سرشار بردارم	چه منتها ز زلف ابرو گوهر بار بردارم
محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده و بدارالامه لاهور	

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد جان بیگ

محمد جواد

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن :- شب آمد ز نخلان یارم بدست ترا دپدم قرار از دست من رفت چه سود از نیکه عتاب تو خنده الودست	که زنده باشم و بی دوست بنگه جارا تو گفتی که خوشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که زهر کارگر گریست ارجه در شکراست
--	--

محمد علی ابن ملاغیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف
و کلامش نفیس ه

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم نمیکند ه
محمد علی از میرزایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون گمانه روزگار بود و در جوانی از
وطن بریده به هندوستان قوطن نمود و در هنگامه نادری بدستگیری قزلباشی جاده عدم
پیمود ه

دلبر اچند کنم ناله ز خو نخواری دل غم دل خور اگر هست بدل بیری دل
بود درد و غم حیرتو بدل بارگران گفتگوهای رقیبان شده سرزاری دل
محمد علی بیگ ترکان از اعیان اهل زبان است ه
بحمد الله که از کویت ز رفتم بکار آمد سراپای مشکسته

محمد علیخان رئیس قصبه موهان از اعمال دارالایاسته لکنوست و سراج الدین علیخان
موجود موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز
بعده جلیله افتای بوندیل کهند عز امتیاز داشت و در شهر بانداسه سبع و اربعین از نایه
ثالث عشر بر طرق آخرت قدم گذاشت ه

مست و ساغر بکفت آن شراب قمری آید و آمن کشان ز صحبت من یار میرود شهید تیغ حسن صندلی زغم چه می پرست	بمن از یخبرے باز خبرے آید کارم زد دست و دست من از کار میرود حدیث مقتل مارا شنیدن در دسردارو
---	---

محمد علی

محمد علی

محمد علی

تایار نسازد آشنای خوشی
بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود
محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و مدام ببح ایمه
اشتا عشر مستغرق بکار فکر و خیال می ماند
بسکه خاک سر کوی تو بود و دستگیر
توانست بردگریه ز کوسه تو مرا
زلف بر چهره میفلن بکشا پرده ز رو

تا بود روشنی دیده ز روزه تو مرا
محمد خواجه محمد کی اصلش از کالی و مولدش کو طراجهان آباد از فضلا و شعراء عهد محمد شاه
بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده از همانجا بداعقبی نقل نمود

ترسم که شاد کاهی دشمن فزون شود	ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود
بر تخیل زنده دگاری مردم هرگز	هر که چون قطره اشک از نظر یار افتاد

محمد رضا با شاه تبریزی بنی العثم محمد حسین حلبی بود که در روم رسیده و پادشاهی مصر عروج
نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد نگذاشتی و نپذیرفتی بترک منصب و اقامت بیت الله
گزیده همانجا بجوار رحمت ایزدی رسیده

زاه و ناله نیا سود یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوزست شعلا تپ ما
ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوزست	عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی زاده بوش از نذران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده
توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نورالدین محمد
جانبگیر بادشاه رسیده فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا
بقصد حضور بی حضورشای بر چلچ استعجال تا سهند رسیده بود که رلیغ قضا تبلیغ از
حضرت مالک الملک جل جلاله بامضاء حکم ایوادر جوار رحمت خود ورود فرمود بر خط فرمان
واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف همانجا تن بقضا در داد

۱

۲

۳

محمد صوفی

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند وه که این گرمی مرا آتش بجان می افکند
 محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بچش گوئی و حق شناسی شتر بود
 ماز در یانیم در یاهم زما بست این سخن داند کسی کو آشناست
 محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش بامزه و کلامش برشته
 دل نیست که گرد سر آن زلف دو باشد از برشته جانم گرمی بود که داشت
 محمد قلی بانفاس سچی قلوب مرده را زنده می نماید گوئی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تارویی ز خدمت تو برافته ام	از نیش تا سف رگ جان کافته ام
وقت مست اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود
 مانقد عمر صرف رویار کرده ایمم حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم
 محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه
 و خمسين و الف از مشیمه بطون بهدشود و در سنه تسع عشر و مائیه و الف بر سر مملکت
 جلوه نمود میلی بذهب شیعیه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الله و صی رسول الله را از ان
 و خطب میگذاشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و تضلب علماء اهل سنت
 آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرين از مائیه ثانیه عشر ملک عدم نمشت

رباعی

اعلی ترا زانی که علی خوانند	والا ترا زانی که ولی دانند
بر هستی خود گواهی خواست خدا	بیشل بیافرید و بی مانند

رباعی

احکام خلافت بسند می باید	وز علم احادیث بدو می باید
--------------------------	---------------------------

بامزه

محمد قلی

بامزه

بامزه

محمد کاشی

محمد علیخان

پایان و سی را بین در دهن نازنین شام و شفق جلوه گر این گل دیگر شکفت
 محمد علیخان و الد ماجد علیقلیان و والد و غستانی و از امر اسلاطین صفویه بوده و
 خدمت بگلرنگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای بنیاد و تاسیس
 افغانه شوریده سر بقتلدار و آورد و در اثنای راه بمرض استقامت شمان و غش بر نازیده
 ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان ناب ز لطف تابداری دارد دل دلغ ز لاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آبدار دارد سر هم سرفراز سوار دارد

محمد علی

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قزلباش و سنده شمان و تلمشین و مائتین
 و القازین سپنجی سرایش زمان رحیل

برای عاشق مسکین چراغ خنجر کشیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم مثنوی خیل
 صاحب قدرت در صفت کوه از ان سخن پزوده

محمد علی

دو و حشّه دارد آن کوه دل افروز پلنگ آن شبست و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذب البیان
 ز من دزدیده رمزی و شتی با غیر مجلس غرض گزین اشارت رفتن من بود خیر
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضاء وطن خود قصبه رامین از اعمال سی و شت
 و بر سندها دیوانی انجام قدم میگذاشت

محمد علی

در من ز بسکه آتش جبر تو کرد کار دارم دلی که دوزخ از و هست یک هزار
 طوفان به بحر برده بجای سفینه ام کز من هزار سال بود راه تا کتار

محمد علی

محمد قزوینی از متهمان عمده جلیله قضا و قزوین است رایش رزین و حش مستین
 و طبعش نگین و کلامش شیرین

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد	آنکه بگفت و بکند نیم مرد
و آنکه بگفت و نکند زن بود	نیم زن ست آنکه نگفت و نکرد
<p>محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک و زید و بهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سبزه شخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی</p>	
یکچند زد و ستان جدا خواهم شد	با محنت و درد مبتلا خواهم شد
تا یار بسازد آشنای خویشم	بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
<p>محمود و خواجه محمود و خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاگرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی سه قدم از دو دیده سازم چو روم بختجویت که ز پای رشکم آید که نسیم خاک کویت محمود رازی از رازداران نکته پرداز نیست رباعی</p>	
آنم که غم ترا بجان میخوابم	پیوسته لببت شکرشان میخوابم
تا دوره خوبی تو بر سر آید	بندی بر پای آسمان میخوابم
<p>محمود سلطان محمود سبکتگین پسر الدوله غزنوی سر علقه مجاهدان دین نبوی ست تحریر ترجمه حافل اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشحون و معمور و لادش شب عاشورا سه احدی و ستین و ثمانیة بوده و بیست سال نظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرين و اربعایه روز پنجشنبه اوایل ربیع الآخر یا اواخر ربیع الاول بعراضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود و اوراد یوانی و شمال اطفال که بمحمود شهرت دارد که در آن نیاں طبعش گوهر صفات ایاز می بارد اولش اینست سه</p>	
ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را	شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را
از انفعال لعل لببت لاله در چمن +	دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

ناله محمود

ناله محمود

ناله محمود

ناله محمود

این جای نفاق و منکر و خائنست این بسند شیرست اسدی باید

محمد ملا محمد از علماء شهر رستمدار متعلق بولایت مازندران است و قیامش سالها در مشهد مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و نشر و بعضی علوم حکمیة مثل ریاضی و طبعی عمارت داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت از دست

رباعی

از خاک در تو بوی خون می آید
صد چشمه نوشید برون می آید

بد از حرف تو لاله گون می آید
در جلوه گوشت تو دل هر ذره

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکره تحفه السامی است متصف بخوش فکری خوش کلامی
داشت تصور رخت صورتگر چین آرزو ساخت چندین صورت و صورت نهیست این آرزو

همچو و بر اس از مردم ایران است و مسدوح اهل زبان

بایب هم می گرفتند پیچانه میرویم
مگو که هست رخ من ز آب روشن تر
چنان شکسته بر سر پیانه میرویم
که هست پیش من از آفتاب روشن تر

همچو و بیگ نورانی جسم خوش فکری و روح خوش بیانی است

گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم
خداوند خدای خدایان را

خداوند خدای خدایان را محمود و کلام شیرینش حلوا ای بی دود

ای من بقران برت رحمی که کار از دست
چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست

چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست
نمود در پهلوان گنجوی این پور بیاولی که پیرشتی گیران ولایت بوده شنوی کنز الحقائق

محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الله روح مست ابواب نکات محمودیه بر روی

دلش مفتوح است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند و ده که این گرمی مرا آتش بجان می افکند

محمود گیلانی انقاس محمودش روان کالبه الفاظ و معانی مست در عهد اکبری بهشت نشین

رسیده و معموره و مطهره داشت را بقدم سیاحت پیوریه

هنگامه من ز کینه بزم زده باغی رخت بوسم به نیل با تم زده

در نوبت هر کس زده فال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت

شعر و شاعری هر چند دون و تنه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سنه شان و

والف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت را باغی

نقش خم بر روی ترا در محراب	عکس لب میگون ترا در می ناب
زاهد چو بدین خود آمد بسجود	میخواره چو یافت مست گردید خراب
دیگر	دیگر
مادل بغم تو بسته داریم ایدوست	در تو بجان بسته داریم ایدوست
گفتی بدل شکست ما نزدیکیم	مانیز دل شکسته داریم ایدوست
دیگر	دیگر
ز نار پرست زلف عنبر بویست	محراب نشین گوشه ابرویست
یارب توجه قبله که باشد شب و روز	روی دل کافر و مسلمان سوت
دیگر	دیگر
گای لب تو همچو می در جوشم	وز چشم تو همچو میکشانم ده جوشم
در ذکر تو ام اگر دمی گو یایم	بایاد تو ام اگر نفسی خاموشم

لیست

لیست

لیست

آز رده کی گسند دل محمود را ایاز	نیکو کند مطالعه گر این مقاله را
رباعی	
آئینه خویش را بصیقل دادم در آینه عیب خویش چندان ندیدم	روشن کردم پیش خود بنهادم کز عیب دیگر کسان نیامد یادم
محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر مدوح السجایا و محمود الخصائل بود و سیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مسخر نمود	
تنت را گویی از جان آفریدند زلزلت پر قوی در ساعه افتاد	لبت را از اب حیوان آفریدند ز عکسش جوهر جان آفریدند
محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی اقصاف داشت و مدام شغل مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خبر و بی از بیم نام مبتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پرداخت چندانکه ملاست کردند سودی نداد و از لایمان و واعظان عقده نکشاد ناگاه جذبه از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در بیت طریقت خود را بر دست واصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعروج ذروه مقامات عالیه ساریه بقار جاودانی اندوخت و سه عشرین و سبعائیه در موضع شبستر حق واصل گردید مثنوی گلشن راز وی که بر کمالش است قابل دید رباعی	
جز آتش عشق در دلم سوز مباد روزیکه دلم شاد نباشد ز غمش	جز عارض او شمع شب افروز مباد در گردش ایام من آن روز مباد
رباعی	
در دیر مغان صراحی و جام نماند گوهر مغان و زاهد گوشه نشین	زا غار اثر نشان ز انجام نماند کز مسجد و منجانه بجز نام نماند

محمود

محمود

شبستری
مجموعه بیای موعظه
و تاد فغانیه در
رباع و سکون از
محمود حروف ثالث
و با سواد محقق
موقعی است بظاهر
بیت قرین از
برگرفته

<p>خانه ام را زنگ از خشت شکستن بخت حاصل ما غیر تو نمیدی نباشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه نخل ضربه آئینه عکس رخ زیبائی خویشم هر خطه هوا خواه شناسای خویشم</p>	<p>بسکون تکلیف خواهد دست معارفت چون گل کز نامرادی زیر ستاری شد فرق محمود از تکلیف زیر منشاری شد من عاشق بیانی و رعنائی خویشم نادان ز حیا و ارغی دانای خویشم</p>
<p>عشق ما گوشت است و باد دار ما جیفاست و دلدار است عشق را محمود هستی داد و رفت</p>	<p>و حشت از طریقه بخت و باد دار چوبین قسمت منصور باد رحمتی بر روح آن منفور باد</p>
<p>محمود و میرزا رفیع شاعر است ما بر فن معانی و بدیع به با سنج</p>	
<p>آنم که غم از پیش تو انم برداشت گردان تواند زد تو بردار دوست</p>	<p>حد گویند بقا پیش تو انم برداشت من دل زد دل خویش تو انم برداشت</p>
<p>محمود و میرزا شایسته است که در کمال حاجت شکر الله مردم تبریز و دوازدهمین قیل برشته و بهشتیان سیده و در بنده بیست سکونت اختیار نمود و هما بجا از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا لطف الله جل جلاله رای عالم شود گشت و بهمانچ ولادتش این مصرع میرزا به مورخین گذشت عمر بیست و نه سال است آمد ماه به میرزا تمجید علی و شوق از این است که به سراسر شاکر دقایق خویشا را می کرده و بعد از شد بطریق تجارت و بطریق ملک به کمال آید و به حاکم آنجا نواب سر قرا از الدوله بهادر به شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز در واج صبیح رضیه خود سر قرازش گردانید و از حضور شاهی خطاب بر شد قلیجان رستم جنگ و تباهی و در غورش به امید و بصوبه دارمی بود و لیس با متورنا حقت میرزا قد نعمت نشا خسته بصلح بعض شیران شیر به نسق سو بیکانه یعنی به پند اخلاص و اندک تجادل بر کنده بمشور و نواب اصفهان و الی ولایت کن رسید و غایتی اطاعتش بود و در شش کشید و بفرمفتاد و یک سال در حیدر آباد و کن سنه اربع و ختم</p>	

محمود پادشاه جوپوری از علما و فضلاء و فاضلین است و در نسب از اخلاف خلیفه ثانی
حضرت فاروق اعظم در عمر مفیده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده
و چه خدمت مولانا شیخ محمد افضل جوپوری منت تلمذ دیگری نمکشیده از جمله تصانیفش
ششمن بازغه متداول در مدارس علمیه است و دیوان شعر او مستند شعرا و قائلش به ششم
ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه استادش امینکسر البال نموده
برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او استاد بشاگرد میخواست
هر آن می که نذار و بخار دل بست چراد و چشم تو یوسته و زخار بود
محمود پادشاه جوپوری صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محراب
شاه شجاع و شاه منصور شیریت شهرت نوش نمود و در پایه

گفتم بصلح کو تم و مستور	وزیر دنیا پیشه گزیم دور
جانم بخشن قصه جورانی گرد	بجایم دلم نمیدم دست و پد

محمود پادشاه جوپوری صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محراب
شاه شجاع و شاه منصور شیریت شهرت نوش نمود و در پایه

رفتم و نقش روی تو از دایم میزد
باز که که عذرت بر مقابل منب
محمود مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سیهانی مستند از اصناف سخن ران
و فارسی دانی محمود ارباب الفایده و معانی و در فقه انتخاب خوش بیان مشوق سخن از واد
مستعد خود نموده و خودش مصلح کلام و شوقان شائق بود و در سینه اشین و چین از نایه ثالث
خلعت وجود پوشیده و در عین شایب بست و نجم حجب منبر ارج و تسعین بعد الالف
و المائین بخت مستی از بر کشیده

حقا صفت جویش عینیت ایشان ما	خز ساد و لوح کیست که جویدر کان ما
ضبط جذب عشق بن کز وصل اولاد نشد	عید مرگ با امید می لیند که کاری نشد

که کرده است بر احوال غیر رسم بگو	گر فتم اینکه تو هرگزستم شعار نه
باش مطرب ز سرودن که کشودن نتوان	غنجی خاطر افسرده بزور کفنه *

وله از قصید

که عراق و که صفایان میزنم	نیستم اگر چه دستان میزنم
اضطراب شوق قلم بوسها	بر لب شمشیر بزان میزنم
دزه ام صد آفتابم در غل	قطره ام صد جوش طوفان میزنم
قبله خویشم گمان بر دهن	شعله در آئین گبران میزنم
در نظر دارم نگار شعاع تند	طعنه بر سر و چراغان میزنم
تند باد عشقم عقل دور بین	گر چراغی هست دامان میزنم

نامحوی

نامحوی

محمی اصفهانی در عهد شاه طهماسب با صنی بتلاش مضامین جریسته سمند فکر را بچولان آورده و طبع سارامحو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سید اوزبان در دهن محوی و سگفت کاین راز نهان ست نگهدار زبان را محی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستقلة که در مناقب و محامد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیة آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعر خالی از اسادت است لکن آوردنش اینجا تیمنا و تبرکات بنی دینی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبدالرضا محض ابن حسن ثنی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سنه سبعین و اربعه در گیلان تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد با مریس و افتا تصدیق نمود و دست بیعت قطب زمان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقه ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی یازدهم یا هفتم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و غنیایه بجوار رحمت حق پیوست مزار پیرانوارش در بغداد

از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریده

گرفته شور جو نم چنان گریبان را تسیلاب سرشک با بهامون دیده میداند چاشب بر سر مری او گذشت تفسیرید نازنینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو شمش ناله زار	که بر میان زده ام دامن بیابان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل سرشک چشم از ابرو گذشت کاش چون آینه من هم جوهری میداشتم دل است این یا جریس یا ناله مرغ گرفتار
<p>محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت</p> <p>طعنه چو زنی بعشق مارا بس پیر که عاشق جوان است</p> <p>محدثی ز ناهش هری هرناتحه قوم کایتبه متوطن عظیم آباد است در موز و نمان انجاس خیل</p> <p>با استعداد</p>	
تا برویت مرا نظم نبود شب در وزم بیاد تو گذرد	دور می غیر در دسر نبود گر چه در کوی تو گذر بود
<p>محموی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه بهلت متعلق ضلع مظفر نگر حوالی دارالسلطنه دہلی است کلام حلاوت لزامش اعلی از غسل ثعلی در سخن منجی بزبان فارسی وارد و محویتی دارد و در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش تخصص آرد مشق فن نظم از میرزا اسد اللہ خان غالب و مولوی امام بخش صہبائی نموده و عمری خاک بیز کوی و بزرگ دہلی بوده در وقت بشهر بھوپال ملازم آستانہ نظیر الدولہ سلطان دولہ میان احمد علی انصاری بہادر شوہر جناب نواب سلطان جہان بیگ صاحبہ ولیۃ العہد این ریاست است</p>	
بازلف درازا و در آو بخت بآرجمت گناه نکردن گناه من	یارب چه بلاست این دلی ما دستوری گناه ندادن گناه گمیت
و اعطای زبان خویش نداری نگاه بان	انصاف میدہی کہ بدارم نگاه دل

محمود یعقوب

محدثی

دلیبر بر خانه ناسیگنزد ای اشک برون آبی و سر راه گیر
محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهور مقدس و خلی مودب و خلیق و مذهب
درستظلال چرخ مقرنس بود در لکنو رسیده بکار مست سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تازمان نیابت مختار الدوله بحکم
دل معیشت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از بر روی سلطه
روزگار با بتری کشیده در و طه کلفت و عسرت مرا حل زندگی می پیود تا آنکه تلامذ علیج
مرگ از ساحل زندگانش در بر بود

زلفت زهر دو جانب خوریز عاشقان دو مصرع است دو ابروی دلخوش که قضا توانی زلفش از من تاب برده است چنان در گری مشغول است چشمم تقدیرت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بزم شناس که	چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که بذارم جهان را آب برده است عمر دراز بهر چنین روزها خوش است غیر ابر و بزم نیست گریبان چاکه
---	---

مختار را یکی سیتل داس قوم کایت متوطن شد لکنو منسلک زمره طار زمان وزیر الممالک
نواب آصف الدوله بهادر بود و متقید بعبادت اصنام نبوده میل بذهب شیعه نموده

بیا تو در محفل ما راحت و آرامش است این ز ابریت که بر روی هوا می بین فغان که روی تو شب ندیم و رستم رسید بوی جون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد دلدار آزار اینچنین چشم سیه اش پر فسون جان می تپد و خاک خون	بیت از مجلس مانا و غوغا برخاست سوج اشک است که از چشم تر بارز است چو شمع سوخته آست کشیدم و رستم بسوی دشت گریبان دریدم و رستم یار چه سازم چون کنم دل آچنان یا زنجیر صیاد بیرحم آچنان صید دل افکار اینچنین
--	--

زیارتگاه و خلائق است

گر بیانی بس تربت ویرانه ما	یعنی از خون جگر آب زردخانه ما
شکر مد که نمودیم و رسیدیم بدوست	آفرین یاد برین همت مردانه ما
با احد در محد تنگ بگوئیم ایدوست	آشنا ییم تو غیر تو بیگانه ما
محی از شمع تجلے گاهش میوخت	دوست میلفت زهی همت پروانه ما

محی در فضل شهر لار محی مراسم نکته رانی و شیواییانی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الدین محمد دوانی از عمد سلطنت سلطان یعقوب تازمان شاه طماسی ماضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین مکرمین شتافت و بعد خود شوی فوق البحرین بمصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گاشت و از حضور سلطانی بجائزه صد هزار سکندره تمیغ برداشت

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن	تو با و یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون نه از رشک بیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمن سوخته حال دگران
بهر تو ام کشند و تو آهه نمیکند	ای سنگدل چه آهه گاهه نمیکند

محی مولانا محمد ابن مولانا یحیی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل و استگای عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرضه شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل درویش خورد	چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسلی است هر که زویش خورد	خون افزاید تپاورد خویش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمال حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست قاتلی تلخا به مرگ چشید و با سخته ای آه بیا دامن آن ماه بگیر وی ناله گریبان سحرگاه بگیر

مختاری

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خدنگ که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش
مختاری غزنوی از شکار بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و شکارش
در هر گونه نظم قوی و او را در ملک تخوری بجای اقتدار که برخی از جوهریان سخن را
ترجیح بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهر حش سفته و قصیده معتقد
در شانش گفته و بعد شنقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در رگاب
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
ارسلان سلجوقی موروثا از شاه گردید باز بغزنی عود نمود و همانجا در سنه اربع و خمسين و خمسائة
راه آخرت پیود در شتوی بصفت تیر زبان کشود

آتشین مرغ آهنین سرام	نامه فتح بسته بر پراو
او در آهن بدن شتاب بود	کاهن اندر پند آب رود

مختاری

مختاری ایجابی از ما بران فنون سخن سخن و معنی آفرینی و نکته رانی است از مقربان
بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در انجمنش حجابانی نمود بسکه خجسته
و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بوی گفت که کوکنار در جسد تو خیزد
باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
که دبیران حضور در صحت و منابش التزام لفظ مختاری مباد و دارند با اینهمه دعای بد زندیم
باین مخافت غنیمت باید شناخت

ز سوز عشق تو زانگونه دوش تر میخست	که هر نفس زلفت سینه پیر من میخست
درین سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله در دهن من میخست
شهید عشق ترا شب بخواب میدیم	که همچو شعله فانوس در کفن میخست
حدیث شوق تو در نامه ثبت میکردم	سپند و ارقط بر سر سخن میخست
ز آه نیم شب و ناله دمی سرگاسه	ستاره بر فلک و غنچه در چین میخست

یکدم نکشیدی انتظارش مختار عیان صبر از دست	آه ای دل واپسین چه کردی کس سید هدایتین چه کردی
مختار محمد عثمان غزنوی از نکته سنجان عهد سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبکتگین ست و حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمسين و خمسایه در شهر غزنین	
روزگاری خوشترست از شکر و عنبر ترا نیکوئی بر روی نیکویت همانا عاشق است جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیر مژه ز گس سپه شکنش	یاسمن در عنبرست و لاله در شکر ترا کز نکور و یان کند هر روز نیکوتر ترا تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
وله از قضیه	
لعبتان ارم بطبع اندر ز معنیها سبک دل نشان و دلکشای و دل ندای در لابی	ماه و ش بر حبس رخ نامید فرخوشیدان دلنواز و دلفریب و دلفروز و دوستان
مختار بیک رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است من لیستم بعشق تو از کار رفته با غیر در بهشت برین دل شکسته مختار میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزو ارست و مختارش در سخن سنجی جواهر مضامین تازه و آبدار	
فرد از خویش شستیم بکثرت سوگند دارد امید دم آب ز تیغ محنت سار چون در نظمت دری زین نه صد حاصل نشد چنان مستانه می آید بشوق دام نخبیرش	جمع چون زلف تو گشتیم بوجدت سوگند زنده گردانش بکیم محبت سوگند از قلم بر لوح حرفی چون خط نازل نشد که از موج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش

مختار

مختار

مختار

مخلص

مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصدق منصرم الدوله مختار الملك
سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ ست شاد طبع رسايش در انجمن نظم پردازي
وسخن طرازي خيلي شوخ و شنگ اگر چه از ستونين شهر لکنو ست لکن في الحال في والدش
در دارالاماره کلکتہ بسرکار و اجد علي شاه خاتم سلاطين ملک و د بخدمات شايسته عزت يار
در دو طبع زاد پاي خود را بنظر اصلاح اب و غم ميگذازد و از درج دها نش لاکي نعت سرور
کائنات عليه السلام و صلوة حق بار د ست

شتم لمينه غلام تو يا رسول الله قرآرم بر د تر کي گلغذاري دشمن جانے نگاري گلغذاري سروقي که کتفتارے جفا جوني جفا کاري تغافل يا شريعت	ستاده ام بسلام تو يا رسول الله بگيوس نبستاني بابر و تیغ عریانه چونر گس چشم گلذاري چو سنبل موريشانه وفاد دشمن دل آزاری شکر آفت جانے
--	---

مخلص

مخلص نواب مخلص خان ميرز شش سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و در نظم و شرفا کيه
چايه دست و والا دستگاه با فضل و کمال الفت با علما و کلا و شعرا با خلاص و محبت صحبت
سيدا شت و در سلطنت بهادر شاه تيمناي مصاحبت ملا اعلي گام برداشت
در بزم طرب راه ده همچو منے را کافرده دل افسرده کند انجمنے را
مخلص کيے از شاعران عذب البيان مرزو بوم ايران ست و در فصاحت و بلاغت گویا
تلمیذ مخلص سبحان ست

مخلص

مردم ز غم رخ نکویت فریاد که عاقبت بصد درد در حشر چو سر بر آرم از خاک در چهره جو رعین نه بینم در دیده مخلصی دو عالم	رفتم ز جهان ندیده رویت بر دیم خاک آرزویت هر سویی روم بختجویت افتد چو مرا نظر بسویت نبود بهای نیم سویت
--	---

ز سوز سینه مخفی شد ایقدر معلوم که همچو خس مشه اش در گریستن میسخت

در بچواهل رشت

مخفی دختران خطه رشت	چون غزالان ست میگردند
از پی مشتربه به بازار	بند تنبان بدست میگردند

مخفی سائیم بگیم بنت گلرخ بگیم دخترهایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواص
زادگان نقشبندیه بود و مخفی بکمال عفت و عصمت عمر بسر نموده

کاکلت راسن زستی رشته جان گفتم مست بودم زین سبب جعفری پیشان گفتم

مخدومه یزدی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و بنحید مقال باقی

شب عربده با محنت بچران کردم	با او دل جان دست و گریبان کردم
چون دیدم آنه روی خلاصه شکل	جان دادم و نظر بر خود آسان کردم

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهروردی از اقربا و وزیر خان ناطق سهروردی بوده و
بزمه گزین برداران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع

بود و در انشا و انشاد اشعار سحرآمیزی نمود

هر سرو قدی را ز سددعوی بالا باد لب را سلمه الله تعالی

بنده عهد خودم ورنه دل آرمی چپند می فرستند باین دل شده پیغامی چپند

مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور و تحفه السامی این شعر بنامش مسطور است

سنگ بید از زدی بر سر اختیار مرا بچنین لطف سدا فر از نگر دی مردم

مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولد است از نازک خیالان مستند و مخزن فکر

مالا مال از جواهر نکات لا تحصى ولا تعد

بوسیم و بسر و چشم خویش بگذارم	شبی که پای ترا دست من حنا بندد
نشه مسهبانی گفتار تو ام بیوشش کرد	انچه باستان کند پیمان با من گوش کرد

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص

گرفته لاله حمرا بدست جام شراب بنهاده تیج مرصع بفرق رنگست نقاب از رخ گل برکشیده باد بهار بجای قطره برای شارب بهار	شکسته بر سر جامه نشتن باین نشسته بر سر تخت زمرین چو بهار نویید وصل سانه به بلبل حیران نشانده بر سر شاخ کو لو غلطان
مداحی جدائی که جدائی حیدری اشتیاق داشت و در دورا کبری بسر زمین هند قدم گذاشت نمیدانست همچون عاشقی رسوائی عالم شد مدحی کی از ارباب ادراک غوامض و دقائق شعرو سخن بود و اناه اهران سلیقه شعرا این فن بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد مدحی سنگه دهلوی از راجهای ذی استعداد حوالی دلی بود حیر قرطاس انگلیس مضامین لطیفه می آمو د	
شب چو یاد ماهروی در دل من آه داشت مدحیوش از سادات خطه لاہور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر بسر قرازی بعض خدمات الکای لاہور از سر خوشی نشسته حکومت در مدحوشی وی زیادت بود مدام از شراب سخن مدحوش و طبعش با شادان مضامین دوش بدوش این دوست وی شاد خوش بیانی مکرر در بعضی شعر اولین از قاضی لاغر سیستانی است تبعی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید مصور دست از ابروش برار مدحوش قلندر اصفهانی صدای دل را میکشید و در هند رسیده بکشمیر و اگر زیاده	
نیست جوی شیرای شیرین که می آید ز کوه میخواست کشد نقش لب لعل تو نقاش از ناز کیش بود مگر بیم سستن	در فراق استخوانها آب شد فرا دورا خون دل با قوت آب گشت آمیخت عاشق سر رموی شد و با آن کمر آمیخت

مدحی
مدحی
مدحی

مدحی

مدحی

۱۰۱

چنان گردیده ام رسوا اگر بنیدم رایا
کند بیگانگی هر چند باشد آشنائی من
مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود الدوله منشی صفدر کشمیری بکار و اجدادش
خاتم شایان او در دارالاماره کلکته بسلاک شعراء و اجدی منسلک گردیده کلیات نظم خود
مسمی بهفت عنوان مشتمل بر اقسام نظم از غزل و قصیده و ثنوی ترتیب داده بحضور شاه
کشیده کاتب قضا بجا بل ترین زمان دفتر حیاتش را در نور دید و رنه آن مجموعه مطبوع شده
مطبوع طبقاته میگردد و از تصایدا و دست

از کشتگان ناز چو محضر نوشته اند چون طالع گدا و تو انگر نوشته اند در آتش فراق بنیسه پاره دلم طغرای حکنامه گلگشت بخت من بر سر سحر چو افسر ز آسمان نهاد اختر لقب شهی که ز نور جبین او	در داکه نام من سر دفتر نوشته اند مارا بملک فقر سکندر نوشته اند فرمان همدی سمندر نوشته اند بر دو رهمده ماه منور نوشته اند اول بر آستانه شاه جهان نهاد رودر نقاب شرم شه اختران نهاد
---	--

۱۰۲

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از مداسیان میخانه خوش بیانی ست از وطن هندوستان
رسید و سرشار نشسته فراغ خاطر و رفاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد رضا
رازی ابن میرزا جعفر قاصر ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی بن
ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سعید الدین فرغ ابن ستاره بانو
کو کب تخلص بنت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد رود
هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجا نزه و افره و خلعت فاخره
شاهد مدعادر کشیده

سحر برای تماشای لاله و بحیران بصحن باغ چو داخل شدم بشوق شغفت	کشید تو سن شو قم بسوی باغ عنان چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان
---	--

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر هر روز برای قرص خورشید فلک دارم رفو	دو بر فلکم ندادم هرگز لب نان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گردو پنهان از پیش نظر
مذمت محمد جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بصفت تذهیب و تلمیح تحصیل و نه معیشت می نمود باشد چرخ دل غم شهیدان عشق را حاجت بنور شمع ندارد و مزار را	
رباعی	
آنانکه ز جام یارستم بر دند تا کشور بخودی مراد اغ صفت	از حلقه یار پای بستم بر دند این لاله رخان دست بدستم زدند
هر او پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طرفی از استعداد علمی بسته و بکوی عشق باز نشسته در یز و بر الیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام قیدش سینه مراد را تشنه آب تشنه خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل متفعل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر با وی حسن التیام گزید	
نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر سر کف خاکه دارند یار با اهل وفا باش که هستند اگر	تاوان آب فته نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکه دارند تیمت آلوده دلی سینه چاکه دارند
هزارد میرزا این رستم میرزا از احفاد شاه اسماعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشا و شاه از وی خوشنود و راضی بودند	
میکنم بر لوح تربت نقش داغ خویش را هرادی معین برادر و استاد مولاناوشی نافقی بود و این هر دو در تلانده شرف الدین نافقی هم محدود داد سخن بخوبی میداد و مسانی خوش گین طبعش را مقصود بود ای بازی ز روی تو گل زا و لاله را ماند غزال چشم تو چشم غزاله را	

بایک

نما

نما

نما

لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بره انتظار دوست عنانم راز کف شیرین سواری بردار سرای مستی چو می از جوشش گرفتم دیدم که در آیمیه محول رویت بوده است	خطت می آمد و خس پوشش میکرد حرفیت اینکه گویند آورد جوی شیر رو چون قطره خون بر دهنم شکویش بهوش شدم داد خود از پوشش گرفتم دل را بخیال تو در آغوشش گرفتم
--	--

مجلس

مد هوش کا پوری لاله درگاه پرشاد ولد لاله جی نرائن فرزند راجه رام رتن ست دراصل
دلهوی موطن و از ناهیران هرن جیش بکلازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی داشت
و پدرش دربار اکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوای امتیاز می داشت و مد هوش بعد
رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق اختر
بود عمر بکمال فاه و فراغ گذرانید و در سنه خمس و خمسين از مایه ثالث عشر از عیان کوجید

شیم گل ز سجد مشکبوئے ترا شکسته پایی من دستگیر شد آخر از سر شکم بوی خون می آید ای عدم کنون بی جمال یار از خط شعاع آفتاب ووش کز طوفان اشکم تن غریق آب بود خشر بر پا گشت و بیداری نصیب نماند بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از کد امین شعله رو دارم بدل مشب	نظر سیرمه نیفتد غبار کوسه ترا نیافتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شاید انتهای گریست میخندد هوش در پهلوی دل ساطور صبح حلقه چشمم در چون حلقه گرداب بود زلف مشکینش مگر زنجیر پایی خواب بود فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر آستان من
--	---

مجلس

مذاق نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشاپورست طبع سباحش را بر بجز نظم خوبی
عبور و رفتن تذهیب و وصل اوراق ید میضامی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش آشنای
چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود ————— **مستزاد**

مرغی قلی بیگ

مرغی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تولیدارایاغ خانه شاه عباس ثانی از درم صفت
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و بنجیده وضع و شیرین زبان است

مرغی

مرغی

مرغی

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقان را	سوخت رشک گل روی تو متابان را
آب آینه لباس بدن آینه است	جامه به زینا نیست تن خوبان را
مانند لاله کاسه خود را ز ند بخون	هر کس کشود چشم تماشادرین چمن

مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجان است
در قید زلف پر شکن افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من
مرسل از سادات عالی درجات شهر ساوه بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه
می نمود

من غریب نه یاری نه همدست دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم
هر شد لاله موهو لال ال آبادی او ستاد مرشدش شاه علیم ال آبادی است و در او واسطه
مأیة ثالث عشر مرغ روحش را از قفس غصری حصول آزادی

اسرار نهان میرسد از دل بلب ما	هیسات که شد مهر لب ما ادب ما
تشنه خون عزیزان تیغ جلا و من است	بخت اگر یاری کند بیداد او داد من است
دل راز جبه زلف تو آزاد میکند	مشاطه را بهین که چه بیداد میکند
آی گرد باد آه کبش سر باسمان	کار فلک مباد که زیر و زبر شود
نبار دل بپشتان گریه مستانه پید کن	ز آب دیده سیلابی درین دیرانه پید کن
گراز خون جگر داری تمنا باده چای	نخست از دیده و دل شیشه و پیمان پید کن
چه اندیشه از شهر و بازار دار	چو فرهاد اگر عزم کسار داری
مدار چشم ترجم ز چشمش	نیاید ز بیمار بیمار دار

هر شندی مرشد شعر از زواره است و از مهره فنون عروض و معانی و بیان تشبیه است

مرغی

میگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت سه

رفتم بخواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان بشدم
جان من از رفتنت بر من چها خواهد گشت	جان ز تن فورا ز نظر دور و از دوا خواهد گشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا	خون مایه یارگان از زیر پا خواهد گشت

مستی رازی در یوزده گری بود از صد از نان کوچه و بازار و بجای هیچ که از کسی اگر چیز
نیافتی گفتی که دستی بفاطمه بر آید من بردار سه

مستی سگ دیوانه آن طرفه غزال است دیوانه دوستی ست ندارد خبر از تو
مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جلدک از اغمال بخارا مولد آن صغیر
نکته رانی ست فکرش بمنتهای ذروه شعرو سخن قدم میگذاشت و بامیرزا صائب تبریزی
مراسلت میداشت سه

تاری در مجلس زندان بگامی میجویم گز چشم شیشه افقی در دل چمانه

رباعی

مارا بحال خویش دانای دده	لایق بحال خویش بنیاسنده
یا محمل تکلیف ز ووشم بردار	یا در خور این بار تو انانای دده

مسرور ولی محمد خان شالمو غم لطف علی بیگ آذرخا حب تذکره آتشکده ست و با امراء
سلطان حسین صفوی بسروز زانو نهاده و بعد نادر شاه او را بحکومت شهر لار فاختند پس
بر نیامده که شبی او با شان انجا بر سرش نیخته چار و ناچار کیل دارا قرارش ساختند سه
بود پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم تو هم مکشاسر او را که من دانسته نکشودم

گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و غبار من
جستیم ترا در حرم و دیر نبود می	ای نور دل و دیده مسرور کجائی

مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعد قضی مصاعد نظم بوده و خان آرزو بمحاصرت

لطف تو نسبت با بگذشت کین هم بگذرد مرشدی در راه عشقت فتنها بر سر گذشت	آنچنان بگذشت با ما اینچنین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد
---	---

رباعی

ز نار پرست زلف عنبر بویت یار با توجه قبله که باشد شب روز	محراب نشین گوشه ابرویت روی دل کافر و سلمان سویت
---	--

هر صبح پشاورى از اولاد درویش محمد عربست کلام موزون بر صبیح و تنهیب صباغ

طبعش بهتر از حلیه مرصع ز صب رباعی

با گلرخ خویش گفتم انخچه دبان هر خطه می پوشش چهره چون عشوہ گران

ز دهنده که من بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

مروت خواجہ امان الدہ کشمیری سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش وضعی خوش تقریر

چسان از دل کشم فکر میان لایک اورا که تواند برون کردن ز چنین هیچکس معرا

مست تبریزی از باوہ سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تاں نکات را دار است

و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر

داغ هجرات کشیدم آه در دآلود هم آتشی بر جانم افتاد و بر آمد و دهم

مست مست علی کوچک ابدال درویش صفا بان در عهد شاه صفی بود و باو بودتی

باوہ جل و امیت اشعار بشو رہوشیاران بهم طرحی حکیم شفا فی موزون مینود بقدم سیت

ساحت هند پیود باز بوطن خود مراجعت فرمود

بهر آن بدخونه تنها جان مادر آتش است از پر پروانه تامل بهادر آتش است

کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی کسیت شوق میداند که نعل او کجا در آتش است

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هند و ستان و تبحر عاقد اح باوہ نظم بکلامه افزای

بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شہر

باز

مسعود امیر سلطان سبزواری خاصه نگار پر دازش جنگارش اشعار رنگین در گلزار

بود رباعی

در بحر قوای سخن بر سیمین تن	تا چند کنم ناله و تا کی شبنون
در روزنه راحت نه بشب خوابا	گر ز ندگی انیت نصیب دشمن

مسعود

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خو بروی خودش بد نام بود

رباعی

کافر بچ که عشق او دین من است	هم جان من است و هم جهان من من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آئین من است

نام

مسعود پاک دهلوی ملقب بمقبول اند از مقبولان ایند و تعالی شانه ست اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز و شهر مآند و مسقط الراس دوست از وطن در شهر دلی رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذبه الهی او را در کشید از لباس دنیوی برآمد و زی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسله چشتیه آن زمان دیگر برادرست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا و مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و توحید ز تمیذ و مرآة العارفین و غیر آن بغایت متین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انحاء نظم و نثر و مضامین دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی موضع حضرت خواجه قطب الدین بختیار

کالی قدس سره است

جان ز تخم قومی بری مرگ بهانه در میان	روی نادر جان بر دو رکن این بهانه را
چند رانی تیغ مرگان بر دلم	خون من خواهد گر فتن و دمنست
چون کشتی یک بوسه ام ده خونها	تا نماند خون من در گردنست

وی با سیفی عروسی خار فرموده

چو پرسی از دل بد روز سال ابتر ما گفته مرا بکش جگر مرا کن کباب بر عزم دیدن رخ او می گنم سفر آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است کرده است بیان حال پریشانی آن لاف از مرد و یک دیده سیاهی گرفته است کس نشانی سر جوی از آن دنان ندید به تو من از بخشش و شام کسان را تا دم لب علت برد او ال به تبرک خی بگش میگذشت از سینه دل بگرفت چاکثر شوا به دلت برد گشته و خواسته	ز خاک بای تو دوریم خاک بر سر ما خندید یار و گفت مرا آن جگر کی است یکره بمن بگوی منجمت سر کی است خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من بمن بچه اسلوب نوشته است مسعود بیامیکه محبوب نوشته است چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندید این تحفه تعلق بدعا گوی تو دار و هر باده فروشته که سر خشم بکشاید چو مهمانی که ناراضی رود گیرند دامنش ترا شیوه این است خواهی نخواسته
---	---

مسعود و این محمد بن علی الباخری از علماء نامدار و فضلا رازی و قاز است

مارا بر آنچه از غم غربت بسر رسید با ترکتاب عشق چه سازیم که نیم شب و غمیب جان غریبان بود و	زین حال ز در روی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذاشته و گر خیل در رسید فتمن من غریب حزن بیشتر رسید
---	--

محمد بن علی از خویشی ملائکی اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت نکست
بر دست و پا به ملائکی که گمان می بود و زبانه رسا و فکری عالی داشت در سنه ثمان
و الف رخت از دنیا برداشت

بهر مریش به زان شعله سر به میزند یاب دیش از نور من آزرده است امروز می ترسم	بکسرت مرده او را کسی چون در کفن بچید نیگویم سخن با او مباد او در سخن بچید
---	--

پادشاه است ریاضی

ای زلف تو از ابجد خوبی جی	وزیم عدم زبان تنگت می
اوراق گل و لاله بدور رخ تو	اقتاده ز کار چون کهن تقویمی
مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و بختان لطیفه منت بر او زبان و آواز بیگز داشت	
قطره اشکیم اما در درون دل نهان گریسوی دیده ره یابیم دریای شوم	
مسکین شیخ عبدالواحد نام از موز و نان شهر اکبر آباد است خوش بیان و شیرین	
زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بھوپال بصدقت	
نواب ابوالکیر محمد خاں صاحب دار الحکومت کان بھر بر دور سنہ احدی و سبعین و مائتین الف بین جامرد است	
سوخته در خاک افکندم دل بمتاب را	ساخته بر باد و اوم کشته سیلاب را
احتیاط من بین در دشت مجروحان عشق	پروہ صد زخم کردم چادر متیاب را
در خیال تشنگان کربلا تا زنده	جز سرشاک خود و خوشی گاه مسکین آب را
مسلمی شیرازی و بعضی مسلم سفر اینی نگاشته بنادر طرازی و طرفہ نگارے	
قلم برداشته	
او ستاد کائنات که این کارخانه ساخت	مقصود عشق بود جهان ابدان ساخت
روز یک مرغ عشق بعالم کشود بال	جائے ندید در دل ما آشیانہ ساخت
مسیح از نبیل بیک نام داشت و در عهد شاه جهانی بملک بنگالہ در احیاء مراسم	
شاعری علم مسیحائی می افراشته	
من بذوق اینک می بوسد لب جانانہ را	می کم چند انک لب دار و لب جانانہ را
مسیح حکیم شیخ الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطہ یزد و در تکمیل تعلیم و تعلم و تحصیل	
تعیش و تنعم	
دانه پنبه چوبیند بر زمین خون گرید	دور بین ست زبس دیده دل غزل

مسکین

مسکین

مسکین

مسکین

مسکین

مسعود و سبک قزوینی در طینت شش خوش طبعی و در مزاجش رنگینی سه
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بچون شست و بشویند
 مسعود و رازی بعد از قضای شهرداری سرفرازی داشت و بر سینه شاعری قدیم
 میگذاشت

نه مرا شهردارین دل حیران کرده فاش اسرار مرادیده گریان کرده
 مسعود و سید مسعود از سادات کابلی است نوک خامه اش در لغت نجی منقار بلبل است

می سوزد از غمت دل جان حزین مرا	رحمی بکن بگوشه چشمه بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دیگری رسد	ای دوست میکشد غم دانه و این مرا

مسعود و عبدالوهاب در سیستان بود گوش و گردن عروسان سخن بجا هر مضامین
 رنگین می نمود و اوقات مسعود بلازمست محمد خان افغان سیستانی بسری می نمود
 شهرتیت پر ز فتنه و پر فتنه یار من و چون کتم بفتنه شهرتیت کار من
 مسعود و ملا رکن الدین فاضل بود فصاحت شعار و شاعری بلاغت و ثمار رباعی

ای چرخ مرا از عشق بیزاری ده یایار مرا سر کم آزار سده
 در رفت آن خوب بداندیش من ای صبر اگر نمرده یار سده
 مسعود و ملا مسعود اصفهانی پس از آقا زانا زرش از مهره طرق خوش بیانی و خندانی
 بود و بارگی سیر هندوستان نشست و از طلوع نام مسعود ناکام رخت بر احوال عود
 بر بست

کاهیده بسکه آتش عشق بتای مرا	چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمی شود	محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا
گوهر خویش همان به که بخاک اندازم	نخوان اینمه منت ز خریدار کشید

مسعود و ملا نجم الدین هروی از علماء عالی مقام و از شعرا و محدثین الدین بهایون

و در سنه احدی و اربعین از مایه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستور سه
و پنجاه روز به زیاده راه گرفته بمشهد مقدس رفت در آنجا تبر و فات شاه عباس دریافت
بهر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلیبری دل داد و برای نظاره جالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه سته و ستین و الف کارش با ملک الموت افتاد
سیرنا هائب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستا و از آلا فاشعارش که پنج
دیوان حاوی آنست به قصه بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
بغایت اجمال و سه چار اشعار سجع در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود و لکن بعضی کیفیت
خالی از غرابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت نبود بنابراین خامه ام باندک شرحش
زبان کشوده

نال هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا
نیم شبی قضا کنم ناله عند لیب را
پیش خدت بباد سپارم چراغ را
ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را
ولی بارشته جان بسته ام پایی خیالت را
دیوانه کشتن از نگه اولین خوش است
و آنکه می خندد بمن چاک گریان من است
هر کجا دردی بود دست و گریان من است
سایه ام پیوسته چون زنجیر دلبای من است
مگر در دست و پایش آفتاب افتد که بر خیزد
تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد
چراغی که زدم روشن کنی مردن نمیداند

نال زارست کارم تا نفس باشد مرا
عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن
پیش قدت بآب دهم سرو باغ را
بیا بنما درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را
شکاف سینه ام بازست دایم چون درخت
عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود
آنکه میگردد بجا لم چشم گریان من است
تا گریه ام بدست درد مندی او افتاد
نسکه از جعدش گره بر جلا اعضای من است
کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد
آیکه میگوئی سرت کو سر نمیدانم چه شد
دل من آتش طورست افسردن نمیداند

صبح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در مذاقت فریب عیسی
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوا بیانی ثانی افوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذاشته بکاشان توطن نمود از آن زمان مسکن اخلاش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بخدم
فیض لزوم خانه اش را شرف افزود و روزی بدربارشاهی حکیم با یکی از فضلا بمنظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک دربار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش انیت با ستجازه سفر فرستاد لکن شاه
اجازت نداده

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب کثورش
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوبه نادران جلورنجیت مسیح سرعت از ابر و باد بوام
گرفته سوی هندوستان گریخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سرایه عز و
احتشام اندوخت و در عهد جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب ال آباد
راند و از آنجا بشوق تفریح در حیدرآباد رسید میر محمد مومن استرآبادی بمنای ملاقات
بمقامش وارد گردید مسیح با مشتبه گلاب شیشه شراب گرفته بر میر پاشید میر خلی رنجیده
برخواست و مسیح از غایت ندانست قیام آنجا سخن ندیده ساز عزمیت بیجا پور است
و حال قرب و رودار و وی جهانگیری در آن نواح دریافت از بیجا پور بد آنجا شافه ملازمت
سایت خان گزید و زمانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه
تاریخ گذرانیده

باز شاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
سازد بر خاک عالم	بچو حلم خدا روان باشد
بدره دل جلوس را و گفتم	در جهان باد و تاج جهان باشد

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

مسح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از کوی نوشت

خوانند بخورده فروشی بازار نکته پروازی ممتاز است

از پریدنهای رنگ و از تنیدنی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود

مسح محمد مقیم خان نام داشت و در احیاء دلمای مرده بانفاس میجی توجه میگذاشت

بونی پیرا من خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است

خوشا نشسته باده چشم ساقی که در تسلسل بساغر نباشد

مشتاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذه شیخ علی حنین بیجا بود

اولایلا ز مست وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آود و بعد از آن

بنو کرمی مهاراجه ناگپور سپس بنده مست امیر الانشائی رسیدن ناگپور بعزت بسر بنمود زمانیکه

عمرش از مرحله سال هفتاد و در گذشت و طیفه بلا شتر خدمت حاصل کرده در شهر یونام معتزل

گشت و در سنه ستین از مایه ثالت عشر تمامی مراحل عمر در نوشت

آن گل تازه که دارد در روش و آبی چند

داد بر باد یک جلوه گستانی چند

از واله خود کشیده ماندی

کش زیر و زیر بهم رساندی

آندم که خطت چو شادان بود

ایندم سرشتیش دارم

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر

بنوطر کلامش دلمای مشتاق و انداز نظمش پسندیده سخن فرمان آفاق در عهد محمد شاه بادشا

بدلی رسید و هاجا توطن گزید در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس

با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و وجه معیشت از صنعت کتابت کتساب مینمود

قصاید غزاد در مع اهل بیت رسالت دارد خط خوب و شیرین مے نگارده

رتبه حسن خط از چین پیشانی فرود

بدو چشم تو کس نخ مے نمی رسد

شان دیگر و اداین دیباچه دیوان ترا

که تحت کردگاه است دکان سیکده را

<p>مرا از طره مشکین او یکتا رسیده باید بر زبان گرانام خاکم بگذرد آذر شود از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال بکام دل ندیدم یک نفس در مدت عمرش چنان روشن زیاده روی او شد خانه گوم گرتو باشی میتوان صد سال بجان زیست ای پسر تمام جوان سازی آبی دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p>	<p>همه سامان کفرم شد همین زنار می باید و در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آینه ننگم رو برای دیدن خویش کنون چشمی که دارم بزنگاه واپسین دارم که نتوان سر نوشتم خواند از لوح مزار من میتو گر صد جان دهد یک خطه توانی زیست بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع مزار من تویی</p>
<p>دل میتو مرا ز عمر خود بگیر است در آمدن ای نگار تا خیر کن</p>	<p>دین گرسنه شوق تو از جان سیر است هر چند که زود تر زیانی دیر است</p>
<p>گر آتش دوزخم شمعین گردد گر منبیه دایغ من شود رشته شمع</p>	<p>دوزخ حیران سینه من گردد هر چند کشند باز روشن گردد</p>
<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند بسیار در ازست شب بجز مگر</p>	<p>در آتش بحر خرم سوخته اند روز سیه مرادران دوشته اند</p>
<p>پیوسته بروی تو تا شاد دارم بند نیست بهر یک سروی تو دلم</p>	<p>دل در خم آن زلف چلیپا دارم من یک سرو صد هزار سودا دارم</p>

و غیر ذلک که از مقبولات قوم ست نگاشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال جد داشته

نخواب عدم راحتی دوشتم ازین خواب بار که بیدار کرد

بنا

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا و میرزا عبد الحکیم ازارا کین سلطان حسین
صفوی قراقرتی داشت ماهر علوم حکیه و فنون مخوری بود و در قزوین با مشتاق جوار
العباسین از یحسان نقل نموده

بنا

قدر عنای تو ای شوخ سراپا نیست راست گفتند که بر عالم بالاست
مشتاق میرزا نصیر موالد اتوئی سرکانی و نشأ اصفهانی است طبع نکته چرو و بهشت مشتاق غراب
مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدسته و تقریرش بر بسته

شاید آن سنگین دل از خاک تور و زری بگذرد	از تفت دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
بناک من نظر کی افتد آن سر و خرامان را	ز گرد سر سه بالا میزند دامن فرنگان را
مصحف رویش ورق گردان شد پرازنگ	میزند فال نگه یارب که امی بی ادب
عکس از تبسم تو چو مائل نموده شد	سیاب مرده در پس آئینه زنده شد

بنا

مشتاق شیخ رزق السد بلوی عم شیخ محمد بن عبدالحق دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمی هند و ان چهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف
با حضرت صوفیه طایق النعل النعل قدم نیگذاشت کتاب جوت زنجین در زبان علمی ایند
و واقعات مشتاقی و تاریخ مکندر لودی از وی یادگار است و بعمر یکصد و دو سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه انتقالش ازین دایره پا شد از بهار رحمت پروردگار شد

فتح قفل از زکلیت ای عزیز	جنبش دست از تو میخواستند نیز
قد خود را می دادی ای دهل	تشنه می میری و در یاد و نسل

سرفت و غمش بهر نیاید صد قافله غم که شست مشتاق از ادب دور است بستان بستان شب که بر باد بنگوش و چشم آب بخت بر لب جام لب لعل بعد ناز نهاد ز حقوق قمری شوریده سرو پا بر جا گر به شتر اینچنین آنسر قیامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه دل است مشتاق که بر کوه چو دانه طغنه طاقت را هم زده بود از سخن آب بقا خضر چو آن مفلس که صد جادوگر و باشد متاع او تا زمستی بهم گل بند قبا و کرده	بسیار تمیید بسمل ما کردی ز شست بر دل ما رخنه دیوار گلشن آشیان ما بس است هر شکم بر زمین تخم گل متاب رخت سوی من دید و بخت دید و زلف باز نهاد کز بخت قد تو بسته می آید از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگرد دامن صحرانمیرسد در فرقت آن موی میان از کمر افتاد حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر نظر جای دل جانی و جان جانی و گوهرم صد تمنا را در آغوش دلم حب کرده
---	--

مشتاق لاله بختا ته متوطن بر لبی بود از غایت خوشنوائی آذان را مشتاق آواز خود
می نمود

سیکشد هر دم فراق آن لب رنما مرا فکر گشتم دارد یوفا طلب من	می برد هر لحظه یاد وصل آواز جا مرا چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من
--	--

مشتاق لاهوری اصلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بردش صوفیه کرام
میرفت

دیده حالت مشتاق پیر
مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و استاد شاه حسین بن
شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل بجا را لافوار و عین الحیوة و حق الیقین و صدقہ المتقین

تختنجم ولی از راستی قدر و گردارم | یوسیل سرمد جادو دیده اهل نظر دارم

۱۰۱

مشرّب حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان ست جامع علوم عقلی و نقلی
و جعفر و تکبیر و در طب جالینوس زمان مردی نیک طینت صاف شرّب از اختیار و در
بود و قصد و تیار مرضی از سر کله نمودی نمود در عهد عالمگیر بادشاه وار و مهند گردیده در
سادات بریلی طرح قرابت انداخته همانجا توطن گزید و زمانی بخدمت نوازش خان
روحی ناظم کشمیر کامرانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکهنه و سندیه و دیگر امصار و
بلاد هند رسانید و با علامه میر عبد الجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بمصر
علامه غائبانه رسیده بمحاجه قابل تحسین و آفرین توجه گذاشت از نسخهای مرسله اش
علامه شفا یافت و حکیم در سنه سبع و عشرين از مائیه ثانی عشر بعالم بقا شتافت

چنان پرید صیاد و موش حلقه دام	که ناله ام نشنیده هست گوش حلقه دام
کنند چشمم زلف کیست صیادم	که میزند سر هر موی گوش حلقه دام
دل از شوق شهادت با خطر ساکنی دارد	چو جوهر چشم من شد و جوهر پای شمشیر

رباعی

در نام محمد شته کونین مدار	رمز نیست نهفته در حجاب طهار
گردیده حق بین کشائی بین	در چشم دو میم طلعت مشق چهار

۱۰۲

مشرّب کاتبی بمشرب بعضی با انضمام یا نسبت این میر حسین شیشه گرا از سادات قم ست کلام
معجز نظامش در حق دل مرده و خاطر افشوده نغمه قم مردی پاکیزه مشرب بصلاح و تقوی
سری داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت و در تیریز جامه گذاشت پدیدش از
پلان زبان شاه عباس می بود و شاه از و خوشش بود و در سال شاه راضی به
آنکه خد زنی که باشد قتل مردم کشاید پیش پادشاه و مفضل نیست بمشرب

کلی

مشتري از روشن مواد ان مشهد مقدس است بروشتی طبع قجالت بخش مشتري

چرخ مقرر است

کلی مست میشود تو بیک ساغر شراب ای مشتري مگر تخم سفت فرو نشو

رباعی

این اسم جهان بود نه بهریم است
خم گشتن او نه از پی تعظیم است

دانا که بجای چرخ را تسلیم است
شخصی که در اید از در خانه نیست

مشتري میر مشتري از سادات فرمان است نیر تابان سپهر معالی و بیان ذهن وقاد
و طبع نقادش گوهر سخن راجوهری و جوهریان با ناز نظم لالی اصداف فکرش نقد جان
مشتري

جز در حدیث عشق نگردد زبان ما
چو چشم حسرت من گریه در گلو دارد
از یک نگه بوسل که خونمیکند

حرف محبت است همان داستان ما
نیاز مند تو با هر که گفت کو دارد
قانع بدیدی شده ام رخ زمین پوش

مشرّب بھوری سنگ نام از عبد و اصنام قوم راجپوت متوطن شہر اکبر آباد است
در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذہ محمد تقی کشمیری اصل مقیم شہر اکبر آباد و
از آفتاب عالم تاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبد الرسول استقامت تقاد
مشرّب بھذب کل و مشارب مدنی ملک بنگالہ را بقدم سیاحت پیود بعد از ان صوب
صوبہ اود توجہ نمود بہلازست وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ بہادر صوبہ دار اود
در سر رشته حکومت میرزا حیدر بیگ خان براوج عزت رسید و او اخیراً بیانی ثانی عشر
بشریب تلخا نہ مرگ از جان شیرین بسیر کردید

چون خامہ سیر فرو برم و گریہ ستر کنم
شغلی تظارہ ترک چو شمع محتر کنم

من بر سیاہ کاری خود تا نظر کنم
مشرّب رسید موسم پیری خوش انگه من

کلی

کلی

نموده سرو قیام نماز بر لب چو درین محاطه بودم که بر سر و قتم بلغتم ای که دست دلکشای غنچه دالان توئی ز جانب قمری بسرو نامه رسان	فرو و قاری قمری بسرق تکرار برید باد صبار ادر او فتاد گزار بلغتم ای که دست مرهم دل افکار توئی ز جانب بلبل بگل پیام گزار
--	---

و در ششوی حسین میرا دیده

خدا یا سینه ام را طور خود کن سرم جام می تو حید گردان بوی خود دماغم آشنا کن دلی ده گلشن باغ محبت امام قبله صدق و صفا دل	دلم فاقوس شمع نور خود کن دلم پر نور چون خورشید گردان بدرد خویش دردم برادر کن گلستان در برابر داغ محبت غزال کعبه مهر و وفا دل
--	--

مشرقی خوانساری بمشرب شاعری را سخ دم و بطریقه نکته بنی ثابت قدم بود
شب خواب ره چشم پر آبم نمی برد چندان خیال هست که خوابم نمی برد
مشرقی ملا محمد هسته آبادی بود که در عنقوان شباب راه تاگر نیز بر ناو سپر پیوسته

ساقی اگر میم ند بد در هوا سگ گل بمردم اختلاط گرم دارد آفتاب من	دست من بست و دامن ساقی و پای گل ندارد رحم بر سو ز دل چشم پر آب من
---	--

مشرقی هروی در شعراء عصر امیر علی شیرز روشن خیالان شیوا بیان ست در مشرق
طبعش در اری موزون تابان و خشان

گوهر اشک تار ره یار س کرده شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشفقی کشمیری در تهذیب طبع زادگان کمال شفقت و توجه مبذول میداشت
و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت رپای
ای آنکه بهری ز شوق مست داند جانی و دلی مهر پرست دادند

مشرقی

مشرقی

مشرقی

مشرقی

مشرب میر عنایت الله دهلوی مستطیر عرش نظم و کرمی تر مستوی سه	
میکشم تنگ در آغوش دل خونین میروی و چو گردازی تو	که ازین غنچه مرا بوسه کسی نمی آید مشرب خاکسار می آید
ز چاک دل گل رخساره دل از غمی نیم بیچاکس نبود آشتی مرا که قصه	من این گلزار را از رخساره دیوار می نیم نمود خلق بی جنگ همچو شمشیرم
مشربلی از میرزایان تکلوت مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو در عهد سلطان محمد خدا بنده خلف اثرشید شاه طهاسپ صفوی با مسیب خان درخت و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت مشرب عذبتش ازین اشعار آبدار باید شناخت سه	
گرچه هر لحظه زبیداد تو خونین جگر بر لبم نام تو و در نظم صورت لست پریشانم چنان که خاطر من در خیال زلف و رویت شد زاشک شاه	هم بجان تو که از جان تو مشتاق ترم نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم پریشانی پریشانی کند دام آب دریا لاله گون و باد صحر اشکبو
مشربلی احمد سین از خوش مشربان ارباب علم قصیده سسوان صنایع بدایون ست ذهنش رسا فکرش بنجیده مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذه مولوی تاج الدین سسوانی ست ماهر علم عروض و قافیه ممتاز در فارسی دانی و سخن دانی اکثر بقصیده و شنبوی میل طبعی دارد و غزل و رباعی کثیر بزم زبان می آرد این چند ابیات نیکوار مقامات متفرقه قصیده اوست	
دم سحر که گلگشت سبزه گلزار صبا بباد کشیاس نازکان چین خوانده آید و الیل بر چین سنبلی	شدم بیدار دل داخل و لولا ابدار هر باد در سیاهی نورسان بیمار و نمیده سوره و شمس صبح بر گلزار

هر دو کاف هم دارو سه

بجرم غیر اگشته و چه خواسته کرد
جواب خون شهیدان که بگینا مانست
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال محبوبه او و کشیده اسلانش
از شهد آمده بنابران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پا بسرخاک من خون آلود
آیم از خاک برون پاکفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از مشاهیر سخنوران
متصف بکلام دلاویز و بالغه و اطرا و شهر و ملیش همچو بیشتر پی پیروی و جوه معاش ملک
هندیانی سپر نمود و بی نیل مرام جاده انصافان پیود سه

خدا یا آرزو مطلب کن حشر نصیبانرا نام فریاد از آوازه شیرین گل کرد پر حذر باش که از شکوه زبانی دارم ز بس خشک ست خون پیگیرم گل زنی برین چو صبح خوشدم از پیرین دریدن خویش غزال چشمم تا نم که خست یارم نیست پیچیده در مشام چمن بسکه بوی گل آنچه از جامه رسوائی مانده بجا آتش بر غم هم من پروانه سوختیم	ده دم سردی صبح وطن شام غریبانرا ورنه صد کوهن از هر بن سنگی بر خاست خوچکان ترز کبا سله که نمکسو د بود صدای چون شکست شیشه ام از آتخوان خیزد چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش به آرمیدن خویش و آرمیدن خویش گرد دگلاب قطره شبنم بروی گل آستینی ست که بر چشم ترا انداختم او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم
---	---

مشید از شعراء هندوستان بود و تشدید اراکین نظم خوبی تمام می نمود سه
عشقبازی حسیست جان در راه جانان خفتن
گر مشید عاشقی هم دین و هم دنیا بنا زد
مصاحب پنڈت مصاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر برافراشته و درخشا

یک جرعه سبیل ساز ترش نه لبان شکرانه جامیکه بدست دادند
 مشققی ز نامش محمد رضا بو وطنش بلده قم ناطلی ست سلیم الطبع خوش خیال و شیرین
 تکلمه

آیینیه ساخت سحر جالت نقاب را در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را
 شمع را در سر نمیدانم هوای روی کسیت بوی گل می آمد از دور و دور پروانه ها
 مشققی شمع نکلن متوطن شهر سبیل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمره
 بدلی بسر نمود

محو نظاره ام چه دهمی وعده وصال مرغ گلو بریده خود از دانه فارغ ست
 مشققی طمع مدار تو از پر تو وصال متابش از خرابه و ویرانه فارغ ست

رباعی

از سینه غبار غم نمی باید شست از دل قم الم نمی باید شست
 پای که براه عشق شد خال آلود از آب حیات هم نمیداید شست

مشکی درویش مشکی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان ست طریف
 مزاج و مطایبه دوست مشکین قم و بخیر بیان

چه شود گر بمن دلشده یکبار دهمی وعده بوسه از ان لعل لب شکر بار
 ای خوش آندم که ز تم بر در تو تا بصلح ناله ها همچو سگان و تو نباشی بیدار
 طفل بودی و من زار نهادم بر تو دل چون مشک و ترا نیست کسی عاشق زار

مشکی میر محمود تبریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و بهین وجه این تخلص اختیار
 نمود

بفکر آئینان امشب دل صد ناتوان گم شد دل یک یک سبت آید دل من آئینان گم شد
 مشکک میرزا محمد شهدی بلام قبل کاف در آفتاب عالم تاب می نگارد و احتمال

مصطفی خان

مصطفی خان خلفا رشید سیب خان تکلو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی
از والد خود گوی سبقت ربود در عین شباب بغضب و قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آمد بعبادت غم او بر سرم امشب	با اینهمه در دانه همه شب به سرم امشب
زد و ریت شب در روزم بآه و ناله گشت	دور روزم بچهر تو بر من هزار ساله گشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر سیرنا محمد
متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی ست بست ساله در حسن جمال
آیتی و در مکارم اخلاق حکایتی خداستعالی او ستاد و شاگرد سلامت دار و میان فکیش
لا الی کلام بدینسان می بار دس

گرد ز نظرت لولو دشا بهانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این ناله بلبل بر گل هرزه سپندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بگویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم سباده	ندارد کس سپهر غمخواری من
سرمین خاک راه مصطفی شد	ندارد هیچکس سرداری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بقبض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبدالعلی لکنوی
با حسن طرق پیوده نشرش پسندیده و نظمش همچو تخلصش برگزیده حکام فرنگ بلاخط علم
و فضلش در ابتداء عشره ثلثه از مائه ثالث عشره و رابعه اقامت عدالت ضلع انا و
برگزیده و بعد زمانی بر طبق رضایش با فتای ضلع بیروم هوالی وطن وی متبدل گردانیده
دی که نهال قاشت جلوه گرا از نظر گذشت

دل ز شکب باد ماند جان ز قرار در گذشت

هیچ میرس سر گذشت برق بلا ز سر گذشت

عشق چو آفت آورد هرگز از ان خبر نبود

هنگامه شعری گرم و شسته	
از حسن به رویت بدر منیر هر شب	باشد ز مال خود در حلقه غلامی
تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمتی دان	چون گشته بمصاحب با چنگان بخامی
مصاحب در علم ملی ما هر روز و روز و نان خوش سلیقه نان است طبع سلیمش ذهن از خطا در فکر شعری صائن و با شایه این مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمثنوی و هزل و طعنه خیلی زراعت است از مثنوی اوست	
مصاحب در به آن یار جانسوز	محبت را از آن کودک بیاموز
که مادر بهر جورش چون ستیزد	همان درد امن مادر گر یزد
و از قصیده هنر لیه اوست	
بگو چه گدازم بود چون سیم سحر	فتاده در ره من عکس ما ہی از منظر
ز اضطراب سر سیم هر طرف دیدم	چو آفتاب نمود ارشد سیکه دختر
به پیر زالی ازین قصه ماجر گفتیم	که دختر آنرا که دایه بود و گداز
نهانش کافر کیش و عیانش طاعت	لبانش بجه شمار و زبانش افسونگر
روان شد از پی تاج آن گلستان	چنانکه فصل خزان سوی بوستان صحر
چو مال گشت بیکدم محیط خرمین ماه	چو از گشت بیکدم نقاب چهره خور
و در آخر این قصیده گفته	
خوش باش مصاحب که در دیار هوس	ازین مطایبه شد کام مرد و زن خوشتر
حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد	اگر کند بمرقند این قصیده گذر
مصاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذہ نظم اکسیر اعظم می انگاشت و در خط غبار دوستی دشت	
نامه بر نامه من بر دولی می ترسم	که فراموش کند آنچه زبانه فارو

مصاحب

مصاحب

مضطرب

مضطرب

مضطرب لاله چینی لال اله آبادی طباع و ذہین و صاحب فکر رنگین بودہ
گفتم و ہنت گفت کہ این از نہان است گفتم کہ رخت گفت عیان را چہ بیان
مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبہ بخجورست از موزونی طبع جلی مدام
در فکر و تلاش مضامین رنگین متفرق بچہ تامل و غور اشعاریکہ برای درج درین نامہ فرستاد
چشم و گوش بران باید کشادہ

ایضیاد محرومہ از روی تو	ریشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگہ بسمل کند	عاشقان را از گس جادوی تو
فاختہ دیگر نیار دیاد سرو	گر بہ بیند قامت دلبوی تو
طیشہا ای دل دیوانہ داری	مگر خاصیت پروانہ دارے
ادای چشم مست کرد مدہوش	چرا ساقی بکف پیانہ دارے

مضطرب

مضطرب لاله سٹھو لال لکنوی قوم کا تہہ باشد موضعی از حوالی لکنو بہت ماہر علم سیاق
و خوش طبع و شیرین گفتگوے

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی چرا	نیستے آیینہ جانانہ حیرانی چرا
سر بصر اہی جنون زن ای دل دیوانہ ام	چاک چون کردی گریبان پایدامانی چرا

مضطرب

مطالع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دارالعلم شیراز مردے
قابل و خوش اختلاط لا اوبالی مزاج بود و ما قاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور
طریقہ دوستی می نمودے

ز اہد ز جور و جنت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان ز محی ارغوان گذشت
شہای وصل یار در ایام زندگے	آمد چو برق و چون اجل ناگمان گذشت
عمر و روزہ را پی کاری کہ پستیم	افسوس در مصاحبت ابلہان گذشت
می دہ بمن زخم خموشی کہ با یدیم	از گفتگوی جملہ کون و مکان گذشت

<p>ما و من نونی نعتن با زلف مشکین بود گشت مصطفی و عشق او دیگر چه برسی حال من بتان از غمزه قتل عام کردند چندان بیاد آن لب میگون گریتم چوری سبز که بر دست بکارید دیدم</p>	<p>مشک از بو بوز نافه نافه از آمو گذشت صبر از جان جان ز تن تن از سریر گذشت اجل باد در جهان بد نام کردند کاخر شد آب چشم ز دل خون گریتم عشق بیچاشت که بر شاخ چنار دیدم</p>
وله از مثنوی	
<p>بیا ای عشق مجنون ساز بهیزار نمیدانم چه افسوسه چه تیرنگ</p>	<p>بهر سواز تو سحریم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p>
<p>مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب ناصی بود سخاوت و شجاعت و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی و نظم پرداز و شریک از وی علم یکتائی می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر انحاز نام سپیم سلطنت آن برادر مهر پرور را به تیغ بیدریغ از میان برداشت و وی هنگام قتل این شعر یادگار گذاشت</p>	
<p>بجرم این گنهم میکشد مسلمانان بجرم عشق تو ام میکشد غوغائیت هر چه باد اباد حرفی چند میگویم با و سرت گزدم زمانی گوش نه بر نالهائی من</p>	<p>که خون گرفته دلم را بر محبت او است تو نیز بر لب با من آ که خوش تماشائیت کار خود در عاشقی این بار کیسو میکنم اگر ت در دسری باشد مرا بزرگ خود گردان</p>
<p>مصطفی میر مصطفی از بلند فکران دهلی سرآمد اقران است و تنگ هانش شکرستان عذوبت بیان زیبا عی</p>	
<p>ای آنکه ز دوریت بجام شب روز یک خطه ز خاطرم فراموش نه</p>	<p>در هجر تو با آه و فغانه شب روز جز نام تو نیست بر زبانه شب روز</p>

مصطفی

مصطفی

با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عندلیب چمن چاک گریبان توام گریه را رخصت ویرانی عالم دادم آه که مرا زول پرورد برآید	میخلد در دیده ام خاری که دستگیر نیست چشم بر رخت دیوار گلستانم نیست پیش ازین تاب سیرداری طوقانم نیست چون شاه سوار نیست که از گرد برآید
--	--

مطیع
مطیع

مطیع کاشغری فرمانروای کاشغرو تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود
شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند بر سر پایم کند شوق او پیچیده ماند
مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتبه اصلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش هم
الفاظ فصیح و مضامین لطیفه قنوج قنوج

که خواستی دل از من کی داشتی دریغ من بنده دار بندگیش میکنم مطیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دید بهم گفت که نیست	بهتان مکن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدای ترس ندامت خدای کیست گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین صنی خوشتر از آن بر منی بهتر ازین
--	---

مطیع قونی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت
بایات خود لب نمی کشود

چون خدنگ خود کشید خاک آن نیابهر ماند چشم خاک باز از حسرت تیردگر
مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بزکات سخنوری پی برده و تقی او حد
اوراد معاصرین خود نموده

مظفر
مظفر

خیال روی آن گل آنچنان آمیخت در جانم فدای کاکلی گروم که هر که میکشد شانه تا کسی مانع از گریه خونین نشود	که بعد از سوختن خاکستر من بگو آن دارد دل روح الایمنش با ناله شانه میگردد چون لب خم شهیدان تو خندان گریه
--	---

مظفر
مظفر

مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بعالی فطرتی بر ترک حرفه

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
مسطربه کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
انشاد نمود رباعی

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیوگان خود بردوزم
تیغ تو کجا است ای دروغیا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطربی از خوش نوایان شهر قزوین است و تمییز رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش
الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شهر خوش آهنگ
و کمال فن موسیقی او را بکنویر شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش منسلک
گردید به

جان بکف راه تو پیوادم و غافل بودم که طلبگار تو و ایسته زجان می بایست
مطلع محمد امین اکبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن سواد سیاه

با تو هر کس که منشین باشد	کز خود باشد آفرین باشد
و عده با ما و فای آن با غیر	شرط انصاف این چنین باشد

مطالعی بابا حسین قزوینی از ظرافت و بذله نخی بزم افروزی می نمود روی روشن
او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بحر کتی قبیله حاکم وقت حکم داد که
از سر منار شریف کنند مطلعی عرضه داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا سیات
کنند

پیچیده پا بدامن گشتم عاقلی را	قایم سلیمان دامان ماست گوی
زندگی با من چه خواهد کرد و آب زندگی	خضر رومی سازم از مردن کباب زندگی

مطیعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنجه نمود
چون پسرش ایجاد گذشت و حشمتی بدش طاری گشت بوطن گشت

مظفر کرمانی حل بند شاهان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که همدان مونس نیستند
یاران موافق و مهندس نیستند
آنانکه بهم نشسته بودیم
هر یک به بهانه از مجلس نیستند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بن میرزا نسب فی از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خامه و تیغ تیز زبان
که تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی همت چندان و شست که
بواجمه سطوت عبدالکد خان اوزبک مملکت قندهار را بقبضه بادشاه هندی گذارست
و ملازمت شاه هندی گزید و بعد رفتن کار از دست خیلی پشیمانی کشید

بر سر کوی تو آمد شیشه ام - ایا بسنگ
سنگ دل رجمی که آید پای این مینا بسنگ
خارخاری در دولت از عشق پیدا می کند
الفت آموزی که پنهان کرد آتش با بسنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در سنجیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
آتش این سوزن از زین ها را لوده است
باز از تو شد کدوی باده در میخانه سبز
از هوای شعله میگردد و پر پروانه سبز
مظفر هر وی از شعرا زاندار و علمای عالی اوقار محمد ملک معزالدین حسن است و جز سلطان
ساوجبی در شاعر و دیگر سخنوران اورا خاقانے ثنائی میخوانند و از خاکسار
وی که بر روی خاک نشسته درس میداد و در حیرت می ماندند بقرب زبان رحلت دیوان اشعار
خود را آب انداخت که بعد مظفر معنیش که خواهد فهمید و قدرش کدام خواهد شناخت
ای بر سمن از عنبر سار از ده خالے
مسکین دل من گشت ز خال تو بجالے
نه بدر نماید چو ز خورشید شود دور
من که تو شوم دور غایم چو بلا لے
مظفر الدین قس بیگی شاعر زبان آور بود کلاش لطائف و نکات را منظم

علاقه بندی پیشه آبائی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امراء هندوستان شتافته
و نواب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات شکاره او را واجب الحج
ساخته پس و بحرین شریفین نهاد و از انجا باصفهان رسیده و ادب خود و سخا و ادب طاهر نصیب
صاحب تذکره صاحبش گزید و خیلی متمتع گردیده

سراپائی وجودم از محبت شد کف غالی	همایون ترجم نشست از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ دیدن من	برنگ شعله یاقوت بر زمین نشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چه می آید	کسی زخم شهیدان را آب گل نمی شوی

منظف میر مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بخت
مشرقی اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیر نیکو داشت
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب معجون مفرح القلوب می پرداخت

جد اول من زان زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
ما نقد صرف رویار کرده ایم	حاصل بعر خویش همین کار کرده ایم

رباعی

بد باطن و چاپلوس میا گشت	خواهان کنار و بوس میا گشت
حیف است چو پروانه بگرد گشت	برگرد و چون خروس میا گشت

دیگر

زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد	بیگانه ترا چو آشناسد
گفتی که گنه مکن بیندیش از آن	این را بکسی گو که ترا نشناسد

دیگر

ای ذره کی عزم ره گردون کن	وی قطره کی باد لب چون کن
ای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته سسری بیرون کن

مظفر

بدید و کعبه نیز گنج جلال نور می بخشد از بهار چمن عشق همین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل وفاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بر غم ترانه های دلکش از دل ماتمیان رنج و الم معدوم می نمود	
خواب زیاد برد لذت افسانه ما مستی هوش در باد و پیاپی ما	
معرفت محمد عالم کشمیریت و معروف بمعرفت دقایق سخن سرایی و نکات خوش تقریری گره در کارها مخصوص اباب هر باشد چو طوطی لفظی چسبیده مضمونهای شیرین در وطن شعله ادراک کسی سز نکشد	
معروف از مضمانی از معاریف سخن سخن و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که افکار تو نیست معروف بغدادی بخواریت معروف بفضائل حمیده و شمائل برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکرش بطائفت نظم حاصل است ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کادر است معروف میر محمد از ناظران کشمیر است و خوش ادبی مظهر مافی الضمیر است قتل عشق نه آرزو چه میدار است معر شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنج گره از دارالایامه لکنو که در نظم و شرفار استعدادی داشت و در ادب طایفه ثالث عشر دار فانی را گذاشت	
مرا بشق تو جانان دو شکل افتاد است وقت مجنون از جهان و ساز غم ناساز ماند	که خود در ضمیم و پهلوی من دل افتاد است ناوک بیداد لیلی در کمان ناز ماند
معر میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در دورا کبری هندوستان در و بود	

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معروف

معروف

	رباعی	
یعنی که تمنای وصالم بگرفت کز خفتن بهیوده ملالم بگرفت		ز آنکه که غم کار محالم بگرفت عمدی کردم که سوز بالین بنهم
مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بمیراظهر اشتها داشت و بکیف کوکنار و قصه خوانیش میل بسیار		
این دو گوهر همه جاد و صدف یکتایی است خاک - الا له هو اراشفق است		هر چه آمد بنظر عشق من و حسن بود خون مظهر همه جا گل کرده است
مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کره است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سره دست به بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود خیراغ دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی اورا شاعر شیرین زبان و مکین بیان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی مازندرانی در جبرأت یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته ازینجا بعضی اورا گجراتی نگاشته		
باده خواهید وز دل درد گران بردارید خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید هر چه گیرید مختصر گیرید یک زمان لذت نظر گیرید		صبح شد صبح سراز خواب گران بردارید ای عزیزان ادب مجلس بابی ادبی است غم دنیا در آزی دارد دوستان و عزیزیت سفارند
مظهر مهران از امراء مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفویه بود و اظهار مافی الضمیر بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود		
بسرعت میرود قاصد نمیدانم چه بنویسم حدیث آرزو مندی بصد دفتر نمیکند مظهر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن بهندوستان رسید و بر عهده احتساب شهر جمیر منسوب گردیده		

مظهر

مظهر

مظهر

مظهر

سال برکسی زندگی شست و در او اسط مائیه ثالث عشر بر حمت پندوی پیوسته	
بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس	افسر فرقی رطل قبله دین راس ترس
حضرت احمد مرسل که اساس فلاک	دارد از بارقه جلوه نورش تاسیس
بهر ترویج رسول عربی مرسل حق	نور او مصدری عالم همه از وی مشتق
مهر برگشت بهنگام صلوٰه و وسطه	کرد سبایه او جرم قمر را منشق
بهر ترویج علی شاه سوار دل دل	شاه انجم بر کابش بدود چون بیدق
معظم معظم علیخان از عطار صوبه بهارست و بموجب مضامین آبدار سه	
بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس	خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس
بروز بیکیسی دیوانگی آمد بکار من	که شد از سنگ طفلان جمع اسباب مزار من
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حرار قدس سره بود و در نظم	
مضامین اسرار طریقه مولو سے معنوی می پیو دے	
نی بیشیخ اندر نسب نی در برهن میرم	زاده چاک گریه نام بدامن میرم
معنوی هروی این رباعی بنامش مروے رباعی	
کامل ز بلا خوف شکر نه دارد	ناقص در دی بطعنه حرفی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد
معنی سید ابو الفیض در گلاب باڑی شاهجهان آباد مسکن دشت و بر جاده تجرید قدم	
میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل شده	
با توکل گر درین بحر آشنائی میشود	با وجود دست و پا پیداست و پائی میشود
معنی شیخ محمد مسعود ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی اصل بود پدرش در عهد محمد شاه	

نظیر

معنوی

معنوی

معنوی

نظیر

آثار قابلیت از وجالتش ظاہر و بخش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماہر بنا نواپس دل داد و باطاعتش دل بحر طباخی نهاد	
آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است	ہرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر تو گشتیم قانع و نگذارند	زہی قناعت عاشق زہی مروت مردم
معزی لنگ جواہر کلامش خوش آب رنگ است دل مانده میروم ز سرکوی یار خویش معصوم شاہ معصوم لاری طیبی بود و رویشا نہ عمر بسر نمود بسکہ در عشق تو خورد از پنجه سختی فشار معصوم لاہوری فرزند قاضی ابوالعالی است کہ مزارش در لاہور زیارت گاہ ادا نے واعالے	
مردہ حسرت برد آن دم کہ بری دست بیتیغ معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیدہ افکارش معصوم از خطا و کلامش برگزیدہ	
پدر پیر ز عیب پیران میلزد قیض تہ جرعہ ایام بہ از سر جوش است معظم خواجہ معظم خاں جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بود بچونیکہ داشت زوجہ خود را بیکناہ قتل نمود و بیکم بادشاہ در سنہ نہصد و ہفتاد و یک در قصاص آن عقیفہ جادہ عدم پیوید	
در دہل را نتوان پیش تو ایجان گفتن	مخنتی دارم ازین درد کہ نتوان گفتن
ہست عشق پریرخان چگل	ہست مہر بتان یغائے
موجب صد ہزار بدنامے	باعث صد ہزار رنوائے
معظم محمد معظم اکبر آبادی مردی بود متوکل و در نظم قادیانی اورا قدرت کامل نصبت چند	

معزی

معصوم

معصوم

معصوم

معظم

معظم

بانه

معین خواجه معین الدین ابن عبداللہ شیرازی طبع محرق پر دازش بمضامین دلز با
در سحر پر دازی ریاضی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت	روز و شب با بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح و مید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

معین سبزواری در وطن نشو و نما یافت و در پند رسید به ملک دکن چای یافت
در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من
معین معین الدین وقایع حسینی بلیانی والد ماجد تقی اوحدی مولف تذکره عرفات بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طماسپ
صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضورش مجلس و عطاوی بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر از آمد مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا به بندرستان رسید
و در ملک دکن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و تسعمائیه رخت بعالم بقا کشید

گر چه بچشم بکند تو نثر ندا افتاد است	هم تم راست چو قد تو بلند افتاد است
آن خال است دل باست که در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است
دام صیاد معین باز بخود می بالید	تا زه صیدیش همانا بکند افتاد است

معین معین الدین یکی از نغمه سخنان یزدی است بریز گذشته و با عانت طبع موزون و زمین
و فکر عرش بیجا بر ملک نظم مسلط گشته ریاضی

خون میچکد بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب ز دید
بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت است	زنگ از رخ و صبر از دل خواب ز دید

معین معین لذت اصلش از انتر آباد بود و در مشهد مقدس توطن نمود در مجلس افروز
بشیرین گفتاری و بذله سخنی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص زبان
میگشود در ساله لذت بخش لطائف و ظرائف نوشته باین رنگد بلذت بیشتر گشته

بانه

بانه

بانه

بانه

دل از وطن برکنده در شاہجہان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق و شکستہ است
نی نوشت و در زمین شعر تخم مضامین جدید می کشت

بیرخش سیرچمن لطف ندارد معنی	خیم ہر شاخ گلے در نظر شمشیر است
ہمیان تیغ بستہ سے آید	کمر ہاشکستہ سے آید
طوق مانند سیران نہ مرا بابا ایستے	حلقہ زلف تو در گردن ما بابا ایستے

معنی گیلانی عم شیخ محمد علی حزن لایہجانی است

ز بس شوق شہادت بود طوق گردن جام	سرم گرد آب گرد آب دہم شمشیر قابل را
نمک ز شور جہون رفت بید ما غم کرد	سیاہی از سردا غم فنا دو دغتم کرد
شمعی نزد از دست تو بر گل سردا غی	روشن نشد از پر تو حسن تو چہ لے غی

معنی میان مشکلی سپر محمد مکارم متوطن کوئل مضاف شہر اکبر آباد است در سخن بنی معنی آفر
ونکتہ سی صاحب استعداد از موزونان عہد شاہ عالم بادشاہ و از لغت و محاورہ بخوبی
آگاہ است

معنی در آرزوی گھر آبر و مزین	خواص بحر فکر شود دم مزین در آب
گلہ از جور دلر با چہ کنم	بندہ ام شکوہ خدا چہ کنم

محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بہرہ وافی داشت گاہی بشعر و سخن ہم توجہ میکرد
تاریخ بنامی مسجد نواب ثابت خان در کوئل ازان منقوس است کہ بر سنگ پیش طاقش
الی الان منقش و منقور قطعہ

بہمد اور عالم محمد شاہ دین پرور	کہ از پیشانی پدید است نورِ ظل سبحانی
بنا چون کرد ثابت خان بہادر مسجد جامع	مکارم گفت تاریخش بگیتی قبلہ ثنائی
معنی میر بخشی نام داشت و بتلاش معنی تازہ فکر و خیال سے گماشت	در میستون سینہ ز شوق تو ناختم
	کار ہزار شیشہ فرہاد میکند

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بفرده که زخم صید حجاب زداید زخم
معین مولوی معین الدین از موز و نان شهر بایون بود و از ملائده میرزا محمد حسن قنبر
بر حال لیلی سخن مجنون سه

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته است کارم از دست شد و دست ز کارم رفته است
معین دلم شده و ترسان آن کمان ابرو که کرد بسمل و تیرش پترکش است هنوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان وکیل نواب نجیب الدوله بهار
بود و در صله و کالت بذروه افتاد و دار الخلافه شاهجهان آباد عروج نمود و بعد فاش
این منزلت بزرگ مفتی مولوی معین الدین خان مقبوض گشت و عدم اکتفای داخل این عهد
بصاف آن بزرگ و فاش بغایت عسرت و پریشانی میگذاشت فقیه بی نظیر و عالم
با عمل بوده و چاره شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سنه مست و عشرين از یات ثلاث
عشر بر وضه رضوان خرامید و در دلی بجوار مزار خواجہ باقی بالند نقشند قدس سره
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب سیرا رسیده

تاخن می زند بدل این بیت ابرویت زکن کردم از حقیقه حسنت یک انتخاب
پی آفرین او می نالم و بس که او دین آه و ناله شاد و کام است
نه عبا بر خط از ان عارض جانان بر خاست باله طرف بگر و منته تابان بر خاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداد من اعمالی سفرین است صورت حقائق
و معارف را بدیده دل معانی کتاب علوم ظاهر و باطن از فخر الدین سفرینی نموده و
بارادست خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ ندوده کتاب نگار شانش
با دیگاست و از کلام آید از این اشعار سه

از زلف پریشان تو آشفته ترم من قدر کوی تو آشفته چو باد محرم من
باشکد بایم نه گلستان تو بوی عمریت که چون باد صبا دریدم من

و در سینه نهصد و هفتاد و شش صد کاتب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طهاسب صفوی
که بمعیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود و بعزیت حج متوجه
مکه معظمه گردید ناگه در اشتهای راه میان جرین شهر یقین باین معصوم بیگ و امیر حاج
روم خصومتی برپا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میر حمید رحمانی و ملا معین باند نشسته جان از راه بادیه و
بجده نهادند و از آنجا بر جهاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بیل ملک قنذر ریاعی

افسوس که بیک عمر راهی کردیم	مردانه نزیستیم و واهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

ریاعی

عیسی صفتان خست فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهار معین چشم مواخات دارد	از آبنار زمان که قوم نو خند همه

معین ملا ملک خرم آبادی طبع زاد بایش بفضاحت و بلاغت وی منادی است
روید ز ترجم گل با دام تا بخشر
ممعین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاقه المثلین بود و در دقیقه
و نکته یابی معقول و منقول عظیم البیدل کتاب معارج النبوة از تصانیف است که تا مشن عشق
جناب ختمی صلی الله علیه و آله و سلم ملوان وی پرسیدند که هر چه فراموش شده در نماز چرا بیاد
می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تلویک شل باشد از یاد توین میاید
یکی گفت که با سماع کلام الهی چرا خواب میگردد فرمود که دلی مجروح است از آن مرهم میاید
از منظومات او است

چو من ز باره شوق تو مست و بخیرم
بیمه حال تو نیم صبر چه میگویم

در
در

مفتون

مفتون

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوشش نوا
چرا از کوی خود راندی من آزرده جانی را
مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذه علی محمد تاجر بود و در او اسطفا تیه
ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود

در فطرت کامل نکند حادثه نقصان
یا قوت چو ساییده شود قوت روح است

کمر بست خلقی بد عوسه خوم	بگویدش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در بزم شب	رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی

مفتی

مفتی تبریزی و مفتوی مفتی طبع رسا در شکر ریزه و شور انگیز است
منم پیش خدنگ تیز پایش چون نشان مانده
مفتی تخلص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو علم شهرت می افراشت و از حضور
شاهی عمده الموالی والا بالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در نسب ابنه اولاد
شاه شجاع کرمانی ست و محمد مفتی گنج لکنور اباسه میا سانی

شهید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم
مفرد از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زبانی
حرف معائنش لایع بود

خون ببل را نه تمنا در چین گل میخورد	هر کجا خاری ست آب از چشم ببل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا برو رسید	آب این سر چشمه طغیان کرده بر گل میخورد

مفرد محمد علی از شعراء تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی با سلوب
شایسته مرکب می نمود

طراش پای دل هر در و مندی بسته است
مجلس انان امد و هوی معلمی اطفال گذر اوقات می نمود و نقش نگینش الفاس فی امان اسر بود

مجلس

مغانی بعضی حجه طاعلی استغالی که بعضی او را و معانی بعین محله را یکی پنداشته
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دوم شعر را بعدش بنام ثانی نگاشته
در کوی جنون چاک گریبان نخر و کس کاجا جگر پاره بخور و آفر و فر و شند

و دیگر

خار و دل انگار سلامت باشد
یار باین شعله دیدار سلامت باشد

شوخی نرگس بجای سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زارست

محل عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان خندانست
شهر سیت پوز فتنه و سر فتنه یار من ده چون کنم بفتنه شهر سیت کار من
معلم قاضی معروف بمترطویه مشرف صطبل مظفر حسین میرزا بود و در فنق و فحور
و حیالی و شهوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات کریمه المنظر قبیح السیر قصب سبق
میربو طبش میباشترت موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج میکرد و در کلام لوطیان خود
جز ذکر مبال و مبرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گوی صاحبقران بگرامی که درین
نزدیکی گذشته از مستبعمان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغوی و محض
تناسل و توالد و کور و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر ننموده این اشعار از کلام نافرجام
معلم است که بر قبح سیرت و سریش معلم

از من میرس کین بچه موجب کند همی
شما نظر بسیر کو اکب کند همی
ایم در زمان انابت تائب کند همی

این آیز من چلج بمنصب کند همی
سر کرده دم هوا چو غمخود یک از صمد
چون عاشقان کناه کند پس چو زاهدان

مفتون شیخ احسان اسد ابن شیخ امان اسد ساکن شاه آباد مضاف بصوبه اوست
طبش مفتون شایان مضامین تازه و محب و ص
صدای تاله از هر کوچه و بانار می آید یقین درم که آن ترک سپه سالار می آید

فایده

فایده

فایده

مفتون

تغیر از بخودی در شیم بر خوابت نمی بینم تو کار می کن که مردم آفت جانها نخواهند	بجز آشفتنی در زلف تراست نمی بینم و گرنه سهل باشد کار این یک جان که در شیم
من جان ز ناتوانی هجران نمی برم بر و با هر که میخاید دلت گشت چمن میکن	بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم و گر خاری بگیرد دست را یاد من میکن

مقصود زنده دل که در قصبه مزینان از توابع سبزوار پابصره شود گفته است و زنده دل
از آن میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان گلفام و عیش و آرام از دنیا و مافیها
خبر نداشت هرگاه اقربایش او را انعم و مصل دیده از خانه راندند بشهر خراسان سید و با
سگتراشی طرح محبت رنجیه روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و صفت کوه موزون
می نمود با بچه خالی از جنون نبوده

جنونم نشانی با صد شکوه مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت	ز دامان مادر بدامان کوه زیاران غافل تا شاگشت
نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زد	که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد

مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر جهان آباد است لیلی نظم را همچون و شیرین
سخن را فریاد

ولی دارم پراز سودا که توان کرد تدبیرش
مگر از زلف خوابان زود باید کرد زنجیرش
مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهیر ضرب المثل در کلام بر نایب
نمیدانم چه با جان فلک کردست و انشور
که کون طالعش ایا را از مطلق عم دارد
مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور مقصود در ویش اصلش از بنجارا یا هرات است
مستجمع استقوا توکل و انواع صفات در شهید مقدس بحال تقدس زندگانی ننمود
و بجز نو ساگی جاده آخرت پیمود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح وارد است

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

گر چه چشم و دل من خانه سجانان بود	لیک او را زرقناز در و جان بود
چه بلا چشم تو ای رشک پری از حشر	که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست	
چند کن تا پیش خنجر آبر و پیدا کنی	
قطره چون گوهر شود فیض بهقان میر	
مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دولتی مفید	
در دست دان	
بهرزه در دهر خویشش میدهد ناصح	
مفید نیست نصیحت دگر مفید را	
مقبول مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء حکماست و ناظم مدوح نظم و مدایح ائمه	
اشنا عشر علیهم التحیت و الثناء	
جهان نیز نگ کیسویت ندارد	فریب چشم جادویت ندارد
مقام سخت و نخواه ست فردا	ولکن رونق کویت ندارد
اگر چه شک از فرخوش نسیم ست	دم جان بخش چون بویت ندارد
مقبول مردی سیاح مقیم لکنو بود آزادانه زندگی بسر می نمود	
بنغمه ناز تو انداز دلبری آموخت	
ستگری بستر گری آموخت	
مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تیغ	
زبان ابلهیه شاعری ار است	
مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست	
میدانم از برای چه اینجا ستاده	
مقصودی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم بدیضامی تمیوز	
حداقت طب و فنق بازار سیاهی هم می فرود	
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید	اما چه کنم بیکسم و بیچکسم نیست
بتأحق کشتگان چون من بسی داری ترم	که گذارد کسی با من ترار و زرقیاستم

فلس

مفیدی

مقبول

مقبول

مقبول

مقصودی

شو بر صدائی بلبان آور سائی قمریان گاہی بہار گلستان گاہی خزان از بوستان مقصود آن قیس حنین بن قلب و حش آفرین	گلچین ز شاخ ہر شجر آنم گذشت اینم گذشت ہم رنگ آہ بی اثر آنم گذشت اینم گذشت در دشت بی خوف و خطر آنم گذشت اینم گذشت
--	--

و این قطعہ تاریخ وفات میرزا اسدخان غالب ہم ازوست سے

جناب غالب دہلی کہ بودہ ثانی بیدل خطاب و زنج الدولہ میدان گرفتار طبعی بہادر از انزل قلبش جبری رتم صفت بودہ اسداندرا یکجا رقم سازم بیک مصرع علم در ہند نامش بود او ستاد شد و سہل دو شنبہ روز و تاریخ دوم بودہ ز ذی القعدہ بود محشور یارب باعلی روز جزا مصلح	وحید عصر کیائی زبان رشک خاقانے ویر الملک سخاوند عطار و در قطر اسنے نظام جنگ و کاک حرف زن شیرستانے لقب از میرزا انواب مدح ذات او دلانے فدای اہل بیت و عاشق محبوب بھانے زوالی بر زوال آمد زگر خسرو ثمانے بھری از سر ایمان نشان حلقش خوانے
---	---

قطعہ دیگر

از انتقال حضرت غالب پیرس حال ای فک سیر چرخ چہارم مقدم ست مقصود ز دندان نجف عیسی سروش	غمناک از الم دل قدسی طالب ست ہر سانچہ نگار سپے سال طالب ست صد سال مرده با اسداندرا غالب ست
--	--

مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبعتش مقیم اقلیم موزونی و در عرصہ سخن پرداز سے
مصرف ترک تازی سے

در دور بہار طرب رونید ہمد یارب زمانہ منتظر سال و ماہ کیست
مقیم سبزواری باخان اعظم اکبری قرابت داشت مدتی در ہندوستان جو کل گذرانده
باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشت سے
بامقیم از نازگفتی نیست پروائی گسم آری آری کی باین خوبی ترا پر دای ست

باجا

باجا

بود و اغلب زبان رباعی میکشود رباعی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفا ندیم ای عمر عزیز	و اسوختم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صباد لم چوبویی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوئی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
رباعی	
جانا همه از تو تند خوئی آید	و ز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفایا یاد ازین	باله که از تو هر چه گوئی آید
مقصود و مولوی مقصود عالم خلف رشد مولوی سید صدر عالم مسرورست و طمش قصبه پهبانی از مضامین دارالایاله لکنو و بمن قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست مشق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکنوی نموده و درین کجولت تمینای شاگردی میرزا اسدالله خان غالب صوب دارالخلافه و بی قدم فرسوده و غالب اورا بخطاب شمس الشعر مخاطب فرمود و بنظر اصلاح نظم و نثرش را بگوش التفات شنوده و مثل مثنوی شکرستان معنی و سکند زاده و مقصود الصنائع و غیره را زاندر برنجاه نسخ از تالیفات خود گذشته و بمرنجاه سالکی خست از عالم هستی برداشته	
تیرش ز دل تغیش ز سر اینم گذشت اینم گذشت	در مقصدم پیش نظر اینم گذشت اینم گذشت
برق قنار از آسمان دریای اشکم از زمین	ای سوز دل ای چشم ترا اینم گذشت اینم گذشت
شمع فروزان وقت شب زانه ابرو در نشان	از ترجم با چشم ترا اینم گذشت اینم گذشت
خار میابان جنون خاک دیار بوی می	کای ز پاهای ز سر اینم گذشت اینم گذشت

مقیم محمد مقیم حله الملك وزیر المالك ابو المنصور خان صفدر جنگ ابن میرزا جعفر بیگ
وداد او همیشه زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملك صوبه دار ملک او د
بود و در سنه ست و شصت و هشت و الف جهان فانی را و دایع نمود
اشک چشم رفته رفته در گلوزنجیر شد طفل دامنگیر من آخر گر بیان گیر شد
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریت عالی مقام نکته رس و بذله سخ و شیرین کلام

بسکه مشتاق تیغ او بودم	زخم من تیغ در میان پد شد
کی صید کند فاخته یا کبک در می را	شوخی که پر تیر کند بال پر را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه سفته از
براهش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد س بود و در باغ
افسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر سمدان فراموش شدند
آنها که بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند
مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالییه بادی س
تو جلوه میکنی و هر طرف که می نم زمین دو دست و عا سویی آسمان دارد
مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن
شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای حمت تلاطم کند گنه صاحب خویش را کم کند
مکار هم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند در ایوان نظم صدر نشین
بهر جا که آن جامه گلگون نشین چو من کشته بسیار در خون نشین
علی حاجی محمد صفاهانی است دلش بیت المهور انواع مضامین و معانی اولاً از خانه خود
به بیت الله رسید و از انجا رخت بهند و ستان کشید و ثانیاً باز بکه معظمه رفت و ثابست

س

خوش آنکه چون شمار سگ خوشتن کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند
مقیم شیخ محمد مقیم از عمارت سپهر پورست و برکتش و نظم گستر و سخن پروری منظر و منظر
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و بانشی احمد علی رسا لکنوس
مدتی دمساز بود و شنوی نشر غم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
اولا این شنوی را رسا بنام خویش حلیه طبع پوشانید و ثانیا مقیم با تضام اشعار می چید
مشعر اتحال محلی بحلیه طبع گردانید از انجمله است

در سخن انچه مرا طبع رسا است نشته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن شیرین رسا حرف گل آرد اگر در تحریر ظاهر اگر کمی رسن بودش من و او هر دو یکجا مانوس روزی آن داد ده شعر و سخن لاجرم یک دوشی بنشستم	همه از مبدع فیاض عطا است داشت هم ذوق سا طبع لطیف اوستاد عزیزی و سنجی خامه ببل شود و لغز صریح بدل ریش محاسن بودش نمی شستیم چو داماد عروس قصه خواند که موزونش کن نقش این طرف حکایت بستم
--	--

وله از هفت بند

ای ز خاک آستان چشم رضوان سرگین تاجدار ملک هستی و سریر آراست خلد	شک بیز از باد کوی زلفهای حور عین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین
--	---

وله خمس

ای که ایجاد همه خلق خدا را سببی در هوای قدمت میکشدم مضطربنی	از همه پیش نبی بودی هم بعد نبی مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد قدایت که عجب خوش لقبی	

ملال

ملال لکنوی دہلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف علی خان
بفوجدار بعض محلات اوقات بسر می نمود در عین ریاضت شباب از یمنان پر ملال جاده انتقال
پیچیده

تا دیده است دیده من آن جمال را	یاد آورد جمال رخ ذوالجمال را
بی دیدن جمال تو دار و بے ملال	بنما جمال و شاد و بفر ما ملال را

ملال

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط الضامش واقع انقباض
و ملال

ملالی

مده ای خضر فریم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
ملالی میر خورشید شیرازی برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار

ز ناله تو ملالی درون من خون شد	و گر برای خدا این ترانه ساز من
چنان جو کرده ام شہای حیران با خیال و	که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال و
آورد حجاب از من و من منفعل از و	در حیرتم که چون طلبم کام دل از و

ملتمس

ملتمس مولوی محمد ممدی متوطن کوڑہ جهان آباد و در نظم و نثر و علوم ادب و تاسوت
مدنی بکمال است ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفتہ در خانہ نشست

کشتی چنان ز لطف که از رشک خویش تن	گشتم ہزار بسمل در خون پییدہ را
امشب از تنہا نیم ای شمع بزم دیگران	اینکہ میسازد بسوزم شمع ایوان من است
آنکہ درمان را بجان آورد و عاشقی است	و آنکہ جانہا را بدر آورد و درمان من است
شب ملتمس از سوز غم بیکیسے من	تنہا غم جانانہ چو شمع بسرم سوخت
نیز غم جام غم و زہری بمینا میکنم	وز نگاہ گرم خون صد تنہا میکنم
باش یا من بیاعتنی سر گرم افغان ملتمس	کز برایش نامہ آورد تو اطمینان میکنم

و دو سال قیام انجا لازم گرفت متوی مولانا روح را جواب گفته و بزم عم خود لالی حقائق
و دقائق سفته از است

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبع صاحب دل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکته گر فنی بزرگے این بود

ملکیتی بی نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

شب از تاب فراغم انجمن خست	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آبی کامشیم ز دل بر آمد	ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد مکنه	دو عالم را آب سیمه میتوان سوخت

ملا شاه بخشی از اکابر محققین صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان رود
بملک هندوستان شاهزاده داراشکوه را ارادتی خاص با او اکثر مردم عصر را هر حق و
اعتقاد نیکو بود کلیاتش از هر گونه نظم و نثر بجا و جزو کلان کما بیش است و سنه تسع و ستیز
و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش و این بیت است
عقل تاریخ آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه
شعر تاریخ وفات آن درویش خوش اندیش

مرد ما یم و چو زنده میگردیم	به ازین چیت خنق عادت
در زیر بغل تا ک نمال از چه گرفت است	بی تکبیر بجای نهند مست قدم را
شود ز یک دل زنده هزار دل زنده	ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد
آن ابروی کجش را تیغ خسیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم

رباعی

عمر یک بلند و پست بودم بودم	در مرتبه هیچ دست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون	آندم که خدا پرست بودم بودم

یعنی

هاله

در دم نغمه چو جان در قالبم جا کرده	بی تکلف جان من کار سیما کرده
چاک ز شوای نجیب غنچه میدوز و صبا	تماز شوخی در چمن بستد قبا و کرده
آشاره مژه سوی دل و جگر کرده	سفارش رگ جانم به پیشتر کرده
سوال ملتبس با طوالت وارده	گره بزلت زدی قصه مختصر کرده

ملک باخرزی با و شاه ملک سنجوری ست و فرمانروای خطه نظم گستری
صد قصه گزلیلی و مجنون روایت پیش حدیث عشق تو اینها حکایت
ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقلیم خندانی ست

میر کوش که شد اهل نظر راجه گاه انجا دمی صد خون کند چشم سیاهش بیگناه انجا
ملک دینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
میفرمود حکام را تقدیم انجا معتقد بود و ندیده کس که بیج مسکون در تصرف ایشان ست و و
سیفیت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از انست
خداوندی جهان را اگر نبود بی ملک بسیار نداد می کج و مکران را چنین بزران بدینار
ملک شاه سلطان ابو الفتح مفرالدین ملک شاه خلف ارشد الپ سلان سلجوقی
از سلاطین خراسان و فارس و اذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تادمت بست
و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروزد و مغزی نیاپور
از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این
رباعی از دست رباعی

بوسی ز دیار دوش بر دیده من	اورفت و از و بماند تر دیده من
زان داد برین دیده گار نیم بوس	گوهره خویش دید در دیده من
ملک لوطی رندی بیباکی بعشق دلبری مبتلا بود و بار قیابان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود	

بایستی	آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده و فانی چند ملیحی کو کتی بزعمی بود از خطه کوکن ملحق بملک طیار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله علیه وآله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق التقانی بگرام و نیوی ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر طوره و معوره میکشید ریاضی	
	در هجر تو کار دل بسختی بگذشت عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	امید بعد کشاده رختی بگذشت در دایره سیاه نخته بگذشت
بایستی	ملیح ملا بدیع سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تیمور گورگانی بود و خلق بقیوی شرعی او عمل مینمود و ملیح ملاح کلام موزون را خوشتر از جوه طلاح می انگاشت و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت	
	تا در کنار و ختر ز را کشیده است شب عید است و هتم بر در میخانه ای ساقی بز بد خشک اعط خنده دندان ندارد بیاد این آب آتش رنگ آخرداد خالم را	لب تشنه اند باده پرستان بخون خم خمار روزه را بشکن بیک پمانه ای ساقی دبان آستین از سجه صد دانه ای ساقی چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی
بایستی	ملیحی نافقی از معاصران نقی اوحدی است مغز خشک مغزان از کلام نمکین آبدارش تازه و نندی	
	تماشای چین با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی همتا ز تخلص ممتازالدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی سید فتح علی که متوطن فتحپور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکنو توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن در آن شهر پا بر صده وجود گذاشتند و هانجا کسب کمال بهت گماشتند و مولوی محمد حق عم ممتازالدوله درین دارالاقبال بچوپال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام اقبالها	

چون برق زمین بگذری ای آتش سوزان	یکدم بمن سوخت خرمین نشینی
امید که هرگز بدل خوش نشیند	هر کس که ترا گفت که با من نشینی
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر لکنو بوده فن شاعر بر وجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده ۵	
در دوری میکشد شب گرفتار ترا	کز گنج جان مرگ نزدیک است بیمار ترا
رخ من دیده میخندد نمیگوید سخن قاصد	نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال است
سیر سبز زلف بت سحر ساز دار	بخدا سپردم ای دل سفر دراز دار
ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب ماضی بجا ورت و تولیت مشهد مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان نیره اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش را نزد خاص عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلهای ملول در تسع و ستین و شصت رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ۵	
طرفه حالیت که آن آتش سوزان ز برم	دور تر میرود و بیشتر مے سوزد
رفت قاصد که بر دنام مرا گفت خوش	این خط نامه سیاهیست که من میدانم
رفتن از قهر شب آمدن از مهر برو نه	عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
رباعی	
شنیدی که بسوخت جان غم پرورم	تا گفت که پروانه خوشت کردم
سیمیرم من اگر روم نزدیکش	میوزم اگر برگردا و میگردم
ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوب می نگاشت و ببذ که سنجی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ۵ آنم بگلو گریه کرده نفس را تا در دول خویش نگویم همه کس را ماهی اریلی تابش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش انجام بر پهنی ۵	

ملول

ملول

ملول

ملول

<p>حاجی بیت الحرم نواب صدیق احسن دختر نیک اختر خود را بحکم فائده گفت شاکر مصرع تاج این عقد شریف</p>	<p>خان ذی شان و بشار آل پاک مسطقی حسب شرع احمد مرسل نموده که خدا عقد شرعی شد بحکم ایزدی جلوه نما</p>
<p>قطعه تاج دیگر عاری از شائبه تصنع از تاج طبع ابوالکاسه مولوی محمد یوسف علی حساب متخلص به یوسف</p>	
<p>بر دار دل ز عشق که پیوسته آورد شد بخیر هر آنکه نگاهت بر وفات رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاو کس ناتوان طبیب منم که دیده بیدار یار دخت تمام متاع دل که بازار حسن کاسد بود ز جنبش مژه چشم فتنه انگیزش</p>	<p>چشم از نگار بند که بد هوشه آورد نظر ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب بقدر نوشه آورد خط آورد و بردی و سیه پوشه آورد آن داروش بد که فراموشه آورد ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم خفته ام هزار شتر غم در جگر سوخته ام</p>
<p>همتا ز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود</p>	

بعد و بجنگی و بجاری سرکار مامور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با عم مکرم خود خلی
 مانوقت اندرین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بملاحظه احتواشان بر محمد
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزیین و تیج شان با همیشره محترمه
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین و الالف
 در مسجد حاجی صاحبه در رومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیک صاحب مغفوره
 بمحض رسد عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و کلام
 جد مادریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خان صاحب بهادر مدار الهام و نائب کل ریاست
 بهوپال و شهادت برادران اخیا فی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
 قلعه دار فتحگڑه علی نبج الشریعه و طریقۃ السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه
 بکامین و وکلت رویه بباله از دواج حسن انضمام پذیرفت و جناب رئیس سفیر دام قبالها
 بعنایت تیبان منافع سه هزار رویه سال و خطاب ممتاز الدوله بانضمام خانی پایان نام
 و عطای خدای قاهره از اسپان تازی و چتر و حل و علی مرصع بجواهر گران بها و جز آن پایه
 اعزاز شان افزو وند و همچنین بجواهر کمره ام اقطاع حاصل شش هزار رویه سالانه
 و فیل باغماری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکه بافراس خوش رفتار و ثیاب نفیس
 بیشمار و زیورات شمیه بسیار و دیگر سامان و اثاثه انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
 رویه نقد بعد ادبست و پنجهزار از زانی فرمودند و مخنوران شیرین زبان و نعمه سرایان
 خوش خوان تمامی تمینیت و قطعات تواریج گذرانیدند که ایراد جمله آنها در اینجا طالت
 کلام نکن بکلام بالاید رک کله لایترک کله این دو قطعه تارنج ازان قابل ثبت در مقام است
 قلمت تارنج در حتم مطب نظامی واقع شهر کانپور محمد عبدالرحمن خان تجلص شاگرد مشهور
 چون میرزا ملک و الاجاه فیاض زمان عالم فقه و حدیث و تابع حکم خدا

سراج الدین احمد متوطن قصبه فرید پور که بفاصله شانزده کرده از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را استاد و مولوی
سید امان علی تحصیل علوم و رسید در مدرسه دارالامارة کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده

گلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگارم من زهر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم زخیر و شر نیم آزاد و ممتاز اندرین عالم	شگفتن را در می بر روی جوان جهان بستم حضیض خاکساری را با وج آسمان بستم ز رنگ خون پائی رنگان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طوط از دوستان بستم
---	---

محکم کاظم علیخان شاه جهان آبادی متصف بجمیده خضالی و نیکو نادی است بعضی علوم
حکمیہ مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سرکار نواب خان
عمده الملک مدتی بعد میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرج بنگار شاه
ابدالی در شاه جهان آباد اسکان قیام نیافته خود را به لکنو رسانید و بقدر توانی به اجبه
بینی بهادریا تب وزیر الملک نواب شجاع الدوله بهادر بخد مت دلخ تصحیح فوج ماسور گردید
و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه
حاکم بنگال رسید

آگاه تاشوی ز غم انتظار ما آسودگی ز خاک شدن هم نصیب نیست ای فرور دیده دل غمناک ما شبی منکب از الفت یوسف نسیان شستم دست گیتی تمام جلوه که خوش ادای ماست گر کافریم و اگر مسلمان	ز کس و بد بجای گیاه از مزار ما گرد و چو گرد باد بگردش غبار ما باری چو طفل اشک بیا در کتار ما که دچا و ذقنت تشنه دیدار مرا به ملک بقا جزیره بحیر فقای ماست من زان ویم هر آنچه بستم
---	--

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا عثمان عثمانی
متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن مسعود
غزنوی سر باستان سود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و سیکه بهرام شاه بتسخیر
هند رسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
کرمان می نمود و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاود
بغزنی احسن شمرده همین جاده سنه اربع و ثلثین و اربعه ایست بر بستر فنا نمود ۵

در کار تو هر که دل زیان کرد صد محنت روزگار ناخوش یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در دوری تو اشک بدامن گرفته ام	جانا سر تو که سود جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد در دوری تو اشک بدامن گرفته ام
--	--

ممتاز گرجی افضل علی بیگ از احفاد اصدلان بیگ گرجستانی غلام شاه عباس شاه
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان است ۵

گریه رازین پس گل آلود غم دنیا مکن آنقدر صبح وصال تو نگردد یوسفید تا گرمی رخسار ترا دیدم گاهم از دیده برون یک سر مرغان نهد پای آه مغز تو بهار معطر ز بوئے تو ز لعل بتان نه شانه دکان تخمه میکند	آب این جو داخل دریای حیرت میشود که کسی بنیاید باغ شب هجران سازد در چشم زرم چون مژه خشکید گاهم تا گشت زدیدار تو نوسید گاهم گل سرخ روز نسبت روی نکوی تو از شرم حلقه های خط مشکبوی تو
---	---

ممتاز لاله سیل داس از عبده اصنام هند و رنازک خیالی ممتاز بلب و لجه اهل زبان
سخن پرداز بود ۵

دل خون شد و تاکی دهد دل آزار اینچنین یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان یارب این
ممتاز مولوی سید امان علی خلیف سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولو ۵

از بنا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید
بخاک و خون خفت ۵

چنان نازک بدن هست آن شکر لب زلفت زهر و جانب خونریز عاشقانست هوای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم شد زلفت را نصیب که بوسید بانی تو از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند	که رنگ پان گرانی داشت لب چیزی نمی توان گفت روی تو در میانست خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است غم در از بجز همین روزها خوش است مردمان جان می سپارند او تبسم میکند
--	---

منجم ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلم نجوم سربازان می سود
باعث عشرت نگرد و ز بد خشک آبروی مردم از چشم ترست
و بحالت زوال بصارت گفته ۵

روز را تیره تر از شب دیدم سعی روز سیه فهمیدم
منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نمود
بسالالی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته ۵
کوکب بختم که بود از وی منور آسمان بنگرای مه که فراق در زمین است زبان
منشای میرزا احمد لکنوی داماد میر انشاء الله خان انشاست شاگرد و پسر خوانده میر محمد حسن
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد دنیا ۵

چون آتش طورت خنای که تو دار برفته خوابیده محشر بر پا زد آئینه اغیار بود هر سحر اے و اے از گاه زمین تا بسر عرش زد آتش	باشد بیضا کف پائی که تو دار در زکس سرشار حیا می که تو دار رخساره لبریز صفائی که تو دار منشا حذر از آه رسائی که تو دار
---	--

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو
بسر نموده

نمود آنی و لم را از کف من برد و آنی نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آن
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر است و اهمیت
و عالی هست مدتی فوجدار می کوٹ قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحصیلداری
سرانجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم کتاب بعم شصت و پنج سالگی در قید حیات بود
بار دینی چاشنی نه هر حرام است اینجا جز بلا بل نه هر و کرده جام است اینجا
مناسب میر شاه حسین این بلند فکران خطه کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال
بی نظیره

سبزه خط و لب لعل و دمان تنگ او در پی تحریر شرح جان سپاری سینه را آمی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او بعد ازین من که دو سامان سرانجام کدام	میدید یاد از کنا چشمه کوثر مرا عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکنند یک لاف زخم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه بر انداز گاه عجب
--	---

فلحنب میرزا روح المد منتخب سخن فغان کشمیر است و یوانش مفرح القلوب مردم دلگیر
مبین ای بو الهوس بر چهره زرد و دم چشم کم که من خود را با کسیر محبت کیمیا کردم
منت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بکر بگی ری رسید آخر آن با و شاه
تبار از وی ناخوش شده میل به بدیدهای جهان بنش کشیده
چنان از دود آهم میتوانی گل بار شد گلشن که دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را
مفتی میر عطاء سیدی طهرانی است و از منتهمان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر احمد
شاه سلیمان صفوی بود و بعد اکبری هندوستان را انتهای سیر خود نمود و بلازمست آستانه
میرزا تسلیم جهانگیر مایه مباحات اندوخت و در عهد سلطنت جهانگیری بکومت بندر لاهر

بنا

در حبیب غنچه پوشد و در برگ لاله داغ
منصف بابا خواجه مخاطب بنواب فاضل خان از امرات توراتی سلطنت اهل بود و از
میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیله وزارت ترقی نمود
و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در فل و جفر و شانہ مینی و علم و کیمیا نظر فرمود
داشت ناگاه جذبه از جذبات آسمانی و در ادب بود که از غلبه آزادی و تصوف ترک تعلیمات
انوکری نموده حطام دنیوی را با تمام بختا جان و مسکینان بخشیده قدم بر جاده سفر حجاز
گذاشت بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدوله بهادر و قمر الدین خان بهر چند
اصرار ملازمت شاهی نمودند گوش بر التماس احدی ننهاد و در دارالسر و ملامه و بیاد آفتاب
زاویه گزین گردید و در سنه ثمان و عشرين و مائیه و الف بجوار رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاقت همپاینها	بعد از این دست من و دامن تنهایها
نقد و دگون دیگر چشم بستن است	سیر بهشت در پس زانو نشستن است
ما خود سفر ز خاطر احباب کرده ایم	یادش بخیر هر که فراموشکار است
هر جا خطاب اهل محبت رقم کنند	مارا درم خرید و فایمیتوان نوشت
یک جبت از بسکه با آن محبت گردیده ام	گر بسوی خویش آیم جانب و میروم

بنا

منصف شاه منصف علیخان شاه جهان آبادی در طرازش نظم و ثروت در پیش کتب
در سیه فارسی از مستعدان زمان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسراوقات می نمود و انصاف
آفتاب که بمطالب کتب فارسیه در سیه مثل سیه ظهوری و مسائل ملاحظه و پنجره
مینا بازار کما حقه میرسد و نکات و دقائق و او این اساتذہ بخوبی می فهمید

گر امر ترک سرم قابل فراق نبود	در نه در کشتن من هیچ ترا پاک نبود
آنکه می پرند بعشقش استان من بمن	میکنند گویا ملاست از زبان من بمن
منصف محمد اسماعیل طهرانی ابن تیماس شیرازی که مولدش شیراز و منشأش طهران است	

بنا

شمع من چند قدم رنج بر ما نکنه
 به چو پروانه دلم سوزی و پروا نکنه
 منشئی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصبہ السیت قریب بین پوری از مضافات کانپور از ملاقات
 قاضی محمد صادق خان اختر بخوشنوی و خوشگوئے معروف و مشہور بود
 خواہم بہر کوئی تو منزل نکنہ کس
 تا کام دل از رویتو حاصل نکند کس
 منشئی منشئی مادہورام قوم کاہتہ متوطن حوالی دارالخلافہ شاہجہان آباد ست نسخہ منشائی
 دست مال مبتدیان ذی استعداد شریش سلیس و نظم شریف و خودش با عمائد عمدہ جلیس و
 انیس و سرکار نواب لطف اللہ خان ابن سعد اللہ خان شاہجہانی بہمدہ انشاء عز امتیاز و
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشائی معزالدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ شمرہ الفوار
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ راہیت کامکاری برافراشت

بناتوانی ماکہ رسد سخن اورا گہی بنا نہ کشا قفل چین ابرور ہزار بار بدقت شگافتم مور رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا وفا و لطف و کرم شاہدان خوشخو نسخہ عشق تو بر لوح حبیب انشا کرد جان بلب آمدہ را مجنہ عیسی کرد خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فردا کرد	بمور ہم نمودیم زور بازو را برای قتل دل خستگان گرہ چپ نمیرسد بمیان جسم ز بار کیے معلی ست کہ درس تکلم آموزد بیابنش جی پاره جسم کن کہ سزد آنی متاع دل و دینم نگہت یغاکرد غمزہ ات گشت مرا لیک شکر خندہ تو نشیا عشرت جم تازہ کن امروز بجام
---	--

منشئی میرزا زین العابدین اردو بادی از جملہ منشیان و شاعرانی ست کہ کلام بلاغت
 نظام شان ہمہ اش انتخابی و صادی

بی حجابی پردہ دیدار عاشق می شود
 عنیک چشم دل ما با شد این دیوار
 منشئی میرزا محمد از خوش کلامان خطہ تبریز ست در انشاء نظم و نثر شکر بیز و نکر بیز

بردار فنا کشیدند

د میدان خط آن گلغذا از نزدیک است	دماغ عقل ندارم بجز از نزدیک است
شیرین تر از آن پسته خندان شکری نیست	روشن تر از آن رشته زندان گهری نیست
چون دیده غم دیده منصور بعباس لم	درد و درمهر و یقوت صاحب نظری نیست
غیر چشم تو که خون دل احباب خورد	کس ندیده است که بیمار می ناب خورد
دل ز سختی غمهای او ندارد تنگ	که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

منصور به خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لبرزن طبع زادش در دربار بای شاک
نوعروس اعانتش در حمام لایه از سرکار شاه رخ میرزا بود و در سنه اربع و خمسين و ثمانمائة
ازین دارنا پا ندارد رحلت نمود

رمقی پیش نماز هست به بیمار غمت قدمی رنج کن اید و ست که در میگذرد

رباعی

ای چشم خوشت بلائی مردم	دردیده توئی بجائی مردم
چندم بکشی و زنده سازم	آخر نه توئی خدائی مردم
منصور ز غم بمرد و دارست	از جور تو جفائی مردم

منصور و امغانی شیخ الاسلام و امغان بود اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل امغان

رباعی

دربستر از و غنودن تاکه	تاکی مرهون نفس بودن تاکی
یکبار بسو هم سری بالا کن	بر درگاه خلق جبهه بودن تاکی

منظور در خوش نظمان بخارا خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را منظور نظر
می ناب از هوای داده لعل تو در جوش است زمین از سایه سرو خرامان تو گلپوش است
حدیث کاکلیت گشته دارد اهل سودا را قیامت نیست از یاسمین آن بناگوش است

و منصف سه برادر دیگر داشت که مجید و مقیم و شریف اسماءشان و هر یکی از والد و مولید
در فتنل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
هندوستان پاتا به کشوده و از عماید هند تمتع وافی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته
بوطن خود متعارف است

دلیل هر طرف و در نهامی هر گذرم قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چین در سر من نیست اگر بکعبه یا نور آفتاب آید به آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد بسوز از تسلیم روزگار افتادم و آغ بیهوده می ابرم که ز دریا بر خاست فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار چون شر ریافته ام لذت تنهایی را آتش بزمیر پای تو تا صبح خفته بود آمو دل خراب دل عاشق از آن تست	میان کعبه و تجانه منزلست مرا آن که بیانی که تا دامن محشر چاک نیست آلوده پرواز گلستان پر من نیست ز ما به هیچ که این کوتاهی زد و یار است گویند سیامت عالم را و مجنون میگردد چو شهر خوب که از انتخاب می افتد می توانست که از چشم ترس بر خیزد قطره چون جمع شود میل حکیدن دارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر مشوک دزد خمار اگر گشت ام بر ما چه منت است گر آباد میکنی
---	--

منصور بر خطه سخنوری مظفر و منصور بود و در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شهر اجولان مشهور بود

کی ز دل مهر رخ آن بت بیهاک رود نمیکندم تو اظهار ناتوانی خویش رسید جان بلب دم نمیتوانم زد به	این نه حرفی است که از صفی ادرک رود خوشم به درد دل و محنت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش
---	--

منصور بر خوردار بیگ اصلش از نائن است در سواد طبع منصور شازنق و مضامین
زنگین خزان و دقائن مگر از صدایش تو ای منصور شنیدند که عاجلاً او را ازین دوار فنا

منصور

منصور

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر از کثرت و غلبه آنها
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آراست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقامت در روزگاری
بی پایان آورد و زمانیکه زمانه بنحافتش کمر بست ناچار بتلاش و جستجاش بر راحله ترک
وطن نشست و بعد دور و درشت در سینه یکنوار و دود و صد و یک گذرش بدارالامان و لکنو
افتاد مگر با وجود کلی بفضائل علمی و عقلی داوری و ادب و پرورش ناسی نداد و در بعضی علوم
استعدادی داشته تفسیر صحیفه مجید بفرمایش فیض الله خان خلف علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذشته

خراب ناز و پامال او ایا میکند مارا آمی دل بدم این ستم بمنفسه نکرده است تور دل شاد او اثر ناله من نمیکند دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او بتو دلم رسیده است بسکه ستم کشیده است ستم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد برنگ شعله شرب منعم از بهر تشار او دمی که ناله زغم سوز دل دو چند شود بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد	خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند مارا ای تو کرده بمن کس یکسی نکرده است با دوزخ ان بفضل گل رخ بچمن نمیکند کیست چو گل بوئی او چاک کفن نمیکند خون شده و یکید و است میل وطن نمیکند بسته ز غم چو غنچه لب فکرت سخن نمیکند بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد طبقهائی ز را نهم سپهر از بام میریزد چو باد تند شود شعله هم بلند شود کسی ز دولت عشقت چه سود منده شود
---	---

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آبادی بود بتکذ واراد
خدمت شیخ کلام الله جهان آبادی قدس سره و در حله علوم علی العموم و در خصوص و توحید
با خصوص استعداد کامل حاصل نمود در عهد عالمگیر با و شاه اولابشر فی تو بخانه شاهی مشرف

منعم قاضی نور الحق متوطن کهاته که قصه بیست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسمیه مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهر سائده که در یک ساعت نجومی صد شعر موزون کرده می نگاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عزیمت دارالاماره کلکته بشهر بنگالی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر رفت کشاد و کلکته رسیده بسطیف الحق پسر مفتی صفه علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوئی کشید و از خویشان محبوب بآن عاشق صادق اذیت های بیشمار رسید آخر کار لطف الحق در عنفوان شباب بسیر و ضه رضوان شرافت و منعم خود را بوطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص یافت

رفته ایم از خود چنان که ما پیر احوال ما منعم دور از مروت حال ما پرسیده تو خاسته سرو می که دلم فاخته اوست برو و کن نصیحت ز نظر ارباب نم	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما افروخته آه از قدا فاخته اوست که بخت است تو ناصح او بیم هنوز باقیست
---	---

رباعی

یک عمر بدل تلاش مضمون کردم ای تازه نهال فرت فرت آخر	بریلی نظم طبع مجنون کردم یک مصرع قاست تو موزون کردم
--	--

منعم عبد الرحمن بنمت نقوی و تدین که داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام بخارا برافراشت باین احتسابش بر سر خوشان باده سخن نافذ نگشت بل خود هم

بمصطفی نظم میگذاشت

در بیک ضبط نگه میکنم ز رخسارش گمان بر نه که جائی و گر گرفتارم
منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبای کرشم بجاکوست و اقتدار
تمام بسیر نموده جد بزرگوارش در زمان تسلط افغانه بران مرز و بوم برای حفظ ریاست

نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست منیر محمد نور الدین کرمانی شمع انشرو ز شبتان شیخایانی ست سه	
پیش ازین بود شهم را سحری بهتر ازین	داشت آنهم بدل او اثری بهتر ازین
غم آزادی و محرومی صیادم سوخت	کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین
یاری آید و من میردم از خویش منیر	هیچکس یاد ندارد سحری بهتر ازین
منیر میرزا باقر اصفهانی اولاً متخلص بغدادی بود و بعد رسیدن بهند و تلند بخت است میرس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود سه	
شبی که بردلم آن ماه پاره میگردد منیری ناسش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان در عهد جوانی بوطن خیر باد گفته روسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند برشته و لاهور و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با بجمه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند شست سه	
سیاه گشته زد دل تا لبم ز آه تمام	درون من شده چون دود کش سیاه تمام
بنای صورتش از دباختلاط هفاد	چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام
موالی بیگ ترکمان است فکرش بلند می سر آسمان سه در آتش غم خستم و یار ندانست موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریه است که بخدمت میر محمد طاهر علوی کشمیری نسبت تلند داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک دکن نگاشت سه	
که ز نخت که ز خون مینای دل در قفل است	زین سبب در سا غم گاهی گل و گاهی گل است
بی تو مرگان ترم از بسکه نخت دل فشانند	سینه چاکم ز هجرانت خیابان گل است

باز

باز

باز

موالی بیگ

موالی

گشت بعد از آن بکوهت صوبه بهار پایتاش از اتوان و امثال برگزشت و در سلطنت
بهادر شاه ب خطاب خانخانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پهلوی که الی الآن در جنوب
موجود در آثار خیرش مسدود

بیل از ناله گل از خون دل ایجاد کنم عالم ناز و نیاز دیگر آباد کنم
رفت مجنون و خراب بست بیابان جنون گرد بادی دیگر از خاک خود ایجاد کنم
منور میر منور علی از موزون طبعان دلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار یگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان ناست هنوز
با جابت قرین نشد هرگز	مطلبیم بسته دعاست هنوز
با تغافل تبستی دیدم	در میان راه صلهاست هنوز

منوچهر رای منوچهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستعدان و مخصوصان بارگاه
طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی	
روزی که سموم حشر افزون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر دوزخ چنان بد وقتی شودم	کز رشک دل بهشتیان خون گردد

منشی صحیح النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه به هندوستان رسیده
بملازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پای و الاعروج نمود
دور از توام ز گشت گلستان فراغ باد گلهای باغ ماهمه گلهای داغ باد

رباعی	
بر خیز که ساقی و شرابت آمد	واند شب تیره آفتاب آمد
تو کرم شب افروز طلب سکر دی	خورشید بجانه خرابت آمد

منیر دلهوی از اعزّه نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر بخوبی میورد

غزلی تازه نویسم موجب توسه باریک لب بر زده ام	خامه را بار دیگر قط زده ام شربت قند مکر زده ام
<p>موجود شفیعا صفهانی سرآمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ فیض ملا حسین جریه ش ریق توفیق بود مدتی بر مصلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عهد در شاه بروضه رضوان را ندر ریاضی</p>	
آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که مگوی راز عشقم بکس	بلبل با زاغ هم نفس میداند چه من با که بگویم همه کس میداند
<p>موجود سکن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بریلی سکونت اختیار نمود نیست رحنی دلم یار دل آزار مرا چه چو شکیم حکیم چون ز غم سر بسنگ موجود لاله کاکا پرشاد در کایتان دار الحکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی ذهن تمیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه در او اکل عشره تا سعه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تر دو چار سومی کون و فساد رست</p>	
<p>رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان که دیر و کعبه سنگ به بود گبر و مسلمان را قطعه در مدح محمد و خود گفته</p>	
آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش نام نیکیش میرود از لب بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته ز رمزی بی برد با صفای دل چنان لب بستگی دارد که هست	پر گهر چون دامن شب کشور بند و ستان جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان در حریم دولتش ز آئینه سنگ آستان

نیمه

نیمه

نیمه

<p>شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بکیسان گیرد سوار دل است نغمه اش رشک نوای غنچه لب است</p>	<p>مویاد گلشن کشمیر بزم صبح و شام تا امید از سبکی و از غریبی نیستم تا موالی شد مرید علوی صاحب سخن</p>
<p>موالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بمر بست و دو سالگی بکجرات رسیده ملازمت بارگاه نواب مومن خان گزید و بعد عزلتش بحیدرآباد آمده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان بمنصب بگلزلی سرفراز گردید اتفاقاً بهمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دهن توپ حکم داد هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کلخ وجودش افتاد بمعاینه این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرخاء او بتفویض همان عهده کوشید لکن تن برضان داد و از انجا اولاً بدلی و آخراً به لکنور و نهاد و دست ارادت بدست شیخ عبدالرضا ستین گذاشت و در لکنور بمر افتاد سال رخت ازین دار ناپا گذار برداشت نشسته از میان طبع ستین تابیده ام چون نصیری عشق مولی شد موالی کارمن موبد سید اشرف اشرف نکته سخنان فارس که در بند نیز آمده بود مضامین باریکتر از موبدیه نظم می نمود</p>	<p>با عشق در نبردم و دل پیش میکنم آمی کاش دل بکام دل خویش برومی از دیر و کسبه حاجت من گر روا شدی</p>
<p>این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میان روی پیش بروم چندین چراشقت هر کشیش بروم</p>	<p>موجود بگرامی نام و نسبش ثبت جریده بی علمی و کنایه است</p>
<p>مهر بر خاتم خط زده ام من سب و کد و و بط زده ام دست رد برنی و بر بط زده ام حرف با شخص مخبط زده ام</p>	<p>بوسه بر لعل مخطط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناساز است دوش بودیم بنای صبح بسخن</p>

مقاله

موبدیه

موبدیه

<p>در فرقت آن لاله و موجود خورم خون جگر خیرت من بجا بست که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبز و عیانست موجود چه نهان میکنی احوال خود از من جا کرد کنون شیشه دل در چشم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گریاشد چه باک هر آنچه هست بدل بر زبان نمئی آید آهی آتش رو شرارت تست دل شوریده به پلوئی خود گلگه ام از جفای اعدا نیست بر همین گر چه نیمه موجود گر آتش ز سینه سوزان بر آورم</p>	<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده بست بر خویش عبث تمت تعمیر و آب آن سبزه که سر سبز می صد خضر از انست بیماری عشق است ترایا خفقان است یار بنگمش دار که بر طاق بلند است تا برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از جرس من فغان نمئی آید در دل که دو صد شرار دارم بخدا بهر دلبران دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفی طرفه بابتان دارم دو داز نهاد گبر و سلمان بر آورم</p>
--	--

موجود میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجید طبعش اشیوه غمز دانی و دلنوازی
بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و وجودت طبع و فکر سامت از
دایم ز دیده مارا خون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست دید و دل
موجود نهاندانی بهندوستان رسیده عمری یرفاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و
الف از عالم ایجا دو تکوین رخت بیرون کشیده

جوش ز خون دل و سر نکشودم گلگه را	من و این صبر بنازم جگر و حوصله را
دارم گلگه از تو اگر حوصله دار	اما تو کجا حوصله این گلگه دار

موجود سید شاه عبدالجلیل ساکن مکن پور از علم و کمال خطی وافی و پشت و پای بر طریقه
خاکساری و قلندری میگذاشت اختر و میل مکن پور باوی بر خورده و از صحبتش خط

موجود

موجود

موجود

پیش جودش این ترا آیدان دگر گردیشک	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان
نیر اقبال اورا تا بر آرد بر سر از	آسمان بر دوش دارد زردبان گمشان

وله در نعت

چو بگذشت از سال وی اربعین	شد اظهار قرب خدا بهر این
که از سیم حمل شد فرو بگذرد	بدانکه شد تحت با احد
مرا گشته رازی عیان در ضمیر	که شاه آمده در لباس سفیر

موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علینان قاضی القضاة عدالت صدر دارالامارة کلکته از رؤساء قضیه موہان حوالی شهر لکھنؤ مضاف بصوبہ اودست ذات بابر کاشش مستجمع مکام فضائل و محامد شامل لاخصی و لا تعبد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و مصاحب نواب خانخانان بہادر حفظ جنگ نائب ناظم صوبہ جنگ ماند و بوجہی از اینجا قطع تعلق کردہ بارگاہ ہمت صوبہ کلکته گنجیت و بقدرہ دانیہائی تمام انگلش منصب افتاء عدالت صدر قاض شدہ ہما بخاطر حقانیت و بتدریج قدم برداشت قضاۃ قضائی گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقہیہ عربیہ و الفارسی ترجمہ نمود و در نظم و شعر موجود طرز و پسند بود و در سنہ ثمان و ثلثین از مائتہ ثمانت عشر ہجرات ہجری مسود

از من کسی بگوید آشوخ داستان را	ز انسان کہ بدد دل جانان گیر جان را
یا من یری جالاک فی کل مایرے	عالم تمام جلوہ گہ آمد رخ ترا چہ
تو جد پہلوی من و ارستہ خوب نیست	این دل کہ بار بار غمین میکند مرا
گل بلبلی و اشہ و ہم شمع با پروانہ خست	ہر کسی را بہرہ از یارش بود الامر اہ
ایمن از بخود نمی گردیش دوران شتم	اگر تا چشم سیہ مست تو ہمشیار مرا
جامہ ما از خوانی نیست از روی طرب	داد در خون غوطہ آن دستار گلناری مرا

ما خود از مضمون
تدوین موضوع
انا محمد با مکتب
واقعاتش کفر
صبر و صبر و القادر
سہ الرب رب
وان تنزل والحمد
عبدوان ترقی
منہ سلمہ اللہ تعالی

۱۰

و در علم ریاضی علم کتانی می افراشت

الفبت مخفی صبار اکسند آوازه بلند میکند شهره عالم دل آگاه مرا به
موزون راجه رام نرائن قوم کایتیه که مولد و منشأش قصی موراطراف عظیم آباد بود و
پیش از رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ بانواب سرفراز خان ابن موزون
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و شوق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور نواب
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور شکا
ستواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته و در دفع
محاصران و رد کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و
و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رام نرائن را
از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیت خودش
از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین و اتمیه و الف موزون را از محبس بر آورده و در دریا انداخت
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره نه چشید
و بدین ناله نمکین فی البیده شود انکحنت آب بر زمین ریخت

محرورم رفت از توب تشنه حسین ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند
باجمله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوانه
و انشائی درین دیوان کن فکان گذاشت

بد آه کنم مستلح دیوان را	که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خرم درین تهیدستی	که صرف داده نمودیم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن سنج در گرفتار نیست	قفس نصیب بود ببل غزنخوان را
فرو دنا له دلها بدور آن خط سبز	بهار تازه کند شور عند لیبان را

وافر برده

چون شد و دست تو بوسید خارا تا زم	بوسه بر پایی تو زد زلفت رسا را تا زم
بوی گل را بدوغ من با یوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را تا زم
طاقتم عزم سفر داشت ز کوشش موجود	شد ز من گیر درش لغزش پا را تا زم

موجی علی جان بیگایرانی که قلمم و همتش متلاطم بخوش طبعی و ظرافت است هر صراع
ایالتش موجی از بحر لطافت

مزلف چون شود دایم بدولت میر شوق خط مشکین او خاصیت بالی دارد
موجی لاله موجی رام لکنوی پسر لاله چتر پست متوطن قصبه ساندی بود زانوی تلخ بخت
غلام هدانی مصحفی ته می نمود و با خیر طریق دوستی می پیود

رواجی داده ام دیوان در دیقاری را	نوشتم جای بسم الله و اشک جاری را
و ما غم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	و عا گوئید از من نکست باد بهاری را
جانم رسید بلب و دل در تمپیدن است	شد بی تو حالتی که تعلق بدیدن است
ای و شست آشنا ز برم تا رسید	نی فکر را حتم نه غم آرمیدن است
آنکه با نیر ز بهر محبت هر دم	خوش کند خاطر من کاش بدشنامی چند
ز فکر زلفت آید بهند زلف پر شکن رفتم	بدن بال غزالان رفته رفته تا ختم رفتم
گل داغ دل مشاق از آب سحر خند	صبارا سهره بیگانه داند گلستان من
پایان کی رسد انبیا نه سال پریشانم	شب زلفت و رازش کوته ست از دستان من

مور و و پیشی از فضلا و کرام و مشایخ نظام غنائی از او ناد جناب قطب الدین مودود
چشتی قدس سره السلام

از لاله خسار تو از لاله خوشتر نگ آمده پیش لب تو نام گل بردن مرا ننگ آمد
موزون خوابه بلبا میر شریف سمرقندی طبعی موزون و فکری موجی مضمون داشت

نور

موجی

مور و و

موزون

متعلق حیدر آباد و گرنه گردیده بدانشو شافت باقی عمر جانجا بود تا آنکه افواج انگلیزی
محاصره و یورش بران قلعه نمود و راجه تا توانست پایی بر جاندا آخر زخمهای منکرینا و تنگ
بر داشته از قلعه بیرون راند و بعد مدتی همان جراحت بمر چاه سال سنه تسع و سبعین از
نایه ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

<p>کرد گلشن جلوه رنگین یار آینه را روش قد تو دیدند که دارند ز سر و شب که یاد ما هر دوی در دل من آه داشت بیجا کنند غمزدگان شکوه فلک لب او گردین محفل تبسم آشنا گردد از اخگر و سپند تپیدن خریده ایم حسن او بی نقاب می بینم بسکه من شقیقه چشم سپاهی شده ام تخت حیرانم چنان بر من گویا کرده ز سرگرمی تو رفت آینه ترسان ترسان میکنند صید خود این کجکمان آسان</p>	<p>میرسد عرض قد میوس از بهار آینه را دایم انگشت ندامت بلب خود جو چشم گریان از خیالش بوسه در چاه داشت موزون چه فتنه است که در چشم با نیست دل از ما بوز گل مستی ز می آب از گهر گیرد از آبشار و آب چکیدن خریده ایم روکش آفتاب می بینم بهره گون پر تو مهتاب شود در بام حال عاشق را چو زلف خود پریشان شد چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده ست خدا آینه دام بجای</p>
---	--

موزون ناگوری سلسله نسبش بشیخ حمیدالدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعری
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود و در فن معاد خلی تمام داشت و خط استغلیق خوب
می نگاشت

خواجه سودزگلهای رنگ رنگ بهار چو نیست میو دلم را هیچ گونه قرار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر یک
تبع زبان را بجه هر خوش بیانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

موزون

موسی

<p>چه قدر در نظر مردم صفا مان را چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما حیف است آنکه تشنه رو و میمان ما خاکسترست بر سر شاخ آشیان ما موزون پرست گر چه جهان از فغان ما که اشک از مژه های چکد کبود مرا که دو د ناله هم از سینه تاثیر یافت شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت فتنه در نظر از زکس شملای هست آتش چو شمع در تن زارم فتاده است موزون چرا بفکر تارم فتاده است مضمون گریه است که از ما نوشته اند نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین که دل چاک باید کرد گر نبود گریه بانه</p>	<p>چو خاکپای عزیزین طوطیای دیده است روشن بود بزم خنوشه بیان ما خون در جگر نماند و خدنگ تو نیز سد شد خانه سوز هستی ما جلوه های گل از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار مگر گذشت بدل یاد سر به ساپ حشمه همین نه سیل سر شکم بسوی دریافت شب که دل بی روی جانان ناله ای ارداشت صد قیامت بجهان از قدر غنائی هست با آه و اشک تاسر و کارم فتاده است سیگفت یار چشم گهر بار من چو دید آین سطر مویها که بد ریخته اند دل سنگ آب کند سوز نوایت موزون چه خوش سیگفت روزی از بوم در دهر بانه</p>
--	--

موزون

موزون راجه مدن سنگ از قوم کایتهان شاهجهان آباد است اصلش از قصبه چکوله
متعلق چکله اناوه مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قتل از وطن برکنده در دهله
طرح اقامت ریخت و راجه جگت سنگ پدر مدن سنگ دست توسل بدامن دولت نواب
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آوخت و منصب هزار می و خطاب اجلی و بعد نواب
نواب مدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن لواسی عزت می افراشت مدن سنگ
در سر کار نواب آصفجاه عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ
منصب و هزار می و علم و تقاره و خطاب راجلی یافت و مامور بجهت قلع مصطفی نگر

بنا

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات سنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر درخوا
اقامت داشته بنابران بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب درویش
سیرت بود و با میرنجات و میرزا نورس و غیره با مصحبت و سرمایه از علم عربی بهم داشت
و نظر شکسته و دست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست و نظافت سرشته بودند از زمان
بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولا خودش شمرده بخندش کمر خدمت می بست
و در سنه ستین و مائیه و الف بجوار رحمت نعم المولی پیوست

تنهانه گل درین باغ بوی و فانی دارد چشمتی که خون نگرید ویش نمیتوان دید شهادت آتش از آتشک و آه خویش چنین که تکیه بدستار یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند شکایت از ستم یار طور مولی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار و دزد کوچ طوفان از نمیب یات مولی	گلزار هستی مارنگ بقا ندارد و چون شیشه گشت خالی در بزم جاندار در مانده ام چو صبح بر وز سیاه خویش و گر کجا سر و برگ بهار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل گلشنی که تو باشی چه کار دارد گل به بلبل آنچه کند خست یار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار
--	--

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تسخیر نمود هر یک که ملک دله	که دام و گهی گشت که زنجیر است این سلسله عالمی را نگیر است
---	--

مومن ابرقوی کات را در دلش انبوی است رباعی

جان صرف غمان بهیارت کردم عالم عالم اشک و فایا باریدم	سر بر سر راه انتظارت کردم در دریا گشت بهیارت کردم
---	--

بنا

حصای خامه وید بیضای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بود

این چشم دل زار بیاید و ببینید	این ستره خوشخوار بیاید و ببینید
موسی اگر از هوش بر آید عجیب نیست	این مظهر انوار بیاید و ببینید

موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیمان معجز بیان همدان بود و در نکته سنجی و موسیقی

ید بیضای نموده

گفتم روم که چشمت با نل خوابناز است	بکشد و زلفت و گفتا بنشین که شربت از است
ز چاک سینه زلفت دلم چنان ببرد	که مرغی از قفسی سوی آسمان ببرد
موفق اند جانی بتوفیق ایزدی دلش سرایه دار الوای مضامین و معانی است	

در نکویی حسن کنگان هست محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عده و صلح بده از انتظاریم پاک نیست	ز آنکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا
هست از تنفیس موفق را شاداد آرزو	یار بیان مطلب تو ظاهر ساز مطلوب مرا
از شرار عشق تو آرزو که در جان آتش است	بی گل روی تو اورا بلغ و بستان آتش است
بر فروزد گر بقرم عارض تو دور نیست	من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است

مولانا زاده دعد سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در سک شیرین کلامان

انتظام داشت

در حالت تحکم از نازکی زبانش برگ گل است گویا در غنچه دمانش
مولوی حاجی محمد سیستانی از ادباء خوش خیال و شعراء شیرین مقال بود و او را باولی
دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و معاجات روداده

بایستم رقیب از جانب دلدارم آید	اجل از بهر پریش بر سر بیارم آید
من کیم که بستم بچو تو نه داد کنم	که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم
خلق را بزم طرب حلقه ماتم گردد	هر کجا شکوه بیداد تو بنیاد کنم

موسی

موسی

مولانا زاده

مولوی

قدردان از باب فضائل بوده ابو الحسن میرزا برادرش با جازت پدر و داماد و پسر
خود دست بقتل آن یگانه بچمر چارده سالگی با کوه و دوی در وقت قتل بدینست
زبان کشوده

ناجوانمردی که بحیرم درین سن میکشد	کافر می سنگین دلی گشته ست مومن میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نه بیند نشان پایش را
رو بدیوار غم بے تو و غیر از نفس	آمد و رفت ندارد دهن خسته کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای میم و نون اشتباه
تعبیر نموده

همیشه بروم شمشیری نیم قدم	بودی که منم نقش یا می گنج
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا می گنج

مولس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدیم سیاحت پیوده و هم عصر مولس
تقی اوحدی بوده

ز شادی گم کنم خود را چو بامی در سخن باشی	نیا پیم خویش را آندم که در پهلوی من باشی
در آن مجمع که خوابان جلوه خوبی دهند بخا	ترا زید که بشینی و شمع انجمن باشی
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل من	ببین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشی

مولس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید
حکیم سید بقا الدخان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین
هر سه اسلاف مولس از ملازمان ریاست بھوپال و مقابر و مدفن شان در اوست و نشو و نما
مولس هم در شهر بھوپال والی الان مقیم همین دارالاقبال جو نیست متصف بصلای سید
موزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسیده صاحب استعداد
وای من ناگفته شناسی گر اندوه و دلم ای که فرمائی بضبط سوز پنهانی مرا

باز

باز

باز

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی اوحدی در هندوستان
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
برگشته بقیة العمر در هند قیام گرفت

مانند شعله بر زده دامن گذشت و رفت گرم از برم چنانکه بدل اضطراب خست
مومن تونی ست یا کونا بادی بود از وطن ریخاسته در هند اقامت نمود بسبب که در
دل محبت خدا و رسول داشت چند کثرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	بینند چو باطن تو شناسند
عمری بودی چنانکه خود میداد	یکچند چنان بزی که میدادند

مومن سبزواری با تقی اوحدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن کما یغنی ما هر

رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش نه هر جدائی داد
چون کشته شدم گفتی این کشته نیست	داد از تو که داد بیوفائی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش مہبط فیوض رحمانی ست
نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی خوشا بحال دلی عاشقی که لبش است این
فرنگ زاده گاهی مکن مومن بیدل شوم فدای صنم خانه که کافر شست این
مومن مومن بیگ تر کمان مشهدی مستجمع محاسن دانشمندی و بخردی ست
آدم بر سر کوی تو و از خود درستم تا نگونید حریفان که چرا آمد و رفت
دستی که در پیاله حسنت شراب بخت در دیکه ماند در تسبیح آفتاب بخت
مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین بایسنقر و بقولی ابن بدیع الزمان
میرزا فرزندان سلطان عالی گوهرست محمود و امضا لمدوح الشامل کریم و باذل لطیف و عاقل

همدوی

همدوی بنواب سید مهدی علیخان رئیس حسین آباد مضاف بعظیم آباد دست زدهش
صدت نهاد و طبعش معانی ایجاد

همدوی

ای همدوی خسته بدرود دل خوش ساز شاید که همین دردتو درمان تو باشد
همدی آقا مهدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است
و یکسب کجالات موطن اسلافش گیلان بخوف نادر شاه مدنی در بر روی مردم بست
و بعمرمقتاد و شش سال رشته جان گسست باعی

همدی

با حکم قضاستیزه توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج تفتدیر کند	آهین با موم نیزه توان کردن

همدی استرآبادی برادر ملا نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه از دنیا
رحلت نموده

همدی

ساقی نبود بی ادبیا عجب از ما ما مردم مستیم نیاید ادب از ما
همدی بیگ قزوینی از قوم شقایق مردی بذله بخ و لطیفه طراز و بدیه گو در عهد
فتح علی شاه دارای ایران بود و در العزم بسیر و سیاحت بسر نمود در آفتاب عالم تاب
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته

آن بت طناز با صد ناز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتمش این در کلام ایز دست	لکس للانسان لا تسعی

و فتنه فتح علی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش بر افروخت و وی آنرا در میخانه بها
یاده فروخت شاه از استماع اینی بر آشفت وی فی البدیهه در جواب گفت
خلعت نوشده در باد ویرینه گرو که بود باد ویرینه به از خلعت نو
شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان سرو پا برهنه
صرافی و جام در دست می گشت چنان زیاده انگشت تحسیر بدندان بروی گذشته بی بخت و خوار

<p>تا چه خو در اور بلا خواهم که میگویم بزلت آفت بکار فتنه ز چشم سیاه کسیت بر اعتماد عفو تو در جای باز پرس یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خست من آن شکسته دلم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت حسن که بر خود ندید و نظر مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که ورودش از وطن بکهنه در عین جوانی ست هماغا توطن</p>	<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم به پیش نگاه کسیت شاید باش خواه شوخی عرض گناه کسیت فغان که نسبت بیداد تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانه یقین پیام تو نیست بزن آتش بدروغم که شکیب باشم خواهمش عشق که هر دم بتماشا باشم</p>
<p>گزیده فکرش بنامین عالیہ میر سید</p>	
<p>ای حرمت تجانه و عزت سرم از تو در اشک جاگون نه اثر ماند رنگ مونس اگر از دام تعلق شود آزاد</p>	<p>در دیر سزاوار ستایش صنم از تو ای آو کجائی گند از من کرم از تو در حلقه تقبیرید شود محترم از تو</p>
<p>مونس شو ستری کلام لطیفش مونس که ادگان شعر و شاعری مونس بان از گل دیدار بر کن دانسته مهابت خان زمانا بیگ که در امرای جهانگیری سرفرازی داشت و حکومت کابل علم امتیاز می افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر شاه راودیشتمش سحر است خود در اسفار سیر شاهان تیموریہ مذکور</p>	
<p>هر کس که دل خراب دارد تحرانین زیل حذر کن که آستین</p>	<p>از ذوق مرا کباب دارد تر کرده ام زگریه و افشرده میروم</p>
<p>محمود میرزا جعفر شیرازی خامه او را خطه وافق در جاد و طراز است خط گرفت از اهل او کامی که من میخواهم</p>	<p>شد نصیب خضر آن جامیکه من میخواستم</p>

مونس

مونس مهابت خان

مونس

همدی

همدی میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود
بعده صدرت فائز گردید و بعد زمانی بمنصب وزارت رسید و کمال اهت و شوکت
گذرا نید تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای قانی بعالم جاودانی رخت کشید

و ملا محمد شریف تاریخش چنین بهرسانید

آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان

و کلام مهدی اینست

تین او پیوسته دارد آن کمر را بر میان	میرسد آخر بجای هر که صاحب جوهرست
پی دور و ز کسان را از خاک برگیرد	نمیده ایم چو دولت عزیز در بدرست

همدی

همدی میرزا مهدی خان که از حضور نادر شاه و لاهنده سواخ نگاری داشت من بعد
بر مسند دبیری و مشیری شاه چهره و تگاه قدم گذاشت در رزانت رای و متانت فکر
وجودت طبیعت نوای یکسانی می افراشت و نظم و شربکمال خوبی و خوش سلو بی غی گشت
حالات و وقایع نادری را بسط طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقایع هراسان بغایت سلا
طرا زیده دوم تاریخ نادری که عبارت روزمره اهل زبان مقبول خاص عام گردیده سوم
دوره نادره که کمال دقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده به با سع

مطلب مطلب گر همه خود بادشهیست	پیوسته سرانجام طلب و سیست
گر ماه شود طالب مطلوبش مهر	هر چند که کاسه پر کند باز تهیست

دیگر

چون حاصل عمر تو فریبی و دمیست	بیدا دکن گرت بهر دمیست
مغرور مشو بخود که اصل من و تو	گردی و شرابی و شیمی و دمیست

همدی

همدی میرزا مهدی مردی از خوش فکران شهر قم است طبع ازاد بایش پرورده همد
فصاحت و بلاغت با نواع نعمت

برگنهار می ماطعنه مزین امی زاهد
برگشته مابو معلوم شود وقت در و
و در شنوی خود بتائیش شمشیر و چار آمینه میگوید

ز دهن فداطون دشش تیز تر	ز ابروی دلدار خونریز تر
ندیده درین دشت پر انقلاب	کسسه میان چار آفتاب

در تخمیس بندهای ششم کاشی گفته

پرسیدم از سپهر که ای پیر سالدار	از فرق آفتاب چه شد تاج افشار
آهی کشید و ناله بر آورد و گفت زار	روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

خوشید مهر بر پهنه برآمد ز کوهسار

همدی رازی یک تاز غرضه سخن طراز نیست

باتسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود

همدی سید همدی طباطبائی شاعری بود خوش نوا

نیست گرد آب که از شورش با آب در دیده دریا گردد

از عمر رفته ما آواز هم نیامد بانگ در آسانیت یا گوش ناگرفته

همدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را تخلص صفای مزین ساخت به دست

طبع سلیم و ذهن مستقیم بر شاه این نظم دل می باخت

عجب رخسار گلزنک و جمال دلربا دارد	تعالی اندک که یار امر و زنگین جلو بادارد
-----------------------------------	--

دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را	مرا محبوس در زندان غربت مدعا دارد
------------------------------------	-----------------------------------

همدی محمد همدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبه وافیه و از اکثر کمالات بهره کا

داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشفق

نموده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده

نیست ره پیش سگان او من بچاره را تمام بدیشان گویم احوال دل صد باره را

همدی

همدی

همدی قلی بیگ

همدی

از دور چین زلف تو بر رو چون نگار	باشد نگار خانه چین و چگل خراب
گر خون میر غمزه از غمزه ریختی	باری چو زلف سرکش از رو برستا
رباعی	
افسوس که حسنت ای صفاجوی نماند	و ان جعد سیاه عنبرین موی نماند
در کوئی تو خانه دشتم روزی چند	آن خانه خراب گشت و آن موی نماند
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر و سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه ازین عالم رحلت نمود	
عمری از مشق دو تاب و قدم همچون چنگ	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شایان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
سوخت از غصه در دلم چه کنم چون سارم	که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	و ده که خط سلسله پای من مجنون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ زاهر ارباب شاه بود در شهر کشمیر بیگ مغلیه سنه ست و تسعمین و تسعمایه تحریع شربت شهادت نمود	
که گوید بر سریر ملک خوبی باد شاهی را	که بر در ناله زاریست مسکین و ادخواهی را
شام که از چهره فگندی نقاب	تاب نیاورد و نشست آفتاب
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بعمربخت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد سن رشد بامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنهواغی نفیس و لطیف ترتیب داده در آن انزو اگزید و دست از طلب حطام دنیوی باز داشته	
پادشاه من قناعت کشید	
انچه از حسن و لطافت به کفانی داشت	همه را الطف خدائی بتو از زانی داشت

ناله

ناله

ناله

جائی کہ بود شمع رخت انجمن افروز	خورشید چراغی ست که پروانه ندارد
آینه دار عشق بود حسن بمثال	پیدا است دل شکستگی باز رنگ تو
مهری شدی دلش مشد مهر شادان معانی و کلامش مقبول طبائع ارباب بخندانی	
آفت در خانه شکست این دل غم پیشه ما	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما
نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن بد	چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما
همچو آینه که گردد ز چمن عکس پذیر	نقش اندیشه مهر نیست در اندیشه ما
میر جان گاهی میرو گاهی میر جان بجم یا خار مجده در تخلص می آورد و در شهر ما و در شهر بسیر	
می برد و بکوفت ز روجه معیشت حاصل نمید و از ترصیع و تلمیع زیور سخن را بجوهر نکات	
بو قلمون می آموده	
چشم خود را دمدم از گریه گلگون میکنم	کافسها بهر سگ کوی تو پر خون میکنم
رباعی	
یارب که زد و ستان جدا باد فراق	پوسته بدشمن آشنا باد فراق
هر لحظه اسیر صد بلا باد فراق	یعنی بفراق مبتلا باد فراق
میر ترجی از سادات تربت است کلام شیرینش اعلی از شربت	
نیست آئین محبت کردن از یاری گل	
ورنه زان بد عهد میکردیم بسیار گل	
میر سید جلال صدر الصدور و از عمده ناظران اقلیم منظوم و منثور است کلام سلساش	
قلاده نخور حور رباعی	
دایم گینا نفس اغرب بوده	قالب عاصی و روح تائب بوده
مگوشت سپید و رو سپیدیم نکرد	این پیری من صباغ کاذب بوده
میر سیتابی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی	
ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	و در حایت سیر زلف تو مشکنا ب

میری

میر جان

میر سید جلال

میر سیتابی

بعارضه و التعلب رتعال فرمود

کیا را اگر خستد و جان را به تار آرم باری چه شمار آرم گر بار دیگر خستد
میرک از موزون طبعان خطه تھه بود و بردوش گفتاری بزم سخنوران روشن منمود
باطالع ناساز چه سازیم که کیبای دستی بفتانندیم و سبوی بشکستیم
میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهت میگماشت
بلبل بچمن ناله و من بر سر کوشش او عاشق گل گشته و من عاشق رویش
میرک شیرازی میرمیرکان سخن پرداز است

جانان مباحث در پی آزاد کین هم کاین عالم خراب نیز زو با نیمه
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار بایاری
طبع روانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود تائیه با بر دم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مژگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبوده تنهای	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه سرشت	در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نهم خشک شود	دو زخ کرد اگر بر ندیم بهشت

میرک میرزا میرک هر وی والدش وزیر بلیع الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فضل و
کمال محله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صفحه
دیوان سخن رازیب و زینت می بخشید و در سه اشمن و ثلثین از مایه عاشقانه از دست استاد
شریعت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کباب یکی از شاهزادگان
گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این رباعی

زبان بستم که نمودی بمن از قول قریب از عکس گل روی تو آینه چمن شد	نگه ناز تو شب طرز پشیمانی داشت وز نکست زلف تو صبا مشک ختن شد
غزم گلستان کرده سرور روان کیستی دل برده بعد عنبرت یان دو چشم کافرت	دلها بعارت برده خاک عنان کیستی جان گشته قربان سرت آرام جان کیستی

میرزا ملک

میرزا ملک از عمده شاعران خطه اهندان است و در دیوان سخن سطر میرزایان است
کسی که گوشت غزلت گرفته میداند که موسیقی پائی شکسته دامان است
میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کلام مقبول و مقبول بوده بر اکثر کتب مثل مطول
و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده

دیشب از بجز تو با غم و دوشن بدوشن آمدم میرزا احمد متناف میرزا لیلی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان	ناامیدی در بر و حسرت در آغوش آمدم خفن سخن استشام رواج حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود
دل مگر آینه عارض یارست مرا کشته را که بکوی تو بود خواب اجل	که سمووم نفسم باد بهارست مرا نکند صبح قیامت زاد بیدارش

میرزا فقیر میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

میرزا احمد متناف

ز حسرتها چنان جا کرده بیتابی در آغوشتم عقاب خوش نگاهان گر چنینم نا توان بود	که بنذار و با سیاه مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را
سیران ز ناتوانها که از جامی بر دمرزا	پریشان تر ز بومی گل نسیمی کاروانم را

میرزا لیلی

میرزائی از مردم ساوه به عاری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم
شعر انسک گردید

مرا چوست بیتی گو که بخیرست این که هست عالم شقیم و عالم دگرستان
میرزائی میرزا ابوسعید برادرزاده نور جهان بگیم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر بادشا

میرزائی

قصاید حمد و نعت و غزلیهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجہ عبدالحی متخلص مطالب و
مضحکات و ہزلیات از بیعت بدست بابا علی شاہ ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برده
و محش و مجون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و در ماورالنہر اقامت
گزید و ہما نجا بزر زمین آرسید از دیوان اول

ای روح قدس اہ بجا پ تو التجا غیر از تو کیست شاہ سرا پر دہ وجود میرم ز غیر دوست بیدر طریق عشق حرکت مجلس اصحاب ر و شد میرم تا حرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر افکن آب آتشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ دہقان بزل جائیکہ یار بادہ فرو شد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ ہوش آورد در دور لعل او نتوان نمود مصلح	با دہزار جان مقدس ترا خدا یا من بد ا جا لاک من کل ما بدا شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت ناز کہ لان عنار را خاصان ہمہ چون خامہ بریدند ز باہنا تا بشویم از کہورت دشت اوراک را از زلال خضر پرورہ نخل تاک را گر دفتر صلاح بصہبا و ہد صہیب عشق پیدا شد و آتش ہمہ سالم زد کز یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر نوشی آورد
---	---

رباعی

کاسہ بے بسیر سچہ صدانہ شوم تا از بد و نیک دہر بیکانہ شوم	کاسہ بے بسیر سچہ صدانہ شوم فکرے بہ ازین نیست کہ دیوانہ شوم
---	---

رباعی

در کشور عشق بی سہر انجامی بہ از صاف زمانہ در د آشنای بہ	در عالم فقر ترک خود کاسے بہ وز نام نگو ہمیشہ بدنامے بہ
--	---

و مطلع بدلت گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در داکه گل مراد از باغ مراد	هرگز برادر دل نمکین نکشاده
افسوس ز بحر یار جانی افسوس	فریاد ز در و نامرادی فریاد
مطلع	
ای بیتو گردش فلک بیدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
پیشش و اعظم منشین قصه طوبی مشنو	قد بفر از که کوتاه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر مستمند ناشاد از تو	بر جان و دلم همیشه میداد از تو
هرگز چون میرسی بفیاد دلم	فرا یاد از تو هزار فریاد از تو
میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه طهماسب صفوی ایرانی سرآمد مصوران ماباهمانی بود دو هفته شد که ندیدم سه دو هفته خود را کجا روم بکه گویم غم نیم هفته خود را میرکی میرک جان پاکیزه نهانی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و معنوی آراسته از وطن بملک ایران رسیده و منظور نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال اسباب می نمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البرد خیزید از شدت برودتش حرارت غریزی وی منطفی گردید فی الفور سردگشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت	
نه دیده قطره خون از جگر برآورده	بدین تو دل از دیده سر برآورده
بدور دیده نه مرگان بود که خار غمت	بپا خلبیده و از دیده سر برآورده
ز قد و چشم تو حیران صنع بیچو غم	که چون ز سر و تو یادام تر برآورده
پیشش سگت میرکی ز دیده و دل	هزار دانه لعل و کهر برآورده
میرم سیاه مردی بود از بنجیده طبعان قزوین یا هرات و او دیوان ست یکی شتمبر	

میرک
میرکی

میرم

اختیار میکنند و جد می که خانو نام دار و بچو بداری درگاه اکبر بادشاه خصای امتیاز
 در قوم بدست می آرد و این می بموزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را براد و وق
 فکر صافی می بیز و صهبای مصفای سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه
 او را بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان میگیم کمال تفضل و تملطت بر حاش
 مبدول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش میگیم بحضور بادشاه مره بعد اولی تو کره بعد خری
 عرضه میدهد که می متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو ملتس او را
 اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوز بمطلب فرا میگیرد و در و پله اولی بحضور
 سلطانی این شعر میخواند ۵

می بگریه سری دارد ای نصیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان ست
 و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند ۵

من میروم برق زنان شعله آهسم ای منفسان دور شوید از راهم
 بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که دور باش عهده چو بداری از دیوان اشعار هم
 از یادش نمیرود ۵

<p>چشم که سحر فال نکوزان گل تر داشت تشنه لعل تو هرگز بشر آب نرسید هر کجا آتش عشق تو برافروخت اند بسکه بستم کمر بکینه خویش ای مست ناز اینهمه بایر که بوده آونجه بگوشت گل غنبرین کبند</p>	<p>گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله بانی نرسید شمع و پروانه بهم ساخت و سوخت اند نشستم در خراش سینه خویش لذت فزای بوس و کسار که بوده خلقی شکار کرده شکار که بوده</p>
	<p>حرف النون</p>

از دیوان ثمانی

آب حیات از لب آن جفته جان گرفت از شوق تا سحر لبیان می نواخت و ش	از لعل او حیات ابد میتوان گرفت گیر مرا چو حلقه کون در دهان گرفت فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت پرده چشم مرا خشک آن تبان خست که صوت گوز تو افشای راز خواهد کرد
--	---

میرم غوری غیر میرم سیاه بود مگر در هنرل و محش بر طریقه اش سلوک می نمود ریاضی

خلق علم گیر بر افراشته اند این کیر حرام خواره سخت مرا	و انگاه بکون و کس را نداشتند شاید پی شاشه کردنش ساخته اند
--	--

میلی تبریزی از مردم بازاریست بمثل کلامش طبائع سخن شناسان را میل خریداری است
بقلم دیرمی آید ندانم چیست مقصودش ندارد التفاتی با اسیران کاش می بودش

میلی قزوینی است طبع زاد مالیش را حسن دل نشینی است

غمی که در دامن از جفائی دلدار است بکس نگفته ام و عالمی خبردار است
میمنت میمنت خان که اصل وی از خطه ولپذیر کشمیر است برادرزاده اعتقاد خان
از امرا احمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب
کردن افراشت مدتی بمیمنت طلوع و سعادت بخت بکامرانی بسیر برد و در سنه اربعین و مائت
و الف تقدیر زندگانی بقابض ارواح سپرد

بیاده لعل ترا هیچگونه نسبت نیست که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است
منجمله کمال سرخوش صهبای موزونی و شیرین مقال است نسبتش بیاده فروشان شهر
گوالیار میر یکی از اجدادش حرفه قدیم گذشته حجابت و بوابی بارگاه سلاطین هند

میلی تبریزی از مردم بازاریست بمثل کلامش طبائع سخن شناسان را میل خریداری است
بقلم دیرمی آید ندانم چیست مقصودش ندارد التفاتی با اسیران کاش می بودش
میلی قزوینی است طبع زاد مالیش را حسن دل نشینی است
غمی که در دامن از جفائی دلدار است بکس نگفته ام و عالمی خبردار است
میمنت میمنت خان که اصل وی از خطه ولپذیر کشمیر است برادرزاده اعتقاد خان
از امرا احمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب
کردن افراشت مدتی بمیمنت طلوع و سعادت بخت بکامرانی بسیر برد و در سنه اربعین و مائت
و الف تقدیر زندگانی بقابض ارواح سپرد
بیاده لعل ترا هیچگونه نسبت نیست که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است
منجمله کمال سرخوش صهبای موزونی و شیرین مقال است نسبتش بیاده فروشان شهر
گوالیار میر یکی از اجدادش حرفه قدیم گذشته حجابت و بوابی بارگاه سلاطین هند

<p>ایام می و روز می و گردش جام ست یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست بگویی عشق کس محرم نباشد مرا ز دولت و دیدار این موس باشد ماه من چون بر جبین گیسوی مشکین بشکند</p>	<p>سطرب یمن این پرده که ایام بجام ست مخمل آرامی که و شاید کاشانه کیست دران ره هر بهی جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبلی بر دوازده نسرین بشکند</p>
<p>بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران کشته</p>	
<p>ترک من چون بر سمنده بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع ناسدا نشانده عالمی از پاگر آن جانانه برخیزد خوشا چون و بلاخیزی بیابانش به چه سید اداسی روز استم بیاتاز ورق دل ای بکر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان راقبا کنم</p>	<p>ترک چشمش ملک دل را ترک تازی میکند همصافی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو سرستانه برخیزد که غنچ حور بود عشوهای غولانش که فی بو شیارم نه سرشار و تم سپند هستی خود را بسوزان مجر اندازم بر غم شمع شهر گنبر بر ملا کنم</p>
<p>نادر شیرازی خامه اش بر تار آب سیاه طرفه طرازی سیاه</p>	
<p>از خون گریستن بت مارا خنجر نبود بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست نادر کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر</p>	<p>چون ارغوان شگوفه مارا ثمر نبود نه هر دری که در آئی گدای آن کوئی دستش طولانی بود در باغی</p>
<p>هشدار کزین جهان چون خواهی رفت آتش بطباخچه معنی اجل</p>	<p>چون آمد به بدین که چون خواهی رفت زین دایره چون صدابرن خواهی رفت</p>
<p>نادر معروف بلانا در دامغانه فز بانش گو با الفاظ نادر معانی است</p>	
<p>کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند</p>	<p>سیل نتوانند که شویده گویا از خیار خویش</p>

نادر

نادر

نادر

ناجی شاه قاسم مشهدی اولاد از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک
بسر برد و از آنجا بدار الخلافه شاهجهان آباد رو آور و ثواب برهان الملک سید سعادت خان
بهادر بکمال قدر دانی مسکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت ثواب در شهر او دوازده ملی برآمده دراکیر آباد صوب ملک بقار حلت نمود و ریاضی

آتشکده در سراغ مامی سوزد

پروانه زر بشک و اغ مامی سوزد

شمع دل ماست روشن از مهر علی

تا صبح ابد چراغ مامی سوزد

ناجی کاشی خلف ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت
می ربود

سراز خاک کج از شرم عصیان بر نمیادیم که ترسم از وجودم تنگ آید اهل محشر را
نا خدا آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش اخلاق
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته بشغل تجارت بفرغت می گذرانند و جبار
کامرانی در بحر اخضر حضرت عیش و عشرت میراند بعضی خوران عجم را دیده و مدتی با قاتی
و وصال موصلت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بمرد درج این صحیفه
فرستاده مفهوم میشود که الی الآن از انواع شعر در اتفاق نظم پنجاه هزار بیت افتاده

لا بد دران ولایت حدی بود جفارا
در کشتی امی افکن ساسی تو نا خدارا
بیک آستانه دیدم سر نه و پار سارا
کز دوست بجز درد نخواهم دوارا
کز ناله لیل بر دآهنگ جرس را
که از صهبای غم سرشارم شب
چه حاجتم تماشای باغ و دامن کشت

چون حسن راست حدی در کشور گویان
چون موج بحر عصیان طعنان کند زهر سو
سحر از در تحیر بهرامی دوست رستم
آمی بدعیان جسم ناییدند دارا
از روز دنگاه تو خبر نیست غم سارا
نگر مینای ساقی گشت خالی
مرا چو خانه بهشت است و بار چو بهشت

قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش بایرسمین تن من
جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه صبحدم برانگنده شدند
جز خون جگر که ماند بردامن من
ناوری شوستری خوش مقال و صحیح الحیالیست که خطه شوستر او را زاد و بوم و بوم
در افکارش الت نادری کالعدم

ناوری

ساقی بیا که بے می لعلت چو لاله ما
تتم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد
بر سنگ میزنند جویان پیاله ما
لبی تنی ز حکایت دلی پر از گل دارد

ناوری

ناوری

ناوری

ناوری مشهدی از نادری نشان بود و نوبی دینم در و دینم
بناخن میکشایم عقدهای سویی ژولید
ناوری هر وی در معانادر کارها نموده خیل دقیقه سنج و نکته آفرین بوده
چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد
ناو هم از کایتان دارالریاسته لکنود در سخن سنجی سلیقه شعراست و کمین برادر نشی بنیدو
لال زار در نظم فارسی وارد و دوشگاهی داشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فای
بگاشت و در سنه یک هزار و دصد و نود و یک در شهر گلته برفاقت واجد علی شاه خاتم
شاهان او درخت از یخمان برداشت

شود ای کاش سویی دشت و دشت زنبون
شود نام تو روشن گر تسلیم خم ساز
بفصل گل سرشوریه گان ساز و جنون پیدا
که نقش است بنمایه نگین و اشکون پیدا
محو تصور تو دل دورین ما
حاصل شده صحبت همیش فراغ
مغنون بسته و ج غزلما نمیکم
ز اندم که در عشق تو شد غمشین ما
گلهای تازه میداد از گلزمین ما

نادر نادرسن اکبر آبادی است جنبش زبانش بفضاحت و بلاغت بمرکت طبعی ارادی		نادر
حلقه زلف پر رویان کم از زنا نیست آنجوان کشته شمع ترا در کار نیست	بسته ز نار خوبان را ایمان کار نیست هر که شد مقتول ابرویت حیات خضر نیست	نادر
نادر سمرقندی از افاضل شعراء ارجمند است و گفتارش شیرین تر از نبات و مند مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می نمود و قصد که بنامش انشاء نمود مطلعش این بوده است		
من دل شکسته گویم صفت نظام نامه که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمده و در عهد همایون بادشاه بهندوستان آمده قصاید غادر طبع همایونی بسلاک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقریب بادشاهی رسیده از همین جا در سنه ست و ستین و تسعمایه بعالم جاوداتی شتافت سنجیده فکری تاریخ و قاض سنجیده یافت		
جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او گفتا خرید که رفت سیکه از سخنوران و از کلام نادر است		
بنده شوم آن قدر و ثرا را بهر خود کجا آسودم انج گهی ناخوش گهی خوشنودم انجا مباد رخنه کند تیغ دستان مرا عاشقان را بتورا و سخن پیداشد هیچکس در دوریا قوت نخبین خطی ندید سر حشمت کان نمک است آن دهن او	و ده چه خرام است تدبیر را شکر ویت که عمر بود انجا چه پری نادری چونی دران کو بسنگ نرم کن ای چرخ استخوان مرا بشکر خنده ترا تا دهن پیداشد گر دیا قوت لب لعلت عجب خطی دید کان نمک است آن لب شکر شکن او	نادر
نادر سیالکونی از نیکو فکران سیالکوت مضاف صوبه لاهور است نکات دقیقه اش		نادر

سازد قدم شاه خرف را با قوت	وز خاک در و زمین ز گرد رس
تا بچ سبید کرد تاج تخت بر	شاه اسکندر روز پادشاه طاهر
و این قطعه سمیت جلوس محمد علی شاه بادی شاه لکنو هم از تاج طبع اوست	
ای سرافراز زمان تاجور کشور مهند	رشک دارد فریدون جم و بگنزد مهند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک	هفت اقلیم بحکمت بود ای داور مهند
لکشان ست نشان تو فلک نقاره	کثرت ثابت و سیار همه لشکر مهند
سکه بسیم و زر مهر و نه ای شاه بزن	ای فدای قدم تو همه بسیم و زر مهند
هست عالم بدم رشک مسیحت زنده	روح خاک قدم تست پی پیگر مهند
تاج پر نور سر پاک معین الدین است	بشعاع و بصیا بادشهر خاور مهند
<p>نامحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون است فکانش رسا و طبعش موزون از</p> <p>مقر بان میر محمد خان غزنوی که از امر عهد کبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بدایونی را خلع</p> <p>و مواخواه</p>	
تراخ از می عشرت مدام گلزنگ است	مرا بفکرد با نیت پوختی و لنگ است
بشنو این نکته سنجیده ز پرورده عشق	که به از زنده بی عشق بود مرد عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده	لذتی دارم ازین زخم که گارست زده
ناصر صلیح از قریه بچه مضامین بشیر از شاعر است نکته پرداز	
سوگند بزللف پر ز چیت	یعنی بکبت در غیبت
سوگند بپیکر سعادت	یعنی که بروی ناز غیبت
ناصر بخاری بنصرت حدت ذهن و جود طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده	
و بعد هفتای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخارا سر بر آورده	
خط بر آوردی و افکندی بجانم ضطراب	ملک محمود از برات بی محل کردی خراب

نامحی

ناصر

ناصر

<p>بر جان بست حمست جان آفرین ما رگ جان می تپد بهرم بشوق نشتر تیز</p>	<p>نا دم بخوشد لی غزلی یاد میکنم دل من کروید الفت مرغان خونریز</p>
<p>نا دم می اصفهانی شاعری لا اوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کس طالع اگر بد نکند چون کس در کس نا ز می استر آباد می و کلام لطیف وی بر نازک خیال می نمود باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گرفتار خوش نازکی تبریزی بتلج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازکی پسندان بود</p>	<p>داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد داغ او می نهد اما دل من می سوزد نا سخ شیخ امام بخش لکنوی از مشایخ شعرای اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود در علوم ادبیه دستگامی کامل داشت و نظیر مضامین در زبان ریخته توجه می گذاشت خواجہ حیدر علی آتش را که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات مست و سخن شناسان را در تفضیل یکدیگر بر دیگری اختلافات درین زمان شعر ارا ردوی لکنو و اکناف و اطرافش نسبت تمذبو اسطه یا بلا و اسطه بهمین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از ان بزرگ فضل می شمارند جبریده حیات نا سخ در سنه اربع و خمسین از مایه ثالث عشر منسوخ گردید از شعار دری و می جز قطعات تواریخ و تمنیت که پایان دیوان اردویش مطبوع شده جز بهم نرسید تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه براورنگ سلطنت لکنو و مکن نواب معتمد الدوله بهادر ضعیف جنگ برسد وزارت او است قطع</p>
<p>شد بر سر اورنگ مرصع جاس کو هست بهضامز فراست فارس وز بود وزیر شد غنی هر مفاس</p>	<p>چون شاه از من صاحب بود و انصاف گردید وزیر عظیم ضعیف جنگ از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم</p>

نا دم
نا زکی

نا سخ

اشنا عشر سلام الله عليهم مدح و ثنای احدی از اهل دول زبان نمشوده سه
 بزیر تیغ بیدادش مکن تغییر رنگ ای دل مبادا بر سر رحم آوری آن بمرگت را
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملات
 بنگاله بود که بعد بر باد می نطاست خسرو قیام فرخ آباد اختیار نمود و هانجا از جهان
 گذران بعالم بقاشافت و بصرت و یاری طبع موزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطریقه
 لطافت مشحون ظفر یافت سه

هر مهر که در عشق باخبر نیست
هر مهر که ز مهر عشق خالیست
هر مهر که بعشق گرم خون نیست
عشق است که بر فلک مانند

آن بر مهر سنگ زن که مهریت
آماجگر شکسته حال نیست
شایسته در گنج خون نیست
عشق است که با ملک نشاند

ما صحرای لونی محمد ناصر از مردم رامپور را فغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام حیلانی
رفت رامپور ری تو و ده بهلاست طبع و استقامت و ذهن اتصاف داشت و سنه تسع
و خمسه پنجاه و هفت از دنیا رفت

یگر درخت که بنظر او خال آمده است
نی نی غلط حکم که از نی نی غایت دل

نخست نیست که همراه بلال آمده است
شهرزاده زنگ مورچال آمده است

۲۱

چون من زمانه خاکساری نمود
بر خاطر تو اگر غمباری نمود

ناصر ناصر الدین شاه بادشاه مجملاده مملکت ایران است که امروز آنسر زمین فطرت و ولایت
و حمایتش بر خود نازان با وجود اشغال جهان بینی و حکمرانی مملکت شرف و نظم را علی وجه الکمال
مسخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم مخموری بر وجه احسن پرداخته و روزنامه سفر خود در ذکر تفرج

[illegible]

۱۰

قدی چو سرو و رخی، بجوار عنوان داری
 مرو بلغ که در خانه گلستان داری
 ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و نسباً از مشایخ موقر خطه منته ست شرب نرود
 مصطفی طبعش عتیق و کلمه نجوش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظر و
 منصوره

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری دشت
 مانند شب روز مبارک سحری دشت
 ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوئی مشق سخن پیش میر ابو الفضل
 منبئی ته می نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبا پوشم برد
 مصرع موزون و رنگین از سر و چشم برد
 ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت
 و با صلاح میرزا محمد حسن قتیل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

گر می شوق نگر کز دم تیغ فرباد غمزه و عریده و ناز چو کیجا گشتند رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و هامون و جلگه گرداید شکباری ز این چهره شوخی که برخود صد نقاب افکنده است یار شد با یو فایان یو فایان را نگر ناصحان گویند ناصر را که ترک عشق کن	در دل سنگ هم آخر شرری پیدا شد شوق عاشق کیش و پیدا گری پیدا شد بعد عمری اگر م نام بر سر پیدا شد بر سر کوی بتان شور و شری پیدا شد آسمان در لرزه آمده وزاری را بین عالمی را پرده در شد پرده داری را بین دوستان از گشت دشمن دوستداری را بین داد و داد از غمگساران غمگساری را بین
--	---

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود
 چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل
 که بچو غنچه زبان در تیر زبان داری
 ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مریح اینه

روشن مینود ^۵
 جنونم ناله زنجیر افسانه میداند ^۵
 دلم گشتگی را گردش پیانده میداند
 ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهریار خوش و در خوش بیانی حریت شعرا
 فارس ^۵

ناطق

ترک چشمش چون بچک آرد سپاه خویش را باز آرسن گرم شد امشب ز درغ ما خوشگوار از بسکه آب پنجران قاتلست چشم بخدا طاق ویدار ندارد آبی بی عیار کردی بنده ام در جهان هنگامه یار باز قامت کرده	ناوک و تیغ و سنان بخشیده خویش را افروخت بزم لاله رخان از چراغ ما تشنه شوقش دل خلق چو خلق بسببست ورنه بیت من پرده بر خسار ندارد از خدای خویش تن شمر مندم خلق را لکه ز آفتاب قیامت کرده
--	--

ناطق

ناطق لاله و منیت رای پسر نشی تیرای از کایتخان دارا حکومت لکنو بخوشگونی
 انصاف درشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب علم شاعر می افراشته

شور محشر بود و ترانه ما حکیم ناصح از روز ازل بیاد لعل سیگونت چنان خون خورده ام گل	بانگ صورت در چانه ما می و نقل ست آب و دانه ما که جانی استخوان در سینه دارم شایع مر جانها
---	--

ناطق

ناطقی استر آبادی تصف بلیاقت و علوم استقامت طبیعت و نیک نهادی
 بود و میک لب بطق میکشاد بند سکوت بر اطقه منطقان می نهاد جذب سیر و تاشایش
 در عهد اکبری بنز هتکده هند کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیوده در شهر بارس
 زیر خاک آرمید ^۵

حیران شده روی تو از بیم جدایی آتش اسی باغبان سوی گل تاغم مبر	بر هم نزد چشم بجزرت نگرانست تا نظر در بوستان میکشم خاکسترست
---	--

تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمایان آن مرز و بوم بحال سلامت و غایت
نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طبائع سخن شناسان گشته ۵

خال بر روی چو ماهش ترکنازی میکند تاری از زلف کجیش گرمی کم پیوند جان عشق اندر کعبه و تخانه می خنجد مراد بادشاهی ز دور ویشان مقام بندیت یار اگر لطفی بنامر میکند بوجه نیست	قدر دهند و بین که با خورشید بازی میکند تأقیامت رشته بوم درازی میکند هر کجا باشد محبت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکین و مسکین نوازی میکند
--	---

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بالیسفر میرزا بود نصرت سخن و در باب سخن
بکمال طلاقت و بسطت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته باجماله در سال نهصد
و شش و بی ازین عالم گذشته ۵

آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بس دیده ام و در گشتن تو مرغ خوش امان چو ناصر	پروای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی نرفته ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که خندین هزار نیست
--	---

ناطق خواجه رحمة الله لاهوری در دہلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال تورا
شائسته در تلامذہ شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاط بوده و بر دست
میرزا جانجانان منظر بعیت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در الحکومت
لکهنؤ اقامت گزیده هاجانجان بقا بعض ارواح سیر ۵

بوالهوس البیان تو هوس آمد و رفت هوس دوستی مثل تو دشمن کردم جانی که سیر آن قد بالا کند که	بر سر قند مکر چو گلس آمد و رفت نکند شعله خوس آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تماشا کند که
--	---

ناطق دہلوی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاہ بزم سخن را بچرب زبان

کی

نظم

نظم

سحرز بافت غنیمت گوش هوش رسید که هر که بد نکند هیچ بد نخواهد شد
 ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کانون پادقاسی محمد صادق اختر
 صحبت داشت

بناظم

شدم آخر اسیر غره هندوی طناز
 چو صید لعل افتادم بدام آن پری بکر
 پشیمان می شوی ناظم درین هپانه هرگز
 که جو رخ برویان را نباشد هیچ انداز

ناظم مستی فرزند علی بنارسی خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وافی داشت
 و بنظم فارسی توجه میگذاشت

بناظم

فروئی گل ز سیر گلستانم آرزوست
 و امانده ام ز آبله پاره شوق
 داغ بهر موی تنم آرزوست
 ناظم ازین گل چه کشاید دلم
 آن خط خضر که گرد لب جانان بر خاست
 مانند غنچه چاک گریب غم آرزوست
 یک همهری ز خار بیا با غم آرزوست
 سرو چراغان شد غم آرزوست
 غنچه گل پیر منم آرزوست
 سبزه زار است که از چشمه حیوان بر خاست

بناظم

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی موطن است
 مردی مذهب و خلیق لطیف الطبع ما هر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد وفاتش
 تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عتبات عالیة مانده و در سن اربع و ثلثین از مایة ثالث عشر
 بدارالامارة کلکته رسیده و در بندر هوگلی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیده و بعد از
 رخت بدارالریاسته لکنوکشیده و بزمره ذاکرین ائمه معصومین همانجا توطن گزیده

ساقی بگردش آریاغ شراب را
 کو بدعی بسوزد درین بزم میچو شمع
 پیران ساخورد ز صهبای وصل یار
 در ساغر طال بریز آفتاب را
 که رخ فلکده یاه من امشب نقاب را
 بشکسته اند تو به عهد شباب را

ای داده ز نسیم غمزه ات آرام ناطقه
 یک غمزه دگر که شود آرمیده تر
 ناطقه قزوینی منطق غلبش را خاصیت دل نشینی است
 ای گل شده بدم هر خار چه حاصل
 با هر خس و خاری شده یار چه حاصل
 ناظر سید ناصر دهلوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
 برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بخرمین شریفین رفت ناصر
 در مدینه منوره از بطن حفاظت نهور گرفت و بعد عود بگجرات سایه پدری از سرش گذشت
 و وی تحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیاحت و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت و کمالات
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سمیا و غیر ذلک را بتکمیل رسانید و در شاه جهان آباد رسیده
 از مقربان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی منعت به
 داشت لکن بران سرفرو نیاورده آنرا بار باب احتیاج گذاشت و خودش بهنرم از صحرا
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود
 و به ام بر در خواجگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از وی
 منقول است و در فضل و کمال نزد کلا عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه
 رحمت روح پر فتوحش را دست به دست بردند و لغش او را در اکبر آباد آورده زیرین

سپردند رباعی

گر میل یگانگی و طاقی ست ترا	می نوشت دست آنکه ساقی ست ترا
ای عاشق صبح خیز عرفان گریست	از ظلمت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندان است رباعی	
بند از دل خود کشاده ام تاجه شود	در دست عثمانش داده ام تاجه شود
سرور پی آن غزال در دل من	سرور پی دل نهاده ام تاجه شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریقه بخردی ست	

ناظر

ناظر

ناظر

ناظر

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام
لاالی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیدار

مره بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده گاهش نگرید
سیکشد رشک مرا ورنه یقین میگفتم عاقلان را اگر بخار چو ماهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منظومات و منشورات است
هوس می ست و نظم زد و لعل فتنه جوئی چه با خیال خاسته چه گشاده آرزوئی

نالان میرزا محمد رضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضارب بیت السلطنت
لکنوست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و دستگاهش نیکو بدست
در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب به انجام رسیده

تا که شب فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب برخیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	استوانم ز خوشی تن رفتن

تاله ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بسطان محمد شاه از بزرگ زادگان
بغداد بود و در شهر اسلام بول بحضور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهمام عظیمه
می نمود آخر بعض وجوه از انجا بخاست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سینه
سبع و شصتین از مائیه ثالث عشر در بیت الریاسته لکنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی
جوهر شتاسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو با من بعد انداز نشینی بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی
نامی عبدالغنی بدایونی در ترسنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بزلال این
کلمات آبدار تر زبان رسیده

مرا بر سینه صد غم است و باور نیست جانم را	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زد و گریه باران
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ماه	بنو و عجب ز طالع بخت سیاه ماه

ناظمی

ناقد

نالان

تاله

نامی

<p>در چار سوئی عشق بسودای وصل او ناظم حیات ماؤ تو در مردن ست و پس ز خون دل مراد بجز او تر دامن است شب نسخه بیماری دل را چه میداند طبیب خوابم تا بیدارمیش در خواب بخت خفته گفت آثر خوابی اینست که در سیر حین ناظم انداخته از چشم جهانرا شاید آمی که از دواغ تو عشاق گرفتار نمند</p>	<p>افسرد و از متاع جنون اعتبار ما این نکتہ باید دار ز ما یادگار ما سر شک از دیده ام بایان چو بر همین شب دار و این در دجیز چون چهل یار نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آزاد غلام قد و عنائی تو شد سر و دیده اش از خاک کفای تو شد باعث ساخته در عشق تو ثابت قدمند</p>
<p>ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک جین فلیج خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الامرا نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره الفواد نواب نظام الملک آصفیاه صوبه دار ملک دکن مست صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمیده و مالک ملک سخن و نظم اشعار با سیر ز احمد حسن قنیل مشاورت میکرد و هر چه از دل زبان می آورد و بدیع می آورد</p>	<p>که بعد از ششم سودی ندارد و لب گزیدنها صفای تازه دارد و سبزه گر و دمیدنها گویند از شب بجزان خبری نیست ترا که بکام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
<p>بحرف مدعی گفتم مرزا می سنگدل خونم ز خطا گر حسن خسارت فزون تر شد عجب بود آیکه از پرور قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب گردل آرام نیست تیر نگاه مست تو دانه کجانشست</p>	<p>که بعد از ششم سودی ندارد و لب گزیدنها صفای تازه دارد و سبزه گر و دمیدنها گویند از شب بجزان خبری نیست ترا که بکام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
<p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل است گر خاک تیره اندازد و نفاذ بخشش سنگ خار اگر دوازا عجاز او در شین</p>	<p>جمله موجودات از نور وجودش آشکار در سنگ خار اسبکشا بد لب اعجاز بار خاک تیره گرد و از نفیضش زیر کامل عیار</p>

و در قصیده نعتیه گفته است

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادرشاه بعالم بقا شافت شوی شیرین خسرو شیرین دارد
 در وی چنین می نگارد ۵

چو شیرین شهرو شد در دلربائی بلی خوبان خدای عاشقانند بدل پیوسته اش شوق شکارست چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ سیه گردید روز و روزگارش عجب در وی هست دور از یار بود	غورش کرد دعوی خداست ولی رسم خداوندی ندارند شکارش بیک دلهائی فگارست شکر لب مانند تنها بادل تنگ بر سوائی کشید انجام کارش صبوری کردن و ناچار بودن
---	---

نامی نور نام خباز اصفهانی بر دوکان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدا به بندگان
 خدا نان می داد و می داد و می داد

در عشق تو آمگشته دل و جان دشمن در دست مراد دشمن و در جان دشمن	ای در طلبت پائی بد امان دشمن و ز دست تو دستم بگیر بیان دشمن
--	--

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است ۵
 ناله پنداشت که در سینه ما جاتنگ است رفت و برگشت سر اسیمه که دنیا تنگ است
 نائب از سادات همدان و شعرا خوش بیان است ۵

آبی از جوی مروت هیچکس مار ندارد
 گریه بی اختیارم می برد از خوش شدن
 نیامتی لا جور دشوئی بود در تبریز و بخت کلاش از قند و نبات دلاویز ۵
 عکس خسار آن پریر و تاد آب انداخته
 از خجالت آب را در اضطراب انداخته
 شکاری تقی نام عصاره بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد اکبری به بند رسید
 و بعد متع بوطن برگردید ۵

وینامی

وینامی

وینامی

وینامی

نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و براویه انزوامی پرداخت و با حریفان
نزد محبت بخت و سامو شتاقان از بسخان منطوم می خواند

هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود	وز دیده نقش روی تو ز امل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو به	در گردن بتان چو حامل نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در
هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان همیشه شکست
هماندم این رباعی از دهنش بر جست رباعی

این شیشه گلزار صفا پیشه شکست	وین شاخ گل از نازکی ریشه شکست
نامی سر ساقی سلامت بادا به	در عید غدیرم اگر شیشه شکست
گر غنبار گلشن کویت بچشم ما رسد	چرخه مژگان زندگل بر سر دستار ما

نامی ملا شمس نام شاعر است شیرین کلام رباعی
ای دل بی یار نا توانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان باورفت
ای دیده زار خویشانی بس نیست
هان ای تن زار زندگانی بس نیست
نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابهر است و در شعر از زمان شاه عباس صفوی
بخوش کلامی اشهر است

چه میکنم بدیاری که نیست یار اینجا	کجا هست خاک بهش تا شوم غبار اینجا
در واکه در و مایه واسه نمیرسد	فریاد میکنیم و بجای نمیرسد
زبان لب بکام دل می تا بم نمیدهد	می میرم از خمار و شرابم نمیدهد
سروی ولی نیفلکنی سایه بر سرم	خنهری ولی چه سود که آیم نمیدهد

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و اصلش از فارس کی از اجدادش
در اصفهان توطن گزیده در عهد سلطنت صفویه بطنا بطن بطن بطن اشتغال می نمود و نامی

گذاشتاد بکوشش مگرامروز نجف که سراسیمه چو آفت ز دکان می آینه
 نجف مولونی نجف علیخان از آرباب علم و فضل الوری تجاره من اعمال و آراخلایق شاهان آبا
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و درسی علی وجه الکمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقرا ن فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 کلاش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عباری عربی و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
 تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اجمال و شرح دساتیر در زبان درسی
 از وی خیل نیکوست تورا را بحال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و مثنوی
 هفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین زمین در اقبال بھوپال متمم عدالت دیوانی بودندین زمان میگویند که ملازمت سرکار
 والی بجای اختیار نمود در مثنوی هیر و رانجه میگوید

بیانم نشین این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جو انم کن بکنر نو جوانه	که نارد پیریم دور زمانه
و در نظم تورا را درین طریقه می پوید	
اگر ظرف نگریم نحتی بهوش	بگفتار دانا گزاریم گوش
بیکره همه پا گزاریم ما	دگر گونگیب اندازیم ما
که یزدان دانا توانا یکی ست	همه ناشناسیم و دانا یکی ست
و در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولفه منشی صابرین صبا سہ سوانی این اشعار نجف	
بحال سلاست و روانی ست	
بنام ایزد این نامه دلفریب	ربایند نقد صبر و شکیب

دست و شمشیر و مرثه غرقه خون می آید عالمی کشته به بستید که چون سہ آید
نجات میرنجابت برادر کوچک میرسیادت لاہوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
زبانی بر شرف نجات و سیادت افزدودہ

مادرین باغ نہ سال چمن تصویریم ہست در خامہ نقاش رگ و ریشہ ما
ہم ہنرمین گھر ہم عیب یاب گوہرم چون گاہ جوہری غواص آب گوہرم
نجات میرنجیب علی ساکن قصبہ ہونگام متعلق ضلع مین پوری ماہر فن ادب بود و تازما
تالیف آفتاب عالم تاب در گشتن حیات گلگشت می نمود

آب بقا زان دہنم آرزوست بوسہ بران لب زدہم آرزوست
شام غریب دل من تیرہ کرد پر تو صبح و ظنم آرزوست
نجاتی شیرازی خامہ زبان و زبان خامہ اش در جاد و طرازیت رباعی

تاکا رد دل شکستہ سامان ندہم	من در و ترا ہیچ در مان ندہم
القصد کہ تا از غم تو جان ندہم	دامان ترا ندوست آسان ندہم

نجاتی ملا علی طوسی بنات الشفاه وی دلربا تر از شاہدان فرنگی و روسی است
پیوستہ نگو نیست نظر بر رخ ما ہے گاہے سر راے و سلاے و گاہے
نحیف اصفہانی بود و گافری زندگانے می نمود

انچہ شد تقدیر نتواند کسے تدبیر کرد در دلم خون گشت ہر خونی کہ باو شیر کرد
نحیف شیخ عبدالکریم لکنوی از تلامذہ غلام ہمدانی مصحفی ست و خاصیت درد و
دلگزینی در اشعارش محقق

نالہ خیزد ز دل گاہے و اہی گاہے	چون بخاطر گذریا د گاہے گاہے
کو نصیبی کہ نشینم برا و بچو رفتی	اینقدر بس کہ بہنیم سر راے گاہے
سخن برا فروختہ و جلوہ کنان می آئے	از کجا رہست بگو آفت جان می آئے

نجات

نجات

نجات

نجات

نحیف

نحیف

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بهیست	از نام علی حقیقت آن پیدست
او بام و عقول ره نبردند بهج	زین مغلطه جز آنکه علی نام خداست
نجم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی	
رباعی	
جز حادثہ ہرگز ظلم کس نکند	یک پرستش گرم جز ہم کس نکند
و رجان بلب آدم بحر مردم چشم	یک قطرہ آب بر لبم کس نکند
نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در ہنگامہ چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجہ نمود و در انجا بامولانا جلال الدین و می و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد و کمال تحقیق و تنقیح نگاشت و در سنہ اربع و خمین و ستائیم از میان در گذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرہا مدفون گشت رباعی	
ہر سبزہ کہ بر کنار جوی رستہ ست	گوئی ز خط فرشتہ خوی رستہ ست
تا بر سر لالہ پا بخواری ننہ	کان لالہ ز خاک ناہروی رستہ ست
دیگر	
شمع چہ بمن راغ جدائی دارد	با گریہ و سوز آشنائی دارد
سر رشتہ ز شمع بہ زمر رشتہ دامن	کان رشتہ سری بر دشنائی دارد
نجم شیخ نجم الدین کبری ابوالجناح احمد بن محمد عمر انخونی قدس سرہ عارف و عالم و عابد و متورع و زاہد سر طبقہ صوفیہ کبار رضی اللہ عنہم ست و وجہ تلقیش کبری علیہ او بود در مناظر و مطایرہ علمی بزبان تحصیل و تعلیم کہ بدینوجہ اورا الطامتہ کبری میخواندند و بکثرت استعمال و رو ماختصار طامہ را حذف کردہ کبری بر زبان می رانند و وی رضی اللہ عنہ	

این سخن از دلائل شریعہ
تبیخ الفاظ و دلالت
نجم الدین حسن کرمانی
کشف منش و سخن
عصا استن مشق
نزد اخوانہ
سید و الفقار احمد
صاحب کتب

<p>خردمند را سوئی ذائقش دلیل فروزش گرد و دمان سخن بمهر شمی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تر از آفتاب گهر بار برست و هم کان زر بدست دگر زر معدن برآر بیک جا که دیدست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نجف نام خسته دل و ناتوان که امی مهربان داور کردگار بیاور بر وز پین نیکروز</p>	<p>خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرومایه و بخردی دستگاه چه شبه آن سرافرازی جناب دو دستش که ز ریزد و هم گهر بیک دست از ابر کوهر فشار بگیتی در زیباستانی زمان خرد را چونده یفرمان شدم بسی خواستارش بر روز و شبان همی خواهد از پاک پروردگار دل اهل ایمان بایمان فروز</p>
<p>نجفی شاه غلام خوب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل الله آبادی طفله بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دوازده سالگی از اکثر علوم متعارفه عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیامده بود که بعمر سیزده سال در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر جاده عالم جاودانی نمود</p>	
<p>هر که می بیند تصور سیکندرجان مرا عمر چون باد خزان رفت و گذشت که یک نفس رخ دل را بنظاره کنم خوشم بکج قفس و بهار را چکنم دل بلاکش امیدوار را چکنم</p>	<p>عضو محضوم را ز سوز سینه ام آتش گرفت غنچه رباع امیدم نشکفت ز آه و ناله مرا حمله بدیده نجف تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان ز کوی تو قطع نظر نمود اما</p>
<p>نحاجا از روشن طبیان شو ستری نیز پهنی پروری و جسم سمار سخن گستریت ۵</p>	

نحاجا

نحاجا

اعیول تو بدین مفلسی و رسوائی	انصاف بدو که عشق را می شای
عشق آتش تیرست و ترا آبی نه	خاکت بر سر که باد می پیای
رباعی	
ای تیره شب آخر بسحر می ناست	غمهای منی که خود بسرمی ناست
از صبح گران کاب تو نیز مگر	مقصود دل منی که بر تی ناست
وله قطعه	
خواجه گان در زمان معزولی	همه شبکی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیتند	همه چون شمر و چون یزید شوند
نخمس	
ما نجم الدین سمنانی از مهره فنون سخنداسی	ونکته رانی ست باقی
با من فلک چرخین در سینه	هر لحظه برای من غمی بگرزین
بر خاسته برای من میدانم	تا نفل کنیم ز پادمی منشین
نخمس	
نجم الدین زرکوب در عهد الفا خان بود و بحال	عسرت بسرمی نمود
منم زرکوب و محصولم ز صنعت	بجز فریادی و بانگ نباشد
همیشه در میان زرشینم	ولکن هرگز دم و انگی نباشد
نجمی	
نجمی اصفهانی در علم نجوم دستگاہی کامل داشت	و نظر توحید بر نجوم سپهر فکر نیز
میگاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقرست	در خاک پای یار سر از خاک کمترست
مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	از بسکه در فراق تو ام خاک بر سرست
بجایا	
بجایا استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان	والی ایران بود
غبار راه گشتم سر گشتم تو تیا گشتم	بچندین رنگ گشتم تا بچشت آشنا گشتم

نخمس

نخمس

نخمس

نخمس

معتقد بابر فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قسری بود و به تربیت و تعلیم عمار یا سر شیخ
 و زبیهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل البدسره و دو کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیر اولیا را بدست و دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و با تیغ
 و کفن و مبلغی خطیر و جواهر غریبه نیت استعفا جریمه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهم
 اید و نذر کثیر و جواهر بیش ثمن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمد الدین
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نبی بیند خون ناحق ریخته اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
 و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خوارزمی آن سفاک جان باخت و سنه ثمان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرورست
 و مقتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را عریدان بسیار بودند که در صدریت
 پایه هریکی والا و بالاست از انجمله شیخ سعد الدین حموی و شیخ محمد الدین اجدادی و شیخ
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی لالا

رباعی			
حاشا که دم از تو جدا خواهد شد	یا با کس دیگر آشنا خواهد شد	از مهر تو بگذرد کرا در دوست	از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد
رباعی			
پیوسته از ان سلسله مو می ترسم	زان خط خوش و تندی خومی ترسم	ترسیدن هر که هست از چشم بدست	بیچاره من از چشم نکومی ترسم
رباعی			

بنام

بنام

بنام

بنام

بنام

بنام

<p>برنگ ریاحین بود مشکبو پس از طبع مانند گل سرخرو نحیف رای چنی لال قوتم کایتهم متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا قاهر لکین مشق سخن می نمود و قایم بودم چه کردم چه غلط کردم خطا کردم چه کردم نحیف نوروز علی بیگ شاملوست طبعش ادرموزونی علووز باننش رادردو غلو</p>	
<p>زین بگرد سر آسمان منیگرد تریاق کار ز هر کند چون فروز توری</p>	<p>فتادگان بفلک سرفرونی آرند عیش زیاد مایه اندوه می شود</p>
<p>نظام الدین قدس سره عقیدت می سود کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طوطی نامه از وی یادگار و در دهمی سنه خمسین و سبعه ایه انتقالش ازین دارناپا نداشت</p>	
<p>منکه صد داغ بدل دارم و کس محرمست مرا با بیوفائی آشنائیست حنیائی نخشی این خود نمائیست</p>	<p>لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که دو بیوفائیست اگر گویم بهین در من بگوید</p>
<p>نخلی بخاری از نخلبندان گلستان سخنست کلام شیرینش در دل تم و رطب رشک حلاوت فکن و متمسک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرایغ خاطر زندگی بسر می نمود</p>	
<p>کز آتش دل خود تا بوقت مردن خست رسیده مرده که درهای آسمان بستند</p>	<p>طریق زندگی از شمع انجمن آموز هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا</p>
<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلانست و ملاخیالی را از امانت و اقران چوبیسم که از دور ماست بر آید ندائی سلطان محمد معروف بجا فظ ندائی هر وی در شعر احمد سلطان حسین میرزا</p>	

نخبیب ابن محمد امین متوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و رواج شرافت از گلرخان طبعش
فایح ۵

ما یتم نخل امین ما را ثمر نباشد	جز لمعه تجلی سحر دیگر نباشد
دارم بد و عشقت لب نشک و یو آب	سلطان وقت خوشیم گو بجز در نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غم حاضرست	از آه نهان ما فلک در خطرست
از آتش دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که دوزخ هم از آن یک سترست

نخبیب خطاط نخبیب الدین خلف ابو بکر ترمذی لالی نظم را بصفا و لطافت می سفت
و رباعیات اکثر میگفت رباعی

باینده گوی چو شیر و شکر گردی	اگر قاصد خون جان چاکر گردی
تو مرد ما که چشم منی زان سببست	اگر من تو بهر چشم زدن بر گردی

نخوی خواجہ احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت تلمذ بمنشی آئی بخش خان
فرخ آبادی داشت و در سخن سخنی نخوی مراعات مناسبات شعریه فرو نمیگذاشت ۵

اگر وصف رخ و لعلش بودی زیب عنوانها	نگشتی لغزو و لکش معنی اشعار دیوانها
بزم عاشقانیش بی مروت سامان نم نخوس	که دارم همچو شمع از اشک آه گرم سامانها
آتش معطرست دماغش برنگ گل	نخوی شمیم کاکلت آیا شمیمه است

و در تعریف چای گفته ۵

زند جوش در سینه ام مدح چای	دلم است آتش ازین زیر پایی
ز نم حرف در مدحش چرب و نرم	که افتاد در روغنم نان گرم
بصوت همه سبز چون خط یار	شود بعد بختن چو عمل گار

نخبیب

والد ماجد مظلوم را
در چای سالک است
مسکین فقر در زمین
گشته در دیو پال
مطعمی شده و درین
زمان منفق داشته
خاوی باریک کبک
سازی و اشعار
هم در آن است
بسیار خوب و ارق
شده ۱۲ مینه
عفی عنہ

بهاورد اما محمد علی شاه بادشاه او و امتیازی حاصل نموده

سودا بکوه و دشت صلا میدهد مرا	هر لاله پیاله بسد امیدهد مرا
ماو مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق	او بصحرارفت و نیل در کوچه رسوا شدیم
ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفایانی زمره سنج بزم سخن سرائی و خوش بیانی ست از وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنو با تالیقی و مناد مست نواب وزیر علیخان متنبه وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش چیزی این قطعه تا بیخ بهم رسید قطعه	

ناله

گلشن عشرت تباراج خزان رفت ای ندیم	شامه ستشام حسرت می نماید از نسیم
آصفی کاین نه صدف را یک در شهوار بود	آن در شهوار رفت از دست عالم شد تمیم
لکنو بی آصف ست آسمان بی آفتاب	شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم
دار و آصف عشرتی و سخن آصف باغ خلد	انبیا همدم سلیمان همنشین آصف ندیم
نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نشست	ها هناد روح و ریحان و جنات نعلی

ناله

ندیم میرزا کی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امراء سلطان حسین
صفوی بسرزمین دوست گاهی شتافته آخر بمنا دست ناودر شاه رسید و از قهر جویش مردم
بر خود میل زد تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه علیه اقامت گزیده
سه شصتین و خمسین از نایه ثانی عشرت بجایم بقارفت

هر قاصدی که برد بجانان پیام ما	اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما
در دمیخواهیم و بیزاریم از درمان طبیب	میکند پرهیز از صحت دل بیمار ما
رقیب از وصل می بالندیم از هجر می ناله	یکی را گل یکی را خار در پیراهن است شب
کسی بجال کس از بیکیه نمنه سوزد	بعد عای دل روزگار همه سوزم

رباعی

شاعری خوش فکر و خوش گوشت آیین مطلع از ندای دلیچسپاوست ۵

کاش دوزد همی چاک گریبان مرا	کالتش دل می نماید سوز پنهان مرا
ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا	بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا
دی ز کوشش میگذشتم دیده شد روی رقیب	این بلاد گیر آله روی نماید مرا
تعالی اندر چه شکل است این که رشک نقش چین باشد	اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد

ندای شیخ محمد صالح سمرقندی مست متصف بشاعر ۵

جور و جفا کن کن مهر و وفا نگار من	خنده خود بین بین گریه زار زار من
لب لبیم بنده من داغ جدائیم بجان	همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
اسپ جفا مان بران از در خود رقیب را	خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من
تیغ ستم کش بکش خار فراق از دلم	هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من
آب خضر مجو بجو لعل لبش ندایا	سرو چین مگو بگو سرو قد نگار من

ندرت نامش لاله حکم چندست صریحاً ندرت طرازش دلپسند پذیرش لاله هر کدام
قوم بیس قانونگوی تها میسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را
نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه
بخشی الملک امیر الامرا مصام الدوله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری نسبت
لکن نقش عایت خاطر خواه نه نشست باین رهگذر ناکام ماند و در اوسط مائیه ثانی عشر
از بیخ عالم راند ۵

سوز و بختاک هم ز تپ عشق تن مرا
چون صبح آتشی ست نهان در کفن مرا
گلستان می شود صحرای بود اگر جام می برکفت

یونگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد
ندیدیم شیوه غلام از کایتان بیت السلطنت که بنویوده و بلا زمت سرکار نواب محسن الدوله

لکون و کلام
نقش آفرین
احمد حبیب
کاتب

شریف داشت و بی پایان دو محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خدا آباد دار الحکومه خدایار خان عباسی حاکم سند شافت و با هم با توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
در آخر عمر مبتلای مراق و مایه لیا شده خللی در فکر و مزاجش بهم رسیده
خون میچکد از چشم هنوزم که براسه با خوش سپری همچو تو دیرم چو منی را

رباعی

ای چاره گران لطف شما خواهد گشت زخمیکه رسید بر دلم اینمه نیست	گر در دامن داد و خواهد گشت این دو ختن زخم مرا خواهد گشت
---	--

دیگر

هر اشک بوی تو بگزار رود سوی تو بیای آه چشم بگاه	هر ناله بشوق تو بگزار رود مانده عنکبوت بر تار رود
--	--

نسیمی

نسیمی از شگفته طبعان هرات است نسیم دلکشای انفاسش مدحیات مهارتی در
علم ریل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت

نسیمی

درام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است
نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان
و مستوفی خالصه مازندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند اوست فکر رسالتش به نشأ صبا
سخن فلک سیر و نگارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجانه و دیر در شهر اصفهان گشت
علم ریاضی نموده و پایان عمر به تبریز رسیده در سنه شان از مائیه ثانی عشر جاده آخرت پیوده

نشا محنت دیده داند قدر محنت دیده از غم دوست نالیم که درمانی هست زخم تیغ تو بهشتاق ستم بخشد جان	هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست گر بجای نرسد دست گریبانی هست می کنم شکوه ز شمشیر تو تا جانی هست
--	--

و نه هست مستجمع علوم معقول و منقول و مستكمل فنون فروع و اصول بود و بوزونی طبع
احیاناً توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قرطاس می نگاشت و بجهت
تمیز میان غث و نثین و صحیح و سقیم نمی نگاشت ۵

بمقصد کی رسی ز ابد بزدل خشک حیرانم گل نعمان و مدبر صبحدم از مرقد و املق نکنجد معنی بیتا بیم در شعر پروردم نسازنی تا که همچون شانه دل اچاک چاک از غم زمین این غزل شکوچین ز بهت توان کرد سخن یار بگو با من غمگین قاصد شب بوی من میا تو اگر پاکد اسنه	نمی یابد بکفر خواص تا باشد بسا حلها هنوز اندر سبگردار و همانا داغ عذرا را کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را تو کی در پنجه خود آوری زلف چلیپا را هنوز از معنی رنگین بود جوشی دل مارا دارویی رد دل نثار و پیام تو کیست نبود درین زمانه مرا اعتبار خویش
--	---

نزهت می ملاضیاتی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلامش مردم دیده را نزهت می تازه
مأصل است ۵

نزهت می بنگر کساد دین که پیش بر بمن
فسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تجنیس نسائیت و توطن شهر نسا این
تخلص اختیار نموده ۵

میر جمال تو و آفتاب هر دو یکی است خط عذار تو و مشکنا ب هر دو یکی است
نسیم اصغر علیخان از مردم شایه جان آباد است در گلزار نظم و نثر فارسی دارد و انفا
طیباتش نسیم مراد ۵

اشکم غبار شسته ز دامان خاطرش
نسیم میر غلام نبی باز سادات رفیع الدرجات امرو به مضاف صوبه دہلی سر کشیده و
سلسله نسبش بحضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبعی لطیف و ذکا

نزهت می

نزهت می

نزهت می

نزهت می

نشاطی

نشاطی

نصرت

نصرت

نصرت

نصرت

نشاطی دهلوی از شعراء کبری است و بسنن نشاط افزا مصروف دلمبری
مرا به کار بوصل تو بود و اینمه غوغا چرا غم مردم و این آرزو بنگان نیردم
نشاطی شوهری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط
افزای ارواح و قلوب است

در پیش دست فیض سان تو گاه بود بحر محیط را نبود قطره وجود
نصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش ماهی چشمه سار عذب البیانی است
شدم از خود تویی همچون غلام تیغ از دست که آید روزی از شمشیر او آبی بجو مارا
نصرت نصرت اند خان دهلوی اصلش از ولایت بجم بود تلمیذ میرزا عبد اللطیف تنها
و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه معزز و مکرم است

یارب که در چراغ مزار کسی مباد	آن قطره ریو غنی که ز منت چکیده است
بهر قلم چون بکف شمشیر جانی ز شوق	بر نیم هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان معرکه نکته بانی است

فرام گشت ترسم از بجوم آرزوی او	صفت روز جزا بر هم زخم در جستجوی او
مباداد محبت تلخکامی بر خور دعا شوق	اگر گر شکرد همدش ز هر گرد و در گلوی او

نصرت المولوی نصرت انداز مردم معزز بلده خورج شکار پوست آثار جمیل و مکارم جمیل
وی دور دور مشهور هر چند در سرکار انگریز بعد عظیمه دپی کلکتری در سرکار نظام
حیدرآباد بمنصب صدارت عدالت اعزاز وی درشت لکن بدام تنزکیه باطن و تصفیه قلب
مجالست با فقراء عالی مقام و فضلا کرام همت میگماشت چند سال است که از سرکاری
حیدرآباد دکن مشا هره بلا مشروطیت بنامش معین گردیده از ان زمان الی الان
در وطن خود انداز و اگر دیده است

از حرم یار رسیدیم عبث بر در ویر رسیدیم عبث

شب هم از بخت سیه خواب پریشانی است	نی همین روز بود حال من آشفته چو زلف نشا میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی نورباده کلامش نشسته در دمنده سی
لبت شیرین کند بر لکھامان زهر خواری را چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را	قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را بقصد آنکه گردد در ام موج حشی غزال من
نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء عهد المکیر است به نشاط بخشی کلامش از تبه دلپذیری برگز شمرند ادخال بیان ما چنان گداختی از عکس خویش آینه را که جوهرش چو خسل از خار میتوان چیدن نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صاحب از جانب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقرا و درویشان گزیده دل از دنیا و مافیها برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مائیه ثانی عشر بعد نادر شاه بدار اخلد ارتحال نموده	
الفقی است بمرغان گرفتار مرا هر که او شادی نخواهد پیغم است نادیده گذشتند که این خانه خراب است نال ببل چرا چون ناله لمن زاریست پیکان تو از سینه افکار بر آید مرا هم تو به هم ساغر شکستند با خیال تو چه شبها چه سحرها داریم روزگار نیست که در دیده گهرها داریم	نیست در کج قفس حسرت دیدار مرا غم نینخواه مجو شاد نشاط صد کج نهان بود مرا در دل و یاران که فروز جور گل من از گل گذار نیست آهسته کشم آه ز جور تو مبادا چه ظلم است این خدا را کاندین بزم نالها بر لب و در ناله اثر با داریم یک نظر بیش بلبل تو ندیدیم و کنون
نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوندست طبعش عالی و فکرش بلند چند مشغول نواسنجی بلبل باشه	انچنان باش که بز خاک تو گل سجده کند

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

<p>بالای تو مهر و ست و لب لعل تو یاقوت نمی باشد مرا در دلی بجز این غم و غم دیگر اگر جانان را حوال من ای یک سحر پرست شدم از یک خم زلفت پشیمان حال دمی ترسم</p>	<p>رخسار تو هیچ است و سر زلف تو شام است که گرد و بعد من آن هدم من هدم دیگر بکوی میرد از بهر تو ایندم یا دهم دیگر که انداز بران زلف خم اندر خم و دیگر</p>
<p>نصیبی یزدی معروف با سعد الحق از سادات نور بخشی قاطنین نطنز است و در زمره شعرا بفضل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن لشیراز رفت و از خدمت علامه ملا جلال دوانی نصیبیه کامل از هر گونه علوم گرفت و بهمانجا بمغنی پسری محمود نام دل داد و مدتی سر در پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و خود بوطن احمد انگاشت و همین جا به دین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمایه کالمبد سغلی را از روح علوی پرداخته</p>	
<p>گفتم که بوسه نصیبی نمیدهد تو خود بگوئی و گردا من کرا گیرم دل طلب میکنی و نیست بدستم و نه وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میز زنده در عشق چسان بود نصیبی همچون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جانب کوشش روم از مدعی پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چگوئیم یا نصیب مرا که چاک ز دوست تو در گریبانست از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو ز مکر اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم و دود آه و در میان آن نمانم</p>
<p>نصیر ابونصر بخشانی است در معارک مطارحه نصیر از باب سخندان و طاهر صاحب نکته رانی</p>	
<p>کس با منی از سر زلفش کجا دارد نصیر تاب زور با ده جز عارف کراست</p>	<p>زلف او بر پایی دل می افکند زنجیر را که کشد زاهد کمان شیشه را</p>
<p>نصیر انامی تلاش نیکوست و این رباعی از دست رباعی</p>	

نصیبی

نصیر

نصیر

یار بد جلوه نادر همه جا	چشم واکرده ندیدیم عیب
ناصر و غلط تو تا شیر نه کرد	ما حدیث تو شنیدیم عیب
نصیب سبزواری از دودمان سادات رضوی است و در ظفر بر مطلوب سخنوری نخب است و یاور نصیبش قوی است	
آمد رقیب و طره جانان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان دلم قندیل عرش آونخته	آن درگوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از مائده شیرین گفتاری نصیب کافی برداشته هر ذره ز خاکستر من مشهد برقی است با خاک من سوخته بازی نتوان کرد	
نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب است گاهی تا کمر بتقریب بارگاه اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست رباب	
دارم صنی چهره بر افروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشق دیگری و من عاشق او	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پرداز و نیکو طرازی دست و زبانش را درازی است بی روی و لغز و زت با اسطر نیست با ماشی بسر کن یک شب هزار شب نیست	
نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه والی ایران مخاطب به فخر الشعر ابو و بعد خازی الدین حیدر بادشاه ملک در بیت السلطنت لکنو رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب که سنا حدی و ستین و مائتین الف است طریق ناگزیر بر ناویر پیو د	
هنگام بهار آمد و وقت می و جام است	خوش آنکه درین فصل باین شغل مدام است
دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است	صد شکر که سال و مه و ایام بجام است

نصیب

نصیب شاه نصیب

نصیبی

نصیبی

نصیر ناله پیوده د مبدم چه کنه چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا	چون ناله در دل سنگین او اثر نکند چون بوی گل نسیم بوی گام می برد
نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را اورده است تاثیر فرنگی جلوه آذر سوز تر سازاده بیرجی نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیاد است اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دلی بچید را باد و کن رسید و هانجا بمر نو د سال زیر زمین خوابیده	

نصیر

نصیر

جلوه پرداز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طره عشق فصل گل در چین خون خیز است احتیاج چراغ امشب نیست دشت گردی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مواجیم	کشته تیغ نازا و دل ماست زیر پای پوچ شمع منزل ماست موج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی ما بمل دل ماست دور تر ای نصیر ساحل ماست
--	--

نصیر

نصیری شیرازی از قدامه شراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان
آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من گذشته

ای قوم جفا جو که وفارانشناسید هجران نکشیدید غم حیرچه دانید ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید تاجان نیارید بهجران چون نصیر چون زار خواهی کشتم از کوی خود و درم مرا اگر دور از رخسار نگردد خاطر بگلزارم	ویران شده گنج بقارانشناسید تا در دونه بینید دوارانشناسید کز سبزه و تشبیه چندان دانشناسید ماهیت ارباب و فارانشناسید من ببل بطلاقم بیرون بگلزارم خیالت را بفرمانا کشد و پای گلزارم
---	---

دل و طلب و عده خلافی دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه اشتباهی صافی دارم
نصیر حمید الدین نصرت الدین عبد المجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود و قوی شاه بروی بهم برآمده محبوسش نمود وی باسید خلاص این رباعی بخد مت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی	
ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو	روزی که بدانی که ترسند از تو
خرسند نه ملک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خرسند از تو
نصیر خواجه نصیر الدین خلیف خواجه قطب الدین مرغی منصور معارک علم و فضل و نظم و تر و نکته سنجی و دقیقه رسی ست فکر رسا و حدس صائبش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فرزون آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در چین عکس دهد	از شاخ بجای گل برون آید ماه
نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ یزدجردی است مجمع صفات حمیده و نفوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بفرمانروایی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از ناساعت طالع از وطن برید و بعد اکبر بادشاه در هندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازم مت قطب شاه والی ملک دکن اختیار نمود	
نصیر از نیکی شد همدم غم	باز غم بکیسان را همدم نیست
از ماصیاید دست پیای غمی برد	خورشید را ز دزد سلاسم غمی برد
مردم ز میروقتی مرغ نامه برد	کاین نامه را بگوشه پیای غمی برد

هزار سال بجز تو خوند از ذوق	اگر بخواب به بیند کس وصال ترا
جواب نامه دوست و پاکم کرده میگوئی	عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او باشد

بنام

نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان ست و حکیم رکن الدین مسیح کاستی
 خلف الرشید آن والا شان در نظام طبایعی حاذق بارگاه شاه طهماسب ملخصی ان نظام
 داشت و در سنه الف ملک الموت پی تفرق اتصال جسم و جاننش قدم برداشت اجزای
 مرکب الفاظ و معانی کلامش مرغوبش گوئی نوش داروی مفرح القلوب رباعی

جانی که بود قابل انوار کجاست	وان دل که بود محرم اسرار کجاست
گیرم که نرنخ پرده کشاید معشوق	چشمی که توان دید رخ یار کجاست

رباعی

وصل تو فکند شوق در کشور مرگ	هجر تو قلم کشید در دفتر مرگ
خوشوقت شبیه این تو کز لذت تیغ	غوغاست میان زندگان بر مرگ

رباعی

هر روز در عشق رنجور ترم	مشتاق ترم بیار و مجبور ترم
غم نیست که گام میزنم بر در وصل	این طرفه که در هر قدمی دور ترم

بنام

نظام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الپ سلا
 و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر متصف بجمع اوصاف وزارت
 از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه باموگ شاهی در سنه خمس و ثمانین و اربعه و نه
 رسید بضر بنجر بیداد یکی از ملازمان حسن صباح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت
 پیشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخند مت بادشاه رسانید

یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت	گر دستم از چهره ایام ستر دم
طغرای نگو نامی انشاء سعادت	پیش ملک العرش بتوقع تو بر دم

نصیری

مراتشولیش جان بهر تاشای قومی شد	وگر نه با چنین عمری چه جای ترستین دارم
نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را	بدشنامی عزیزم دار چون خود کرده بخوام

نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یگانه معصود الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سده اثنین و تسعین و مائیه و الف منتقل

ازین سرای قانی بعالم جاودانی ست رباعی

بر داشته شد نقاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریت پر انقلاب از دختر رز	زیبا پسران بخواب از دختر رز

رباعی

آمد سپهر بهار و شد لشکر دی	بر تلخ نگرش گو فیه چون افسر که
زان پیش که خیل دی رسد باز بچپ	در پای گل از دست مده ساغر که

و این چند اشعار از مثنوی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خلی دلپذیر است

حدیث از شمع با پروانه نیکوست	بر بنبل ز گل افسانه نیکوست
بستان نقل میخواران خوش آید	بیاران قصه یاران خوش آید
کسی کاند سرش سودای ملی است	ز سلمی یا سعادتش کی تسلی است
بشیرین هر کرا پیوند جانست	وصال شکرش بر دل گرانست
سر کو خاک راه مقبلانست	هوایش خدمت صاحبانست
بمن غم مهربان یارست بگذار	مرا با غم نه کارست بگذار

قطعی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی است و بد خوش گفتاری برنگ

طوطیان شیرین نطق و شکر ریزی و انگبین مزی است

ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا کجاست تاب که غیم سر جمال ترا

قطعی

و نشر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمیناً و تیرگاز زبان خامه بر خسته ۵

از تو نتواند بریدن کس با ساسا نه مرا گر برنجانی زرنجم زانکه رنجت راحت است وقت آن آمد که دل اندر دو عالم برکنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش روی کشم مرغ باغ قدیم باقدسیان بودم نه چون نظام از خوان هستی گرنیاید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرسند دوستان که کجا میری نظام ندارم ذوق رندی فی هوای پاکد لطف	گر نمیدانم آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم و بگوید سر بنده در پیش پایش انگنم چند گاهی شد که هست این فرشتی خالی سکونم نیستی را قوت سازم دیگ هستی بشکنم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بر یار میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی
---	---

رباعی

ز آن روز که بنده تو خوانند مرا لطف عامت عنایتی فرموده	بر مرد یک دیده نشاند مرا ورنه چه کنم خلق چه دانند مرا
--	--

نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات اقامت نمود ۵

از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل حاجت نمی شود بچرخ و دگر مرا
نظام غره از سادات عالی درجات و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات
بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بقلب غره
شهرت گرفت ۵

ای ماه غلام روی شهر آرایت ستار پایت چنانکه می باید هست	وی سرو سی شیفته بالایت ستار پایا فدائی ستار پایت
---	---

نظام

نظام

در حد نهان و نزدیک کار و بمردم اورا بخدا و خداوند سپردم	آمد ز قناعت عمرم نمود و شش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
رباعی	
ممشوق ز شب کشید بر روز رقم زیرا که شب و روز نیایند بهم	تا از شب من سپیده دم برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم
<p>نظام سلطان المشلیخ آلا و لیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی الحسینی البخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مقربان بارگاه حضرت باری است خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخارا را خیر باد گفته در هندوستان رسید و مدتی در آنجا اقامت نموده از آنجا به جاسته در بلده بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی همانجا با لیخا خاتون بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشلیخ خواجه نظام الدین در سنه ثلث و ثلثین و ستائیه پانصد و گزشت و در همان نزدیکی با ذم اللذا سایه عطفیت مایه والد از سر مبارکش برداشت پس در صبا تربیت والدیه ماجده و درین تمیز بشوق طبعی متوجه کتاب علوم گشت و بسکه هنگام تحصیل علم بناظره و مباحثه دیگران غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه من مبارک است سالکی کشید به شغف معیت ارادت در اجداد من بخدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان حق بشهر دلی در غیاث پور قیام و رزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین از حد و دود سال در گذشت روز چهارشنبه هجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و سبعمائیه و اصل حق گشت مزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش مجمع امیر خد و دهلوس و دیگر خدام و بعض سلاطین عالم مقامست در کارستان سخن تجلص ز گسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگار بسته و در مقام تجلص نظام بر طبق آفتاب ملت</p>	

نظام

بد و میگفت سروای بیوفایار	چه از دم بر سرست از دوستداری
منم از رستی خویش در بند	توئی که از خود بهر سو سر بر آری
چو از خنس پروریدن چاره نیست	چو من بهیسه را میگذاری
چو بشنید این سخن از سرو آزاد	جوابش داد آب جویباری
بدیدم خود سرو و صلم ندار	ندارد عهد تو اینچ استوار
نه تو جز بهر کشتی کار نیاید	ز ماجز خوی نرم و سازگار
مکن دعوی آزادی ازین بس	مزن در عشق لاف پاندار
بنازا ندر کتارت پروریدم	که روزی سایه مارا بر سر آری
کنون خود کار تو بالا گرفت است	از انم هیچک در یاد ندار
ز عشقت سر نهادم سوی صحرا	ز نان بر سینه سنگ از بقرار
ترا سروی گردون از بلند	در افتاده پایت من بخوار
ترا سبزی و حسن باطراوت	مرا شوریدگی و خاکساری
ترا باو این سرفرازی همیشه	که هستی تو مقیم و ما گذاری
چو بشنید این سخن سرو سرفرا	بسی کرد و اضطراب از روی یاری
بیلغ اندر همی زد دست برد	بر و مرغان همی کرد نذر آری

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش مخرج
 رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد
 بنقشه روی ترا زلف بر زمین دارد
 و لم فدای عننت کرد جان و گر چکند
 که در جهان دل مسکین من همین دارد
 نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام ناطقان اصفهان بود و قمری ناطقه اش
 در گلستان سخن بسرو مصاریع و گلشیران قمریان خوش الحان کو کوزنان از خویش
 اسیر الدین ادیبانی ست و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کلیاتی که از ویادگار

نظام

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان ابجا توتو خان یا ارغون خان قاضی شهر
قزوین بود و طبع متین و فکر زنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی
سبقت میر بود

صمدی که از رخت بر فگنه کلاه را گرز خیال چشم تو عکس فتد بجام خورندیده بین صورت خود در آینه پیر شدم ز هجر تو گفت لبست که غم مخور هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	چشم و رخت نجل کند ز گسست لاله را مستی چشم مست تو مست کند پیاله را خرمن مشک بایدت باز کشا کلاه را بوسه دهم جوان کنم پیر هزار ساله را قاضی عاشقان تو کرد سحر قباله را
--	---

نظام قاضی نظام الدین کاشی سرآمد سخنوران در خوش تلاشی است
گر شود از پی تو دشمن من خلق جهان
نظام نصیر الدین ابی توبه از علمای عالمیقدار و شعرا شیرین گفتار است و باغی
در آب شسته تشنه حلقه دارم
افکنده بر ریخیش دلقه دارم
گر نیکویی نیست مراد غربت
گر نیده بشهر خویش خلقه دارم
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشگیری و دیوانی
بعض صوبه بامتناز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید و علم ادب مهارت
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تاسیخ یادگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت
و ملا عبد القادر بدایونی ع گوهری بیها از دنیا رفت و تاریخ وفاتش گفت
نظام کازین افتاده باشوخی پیروی
که یاد کاکلش فرزانه را دیوانه میسازد
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاقان بود مضامین لطیف و فصیح نظم
موزون می نمود قطعه

بیا بشو که خوش خوش باجراتی است
میان آب و سر و جو بیایه

نظام

نظام

نظام

شد خاک درو قاسر باب دین هم	خوبان هنوز بر سر آزار و کین هم
باد گیران بجنده شیرین کنی نگاه	بامانز هر چشم و بچین جبین هم
خوبان نمیرسند بفریاد اهل درد	ای دل چه سو و ناله و فریاد این هم
جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا	یارب که گم شوند ز روی زمین هم
نظمی ملاخی ز بگیر تراش خوش فکر و خوش تلاش است	
شدیم خاک رهت گرد و دماز	چنان رویم که دیگر بگرد دماز
نظمی منته موچنداله آباد می و بفکر صابکش در زمین سخن آبادی	
خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را	محروم کس مباد ز فیض عطائی من
نظمی ز نکه امان الله شیرازی بی نظیر عصر و سخن پرداز است	
مگر آن سه و چنان سوئی چمن می آید	کز چمن رایحه مشک ختن می آید
شوخ عاشق کش من انیمه بیباک مباحث	که هنوز از لب تو بوی لب می آید
نعمت تبریزی شاعری استعداد بوده اکتساب علوم بخد مت اخوند عبدالمحسن نموده	
نه بینی روی دل تا روی دل این آن بینی	نیای خویش را تا خوشی را در میان بینی
سرموی طمع تا در متاع این و آن داری	مراد خویش را دایم بدست این آن بینی
بکدر می نماید صورت آینه رنگین	دل خود صاف کن تا صافی ارجحان بینی
نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان میر میران و سلسله نسبش منتی بسلاطین صفویه ایران است	
بهیچ وجه مکر نمی شود دل ما	ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما
در دل صوفیان کدورت نیست	آب آینه را ند صافی است
روز حشر آزادیم از آتش و دوزخ بجات	بر خط پیشانی من مهر خاک کربلاست
نعمت سید نعمت الله نازنولی فقیر صاف مشرب است که در عهد شاه بهمانی دلق بجز	

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

وایاتش بشمار ده هزار

نخ دمی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرابی رخت شراب و طعام	نیت جز آب چشم و خون جگر
نظام نظام الدین هروی از علماء عظام و فضلاء کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان میرزا اورا مقلد قلاده قضای هرات فرمود	
بدور روی تو ام بت پرست میگویند	چگویم ای بت من هر چه هست میگویند
نظر میرزا علی لکنوی که بلا زست آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک نواب سعادت علی خان بهادر جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و بر سائی فکر وجودت نظر مطالب عالیہ بهم می رسانید	
نامه مثل جرس و زبان نتوان کرد	هست پاس او عشق فغان نتوان کرد
نومالان بگلستان بهسان بسیار اند	ای تقدیر سرکشی امی سرور و ان نتوان کرد
خط بر آید و خیش فکر اگر کن تو نظر	سیر این باغ و رایام خزان نتوان کرد
گهی بسوی من آنمه جبین نمی آید	اثر هنوز ز آه حزن نمی آید
چنان بجز تو خو کرده ام که در بر من	نشسته و درلم راقین نمی آید
دمی بیا که مریض تر ابعیب از تو	برون ز لب نفس و اسپن نمی آید
بجاک سوخته عشق هر کجا دفن است	هنوز سبز بر و ن زان زمین نمی آید
قطعی بنی از ناظمان و ملازمان سرکار نذیر محمد خان فرمانفرمای بلخ بود و در زمان جهانگیر بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود	
بامیدیکه بالعلیبت خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پیانه میر قصد
فغان که از دل مخزون نیا فتم اثر	بغیر قطره خونی که ریخت در دامن
قطعی خراسانی از عانی فکران عهد سلطان حسین میرزا است ششاهدان نظمش در برابر	

نظم

نظم

نظم

نظم

<p>گفت باسد ز قمر خو بمرست گفت هشدار که جان در خطرست گفت آن نسبت کوتاه نظرست گفت ز آنکس که ز خود بیخبرست</p>	<p>گفتمش روی تو جانان قمرست گفتمش چشم خوشتر بر دلم گفتمش قد تو سروست بلند گفتمش از که تو داری خطری</p>
<p>هر چند دل خود پریشان نتوان داد وان حرف من که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طریقی فتنه روان برخیزد نال از جان و دل پیرو جوان برخیزد بهوای چو تو گل جامه مدان برخیزد بادشاهی دو عالم بگدائے نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که در تو کشد از پی درمان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود هیچ عاشق بسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزد که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منظر دل کز شراب ست نور ساغر دل واله زلف عنبرین تو ام باشد که هم آنجا تو بخاکم بسیار</p>	<p>ما دل بسر زلف دلارام سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کلاه ز گل چهره بر اندازد باز کشته عشق که بویی تو بیا بد و خاک دولت عشق بهر بسیر و پائی نرسد هر کجا خسروست در عالم نعمت الله با چمن نعمت هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد گر نه امید لقاے تو بود در جنت دل کشتی خداست بدریای معرفت آی حالت مدام شاید چشم زنده دل کن بسا و ده نامم عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسر کوئی تو جان را بسیارم</p>
<p>رباعی</p>	

در بر کرده و در عصر عالمگیری سر بر او یکه بخد بر آورده و با س

ما نم که از مخزن راز آمده ایم	در خلعت فخر سر فراز آمده ایم
دانا می حقیقتیم و مینای مجاز	مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

نعمت الله شاه نعمت الله ولی قدس سره لقب شریفش سید نور الدین از احفاد امام موسی کاظم سلام الله علیه و علی آباء الکرام است اصلش از بنجارا و قصبه ماهان حوالی کرمان مولد و مقام آن عالی مقام است او لامرید امام ابو عبد الله ریاضی گردیده و بعد از آن خرقة خلافت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیا و کبار و عرفا نامدار معدود دست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسرود سلاطین و امرا بحضرتش عقیدت داشتند ارسال درایا و تحف موجب مباحات می انگاشتند و آنحضرت از ضیافات اینان احترام زلف نمودی و در مواکلت و مشاربت با ایشان انکار ننمودی روزی شاه رخ میرزا باستان آنکه سید مال مشتبه اغیار اینخورد گو سپندی بظلم طلب کرده طعامی از آن پزانید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شرب عرضه داد که طعامیکه میل بدان کردید از گوشت گو سپند ظلم ساخته اند جناب باین طعام حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است و برای شما حرام هنگام تفتیش معلوم شد که زالی این گو سپند برای نذر سیدی برد باوی طریقه جور و ستم رفتند و بتعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شاه رخ میرزا فرود و بجناب سید معذرتها نمود و سید بعمر هفتاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين بعد ثمانه بویه بوصول دائمی رسید و در ماهان مدفون گردید

این عمر عزیز است که آید بسر ما	خوش عمر عزیز است که آید بسر ما
سود از دوزخ زلفت پریشان نگام	تا از سدر آن زلف چه آید بسر ما
گر بپسند آب حیوان چیت	بوسه ده برش جواب نیست

نعمت الله

نقصی

نقصی کاشی نسیان طبعش در گهر پاست ۵
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد
دسکه کشته تیغ ترا بخاک برند
ز خنجر مژده ات مرگ در خطر باشد
فلک جنازه کش وز بهره نوحه گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد
مکذ انیم آن بفر دوس رسد
بر همزن جمعیت ایمان گردد
تیرسم که بهشت کافرستان گردد

نقابی

نقابی مولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام ز کینش برنگ لعل بدخشان دلاویز
از شغوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد و نشین پاک تبریز
ز دشت لرزه بر مردم در آنجست
زمین از بسکه چون دریا خروشید
شکست از بسکه رود در خاناکرد
چنان گرفت طوفان من موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند
شد از فرط تر زلزله وحشت انگیز
که رنگ سرمه چشم بتان نخت
منار از خاک چون فواره جوشید
ز رفتی کعبتین در خانه نبرد
که رفتی هر طرف دیوار چون موج
که از طاق دل عاشق قتادند

نقار

نقاد پنڈت جی گوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق خان
اختر بوده و زانوی تلمذ پیش میرزا قتیل به نموده در تحصیل وجه معاش بدارالاماره ملکه
عمر بسر برد و هاجم با عارضه و بامرد ۵

نقاش

حریف شعله عشق تو کی تواند شد
کسی که از خس و خاره موس جدا نشود
نقاش سراجا نام چشم او چراغ دوده موز و نان جربادقان است و دیگارتان شعرون
از سحر طرازان ۵

او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر ز سب نماز

چشمیت همه گزشت و گرسن همه خواب رویت همه لاله است و لاله همه رنگ	لعلت همه آتش است و آتش همه آب زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
رباعی	
آن بخت که جان در تنق عیب بان بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	دور دیده ما تش خیال تو عیان بود هر چه در آن وقت نه نام و نه نشان بود
رباعی	
تا آتش عشق ما و برافروخت ایم دل سوخت ایم و کار آتش باز	عود دل خود با آتش سوخت ایم آموخت ایم و نیک آموخت ایم
نغمتی از خوش گفتاران شهرکاشان است و نعمت موزونی و شیرین بیانی مقبول اهل واقعان	
بلال عید را سیلی است با ابروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش نعیمی سید شاه فضل الهدی تبریزی از کبر و شجاعت و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و معیت بدستش گذاشت در آرزوی تو گشتم بهر شیب و فراز ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز بریده باد مرا شهپر کبوتر اوج اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز نعیمی هروی سخنور است عذب اللسان که بکلام سنجیده دلها میر بود و بدولت سلطان میرادرین دنیا مقیم حبت نعیم بود منگه باشم که تمنای وصال تو کنم مگر از دور تماشا می جمال تو کنم نغمه مازندرانی از سادات مازندان و مدح مقیم هندوستان بود	
گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر ر بود از کف عنان اختیارم دلبر شنیده	آخر بچه رو این مسی و ار که مالی است ملاگیری لباسی چو وه مالی صندلی رنگی

و

و

و

و

نغمه مازندرانی
عنین بخت و رای
معه در آفرین
که ز بهر چهره

او عاشق دیگری و مرغ عاشق او
من سوخته سوخته سوخته

نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نبیره شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی مستطعش
در زمین سخن بکاخرسم معانی افشانی سه

ملوث کی کند اسباب نیا اهل عرفان را کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را
نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده اکتساب
فضائل علمی و سخن سرالی در خدمت مولوی محمد عوف جوپوری و شیخ علی حنین لاهیجانی
نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهود شافیه و در شهر عظیم آباد نشو و
یافته کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخلصش اسانی بهم در بعض اشعار آمده خویش از اکثر
تلیثات نقی ست و کلامش از عیوب و اسقام نقی سه

تبسم بریزی لعل تو ظالم میباشد ما را جلوه بر بام نمودی و بسوز افکندی شد آبخنان ز زلف تو آشفته کار ما خنوش کردیم از پریش تو می آید دوش تر دوستی مرگان بدلم خون نگذاشت لب تفسیده زخم دل دریاکش من رواج شهر تو گفتم مگر دل آزار میست چنان رواج می چشم او گرفت بد هر ز تاب عارضش آتش چوبید میلرزد همین بسینه ما تازه دل غم ماند آر اشدات از خم تیغ تو عبید بود از دشت دلکشای مغیلاان شوق تو	نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این سیارا سوخت ای مهر لقا آتشت از دور مرا سنبل بجای سبزه و مد از غبار ما و گرنه کیست که مانع شود دفنان مرا آه زین ابر که نم در دل چون نگذاشت یکدم آب بان خنجر بر خون نگذاشت بخنده گفت بلی رسم این دیار نیست که آخر از نظر مردمان شراب افتاد همین نه عرشه بر اعضای آفتاب افتاد همیشه ورنه کجا گل میل غم ماند غفلت ترا بجال اسیران بعید بود هر خار قفل آبله ام را کلید بود
---	---

نقی

نقی

نقاش

نقش

نقش

نقش

نقش

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است
 دریای خمی دیده پیمانه ضیایافت کوری بقدر مگاه می ناب شفا یافت
 نقشش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی
 گنجینه و شطرنج بیکتائی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بتوجه
 امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلداری ملج آب اقامت داشت و در اوسط مائیه
 ثالث عشر جامه اسطقس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسمی ببلخ معانی
 در سلاک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوشش رسیده

اجل باز شد گرم در کار خویش
 ز دست یلان فتنه برپای شد
 ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
 بد انسان که از خم می لعل گون

دگر آسمان رفت بر کار خویش
 فلک باز هنگامه آرامی شد
 زمین تنگ آمد ز باران سنگ
 ز تنهای بی سر زدی جوش خون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفاء عهد و حکماء عصر معدود و ملا علی احمد مهر کن فرزند
 رشیدی بود هر یکی ازین هر دو در سخن سخن از اقران و امثال برگذشت و نقش زندگی
 نقشی در سنه ثمان و ثمانین و تسعایه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت
 شکر حسد که عمر عزیزم تلف نشد
 گفتم از قطع نظر کوشه کنم سودای زلف
 نقیب میرزا سلیم صفایانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیوا بیانی است
 از مخنثهای عاشق هم نصیب می است
 نقیب نقیب خان قزوینی از امرار سلطنت اکبر بادشاه است و بد قائل شعر و شاعر
 بخوبی آگاه رباعی

دارم صمنی چهره برافروخته
 راه و روش عاشقی آموخته

شبی که دماغ تو سوزم بدل چنان خوام
که همچو شمع شود زنده تمام مرا
نکست ملا میا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکته بنجی این مصرع از
دار فنا نمود رطبت در تارنج و فاقش گفت رباعی

سید پیری که رفت دلهام سوش	از خوبی آواز و ریخ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبل خوان سازد	مرغان چمن را عمل گیوش

نگاهی ابر قوسی یا پروی که صحبت بلند نگاهان مضامین عالی از طبعش سر کشیده و
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر زن هزار شبست
چون نمائی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لوندی بسر نمود
شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم
بسان شعله آتش دمی قرار ندارم
نوا نهور اند خان متوطن شهر بدایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا
و ما هر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علماء بخارا و فضلا دکن و غیر هم نموده و با قاضی
محمد صادق خان اختر و سخنوران دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه
فرمانروای فارس بایران رسیده و عز ملازمت شاهی دریافتند مخاطب بسعدی هست
گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چین ز منش هفت چین است و خموش است	نکین نگرای دل که بکین است و خموش است
دارد جگر من بوس تازه خراشیده	هیسات کلامش نکین است و خموش است
صد ساز سخن بودند و اگر دوا لب	ما را عجب آمد که ذہین است و خموش است
آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشنام تمنا میکرد
آنچه گردید میان من و بجران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تماشا میکرد

عزیز و دوست
میرزا قاسم
نیکویش

نکست

نکست

نکست

انفعالم بود از دیده سوزن کز بس نی جرم اگر چه کشتی اسے بوفانقی را شب وصل ست نفی بر قدم یار مشب کردیم زابر مژه گلزار حسان را که آیین خوش نواز دغمه بریا طیبورت	بگریبان زرده ام بجنیه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امروز آرمیدم تو با فشاندن جان و عده فردا بکنی خوردیم ز تیغ تو اگر قطره آبله نفی امشب که این فریاد افغان پراثر داک
--	--

نفی نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیواییانی ست پیشه عصاری داشت بزبان
سلطنت اکبر و شاه پابعد همدگذاشت مگر از حرمان قسمت تمتعی نیافت ناکام غیر
مقضى المرام بوطن شافت

دست و شمشیر و مژه غرقه بخون می آید
عالمی کشته به بینید که چون می آید
نکوئی حلوائی هر وی بود و بردوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتار می نمود
نگو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند
شراب کمنه ماستی دگر دارد
نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش مشام مخموران معطر و
سواد فوادش بغزو خوش گفتاری تکبر و تجتر را سخر فو تی بهند و ستان رسیده و بعد
تماشا ازین بوستان برگردیده

هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما حباب نیست که از جام باده جلوه گریست گر شرح خط غالمیه قام تو نویسند	گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوثر رسید ساعت را فیضی که بصبح ست بشام تو نویسند
---	--

نکمت محمد بیگ کرمانی که طیب انقاسش بدل و دماغ ارباب شوق رسیده و از
ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده
بخضر رشک مبرکاب زندگی دارد با و حلال که او تاب زندگی دارد
نکمت ملا عبدالله که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبتش کوتاه است

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب سنت قانع اعلام ظلم و تضیق تراکز الویة انصاف
و تحقیق تحفه مفسرین و محدثین زبده نوابین و خوانین ظهیر الملة البهیه تحفہ الایة العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان مہار
آدامہ الدایم و جعلہ لاهل الزمان ذریعۃ الملبایات و التقاضی اتیقہ کہ سمت گذارش
پذیرفت حاشاکہ او ہم خامہ ام درین جولان بمیدان اطراف عنان گسیختہ و تازیانہ فکر
بمضمار مبالغہ اش برانگیختہ باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
نظر بر آنکہ ذرہ وجود بی نمودم از پر تو مهر منیر ذات منور آنحضرت تافہ و نہال قامت
عما علا متهم بآیاری ابر طیر شفقت و عطوفت آنجانب نشو و نمایا فتنہ این جنس مدح را
در پلہ میزان تسلیم نہند گوش بر مہوات شان نباید نہاد کہ ارباب تحقیق نصف شکار
و اصحاب تحقیق واقف اسرار کہ بر خصائل و شمائل فضائل شوامل ذات بابرکات و قونی
حاصل کردہ باشند و ادبیانم و منہ دل بتصدیق شان بایزداد و تسعید یک از مساعدت
طالع با چشم بینا ساعتی بیارگاہ فیض اکتاہ باریاب گردیدہ بعین الیقین بیند کہ این نگین
نقش و نگارم گلی ست از گلشن و بعید یکہ از معاشرت بخت بگوش شنوا از خبر این صادق
مکارم اخلاق و شرافت اوضاعش شنیدہ بعلم الیقین دانند کہ چندین نقاط پرکارم
وانہ ایست از خرمن بصیری از مستعدان فضائل علمی و عملی اگر ساعتی زانوی تلمذ بگوش
تہ کردہ بر تبحرش در علوم سفینہ و سینہ بسینہ و فنون نظم و نسق مملکت و سیاست مدینہ
غرق دریائی تحیر مانده و جبری از مستفینان کمالات کسی و قومی اگر لحظہ نظر تعمق
بمصنفات شریفہ و مؤلفات لطیفہ آنحضرت دوختہ از لواجہ تحقیق و لواجہ تدقیق در
علوم معقول و منقول داریں و فروع و اصول نشأتین در تسعجب خواندہ و لنعم ما قال فیہ
مولانا سید العلامة ابوالخامد محمد یوسف علی الگوپاموی دام عجب ہم
حضرت نواب الاجاہ سامی منزلیت کا فتاب فضل او پاکست از نقص و دل

<p>مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از رشک قیب و تلخی هجرم بهاند عالمی دارد نوار سوانی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد ستمی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آخ رشد و دل کام طلب</p>	<p>آه این پریش مرا بار و گریه یار کرد خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد ز انجست از ننگ ننگ و عار دل اعار کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ایچنین دوست خدار و زری دشمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم</p>
<p>نوائی بابا سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و کمال اعتقاد داشت</p>	
<p>نوائی نیست شاد از وصل امروز چه باشد حال بیمار که امروز</p>	<p>چو پیران خواهدش آرد فردا یقین داند که خواهد مرد فردا</p>
<p>نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی یگانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است احمد دل ملوک آن گل بوئی و قاندارد نوائی میر محمد شریف کر بلائی برادر زاده قدسی کر بلائی بود از وطن در اکبر آباد سیه شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافته بسے بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود</p>	
<p>منم شسته بکجی ز بیوفائی تو بگرم خوئیت از جانمیر و مچکنم تو در طریقه مهر و وفائے آن شمعے</p>	<p>قرار داده بخود جنت جدائی تو که اعتماد ندارم بآشنائی تو که نور دیده فروز دزد روشنائی تو</p>
<p>نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات ست جناب مستطاب نواب قدسی صفای مستجمع نعوت سجیده نوع انسانی قبط فیوض برگزیده رحمانی ذوالجبر علی و الفخر الجلی منجبه آل نبی و اولاد علی حجر ذخا علم و حکمت آبردار نظم و نسق ملک و ملت آسوه علماء اعلام و فضلا بگرام قدوه حکام عظام و روساء فخام متاصل اصول ضلالت</p>	

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

و چندین همواره تبت از حکومت و ریاست تو اضع وضعی بلباس مضمون این شعر خود را
نیارسته

چو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد
درین جزو زمان با حشوا فضائل دینیه از نسبت علی و حسب جلی و لطف طبع و حسن خلق
و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیوی و صرف همت
بتالیف کتب نافع و توجه خاطر بتعمیر ابنیه عموم المنفعه مثل مساجد و آبار و رباطات اجساد
صاحب فضیلتی که با حضرت مناسبت و مشابعت دارد و باستجاء مناصبت به
از تقرر مذهب شلک اتوای سلامی و حصول منفه طلایی از جانب قیصر هند ملکه معظمه
انگلیز و اختیار حل عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب حضور نواب جهانگیر صاحب
ملکدالکله دارالاقبال بھوپال و اعمال السد بالاقبال کدام عالی مرتبتی است که آنجناب قدم
بر چاده مساهمت و مشارکت میگذارد با بکله در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت
تکا و خامه مجال تک و دود و خودنی یابد و بصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق
از تنک ظرفی روئی تا بد سبحان اسد کی از کرایم شیم آنست که شاعت و غیبت آنست
سرا و هر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگردیده که

سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان آزاد نگردد طرف بیده چسند
آمینا نا اگر جاہلی متغنت بتعقب کلام و رد نظام جناب تبحر آب پرداخته از غایت
تجمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و حاشا که این غرض
و اغراض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پژوهی و حق کوشی است
و معترض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جواب جاہلان باشد خموشی ملی
چنین بر چنین ز جنبش هر سس نمیزند در یادلان چو مون گهر آرمیده اند

<p> و در حد احساب انسابش از و تابو البشر و در سرابستان خلقتش گل گستان زاده عادلی که فیض عدلش از زبان غنچسا گور خر شیر عین را شیر قالی بشمرد علم او بحر سیت که هر قطره اش جوئی روان گرچه هر علمش مقارن با عمل باشد و س تاپی ترویج احکام شریعت پی فشرود آن احالت ارواح از هیبت دیندارش می نجم در دشکم بهر بود در دست کذب گردد قلب ارجع الفواد و گوش را </p>	<p> مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال و ز شبستان جالش زهره دایمی پیرال وقت و اشد گوش بلبل نشنود صوت تنال طبی در دوران عدلش یوز را داند شغال رفته زان جوها جداول پرو باد و تلال علم دین را از عمل بخشید ترنمین کمال در هیولی صورت منکر نگردیت حال شد مناهای در محالش مایه داد العصال در صراحی بجز و بهر سینه مینا سال مایه صم و زبان را از مواد اعتقال </p>
--	---

هر چند ترجمه حافله آنجناب در شمع انجمن جلوه افروز است و اشعه حالات مفصله حیطه
 و اتحاف و ابجد العلوم و غیره با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان در اینجا می گام
 و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکاتی شام و آلات با سعادت آنحضرت در
 سه شمان و اربعین و مائتین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف
 نقش حجری بود و در سن تمیز بشوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلاد هندوستان
 اختیار فرموده و با استعداد فطری در کثرت و اندک فرصت ساحت بجا فضل و کمال
 از مبد تا انتها نموده و بهر سی و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثالث عشر بتادیه
 فریض حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بھوپال که سرحد بوده
 مالوه و دکن ست رحل اقامت انداخته و انهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته
 و اقاصی و ادانی بلاد و در دست با اخلاق و احسان نواخته حق آنست که بچنین علو
 منزلت و یاور می اقبال و دولت انگسار مشربلی باین همت بلند از کهن اقلیم هند بر نیخته

التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس سبک از
مخلصان یا بتفطن طبع منظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از مضامین عربی و بلغای
اهل لسان و قلم قصب السبق میربایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعرا
تأزی و درسی از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاده برین
وسع این نامه مختصر و مجال خامه مختصر بر نمی تابد

قفس تنگ بود بجنب افلاک مرا
بی رسانی ست ولی دست هوسناک مرا
جا توان داد نیز بر شجر تاک مرا
شام غربت بدید نشد تریاک مرا
از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا
ایزدوم بر ذر گیتی همه تن پاک مرا
چقدر کرد درین سئو حلالاک مرا
دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا

چون بسند دهن من سفله بفتراک مرا
چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار
کشته چشم سیه ست بتان آمده ام
تن تلخیش توان داد که آخر بدماغ
ناشنا سانی خلقم بخت باطل آورد
مینکه ظاهراً کوده دنیا هستم
هستی آخرت نیستی این عالم
مهربان شد دل بهمی کسی ای نواب

غزل دیگر

دلم کشد بطواف حریم بیت الله
دلم بلعه مهر و حبسین ببلوه ماه
حطیم پیش و حجر رو برو حرم تجاره
چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه
من و مرا دل پر آرز و و نامه سبیه
خوش است گر بگزیم بخدمت الله

خوش آن زمان که دگر با صدای و اشوق
روم بزمزم و اندوه معصیت شویم
سحر خواب بر آیم بعالم شوق
دگر خواب روم نور کعبه را بینیم
حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش
چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست

با اینهمه بعضی نوخیزان دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شتبار علم و فضل خود بسا
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سرچوشتن نظم از پست فطرتی
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش بزنگ غبار با فلک عالی و قار می ستیزند
 و نمیدانند که الحرحر و ان مسه الحضر العبد عبدوان مشی علی الدار
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه مابین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بآلب
 لسان تازی و کمتر بکالبه زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادله احکام
 و مسائل را بطریقه ماثوره و و تیره سلف صلاح برانگیخته و آسامی آنها در آخر کتاب
 ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایر بر کماری تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بسا حل بجار و خار ناپیدا کنایه علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بردل و دماغ والا افاضه فرموده و نادیده
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مهام ریاست و ملک رانی و اصلاح
 احوال و دایع بدایع ربانی و مراقبت رضیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و آدای حقوق مستحقان از اقاصی و ادانی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
 جلد مسک انختم شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
 رسانیدند و تحریر و تالیف کتب متوسطه اکجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
 در بسا تین قلوب نظار گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان است
 و بمنطوق است

ولو لا الشعر بالعلماء یذری لکنت الیوم اشعر من لبید

بجو ز باطن من گرفتو گاه آگاه شنیده ام که رود دوست و دشمن بجز خدا نه پذیرفته ام خداست گواه	بین بظاهر من گرفتو ناظری ناظر روم بجب خدا و رسول و یارانش بر بکعبه که در عمر خویش معبودی
---	--

امید هست در مرگ از لب تو آب
بر آید آشهد ان لا اله الا الله
غزل عربی که به تیغ میر آزاد بلگرامی در جلای واحد برشته نظم کشیده مطلقش
این است ۵

لله غانية في هجته نزلت
مالت الى الوصل شوقا ثم ما وصلت
وار عجائب اقتدار آنجناب بر موزونی قدرت ترجمه ایات لغتی با شعار لغتی دیگرست
که عرائس نظم اردو را فی البدیه لباس اعاجم می پوشانند و شاید ان مضامین درمی و
ریخته را فی الفوز کمال الفاظ عرب می نشانند از آنجمله است ۵

وتجذبني الصفر الى السوداء في الليالي يصير ممر اض يدافع سكران بحسن التواضع لتهب البيت الحرام قوافلا	يستود حب التبر قلبك اخرا انطق الكحل عين صاحبنا وطرفك لا يسطع حروبها نعر وفي بيت عين منك حلت اناسي
---	--

رباعی

ومن تلاقیه من خل ومن عادی یعنی الجمیع وبقی ربنا الهادی گوئی که ضمیر متفصل هست مردن نداد و زیستنم هم نمیدهد جبر ساقی و لیله بصدای آید	تقنی السقاۃ وتقنی الکاس والنادی فصرت القلب عن دنیا باطلاۃ دل ماند ز من جدا همیشه پیمان وصل و صدمه جانکاه هجر یار در دمی بر سر مخون چه بلا می آید
--	--

شعر ۱۰۰
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر

شعر ۱۰۰
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر

شعر ۱۰۰
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر

شعر ۱۰۰
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر

شعر ۱۰۰
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر
بهر آنکه در این شعر

چه حضرتی که فروماندگان و آدمی عشق
 در آن حریم که صید حلالی توان گشت
 نیارم اینک طواف حرم بپا سازم
 در آن مقام که انوار ذات در نظر است
 هوای شهر رسول حسد دل بر بود
 کشتان کشتان بر دوازده یار هست مرا
 خرم کعبه جواب و نعیم محمد قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت
 درام پیشه بود در محدثات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای رای فقیهان و اثر منطقیان
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی
 امیر ملک بجا در که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مقتدی به بخردی
 خدا ترا سخن عمرو و زید گوش کن
 قرض است که با هر کسی همین سازم
 قدم بکوی کسی میروم که لاغیره
 بزار حیف نیامد ز دست من کار
 بقول خلق منم کار و گر ببینی
 سعادتی که بدان فخر می توان کردن

امیدگاه ندارند غمیر آن درگاه
 مرا چگونه پسند و بدست فتنه تباہ
 قدم زدیده و آن خاک آستان زنگاه
 روم بود و بنیدازم از نشاط کلاه
 کجاست قائد توفیق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوش مهاجرت طاب شراه
 باهل در دما آب و رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خاتمت همراه
 بسی تباری کم پارسه و ریخته گاه
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه
 نبوده است مراد و کون پشت و پناه
 ز شاہراہ حقیقت بر آورد گمراه
 نتیجہ هیچ ندارد بنزد و الا جاہ
 بجز حدیث ندارد و طیفه شام گاہ
 ازین و آن نگویم پیروی برای تباہ
 حدیث گوی و ز قرآن شنو سخن کوتاه
 تو خواه دیش از اختیار یا اگر راه
 دلم بسوی کسی میکشد که لیس سواه
 که رحیل فرا ز آمد عمر شد بگناه
 بنا بر السنه افتاد و اصل بر افواه
 نجات آخرت است و مراتب و نخواه

یکی از شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو نزل اوقات بمصالح دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی ست هرامری را از مانی معین و هر علی احمی
محدثین بعد تادیه فرضیه نماز مغرب و فراغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و
کمال از علماء عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادباء ذوی الاحترام حاضر می آیند
و باین گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بذاکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض چنان
میکشایند درین نزدیکی از شبهاست متناوب شبی چو وصل معمور و بر روز کشیده پرده
نور و که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالغیثان
زنگین شعار خیابان چمن بود مصرع طرحی که رخ در رویار شستیم که نتوان برخاست
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سخنان بطبع از زبان
ما موگشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبدر خیا
تا خفته و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت معهود که خدمت
بر میان جان لیستند و بجنوری محفل صفامنزل سرایه سعادت انداختند و بر زانوهای ادب
نشستند و چشم بر تحریک شفاه برکت الکناه دوختند طبع دراکل ادا فم بداد اشتیاق منتظران
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

جذب شوق گراز جان کنعان برخاست تو و چشمی که بیغای دل و دین من است ناقه دل برو یار بود دست خرام نقش امید من غم زده در هر کار دامن یار شد از دست و ای دامن شد دل دیوانه بهر سو که شید از سر شوق سدره بود و تعلق بچمن بلبل را	بوی پیرامن یوسف ز گریبان برخاست من و دوستی که بتاراج گریبان برخاست ساربان عشق شد و شوق سخنان برخاست همه دشوار شست همه آسان برخاست تازه تاراج جگر بازی مژگان برخاست سنگ درد دست و بغل محشر طفلان برخاست نکبت گل شده آخر ز گلستان برخاست
---	--

بودم مشرب فراقش اضطراب تازه	دست گریه شتم ز دل نهادم بر بگر
بر زخم دلم رختن ملح چه سود دست	ای کان نمک چسب باین سینه رشیم

در خزانه عامره گفته که ابو الفضل احمد مروزی از شعراء تیمیه الدهر مولع بود بمثل امثال
فرس از فارسی بحر بنی و صاحب انوار الریح قریب بستم بیت از و در بیان نوع ارسا
المثل آورده ابو عبد الله ضریر ابیوردی در قصیده که در آن امثال فرس ترجمه کرده میگوید
و کمر عقیق قد ام مشیه قبیحة فأنسی ممشاه و لم یبش کاکجل
کلاغی تنگ کبک را گوشش کرد تنگ خویش را هم فراموشش کرد
انتهی گویم همچنین میرزا ادبگرامی مضامین شعراء هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی
و مضامین شعراء فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و مبالغاتی ارزانی داشت
و نقاب حجاب از رخ عاریس فن بدیع برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی
نه را یافته بزبان هندی بسته و اکنون آن سروب هی جاکتا پریم پار و جیسی کو تھو نو و
ناوی نا و بچار و سر خوش آن را در رباع آورده و به باب

باشی بسیر حساب اگر ای عدم	و حدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نه را چو مضاعف ساز	هر چند که بشمری نیاید بر قسم

بزم مشاعر

اینک آذان ارباب شوق را مژده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره ضر
خامه ام با نغمه عندلیب همی خواست و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش جز
محفل ارم مشاکل محاضره نقش و نگار این صفی و صفی و گلزار را حشرت افزاست

مژده ای دوستان که در عالم	نقد شدنی بهار ارم
نونهال طرب بهار آمد	گل نشان گشت خاطر خورم

له
رات سار و خوشی و نسی کی
بات دلیری و دنیا و تو بگر
ع
چهره کی و کان طاعت و نکی
خود بیست و سینه افکار

<p>کاش میبخت کسی با دل سوزان کیچند کشته عیش نسیم که شب رفت بخواب ست پی شادی و صلتش رفافت ناقه از نجد یارید که در عرصه شوق دست و پائی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه مدح شخص</p>	<p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان برخت صبح مستانه ز آغوش گلستان برخت سخت پیوند محبت شب هجران برخت گرد شد قیس و زرد امان بیابان برخت نال هم دست بدوش دل نالان برخت همه از محفل صدیق حسن خان برخت</p>
<p>و واقف اسرار سخن موشکاف روز این فن استادی مولوی محمد حسن ابن این زمین را بقوت طبع و کلند فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جوشید بانشاؤن داد نکته سخن داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نهد و چه</p>	
<p>عرق الوده چو آن آفت دوران برخت باد می نشست آن بت خود بین در بزم نیست گریه بلبل افشان غنای تو چیرا تا قیامت نکند گل ز قد سرو قدان</p>	<p>فتنه از هر طرفش مروه جنبان برخت که خودش هم صفت آینه حیران برخت گل شبنم بجگر دوخته دندان برخت انچه از سایه آن سرو چراغان برخت</p>
<p>وله از غزل دیگر</p>	
<p>هر کجا بوی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گرامی پای رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچمن نکب حسن ترا شد چو ثنا خوان احسن</p>	<p>آهوی شیم تو چون شیر نستان برخت که بتعظیم تو عالم ز سر جان برخت دود از آتش گلها شرافشان برخت شور حسنت ز بهای حسینان برخت</p>
<p>وله از غزل سوم</p>	

<p>ویر آمد دل از آن سوی و پریشان آمد دل بدر رفت ز پهلوی و امی کا کل دل در آن زلف ندارد غم تنهایی ما غمزه شوق ترانیت محسوس در کار برکتشست بهلولی تو شادان نشست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عرش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یاد من درو شد و از دل بید روان رفت ای خوشا حال که نواب من از شهرت شعر</p>	<p>زود برخاست ازین کوی پشیمان برخاست چون اسیر یکدیگر بنون کرده ز زندان برخاست یاد صبح و وطن از شام غریبان برخاست تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست هر که برخاست بزم تو پشیمان برخاست سوی گلشنکده خاک شیلان برخاست خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست نام من غم شد و از خاطر یاران برخاست همه در بند نشست ز صفا یان برخاست</p>
<p>پس یکی بعد دیگری مای زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ انقباض از خواطر افروده زود و دهمین برادر و الاشان سید نوراحسن خان کلیم طور سخنویسی سچ سپهر نظم گسری بزم مزه این غزل و لکش پرده گوش مستمعان تو اختند و بشعله آواز جان نواز بزم مشاعره را گرم ساختند</p>	
<p>و اگر آن سلسله موزلف پشیمان برخاست در دل غمزه چون در وجدائی نشست بر من غمزه بجز توقیامت آورد نال چون بر سر شور آمده افلاک نشست ما چگونیم که چون رفت ز کوی تو کلیم</p>	<p>دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست روز فرقت چو سر آمد شب بچران برخاست گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخاست</p>
<p>و آدابندنازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظ خانمیر خان شیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند فتنه شد شور و از آن چهره تابان برخاست پرده شد شرم و ز رخساره جانان برخاست</p>	

<p>منکری کز در صدیق حسنجان برخاست پرتو معرفت از دیده اخوان برخاست</p>	<p>روابواب شده بر در حرمان بنشست یوسفستانست جهان چشم ز لیلای کوه</p>
<p>و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای تفکر سر بر کشید و بدین لالی آبدار تر زبان گردید</p>	
<p>خوب شد بار سر از دوش عزیزان برخاست یا دیار آمد و آه از دل نالان برخاست موج خون از جگر لعل بدیشان برخاست</p>	<p>ترک خونخوار کف تیغ سرافشان برخاست تا کجا راز را غیار تو انم پوشید به دید چون جوهر خونا به چشم رفعت</p>
<p>و ما بر فن نظم و شرفارسی و درسی مثنوی محمد جعفر زمهری ارغن دمان را کوک نمود و بدین توان دل را زبان کشود</p>	
<p>فتنه از پی آزار غریبان برخاست اندر آن کوئی نشستم که نتوان برخاست سر و ما چون تماشای گلستان برخاست زمهری چون سوی شیر از غرنخون برخاست</p>	<p>از ده هر هفت چو آن سرو خرامان برخاست ما بدلتونی گذشتیم که نتوان برگشت یا بگل سر و لب جوی خجالت گردید روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش</p>
<p>و ستجیع فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزندان مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حید عصر و فرید دهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بجو پال متصف به نیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام و نشین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید</p>	
<p>هست دو دیکه ز آه دل سوزان برخاست ره دراز است ولی سلسله جنبان برخاست سخت آزرده آزار رقیبان برخاست</p>	<p>اعتباری عجب آورد سپهر نیل نیر و خویش نه بنجید دلم در ره زلف ای اجل مر جنتی کن که دلم از درد دوست</p>

خط اخضر ز لب یار بد انسان برخاست او بمن داد غم خویش و منش جان دادم چون صفا کرد رزم از صحبت زهاد و دلم لب هر زخم منش گفت دعا با احسن	که تو گوی خضر از چشمه حیوان برخاست حرف احسان ز میان من جانان برخاست خوب شد آینه از محفل کوران برخاست چاره سازم چو بسامان نمکدان برخاست
--	---

ولای غزل چهارم

خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زر گن چمن چیست همانا که چمن در پس پرده اگر ماه و شنی نیست چرا	چشمش از عشوه بکف خنجر بران برخاست صد فغان از لب هر گیر مسلمان برخاست بسرو چشمم تعظیم تو ای جان برخاست دست بردل سحر از مهر رخشان برخاست
و عزیز مصر فیلیت و تانفت جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعرض یوسفان مضامین حسان نادری - ابا زار مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را بزلنجائی کشید	
گر دیوچه نه از عارض سبزان برخاست تا ز سیر حمین آن غنچه خندان برخاست آنکه دل داد عشق تو ز ایمان برخاست هر که در انجمن آمده خندان آمد و اعطی بر سر کوشش پی تیز کیششت هست در پرده این چشم تنور نوحه دید در بزم ویم تیغ بکف چمن بحسین نیست این زلف پریشان برخ مهر فروغ گلبن حسن اگر برند بد نیست شگفت	موکب حسن ز گردن ایشان برخاست چون دل من دل بلبل ز گلستان برخاست و آنکه نشست بکویت ز سر جان برخاست هر که برخاسته از بزم تو گریان برخاست و دیده کافر گمش از سر ایمان برخاست که بهر نوحه از آن آفت طوفان برخاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان برخاست دو د از مشعل خورشید رخشان برخاست رسم داد و دهنش از عالم امکان برخاست

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده موزونی متکلم منشی افتخار احمد حسن دهبان
 کیسه نقد و فکر یکشاد و بردال و جان مشتاقان بار احسان نهاد
 بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخت خلق نالان بدم خنجر بران برخاست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکتہ سرانی اسپ فکرت جهانند و اراجیز بسیط و و جبر
 بر زبان رسانند پایان کار نامه گار باصرار مردم سنجیده گفتار زر کا سد عیار دران مینا باز
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخت	دود آبی شد و در پرده افغان برخت
چشم بد دور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آینه حیران برخاست

و در گرایات این غزل در حرف سیدین ست جائیکه ترجمه مولف نقش بست
 بهنگام ختم بزم سخن جری مهر که خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهرامپور
 افغانان ست و درین دارالاقبال بهوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ
 فکر تاخت و بگرمی جز خوانی قلوب افسرده اگر ساخت

تا به نقش دل ما از سر و سامان برخاست	شیوه بوالهوسها ز رقیبان برخاست
رنگ جان بخشی لعلش چه بلا انگیز ست	دود تار یک ز سر شمشیر حیوان برخاست
لذت ذوق چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نفس پشیمان برخاست
صبح امید وین بیرخ جانان شایست	عاقبت حضرت یعقوب ز کغان برخاست
جذب آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین نو نهال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلف ارشد مولوی محمد یوسف
 یوسف که آب یاری فیض باری و در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی بسامعه
 و با صره انجمن آریان رسانید که بیته چند از ان در نخب مندرج گردید

اشک گل چهره شاد که بشوقش غظم
شور بلبل شد و از کنج گلستان برخت
و حریف بزم نظم از صهبای سخن مدحش منشی کنج منوهر لال نوش ترانه دلاویزی
گفت که غنچه دلهای سرخوشان نشد سخن شگفت ۵

تاز آغوش من شیفته جانان برخاست هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست روز محشر که مرا فراخت اسیر زلفت سخت دل بخت چنان دید و خواند بهشت قدموزون تو هرگاه و خرامان بگذشت دل به شوق تو ز پهلوی در غم نشست تو و انداز تغافل که ندانم گوسه عشق من گشته سوید ابدل من نشست تا که شوراب غم عشق گوارا کردم مانمت باد و خرد نقش محبت نشست شوخی نوش بین او و چین حرف زد	دل ز پهلوی بد رانما در تن جان برخاست هر که نشست بر او تو نه آسان برخاست موس عشق ترا سلسله حبیبان برخاست گوئی از سینه من بعل نشان برخاست شور محشر ز لب گور شهیدان برخاست جان بشوق تو ز تن بزد و دمان برخاست من و اندیشه وصلت که نه از جان برخاست صبرم آبی شد و از سینه سوزان برخاست از دل من موس چشمه حیوان برخاست فرصت باد جنون ابر بهاران برخاست جوش سودای تو برخاسته دلان برخاست
--	--

و تا اثر نکات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه بهلت جوانی دار السلطنت دلی بخوبی
مخوفه سخن گشت که بر دلها حالتی گذشت

مهر شد حم که از خاطر جانان برخاست مید بیداد و از زیش چو طول اطم کشتی خویش نگیدار فلک کز آسم تو و آن غمزه که در فکر مستی دین بست محمی داد طلب چون بقیامت بگذشت	صبر شد شو که زود از دل نالان برخاست مگر از زلف درازت شب بچران برخاست باد عادی و ز سر که بمه طوفان برخاست من و آن دل که چو کبر از سر بیان برخاست شور محشر همه از عرصه میدان برخاست
---	---

بعلاجم کسج ناچار است بشپ وصل شکو با حکتم اثر نسجه رتیم بستگر خبر مرگ من با و مکنید شده است اینکه شک رشته و کاه	دوستان آه این چه آزار است شب کوتاه و قصه بسیار است لرزه بر عضو عضو عطار است این بشارت برای اغیار است می شناسی نوازش زار است
--	---

نور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود و بحقائق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان
خانقاه پیر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیضها را بود شبنمی خدمت درویشی نمود که
از اسهال جامه اش آلوده شده بود و والدش بمشاهده این حال دعای خیر در حق او فرمود
از آن زمان ابواب عرفان بر وی پیش کشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائیه بکوار رحمت حق
پیوست مزارش در قصبه پنڈوه از اعمال مرشد آباد است ۵

گردیم بهی سیمید سیمه شستیم بسی بخلوه ساز	اما نشد این سیه گلیمه پیرا من مانشد مازک
---	---

نور قاضی نورالدین برادرزاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنر است شبستان
سخن از نور طبع روشنش منور ۵

ازان باشعله آهی که در هجران کند شادم درد آکه ندارد خبر آن سیمبر از من بیا تو ام سوئی من آخر قدس نه	که از بالای آن سرو قبا گلگون دیدم من بهخیر از خوشیم و او بهخیر از من زان پیش که آئی دنیا بی اثر از من
--	---

نور محمد نور بخش اکبر آبادی در مشاعر شعر نور بخش انجمن و نادیه است ۵
ای اشک دمبدم رخم از گرد غم مشوی
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در دهلی عمر بسر نموده ۵
کین خاک بر جبین من از آستانه است

<p>قلقل می ز لب زخم شهیدان برخاست آه جانشوز گراز دل شرافشان برخاست دود آهیست که از سینه سوزان برخاست شور کوکوز دل قمری نالان برخاست پی بر باد می ماصر دوران برخاست</p>	<p>دست تیغش چو پی کشتن بستان برخاست احذر ای فلک از من که ترا خواهد سوخت ما چه ترسیم زد و زخ که چشمت و اعظ دیدت اسر و قدرت در چمن بکیتا خاک گردیده بکوبش چو رسیدیم صبا</p>
<p>پایان همه مجلس فروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عن الانسان وانسان العین سید محمد عظیم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلکشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم برد بان سخن نخبی زده</p>	
<p>فتنه در گوشه نشین کافت دوران برخاست چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخاست دود آهی زد دل تفته بستان برخاست</p>	<p>چرخ از جور بیارام که جانان برخاست شب سراسیمه شیم بجایال زلفش نیست سنبل که غم زلف تو چون زوالتش</p>
<p>نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بنام دست میرزا خورم بخت شاهزاده تیموری بنارسی پای بر سندا مقیاز میگذاشت اشعار در وی وارد و موزون بنمود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز نگ و در ریخته تلمیذ میرزا صادق شر و شیخ امام بخش ناسخ بود ه</p>	
<p>با مسجد و تجانه سرو کار نداریم این طر فیه که ماطالع بیدار نداریم اگودر بر خود رشته ز نار نداریم</p>	<p>ما قبله جز آن ابرونی خدار نداریم هر فتنه که بیدار شد از طالع ما بود ما هندوی گیسوی سمن بوی بتانیم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان لکنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و بنظم فارسی وارد و طبعیت می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم ارد و بیشتر بوده ه</p>	

د.

نوازش

مرز و بوم با شاعت طریقۀ خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بوم گذشت

چون عکس خورش در دل عشاق عیان شد برخواست ز صحرای عدم گنج معانی از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم مینخواست که خود را بناید بخود آن یار آنچنان صید ضعیفم که گزستم در دام ز بس بر خیزم و گزستم بر آهش	برداشت رخ پرده و در پرده نهان شد چون بحر وجود ازل موج فشان شد تا شام ابد جان بخیالش نگران شد که صورت پیر آمد و که شکل جوان شد عرق شرم من از جبهه صیاد چسبید نهستم می توان گفتن نه هشتاد
--	--

نور نور محمد دهلوی با بیاری طبعش زمین سخن را تا زک و نوس
ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی تا چند بار از من دلشده کوشش
نور نور اسدیدی از شعر احمد شاه عباس بود و بیدیه گوئی دلهامیر بود
بناکامی دی که کز گوئی او عزم سفر کردم چو پای خوشیستن در هر قدم خاکی بسپر کردم
نور نور اسد هروی شاعر لیست که از سر زمین هرات سر برداشته و ظرافت و مزاج
بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمیم شطیعی
نقد جان عزیز با خست

جان زافدای لاله عذاری نسا ختم ای روی من سیاه که کاری نسا ختم
نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتاب رزق در فصل گرما به ستقائی
و در موسم سرما به غسل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذله بخی و لطیفه گوئی عزیز دلهامیر
بوده در موتار باب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...

چنین که بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته سرم راز و دخواهی دید بر فقر کز او بسته
نوری قاضی نور اسد از سادات شوسته و علما ز نامور فرقه اشاعریه بود و در عهد
اکبر بادشاه بهمندوستان رسید و از حضور شاهی بعهده قضای دارالحکومه لاهور مامور

این بیت را در
صوفیه عالی و بویست
و جود دست و طبعی
فکاشه شکر است و ختم
اعتقاد و بویست
باطن و موزون
نور نور محمد دهلوی
سلطان برکت

مانع

مانع

وای بر آنکه بامید عیادت از تو	خویشتن را به تپ سحر گرفتار کند
مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد	کز ضمیمه رفت یاد آشنایهای تو

نور مولانا محمد نور احمد ابن مولوی محمد مصطفی الدین متوطن قصبه بکچراؤن متعلق ضلع مراد آباد
از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبدالرحمان
مدت العمر در لکنئو پیر مزار نور بار مرشد خود بمسیر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیر خود
بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده با مجلد در تشریع و تورات و تجرید و تفرید فرد بود و در
اواسط مائیه ثالث عشر عروج بسط علیین نمود ۵
مسکین کسیکه وصل ترا آرزو کند با خاطر شکسته بجو بر تو خو کند
نور مولانا نور که در رزی درویشان عمر بمسیر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان
روشن کرده ۵

ترانیلو فری پیر این من باند حیرانش که سر بر میزند خورشید هر روز از گریبان
نور میر نور احمد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجای ورت مزار
حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود ۵

دست رقیب داشت بدست آن نگارست خندان بمن گذشت مرا گریه و ادوست
نور نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم
ذکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان به هدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیانی
و چرب زبانی او خلقی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا
و نوایین خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش
فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر ربه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدرک
این ماجرا فرمانروای انجا بصواب دید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجمل اندیشید
با خراجش از مملکت خود حکم داد و وی با تبعه و کتبه خود بعراق عرب روانه و دوران

بنا

بنا

نویید میرزا غلام علی بیگ اله آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر خنده
کو تو اله آباد داشت و نواب مدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بنده اش گذشت
ما بندگی منجیه بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر رزبار کرده ایم
نوش منشی کج منوهر لال خات الرشی و دیوان دولت رای بهوپالی موه قنوجی اصل
پدرش بعدهای جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
شاهجهان بیگ صاحبه رئیس معظّمه ام اقبالها بکار پردازی آستانه دولت جناب محرومه
سرمایه تفاخر اندوخته و اعطای مالکی و مالای مروارید و فیل و خلعت فاخره چهره امتیاز
افروخته پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحب خلد نشین کاگذاری و خیرخواهی و انتظام
مهام متعلقه او دریافته از انجا برداشته بخدمت خنده جلیله نظامت مشرق افراختند
و بدادن سرپای گرانها و یک زنجیر فیل و پالکی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان
و دسته سواران نواختند با بجه نوش سرپاموش که عمرش درین حین بست و یکسال باشد
سرمایه دار استعداد ادادست و صاحب هرگونه رشد و رشادتین پیش میرشی گری
نواب سلطان جهان بیگ صاحبه مامور بود حالیا بعد از بخشی بالان سرکار موصوفه ترقی
نمود بکسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبداللہ مفتی
ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیا مرزا پدر داختره و باصلاح شرفاری
خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب ته نموده سرمبایات بر آسمان افراخته
در خط استعین منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکرسته منشی احمد علی بومره که درین
نزدیکی وفات یافته استادش و شوق تحصیل کالات و تکمیل فزات از روزازل همزدش
از نیجاست که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بمقاضای
فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیکذارد و در شطر از
و انشا پردازی که طرز تازه و روش دلکش گزیده اداهای دلربا و کرشمه های دلاویز

گردید و برخلاف عقیده صائبه خویش پرده نقیبه بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین
و احقاق الحق پرداخت و بعد سریر آرائی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بحضور شاه
رسید شاه از مذہبش پرسید وی خود راستی المذہب و امنود بادشاه گفت که اگر قاضی
در ونگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تفریر و اجابت
هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیانہ خار دار زند و حسب فتوی خود شش
مغذیب کنند قاضی بضرب ستانہ یا نہ بیہوش افتاد و بہمان صدمہ در سنہ تسع عشر و الف
بمؤکلان متعنا جان النعشش در اکبر آباد متصل باغ قندہاری دفن کردند و درین مقلدان
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقاع منبع بر آوردند ۵

عشق تو نہالی ست کہ خواری تہراوست بر ماندہ عشق اگر روزہ کشائے وہ کین شب ہجرت پر ماچہ درازست فرما و صفت اینجہ جان لندن نورے خوش پریشان شدہ با تو نگفتم نوری	من خاری از ان بادیا م کین شجراوست ہشدار کہ صدگونہ بلا ما حضراوست گوئی کہ مگر صبح قیامت سہراوست در کوہ ملاست بہوائی کمر اوست آفتی این سروسامان تو دار و درپے
---	---

نوری میرزا نوری اصفہانی مستجمع کمال صفات و شیخ الاسلام ہرات بود ۵

ز شرم وعدہ خلافی مکن کنار از من پیش ہر موی تو ام عرض نیاز چی گریست	نیامدن ز تو و ذوق تہطاز از من من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنے
---	--

نوری نوری بیگ خان از خطہ لاہور ظہور نمودہ و معاصر نقی اوصدی بود ۵
انہما زہر یجد من کرد سرکشش
چنان باغیر گوئی آشنائے
نوری نیشاپوری ماہر فن شاعری و علم ضروری بود ۵
بر دور زخت خط بود آن ہالہ کشیدہ
یا وودال ماست بخورشید رسیدہ

نوری

نوری

نوری

نگهدار و خدا از چشم بد آن جو طاعت را
 بنازم ترک سفاکی که گریز و قصد دل
 اگر سولیش بهیند دوست دشمن شود دردم
 خیال کوی یازم از وطن آواره میسازد
 باند از یک بدستی برون آید ز میخانه
 میای تو شش سیری کن خرابات محبت
 آنی گار از زمین از من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گری می باز داشت خون بگذشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
 ای که گفتی من نیم بیرحم و گفتم مان نه
 در مقام لطف پنهان گرد نباشی با قیب
 دلبری و خود نمایی گریز از منظور نیست
 ذوق در عشق را در یافتی شاید که نوش
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 و رفتن صید افکنی کا کل و کیفنی ست
 نام سیمای بر جنبش لعاشش بین
 ترا از من ناصحا بنده عشق ست نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
 منت نه پذیرم ز خضریم ز مسیحا
 معشوق باز است و محبت بتقاضا
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گری و در سایه شش دیوانه میخیزد
 بگفت شمشیر و دامن بیکر مردانه میخیزد
 نشیند گری با آتش بیگانه میخیزد
 هوای وصل لیرانه دل دیوانه میخیزد
 نگار از گوشه آن تر گس مستانه میخیزد
 که شمع آنجا بطوفان حرقه پرا میخیزد
 آتش نو چار را و از نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پرا ز محبت جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چرخ چند بر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوشی هر کردن چه بود
 سوی او از گوشه با محی نظر کردن چه بود
 بر سوزان خود را جلوه گر کردن چه بود
 ورنه بر دایع جگر زخم دگر کردن چه بود
 جان که به تن دردمد لطف پیمانش نگر
 جان و دل عالمی بسته دامنش نگر
 حرف ز محشر مرز طرز خرامش نگر
 بر سر کوی بتان جای و مقامش نگر
 این یوسف گفتگان به چاه نگهدار
 یارب بدرونم غم جایگاه نگهدار
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار
 رازیکه بدل هست ز افواه نگهدار

و شیوهای شیوا بر روی کاری آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و ترکیب دلنشین
و بدیع بکاری بر دایره ایست تراوید و فلک تادره نگار فصاحت بار اوست ۵

چون نگذارم در دل عشق پنهان ترا
دل فرو ریزد و چو گل از شاخ گل بالایی هم
ای تعافلی پیش جلاوی بدان و کیست عشق
شور و خیزد از لبهای زخم تو بچکان
چشم قلزم یز تو ای نوش بخشد مایه شرم
تبسم گل خندان به گلستان دریاب
درون اگر نگذارند هیچ باکی نیست
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک
تو و حرفت و دم سوختن بحسرت چسبند
زالال خضر و مخرون چه حرف باشد تو
ز کشتگان غمت جابجا نشان باقی ست
تمنخاک بر آید و هنوز هوس
بزم عیش صلا زد و بعالم و زمین
ومی باریست ز رفتار ای فلک کاشب
ولا منال زنا پر سی زمانه و دوان
جفای من نبود حد آسمان ای نوش
ز انداز خرامش مستی پایانه میخیزد
ندامم تا که این شمع روشد زباین محفل
نیاید غیر از شاه پستی هیچ در شکرم

لایق و امیر الملک و الا جاده نواز است محمد تقی حسن خان باده در دام افتاد و از اجلا ل

اشک بخود میچکد از دیده یاران ترا
کز بجنابند صبا زلف پریشان ترا
جز تبسم خود نبهان بود و شهبان ترا
کز تبسم بشکند محض رنگدان ترا
چون نباشد بحر ممنون ابر مژگان ترا
ز بلبلان بره برق آشیان دریاب
بر و بمنزل جانان و آستان دریاب
بنا و کنگه ای ترک شخمکان دریاب
اگر نه وصل یک بوسه میتوان دریاب
جمال یار مبین غم چراودان دریاب
گذشت قافله و گرد کاروان باقی ست
بدیدن رخ زیبات همچنان باقی ست
بسوز نیز نگوید که مان فلان باقی ست
میان من و آن زلف و آستان قسیت
امیر ملک فلک جاه قدردان قسیت
مدار باک که ثواب صهربان با قسیت
برای هر قدم میخیزد و شستانه میخیزد
که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد
ز هر حریف که هم جلوه جانانه میخیزد

<p> دین فدائی کاکل هندوی تو توتیائی نرس جادوی تو آشیانم حلقه کیسوی تو هر دو عالم بسته کیسوی تو جای خود خوش کرده ام در کوی تو میرساند تحفه جان سوی تو </p>	<p> دل نشاء عشوه ابروی تو رونق بازار با بل شکست بلبل گلزار خسارت تو ام من نه تنها از اسیران تو ام فی شناسم خلدونی باغ ارم این گدای در که تو فروش نام </p>
<p> سودائی خود ساخته سودائی مدینه بان جلوه های روی دلارای مدینه دل میکشدم جانب صحرائی مدینه جوشی بدل ای جوش متناسی مدینه بان جنبشی ای لعل سیحای مدینه دغم بجگر سوخته سودای مدینه حیرتی جلوه حسن دلارای که ای پر یوزیب آغوش متناسی که بسته زنجیر کیسوی سمن سائی که در زمین دیدن رخسار زیبائی که ای گل غنچه دهن شمشاد بالائی که جان فدایت ای جهان جان سیحائی که دل بود داداده زلف چلیپائی که گوش بر آواز پائی چشم آرائی که میچکد از شیوهای تو که سوائی که </p>	<p> کوجذبای دلبر زیبا سے مدینه گل حسن فروش است بگلشن شرابی ذوق خلش خار که اندر ره عشق است جان باختتم در ره جانان هو می بست وابسته تو هست علاج دل شیدا دیرست که در عشق گلستان حریش آتی نگار آرزو محو تماشا سے که نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو که ایدل از جهان بکسته یکسر بگو چشم میویشی ز دیدار پر پرویان دهر می پرد آغوش بر سر و سرافرازت مرا من مریض عشقم و گاهری نمی پری ز من فی ترادرد دل قرارونی ترادریده خواب چشم بر در بنیت چون حلقه در دانا عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود </p>

خونم بجگر هست ز دمسردی واعظ
خواهی که شود نوش گرفتار ادایت
جان میرود ای ناله ز دنبال روان باش
زخم جگرم آمده مشتاق بنا سور
هر آنکه کز سوز غمش در دل ماهست
عیشی بجهان چیست همین بوس کنار
گر ز بهر جشبی بخورم گر برود جان
جویند بجز اثر از دلشد گانش
قاصد آمد ز بریار بیدین رستم
خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم
مرحبا می بزمم در د به پیشم آمد
نوش انداز و ادایش چه متاع نادر

یارب تو ازین آفت ناگاه بگرد
از پیش خودش گاه بران گاه بگرد
وی اشک تو هم چند قدم همه جان باش
باطره دلدار بگو مشک نشان باش
ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش
معشوق بدست آور و از عشق تیان باش
ور باد ده دی خوش بزم گو میضان باش
سرکش زمین مملای نوش و نشان باش
مژده آورد ز وصلی بشنیدن رستم
آب گردیدم و اینک بچکیدن رستم
آما آرام به پیشم بر میدان رستم
سود از من ز دل و جان بخریدن رستم

رخش کرد شامم سحر کسیت این
ز جولانی برق رفتا گرم
چو بگذشت در بزم پروانه را
بعیاری نرسد پیشش
بزم غمش خاطر دوردوش
ز خورشیدی عارض او بسوخت
دل خسته از دغنامی غمش
دل نوش یارب ربود از میان

غمش کرد خون در جگر کسیت این
بفکنند در جان شر کسیت این
بزد شعله در بال و پر کسیت این
بفتاد کامل بزم کسیت این
زند می ز خون جگر کسیت این
بگای بچشم قمر کسیت این
بهم بست گلهای کسیت این
بانداز تاب کمر کسیت این

ندارم خواب تا از یار معلوم نمی ماند چنان در کلبه ام حیدیه بوی زلف مشکینش گذارد شادمانی در دلم هرگز نمی افتد نویدا از خانه طریقی نه بست آمد بمیان	خوش آن شهباکه آرام دل من می غنونا لگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو و اینجا گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا
---	---

نویدا نورالدین و در آفتاب عالم تاب نویدی بیایست از خاک پاک بلی کشید و بعد فضائل علی
منظور نظر عاطفت نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توجیه نواب قدر شناسند و روه افندی
جوایس سلطانی رسید و در زمان موری عمده الملک بصوبه داری الہ آباد و در رکابش بد انصوبت یافت
انجام کار هنگام حضوری انجام بخورشاهی مستقر نوید شایعمان آباد قرار یافت و سخن فہمی و سخن
طبعی رسادشت و در او اسط مایہ ثانی عشر دار فانی را گذاشت

اگر نیست با عاشقی خور مرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل زیجا میرود دل و دیده از گریه ام تازہ ست دوش سر ادم بکوش بای بای خویش را میکنم بایا گستاخانه عرض مدعا با غم عشقت نخواهم مبتلا گرد و کس مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار	چرا می تپد دل به پهلوی مرا خبر نیست از خود سیر مرا که جانیت در خاطر او مرا خوش آمد موای لب جو مرا بیدارم از نماز کردم میر زامی خویش را میزنم در دامنش دست دعائی خویش را باز نتوان دید با خود آشنای خویش را قاصدان شاید حنا بستند بای خویش را
---	---

نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بست و نه
غزل که یکی ابیاتش یکصد و پنج و چهل و هر غزلش بالتزام مالا یز م ترک حرفی از حروف
تجوی و جمل در یکی از مطلع شهر لکهنو در سنہ سبع و ستین از مایہ ثالث عشر مطبوع گشته
و ظاہر این نویدی غیر نویدیان شمع انجمن و نگارستان سخن ست و در سخن سخی و نکته پرداز

<p> ای بری رشک قهر خورشید سیاهی که در چاشنی گیر لب لعل شکر خای که در اندر غمت جان میدهم آرام جان بستی اگر تو نه تیر انگنم ابرو کمان کبستی حسنت برد از حور دل از دودمان بستی بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کبستی تا ز من بنارت ای بری نامهربان بستی خاطر بوصلت میکشد بخود از آن بستی زنج شکر بشکسته شیرین زبان بستی اندر کمر بهت کنم نازک میان بستی از آسمان برتر نشین بر آستان بستی حالیا زان لب جان بخش شفا بستی ابرو گلزار و بت ماه لقا بستی لیک هم مهربان از جفا بستی بهر آگاهی مایه نازک در ابابستی فرصتت یاد بفرما چه ببا بستی بهر دل بردن مانا ز واداب بستی </p>	<p> شد رسیدم ز انتظار چشمم در روزم بکسید نوش گشتی تر نشرو از شهد وصل جو خلد در حسرت خون مخورم غنچه دهان کبستی گرد لب من نیستی دل بردی از دستم چرا کرداشت یوسف این ادا ای غیر تاه و ذکا رسوا بکالم گشته از تنگ خود بگذشته یا ما غرور و سرکشی بایدی لطف خوشی غازه بر و پان در دهن سمرقند چشم نرسین از لب ترار یزد شکر ای دل به شیرین ادا خواهم ترا در بر کشم بر روی تو بوسه زخم ای نوش بنگر قدر خود در کوی الاجاه کار نکشود ز درمان سیما یا رب این زمانیکه مراد ستری بر صهباست جو رو بیداد گری شیوه محبوبان بست وادریغا که بشد قافله و پس مانیم این زمانیکه سرتست مرا بر زانو خور خوبست دلی نوش بگو زاهد را </p>
---	--

نوید میرزا محمد حسین اصفهانی همشیر زاده میر مشتاق است بحسن سلیقه و کمونی تلاش
 سخن فغان را اتفاق از وطن برخاسته در خطه ولایت کشمیر شست و در سال سابع
 و ثمانین از مائیه ثانی عشر ازین عالم رخت بر بست
 بود درگاه عشق این روگردان از سجود اینجا میر رفعت بگردون سود کسب چهره سود اینجا

نویدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آنچو بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نویدی گیلانی از وطن بریده و در عهد اکبری بهندستان رسیدی

ای دلم دور از تو در آتش بودیده خون فشان میتوانم در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلص شش زن در تذکره باقر قوم و مستورا ندیکه از آن که نهانی قاضی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی

در مقام مذکور

نهانی اصفهانی که آقون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلف نگارست در مذهب ماسیحه و زنا ر بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمد حیف اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میز تحریر

کشمیر منصوب بود و نبات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب و در بی آرام پیدا کرده ام و در مذهبها درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از ربات انجالی دار العلم شیراز است و بحسن صوری و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحواب غزلیاتش طبع آزموده

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پرور را چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی او را

قدم بجانه چشمم بنه که جا اینجاست رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست

شب سگ کویت بهر جای که بپلومی نهد روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهد

نه بهر درد من این دیده خون فشان بستم نظر بغیر تو حیف است من از آن بستم

نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت و خوش بیانی

و این راز نهانی از خطه کرمان ظاهر و عیان

نویدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

ماہر فن از غزل متروک الالف و س	
صد شکر کہ شد دولت وصل تو میسر	گردید ز خورشید رخت ویدہ منور
و نظم نویدی نبود هیچ تصویر	بشکست ز درختش قیمت گوهر
وله متروک الباء الموحده	
خال و خط جانفزاتو دارے	دروہمہ براد و اتودارے
وله متروک الدال المملہ	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روئی از مبتلائی خویش متاب
وله متروک الکاف	
ووران جہان بقا ندارد	چون حسن بستان وفا ندارد
آواز ز باب و صوت مطرب	سو ز من مبتلا ندارد
وله متروک الواو	
آز غم خالی گنم کیم دے	ای رفیق از بادہ پرکن جام را
مفتنم بایک شمر و نیشین	صحبت رندان در دآشام را
وله متروک الیاء المتعانیہ	
رو نمود آن مہر سپهر جال	شکر شد کہ دست داد وصال
راحت و محنت جہان بہم	وصل را ہجر و حیرت وصال
نوییدی طهرانی کہ مولدش بلدہ ری و منشأش طہران ست لہذا بعض اورا رازی و برخی طہرانی نگاشته و شاہ طہماسپ صفوی برا و نظر التفات گماشته اذرا از خاک برداشته	
استغنیای دلم ہر کہ بیادش میرد	دست نوازش بر سہر زلف پشیمان بکشد
مرا این بار خواہد گشت ہجر یا رسیدنم	نخواہم برد جان از دست او این یا رسیدنم

نیازی

نیازی بدخشی قالب سخن را بطائف نکات در جان بخشی است ...
رباعی در وصف سیدی

نیازی

نیازی

نیازی

نیازی

نیازی

فرز ندر سولی تو و من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی ملائیس الدین استرآبادی شاعری بود مشهور به نیک نهادی رباعی
یک نمان بدو روز گز شود محال مرد
ما مورکم از خودی چرا باید بود
وز کوزه بشکسته دمی آبی سرد
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی شیخ محمد شیخ سنخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دہلی رسیده اقامت
نمود و نیازی بعد و رود شیخ محمد علی حنین لایحی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ
بسم رسانید و زانوی تلذذ بخورش ته نموده ب حصول این تخلص سرفراز گردید
مردم نشست از پا آه غمناکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیرزادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات و شتم
دو دمی خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز

بکارم سات رباعی

ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد	روز و شب رویش پریشان گذرد
می نوش و غمین مشو که هر کار که هست	آسان چو بخوش گیری آسان گذرد

تیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدر آبادی از خوش تلاشان
معنی رس و از معاصران میر سلام علی آزاد و شفیق او رنگ آباد است

طپش دل مرا خبر کرده است	نیر امروز یار می آید
سینه چاکم بگلف زار قسم	واغدا رم بلاله زار قسم
بوسه از گل زار می خواهم	غنی یار دگار می خواهم

تیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده کؤاب سادات خان ذوالفقار جنگ که

اگر چه محسرتقدیر لایزال بر آید باده من نرسد که هزار سال بر آید

ولما قطع

آه دین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو میخوانند	رخ ایشان باده تابیده
ماه قرصی ست ناقص عیار	سرو چوبی ست ناتراشیده

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش ساو و همنش حدید و حافظه اش قوی سه
سوخته از عشق و خواهد بجز دیگر سوختن همچو انگشت ست در نخم مکر سوختن
نیاز موهن لال در کایتجان که منو بخوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و اثر
بلیغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه
آخر شاهان ملک و و بعد دیوانی ممتاز بود و تجرد مشربی و آزاد مذهبی عمر بسر نمود و دیوان
و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار اوست و برین تاریخ عزل منظم الدوله
حکیم مهدی علیخان یهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه اود در میزان التاریخ آن
خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز نور قسم کن
از حامی حکیم هشت بر گیر	سه مرتبه نصف نصف کم کن

وله تاریخ دیگر

چون زوال آمد عدوی صفر شه	در حکیم از حاوکات ویا و میم
پای او آمد ز عبرت زیر سر	اندرین شکل ست تاریخ حکیم

وله در مدح و اجد علی شاه قطع

بمعنی که رسد نسبت اگر گویم ترا ثانی	که عرفی نام او باشد تو معروف بخندانی
نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

تاریخ
تاریخ

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبلی شاید تا سحر از دم افطار می ناب کشیم حبذا مدرسه عشق گرا نجا عاقل غافل از خویش بمرگ یدران می نالند</p>	<p>فصل گل می رود و عهد خزان می آید کز پی منغ صبو حے رمضان می آید همد ران رفته اگر چه چندان می آید خنده برگریه ابنا ی زبان می آید</p>
<p>باشد آزاد از همتا و دولت نیر هر که در سلسله پیرمغان می آید</p>	
<p>گر نباشم بد دوست گدائی کم گیر نقش آید اگر جلوه دلخواه نداد زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پیدایت غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شمیم مهر زلفی به شامی نرسید باز ماند اگر این چرخ مکو کب ز روش گر نه و مهر بماند ز تابش شب و روز مادر و پدر ز اید سپس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کهن چار ارکان اگر امروز همین چرخ ستگر نشکافت</p>	<p>در پیرم بهش بی سرو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدائی کم گیر از جفا های ندانسته جفائی کم گیر مرضی بیشتر انکار و دوائی کم گیر از بلا های شب هجر بلائی کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا ی کم گیر در گاپوی عبث آبله پای کم گیر مشعل افروزی و آیینی نائی کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هوای کم گیر اشکی و آهی و سوزی و دهبائی کم گیر از بسا شور و فغان آه رسائی کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر از چمن بلبل آشفته نوائی کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با تپش و با گریستن آندم که بخش چشم و دمان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخون تپیدن و شها گریستن خندیدن از تو بوده و از ما گریستن</p>

نیرو جوش از اوج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دہلی رسیدہ

بخطاب شجاع خان سردفرازی یافت ۵

در پیش من بروز پیران غیر از شب تار مانیا مد

خیر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر دہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بہادر رستم جنگ کہ بتابش خورشید فکر و شنش گلستان سخن را
تازگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و امثال ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقال در
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بکجا ابوی
دام ظلم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل بتسطیر و انشادش زبان
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ

۱۰۹

<p>ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید مگر از شورش پروانہ دلے پر دارد بدرون خستگیم بیشتر است از بیرون ز آمد و رفت نفس در گرد و نقصانیم کشتہ مہرود فائیم علی الرغم رقیب سادگی بین کہ عبث طرح بنا میریم چہرہ افروز بت ہوش ربارا تا زخم نیش یاد مژدہ در رگ جان میخلم بلبل را فاختہ کرد و نتوان داشت شکفت پو سہا بر قدمش ز دل بعلیسی زان دست ای اجل مہلت نظارہ کہ اندہ خواران</p>	<p>کہ غمی تازہ نوازندہ جان مے آید شمع در بزم طرب اشک نشان می آید کہ فزون تر دلم از لب بقغان می آید میرود ہر چہ ز کیستہ ہمان مے آید مژدہ ایدل کہ خدنگش نشان می آید سر راہیکہ ازان سیل روان مے آید ساقی بادہ دہ بادہ ستان مے آید زخمی ار بر جگر از نوک سنان می آید کہ گلگشت چمن سرور روان مے آید کز قدمش بتن مردہ روان می آید میرا نید کہ مے آید وہان مے آید</p>
--	--

بوسد زوالادگرگی دلیز تو همچون رسد
 بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند
 داری شمی از فری تحت از فلک فوج از ملک
 و الشمس و صدف و یاقوت و اللیل حرف موئی تو
 بر حسن بروی و عیون نصرت جلی از صاد و نون
 در صحن روضه حور عین بهر قدوم زائرین
 زایمای یک انگشت شسته دوپاره جرم مه
 تا زم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما
 هم دروش ایمان اصمان از فتنه آخر زمان
 وقت طراز معجزه آید ز کلاک و مجره
 چون برده و بانست سعادت از حدیه نعتش کناد
 امی طرفه فن ناد سخن از فکر من جوای سسن

هر شام ماهی خرگهی هر صبح مهر خاور
 جبریل با آن برتری و امانده از برتری
 وز مهر و مهر و چتر و کلاه و زمشتری انگشتی
 و الطور طرف کوئو و لخم تاج سرور
 و زقاف قرب حق فزون صد ز خاصان
 گسترده فرش عبقری کیره ز چشم عبر
 خورشید هم از نیمه در باز گشت قمر
 لفظش کند گلشکری معنی او جان پرور
 هم حفظ او حریر امان را شو بهای محشر
 هم صوت عود مفری هم طیب عود جمر
 این نظم دُرّی دُرّی دُرّی ز روشن گوهر
 مدحت گریانی بری گزشتی نیک اختر
 ۱۲۹۱

تیر بطبع نکته رس گشته بخسرو بنفس
 نبود عجب گر زین سین بوی نماید بهر

خوشامد خود آرائی که از رخ پرده بکشائی
 گر آنی بر رخشش گرائی و ز بخشایش
 بود گر لطف تو شامل شود گریض تو نازل
 گرفت از پر تو رویت ر بود از شمه بویست
 ترا شاهان بدل خواهان نکور و یان بجان جویا
 منم بانال و آهی قتاده بر سر راس
 هم از دیدار نورانی هم از گفتار روحانی

بمشتاقان شیدائی رخ پر نور بنائے
 بد لهادرد با بخشش بدرود دل بخشائے
 نماید ذره خورشیدی بسید قطره دریائے
 سحر آینه سیانی صبا مشک ختن سائے
 تومی از ری بجایانی تومی شانی یدارائے
 که بر اندوه من گاهی نگاه لطف فرمائے
 ز دلها زنگ بزدائی ز جانها رنج بر بایے

<p> ناخوانده تر رسم افکنده اشک بازمان من مانده محرومی و می گریه کرده گم مسکین بایه در تنگ آبت لاجرم ریزم در گریه حاصل دریا سرشک گرم بی گریه به که کور بود چشمها و است نشتر برم چشم هانا بحال دل دارد در روزگار تو بر تیرگی محسوس از تاب روی تست نه از تاب آفتاب در نظم گریه جانزه کز لک دهنی چشم زین پس بضبط کوشم و سوزم بسوزاشک کو نوح و کوفه سفینه اوتاکنیم غرق بهر شمار مقدم او چشم اشکبار ای ابر چشم قیس نه خارج از حیات هم چشم غیر گفت مرا و نکرد فرق از تالهای زار بتا بم که دوست را از دیده های حلقه زنجیر می سزد </p>	<p> ترک و نامه رادم انشا گریستن او مانده محرومی من از نا گریستن آهنگ ماست برب دریا گریستن کاش زده بدامن صحرای گریستن پروید پاس ز گس شهلا گریستن بی برده است خلق ز رسوا گریستن خفاش خنده کردن و حرا گریستن کاغذ کرده دیده اس غم گریستن زین بعد ما و این همه اعصاب گریستن فرسوده شیوه الیت هانا گریستن آمد بر زبانت محرابا گریستن سر کرده شاهوار گهر با گریستن بر مرقد مطهر لبی گریستن از ریزش گداز جگر تا گریستن بخواب کرده دوشش با و گریستن بر حال قیس سلسله بر پا گریستن </p>
--	---

تیر به پرده داری درد تو دشت سحر

افشای راز میکند اما گریستن

<p> ای دلکش آن حرف خوشی که لطف بر آوری در یافته از خوشی تو و ز روی و موی و بوی موی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوزیت </p>	<p> خوشتر فضایی دلکشی کا بنجا تو سایه گسری روح اطهری روز از بهری شب عنبری عطر اذری خضر از روش آموزیت بسپرده راه رهبری </p>
--	--

کردی از خاطر فراموش با و ماصد آفرین شیرین لبها چه سنگدلی که جفا سے تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فراموشکار صد رحمت ترا صد آفرین آید بباله کوه جدا کو کهن حیدر بنام زم سبز بختی حصار
<p>والتق میرزا حسن بیگ که در سلطنت دہلی بمنصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر پادشا ترک منصب نمود</p> <p>آئینہ ایست بر سر راہ عدم وجود ہر کس سید کردگار ہی و در گذشت والتق نواب التیق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا و شہر موگلی سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت در اکثر علوم و فنون ماہر و در نظم تلمیذ قاضی سراج الدین علیخان بود و موافق بود و در اداسطمانیہ ثالث عشر و ثوقی بر این دار فاسے نکرده طریق آخرت پیو دے بمزارم اگر برسد من در درون مزار نظارہ کنم بشگون قدم سج خودم چه عجب کہ حیات دوبارہ کنم نبود سرو کار مرا بجز اینکہ سر شکستہ داند در زمرہ فگنم بزمین نگرم بفلك شب ہجر شمارہ کنم تو پیش من ابرچہ لاف زنی کہ ندیدہ گریہ زار مرا بدی دو جہان ہمہ غرق شود چو بدیدہ خویش اشارہ کنم والتقی شیخ حیدر علی کبیر لکنوی از احفاد نواب شہباز خان کبیر کبری ست زاد و پیش قصبہ مارہرہ و وطن خودش در شہر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و دخیلان شعر و شاعری یا اختر نیکہ سیر محبتی داشت و آہنگ تغزل چنین بر می داشت</p>	
آنانکہ صید دل بنگاہ وفا کنند نیست جز بادہ شوق تو بینای دل	ای کاش یک نگاہ گوی سویی ما کنند ہمچنین کاش بود در دل تو جای دل

پایانی

پایانی

پایانی

بعشرت شب نشینا ز ابطاعت صبح خیزانرا گی در دل فرویزی گوی از سینه انگیزی بوصف وی رخسارانت بحرف موی پخت و بی در چشم سخواران بفضل دلکش باران تو دادی فتنه سازانه تو بخش جان نوازانه بذکر تو در افتریش بحد تو در آرایش	جلای دیده افروزی صفای سینه افرائی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلای ورق در اختر اندانی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبائی بر ز عقد ثریائی بترک چشم خونریزی بلبل لب سیاحی ز بانظرالطف گویائی بیانرا حسن شویائی
--	--

خدایا بهر پیغمبر دل و جان عین سیر
بعشق خویش بنوازی بحسن خواجہ آرائی

تیزنگ شیخ محمد حسن دهلوی ابن العم شیریں الدین فقیر دهلوی بود در پینک افیون و بنگ
فکر سبزان معانی تازه می نمود
افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشه خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشه

حرف الواو

واثق از اصفهان و شعرای موثق البیان است باعی
امی آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو فی سرونه سامان دارم
تبادل دارم در تو دارم در دل تاجان دارم غم تو در جان دارم
واثق مکمل لال قوم کایتبه متوطن قصبه ملا نوان مضاف بدالارماره لکنوست خیالشر
در تماشای مضامین لطیفه روز و شب در گاپو بو ثاقب کلام و طلاق لسان موصوف
و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

شب سویی من راه از غلط افتاد خود کام مرا خوران بر ند کحل بصر از غبار من	برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا گریپانی ز ناز سخاک مزا من
---	---

نیزنگ

واثق

واثق

<p>گر دی که شد بلند ز خاک هزار ما باری رسیده است با نجامه کار ما بگذار بجای که نشستم نشستم</p>	<p>بهرین رفت و تا سر راهی او رفت وارث ز فیض صحبت او ستاد من صریح بر خاستن از ورش باعث تنگ است</p>
<p>وارث لاهوری جواهر آید از مضامین از خزینه خاطر بر می آورد گونی از جوهریان سخن میراث همون برده</p>	
<p>همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را که هفتاد و دو دولت آید و بوسه دهانم را</p>	<p>الهی از کرم غنقا صفت گردان نشانم را ز بانم را بوحشت پنجهان جدا آشنا گردان</p>
<p>وارثی اردبیلی متروکات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن را خانه سجده طرازش بکمال آسانی پیوده</p>	
<p>پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد که باز روز پسین خسل ماتم باشه</p>	<p>وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن بزنگیم کدام آرزو بر آورد</p>
<p>وارثی سبزواری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دورا کبری شهر دلی رسیده چه بیدر دانه آهی میکشی ای وارثی هر دم وارثی شیخ محمدی وطنش پیاله تیر نفی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواهرزاده نور العین واقع است و در شاعری مدوح موافق و مخالف در عنفوان جوانی بگلگشت روضه ظهور خرامید این ابیات از واردات خاطرش سامعه نواز گردیده ... در چمن دوش بیا و توقیامت میکرد ناله بلبل و فریاد من و زاری دل گر بن دشمن جانی ست دلم چکنم یا رفلا نی ست دلم وارثه شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک هندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد و بواریستگی بسر گردیده ... که احتراز از زحمت دل خراب کند چگونه مست زمیخانه اجتناب کند</p>	

کسی بیفتاد و یاران بملاک دهن من کس چه داند که چه بود مست قنای و دم
و انجمن نیشاپوری که چهل سال مجاورت تخت شرف نموده پس به تبریز قوطن گزید و در
سنه ربیعین و تسعائیه در زاویه محدث منروی گردید ۵

خوبان غم عشق و دل بیداد چه دهند بیدادگران قاعده داد چه دهند
و احد بجای حطی با قتل و شهرت دشت و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی بخیر
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود از آن روز ارباب طرافت
او را با قتل و ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطایبه می نمودند ۵
بر گریه من خنده آن پسته دهن بین در خنده آن لب نگر و گریه من بین
و احد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست ۵

تاجان از نقش پاگل بر مزارم ریختند	شلخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	نگهدار دزد رفتن عمر را مژگان گیریش

و احدی در طرز سخن پردازی یگانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید
ناکام بوطن خود و خود نمود ۵

کور میخوام ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را
و احدی تائب و زاهد شده بودی و دوسه روز	باز عاشق شده جای مبارک با دست
در ضمیر من نمیگنجی بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست پس
یاد ما هرگز نکر دی یکدم ای عمر سزنی	گر چه بی یاد تو هرگز بر نیاوردم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست
که همراه پیر خود در سنه از مائیه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت
در اله آباد عزلت گزیده و دلایت حیات سپرده

چون عند لیب گر چه بود ناله کار ما آگشت گل ز غم روزگار ما

و احدی

و احدی

و احدی

و احدی

و احدی

واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سند سابق از پیران
عشر بر مشاء و دو و سئل در شهر لکنویجان بجان آنسری سپرده
دادند ستر کیمبر باد و لیت نیاز در سر نوشت با جوین جز خود نیست
واصلی میرزا نور علی لکنوی اصلان نظم از میرزا محمد خاطر کلین میگرفت و با میرزا محمد باقر
راغب بظیم آباد رفته با نجا از جهان رفت

واصلی گاه بوصلت ز سید و جان	باده ناخورد و کشید آه غمت رخ خار
دیگر آن صلح و حرام شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیای تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفته	محرورم ز وصل یار جانی رفیق
در داکه ز نخل زندگانی ترس	ناخورده بعالم جولان رفیق

وافی محمد طیب کشمیری طیب انقاش رافع افسرده طبعی و دلگیری است
فضای آسمان بیتابی دل بر سینه تابد بحشر نشسته باز ترا جوش تمید خفا
وافی محمد عبود الغفور حافظ قرآن خف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواحد در اصل از کاکوری
والکون متوطن الیه آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پیری و ملا
او در سرکار روساء او و بعد های جلیله ممتاز بودند والد و اعمام دوی الاخر امش و رایه
صبا و او این دارنا پادار در حال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشخصال خود و
ویا ج الدین حمید رجا ده نشین مولانا محمد رکت الیه آبادی پیرویش یافت و بکند و
حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دالمادی مولوی فضل امام در جوم
برادر شهید مداح بعرضه رشد و لیاقت نظم و شرفاری و اردو شافت کتابی مشتمل بر
زمان غدر هندوستان بعبارت رنگین مسیح اردوی معنی می بگذشت و بجایزه اش
از سرکار انگریزی جایزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفیای حمید آباد

در میکه زینت زین میثوی زغایت شوق بیای بوس تو قالب تھی کا بکند
 وارسته لاهوری سیالکوٹی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسترین
 ایران قدم گذاشت نئی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعرا و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنا برین رحم الشیخ^{طین}
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنیل نبیره او بود و آهنگ سخن
 بدین طریق می سرود:

دل زلفش مشک چین دارد هوس	این پریشان بند بر موبسته است
سرود رقص است قمری است دست افشان چار	وقت بشکن بشکن تو بهت ساقی محیار

رباعی

از سیرت نواب مامی پرست	داند همه کس تو از کجای پرسی
دانی که لایم است و خیس است بخیل	بینی ده و فرسنگ چرامی پرسی

وارسته نواب حفیظ الدخان دلهوی بمعاذت نواب عبدالصمد خان بازویش
 قوی بود

دلم قربان خشم ناوک او که صبا دمن آن ابرو کانست
 و اصفی هروی تکمیل فن شاعری و تتبع مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت
 از غزل دست که لبه بحر آرا توان خوانده

ز گس جادوی تو آهوی چین	نافه آهوی تو خال حسین
یک سر سویت و ملک جهان	یک گل رویت و خلد برین

واصل از سنجیده طبعان کشمیر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدلی بسر نمود
 چون بن نامه آن روشنی دیده رسید شد روان قاصد اشکم که جوابش ببرد
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده نخفت سر نهد بر دم شمیر که آبش ببرد

دارک

غزل از نواب لاهیجی

دارک

واصفی

واصل

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
در یاد رخ و کاکل دلدار نشستم
پروانه صفت پیش تو ای شمع شب افروز
و اتنی همه جاشمع رخسار شعله نشان است
من نیکویم که خود موی میانش دیدم
تا ز من بازار عشق خبر و یان گرم بود
یا دایا میکه و اتنی بوده ام سرست شوق
سائل بوسه ز لعل لب جانم گشتم
سرو سامان من این بس که بسوای خون
و اتنی از سوز غم عشق بقول شافیه
نگاهش نه تنها دل شکسته
نمیخیزد از مستی بوی زلفش
نه تنها خورشید شکسته ست و اتنی

یا خستم بدای غمت یا گریستم
گاه بی بصر که شب تار نشستم
هر با نایبان خیزم و هر بار نشستم
بر طوطی طالب دیدار نشستم
زان کمر افسانه خواندند و زدم
زنگ دیگر بوی دیگر بوی دیگر داشتم
دست در دست بهو چشمی بسا غم داشتم
سخت تر داجوا بیکه نشیمان گشتم
از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم
همه تن داغ شدم سرو چراغان گشتم
که این تیر فولاذ و خارا شکسته
نسیم سحر شد چو من باشکسته
لبش زنگ بر زوی باشکسته

و اتنی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین قزلباشی دارد
در غزل و اتنی و در مرثیه مائمی تخلص می آورد
نکنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست
در بساط طم که نه دینی و نه دنیایی هست
من کجا و سر سودای تو سودا نمی هست
واقعی ابن علی طوسی بلازمست بارگاه اکبر با و شاه غزاتیار داشت و به بندش مضایقه
واقعی و غیره واقعی هست یکماشت
نه بر چنین توان ز موی ناز چین پیدا است
که بحر حسن تو ز موج این چنین پیدا است
هنوز از می ناز است نشسته در سر
ز سر گرانیت ای ترک نازنین پیدا است

و اتنی

و اتنی

سرشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معترض و مقارن

<p>چو من کس نه پیود چای نه را بنازم زبردستی شانه را بکاشن چه کارست پروانه را چه باکست از سیل ویرانه را غنچه یکبار چو بسند لب خندان ترا نازم ای سرور روان غنچه پیکان ترا وود آهم گذرد از سر طوبی امشب آفتاب است مرا ساغر صبا امشب باشد ای کاش همتا شب فردا امشب هست پیش نظرم زلف چلیبا امشب رشک فاقوس شد آغوش تمنا امشب گریه سر کردم تبسم ز بلب دزدید و رفت جان برب لب آمده همپای او گردید و رفت دید چون صبح بیاخوشدم بخود دزدید و رفت این طرزه تماشا که کمر است و کمر نیست عمر نیست که در دم بگذر هست و بگذر نیست شمع هم می سوزد و پروانه هم تیغ شد برو خشم ویرانه هم کعبه هم آباد شد بتخانه هم گردیدم اشک از همه اعضا گریتم</p>	<p>تبی کردم از باد و نمخسانه را در افتاد با طره پر شکن مرا شمع روی تو باید نه گل نترسد دل من ز طوفان اشک خنده در ز بلب از شرم بدزد و چمن دل پرواغ مرا کرد گلستان ارم دارم از بسکه خیال تسد رختا امشب بکنارست بمن آن مه زیبا امشب وعده و وصل بفر دای قیامت کردی تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن از خیال رخ آن شمع شبستان وافی آمد آن شیرین او آتلخی نرغم دید و رفت دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر شمع آمد تا کند با گردن او همدست تا پیش بزبان باشد و غائب میانست هر چند مکان بهر مکن است و لکن عشق آتش زد نه تنها در دلم بی همین باغست بر من چون قفس و افیا از جلوه آن نازنین بگذارم چو شمع سراپا گریتم</p>
---	--

والله جلاله بادشاه شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میرزا و اختیار نموده در عهد
شاه جهان بادشاه رخت بهند و عثمان کشید و بقیه افتاس مستعار همین جالبیش و
عشرت گذر نیدنه

فصل گل داد فراغت زلفی تاب نید
واللهی خواجه عطا از خواجه زادگان دارالعلم بخارا است و بر حال عرایس علم و فضل
والله و شیدا طبعش بر نظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادره
ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم جدا چو گشتم از آن مه دل اغمین کندم
واللهی قصاب ساطور ز باننش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بخ
معانی می آگندد

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مجنون که عجب عقال نه رفت
واللهی کره جاری از زلال طبعش در چین سخن آبیاری
سوخت مارا غم عشق تو چنان کز حیرت دوزخ انگشت گزد بر سر خاکستر
والی نجف قلینان از دالیان اقلیم سخن گسری و معنی پروریت و در انتظام ملک نظم
بر ناظم زمانش ریاست مهروری

هر بوسه او تشنه بوس دگر م کرد فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد
و املق در اصل از عبده اصنام قوم کهنی بود و عرفه الحال اوقات بسر می نمود
برکت صحبت مولوی عبده اند این مولوی عبدالحکیم سیالکوئی بشارت اسلام مشرف
شده بجه اخلاص خان مسمی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلازمست و رنگ زیب
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امرار سلطنت در دربار شاهی
می شافت آخر کار خود را در منصب امارت رسید و مورد مرام سلطانی گردید و نظم و نشر
فارسی بطرز جدید چنان خوبتر انشامی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسنیت آفرین

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

<p>چراغ ماه تو است در شب عید و آنکس شاه قاسم دلاوی طب آب و می از سادات عالی درجات عراق است واقف طرز خوش نظمی مضامین وصال و فراق است</p>	<p>چراغ ماه تو است در شب عید و آنکس شاه قاسم دلاوی طب آب و می از سادات عالی درجات عراق است واقف طرز خوش نظمی مضامین وصال و فراق است</p>	<p>و</p>
<p>از نعل فرس تا بر کابش همه خون است میوه در دوالم بر شاخ حرمان میرسد واقفی و ارسک کوی ترا بنده شوم</p>	<p>من گشتیم آشوب که در قتل پیران باغبان عشق را پیش از بهار آرزو سنگ کوی تو مقیم حرم محترم است</p>	<p>و</p>
<p>والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت شیرازیان و در سخاوت ابرنسیان و در سخن سنجی سبحان و حسان</p>	<p>والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت شیرازیان و در سخاوت ابرنسیان و در سخن سنجی سبحان و حسان</p>	<p>و</p>
<p>آه ز عمر کم و حشرت بسیار ما ساعتی را فروزون نبود آنهم بعد غوغا گشت بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت گواه ما بقیامت غرور قاتل است جز این کز دایم آزادم پسند دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد</p>	<p>عمر پایان رسید یار شد یار ما شکوه شام غمش گفتم بمحشر سگم یکدور روزی پیش و پس در ناز و دو سحر چه غم ز کشتن با گرگ کسی نشد آگاه پس ندیم هر چه صیادم پسند من از دل و دل از من دیوانه گریزان</p>	<p>و</p>
<p>والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده بلا زمت والای نواب سر بلند خان سر بلند یافت و در آخر عمر ملک بنگاله شافقه از انجبا بعالم بالاشافت در سینه ام ز جور تو ظالم دلی نماند و اله خواجه نورالدین کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایه ان نکات و و دقایق و اله و حیران است</p>	<p>والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده بلا زمت والای نواب سر بلند خان سر بلند یافت و در آخر عمر ملک بنگاله شافقه از انجبا بعالم بالاشافت در سینه ام ز جور تو ظالم دلی نماند و اله خواجه نورالدین کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایه ان نکات و و دقایق و اله و حیران است</p>	<p>و</p>
<p>برنگ نکست گل در بوی شش تا کج رفتی مسلم و عجمی خوبی همه اعجاز می آید</p>	<p>بهومی زلف یار ایدل بد نهال صبارفتی رخ تست آتش طور وید میضیا بود دست</p>	<p>و</p>

وحدان

وحدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی و جود
نکات و دقائق استنباط مینموده

وحدان

خرقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
عینک با انتظار تو بادیده یار شد	چشم سفید گشته برابست و دوچار شد
غفلت کج نظران فائده دین باشد	چشم احوال چو بخوابست یکی بین باشد
و جوی کرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است	حرف عاشق و دلنشین خاطر ت خواهد شد

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم	از آتش شوق سینه پر سوخته کنیم
برگردش چو گردش لعل و نهار	روزی شب آریم و شبی روز کنیم

رباعی

در بزم جهانست هر کسی اکاری	ز دست و شراب خانه خماری
زنار پست و حلقه زنار	و جوی و غمت هر گری و بازاری

وحدان

و جوی هر وی مولد و تفرشی من الجبرست از وطن بهندوستان رسید و در شعر ادهم
اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

وحدان

من دل بفریب چشم مستندم	جان را لب باده پرستندم
ای در پی دل فتاده برگرد کن	صد پاره کنم دل و بدستندم

و جوی شیخ وجیه الدین بخانی آبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش اخضر
و شادابی

وحدان

آند بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما
و جوی محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش و ستیاری این دوست

می‌گشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با قاده علوم و فنون طبیعت
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائت و الف قدم بر او به عدم گذاشت ۵
از پیش آسودن دل شاهد مرگ دل است بعضی از جنبش جو آساید رنگ خوانی است
مقتب می‌گشتی از دست تو شکل شده است شیشه می‌بغل آبله دل شده است
و ایهب بخاری مردی بود قابل و بسوزش سخن خوشدل ۵
چشمی که بود محو تماشای جمالش حاجت نبود تا بدیم صبح چراغش
و ایهب ملا محمد و ایهب قندهاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد
زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ لاهیجانی ۵

و ایهب
و ایهب

در کام ابل ذائقه شیرین نمی‌شوم	تا نشکنی لبان غسل شان خویش را
تا مدام را بگل داغ خون مه‌کنید	تا ندانند که این محضر رسوائی کیست
مگذای دل تخم کاکل و آن زلف سیاه	که بلای بقفا و کستی در پیش است
بمرگ داغ نشیند دلی که پر خون نیست	بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست
بزم یکجستی غیر شمع و پروانه	دو یار سوخته در زیر طاق گردون است
پایم ز سر کونی تو ناکام بمکعب	میرفت و زهر آبه چشمی بقفا داشت
بچین رنم و چون گل نفسی گوش شدم	ببل از گل گل کرد که بیوش شدم

و جد محمد امین نام داشت و سخن سرایی شائقان را در وجد و حالت میگذاشت

و جد

رباعی

بیچاره در کمر درد و وقت دارد	و عشق بتان تاب شقت دارد
از چرخش کباب از شک است	یک قطره خون این طراقت دارد
و جدان قاضی زاره بود و مضامین و جدان موزون می‌نمود ۵	
حاصل زندگی ما سخن رنگین است	آهنم از دست تهر در گردن تحسین است

و جدان

باز

گر سینه صدر خسته مانیک بپایند
در هر بن موتاوک مرگان تو یابند
وحشی غشی بشارت علی متوطن کاکورجی طبعش در ابداع ملاحظت طراح سخن بکمال شور و اخو
مردی وسیع الاخلاق عمیم الموفق بود عمری در شترخ آباد بسر نمود

بعدم هم ز غم عشق نشانی پیداست کی امان میدهم ترک سیاه چشمت بهمچو شمع سحری خسته و رنجور ترا راحتی نیست دمی در چمن و هرگز بس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی	بسر خاک شهید تو فغانی پیداست بهر صید دل ماتیر و کمانی پیداست هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست زیر پهلوی گل بازخارستانی پیداست که بلب از دم گرم تو فغانی پیداست
---	--

باز

وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز نیست

حسن را در عالم مستی فروغ دیگر است میتوان بر دزد دشمن بدار لذت	می نماید شعله یاقوت روشن تر در آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش
--	---

باز

وحید هزارنی لال و لکن لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و بلب لجه ابلان بان برگ
هزار داستان زبان می کشود

باز

میگشت مرا بنار و سیگفت ای بجر کشیده دیده واکن
وحیدی قبیله وحید زمان بود و در میکه کلام جام وحدت می پیود

آن پری چهره که دار و غم او شاد مرا شادم من غم دیده بجور و ستم او	ز مرا یاد کند ز رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من بغم او
---	---

باز

و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن دار باب سخن دوازده
محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قاضی
برافراشت

می کشی نیست شعار دل غم پرور
خون ماباده مادیده ماسا غم را

از قصیده او است که همه اش بیکوست	
او جوهر عالم هم عالم عرض او	یارب یک نسبت دهم آن جان جبارا
بر لب ز سید است سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و چیه میان و حیدالدین در احمد آباد کجرات قدم بعصره وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشت	
ز ابری که نمودش بر زمین حمت فروریزد	چو بر پشت محبت بگذر و محنت فروریزد
ز بستایم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او بدامن طلب آفت فروریزد
و حمدی خراسانی از قدا و سخنوران است و از صفا و بلغا زمان	
گشته ام بحالی ازان خانی که بر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خطه دلپذیر کشمیر یا بعصره شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال تجتر بر تکه ری و مضمون ایجاد می نمود و از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان باریا میکشاد و چنانچه این مصراع ناصر علی را می خیزی که ندیدی نیست آنهم مانیم لغو قرار داد که منجمه چیزای نادیدی قبل ز نان است پس قالمش بقول خود همانست با بجمه حشمت عمر در از یافت و در سنه بضع و اربعین و مائة و الف ازین حشمتکده بدار القرا شافت	
مگر آینه دار مهر و دیت شد برود و دوشم	که همچون ماه نو بر خوشیتن می بال آغو شتم
بسکه در دل بوی سر نه گاهان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفایان دارم
و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعضی علوم و فنون صاحب استعداد و دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین رصینه و نکات رزینیه می آرد	
صد خضر سر چاه ز نخلدان تو یابند یوسف نغم گیسوی بیجان تو یابند	

و حشمتی

و حشمتی

و حشمتی

سپند آتش نازم کسی نشنید آوازم شرارم شعله ام داغم کبابم آتشم جو شرم دلدم دردم غمم آزاد عشقم بنده جسم	اسیر جنگل بازم هلاک چشمم مخورم تپید نهای زخم اضطراب بعضی بخورم نمک پرورده سبزان هندی صندل بخورم
---	---

وصاف ملا فضل الدین شیرازی: عنایت از زبان سلطان محمد خدابنده سرآمد ارباب فضل و کمال است و تاریخ و صاف بر تبحرش در علوم و فنون الهی

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
قلم شوخ بوجهی رستم مهر کشید
وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیا می افراشت و در بذله سخنی لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالاتش پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیردوانیدند و بوجنح استعمال او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحتش پرداختند و وظیفه معتدبه از خزانه شاه مقرر ساختند و وی در سه ثانی و ستین از مائه ثالث عشر جامه هستی گذاشت و موصال شش فرزند سرمایه افتخار پدر داشت

خون ریزد و سر نیجه نماید که خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است زلفش همه را تاب ز دل پرده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکند شربت مگر چون من هوای آن بت نامهربان دارد نوامی نی بگوش آنکه دارد نو سفریاری شیم بخت و روزم بصد جفا گذرد	عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب ربود و پست بخواب است فرق پیمانه و پیمان ز کجا دانند مست که امشب بی بهر بندی با همگی فغان دارد خوش است امانه آهنگ و رای کاروان دارد بین که بی تو چسان روزگار ما گذرد
--	--

وصاف

وصال

<p>در پس پرده اش آواز کسی است که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت دل هانز و زبمن گفت که بنیادم رفت گو و نم نیست بجا شوق تمپیدن باقیست</p>	<p>مختبب ساز طرب را مشکین بگو بجواب که دیگر میا بحشم ترم بر سر از دست تو هر چند که بیدم رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر و حسرت دیدن باقیست</p>
<p>وداعی از لطیف خیالان خراسان ست و مضامین فراقیه وی و داعی تاب و توان و مطالب و صالیه اش مفرح روح و روان تا زلف دو تالی که بلائی دل باشد سودای دل ماکه کی بود و دوا باشد وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگرامی صدیقی نسب ست و بتعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و نثر فارسی وارد و نائل المقصد و فائز المطلب</p>	
<p>هم شانه بزلف تو رسد غیر تم این ست از یاد تو غافل نشوم طاعتم این ست در عشق بتی سیم تنی حالمتم این ست گفتا که فدای تو شوم حاجتم این ست</p>	<p>آئینه برویت نگر دحیر تم این ست من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سویی وزیر آمد و پرسید چه خواهی</p>
<p>وزیر نامش وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد ست و در سر رشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان بر می آرد و در فارسی بخندست محمد اکبر خان خاور سیستانی تلمذ دارد و ... و نم از کوچه آن زلف دو تابا باز آمد رفته بود آنچه ز ما باز با باز آمد وسعت سهرندی از شعراء وسیع المشرب هستند ست ... جنونم حیرتم آئینه دار گلشن طورم چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم</p>	

✓

✓

و داعی

وزیر

وزیر

و سهرندی

<p>در حرف با کسی و نه گواشی بحرف کس روانه کردن مکتوب خود موافق حرکت</p>	<p>بر هم زوی شعار سوال و جواب را خلاف عرف کنم جان بجای می نه فرستم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی است سخت وصلی ز تاب دوزخ هر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف بحرانی و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگ حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهره طرز خوش بیانی و نکته پردازی است که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود</p>	<p>وصلی وصلی</p>
<p>سرگران است بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود که هر بار ز من میرنجید سبب خواری من در نظرش معلوم است و فصل آمیخته با شک کم از بهجران نیست تا آن لب میگون بی ناب رسیده دیده بر خست هیچ ندانند بجهت بیند</p>	<p>مهربان است با غیار نمیدانم چیست سبب رنجش این بار نمیدانم چیست موجب عزت اغیار نمیدانم چیست وصلی از وصل چنین به که گزیران با هم صدقا فایه جان بر لب احباب رسیده نادیده گدائست با سباب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواهرزاده شاه ابو الحسن فرد متوطن قصبه چلواری متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اجماع و الانتراف و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و نبوغ و فی طبع و شعر و شاعری هم توجه نموده و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قید حیات بوده</p>	<p>وصی</p>
<p>گر چنین تو به شکن فصل بهار شدنی است در سر کار من ار عقل فروماند چه باک هوس چیدن گل ثمره نیکوند ریزه چینیم ز خوان کرم فردوس</p>	<p>ساقی روتق یخانه دو چنان شدنی است از تو ای عشق همه مشکلم آسان شدنی است آخر از خار گلی فتنه دامن شدنی است عالمی بر در من بنده احسان شدنی است</p>

وصفی		کمتر برای تو گر ترک دیگران چه عجب برای سجدۀ بت کافر از خدا گذرد وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای خطری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید و در سنه ثلثین و تسعمائة از تنگنای دنیا فرس جهانسید در عهد شباب با شاه پسر میرزا صادق نام نزد عشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست	
وصفی		بعشق صادق اگر دست من شکست چه بک پی ثبوت مرا احتیاج بین نیست چو من دیوانه هرگز قدم در درشت غم نهاد کسی که عاشق صادق بود چنین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد در آن وادی که من سر می نه میخون قدم نهاد	
وصفی		وصفی امیر طهیر الدین را مینی طبع و قادش وصفی چو شدی پیر از جان بر کن چون موی سفید گشت و دندان افتاد یعنی که دل از وصال خوبان بر کن و دندان طمع ز لعل خوبان بر کن	
وصفی		وصفی سید عبدالمد و بلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله قدس سره بود و بیعت ارادت بردست شیخ فضل الله بهار پوری کرده بر ریاضت و مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و بهین هزار خط و اکبر بادشا و جهانگیر بادشا مخاطب ب خطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح خوشنویسی وصفی می نماید و بدین شعر نیکو چون را می ستاید خطم گذار کرد هرگز از روی تو بنوسیم شوم مشکین قلم که وصف گیسوی تو بنوسیم و صفی در جاد و کلامی لب و لجه داشت پنج مثنوی و یک دیوان مملوع طبع یا و کار گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم محو بر جریده اثبات او نگاشت ام داده تندخوی تو رونق عتاب را افزوده گونه گونه بدل اضطراب را	

چیز بزرگست حاصلی در الفت جوان نبود از میان میو فایان چون وفای بر خاستم
 وفا میرزا بزرگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت
 طبیعت و حسن خط و اقران قائل و شاعر و محقق و محب طیب عا ذق بود از وطن به بند
 رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکبار و عزیز می ساخت چون در اینجا نقش مرادش
 نه نشست به اکبر آباد رفته رحل اقامت انداخت و تا سال سبعین از مائت ثلاث عشر
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

می لبالب بایغ و لب و لدا ر بلب بدتر از بهر آن بلای نیست شهر با گشتم که تا بهینم مگر یار را از درد مشتاقان چه غم آفتان من از آه بود من بد دل دوست	کام ازین پیش محو مطلب ازین به مطلب در دهر ازاد و امی نیست روز محنت آشنای نیست شاه در بند گدای نیست کین تیرگی رست نیاید به نشاند
--	---

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم بیکتائی می افراشت و در دارالافتاء
 لکنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
 میکشود

صد بار گرفتار حضور افکند مرا عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد ز نزد تو دور افکند مرا این دوری تو زنده بگو افکند مرا صد جا مصای آه دل ناتوان گرفت
--	---

و که مطلع قصیده که به تبع قصیده می گفته

سپیده دم چو دعا خوانستم زرب غفور رسید مشروده ادعوی استجب ز حضور
 وفا میرزا محمد حسین فرامانی در نظم و نثر و فن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

ای حسن و ناز و عشوه اسیر کند تو
شور قیامت ست از قد بلبل تو
تا صبح ز گشگوی تو عشق دلم غمزد
تا زم برین نصیحت ناسودست تو
و قاضی دینا تخته ولد غسارام از قوم کثامه متوطن شهر بریلی بود و عشق سخن
از میرزا علی اکبر عارف شیرازی منموده

خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا
تیمیم کشته جانان شکفته کرد مرا
داد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر
تیغ بر گش که منم تشنه آب شمشیر
راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل
لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل
تا کسی از بهر خوبی صفت ندان کرده
برق در دامن ابر سبزه پنهان کرده
اگر بروی چو زلف چلیپا دار
صورت شبام و سحر جمع بیکجا دار

و قاضی گل محمد رامپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیب وافی یافته و کج زیارت
شافته

کج رویهای فلک بیو نیست
هست شاگرد خیم ابروی تو
و قاضی کاظم تونی سرکانی از ارباب سخن سخن و سخن دانی است
شب هجر تر از روزی ندیدم
ز وصلت صبح نوروزی ندیدم
زیاران عزیزم گرم صحبت
چو دل عشق ولسوزی ندیدم
و قاضی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانونگوی قصبه کاکوری بود و جدت ذهن
و جدت فکر مطالب لطیفه موزون منموده

شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست
دل بردن و جان خواستن آئین نیست
و قاضی میرزا ابراهیم که منشی الملک فرمانروایان افغانه بود و در نظم و نثر سرخامه بزمین
صفحه لطافت میفرموده

این ملامت بس ز لیا که در میزان عشق
نقد یوسف را بسک بخیزد در گوهر کشید

فتح هندوستان و نوادرات زمان از تصانیف دوست و دراکبر آباد و اورادریای
 جمن مسجد و مدرسه بنا کرده او الی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین و تسعائیه از پنجاه
 درگذشت و در همان مدرسه خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم ای گریبانم ز شوق تابدا من چاک چاک	شوق و منگیر آمد پاید امان چون کشم میتو پای در دامن و سر در گریبان چون کشم
--	--

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمه زاده علی قلیخان والد داغستانی بود و در عرصه خوش
 فکری تردد و افانی و سعی کافی می نمود

شوخ بیدادگری وای بمن زاریم را اثری نیست برت در جفا دست تمامی داری	خونفاک از پیری وای بمن غافل از چشم ترس وای بمن از وفا بخیر و وای بمن
---	--

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر است واقف فن جاد و طرازی بعضی او را و وفاتی
 اصفهانی که سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی او را وفاتی مشهدی که در گارستان سخن
 مذکور است گمان برده و کسیکه او را ازین و فانیان متمیز کرده این دو شعر بنامش
 آورده

پیش من بیداد یا ز مهر بانی خوشتر است پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است	ز هر چشمم او در آب زندگانی خوشتر است ای خاک بر سر من و بر اعتبار من
--	--

وفاتی برزی از تلامذه ملا فیضی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت
 مملکت هند را پیوده خود با صفهان نموده همانجا زیر زمین آسوده ...

از ما پوش چهره که بانی ادب نیم ضعیفان را قناعت بادشاهیست زبان چرب بهر حصیت در کام	کوته ترست از مرده مانگاه ما بهائی پیر زن مرغ نیست بوقت دل شکستن بمویانیست
---	---

جعفر حسن بن صادق خان زندلوای وزارت شیراز پرافراشت

دانی ز چهر روزگار بر گشت	بر گشت فلک چو یار بر گشت
تابوت ز آتش و روغنم	میسخت چو از مزار بر گشت
هر چند که طبع زود بخشش	بیموجب ازین فگار بر گشت
شادم که رقیب هم بکولیش	شاد آمد و اشکبار بر گشت

وفامیرزا محمد علی هدائی که نادرشاه از کار ظلم هر دو گوش وی برید و در بنجا هم از
 مایه ثانی عشر همراه موکب نادری بهندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان
 عمده الملک در الہ آباد قیام گزید و به بیم قماری نادرشاه عود بوطن احمدنید
 نیایری حلقه ز دہر و نہ مصححی خند و بر روزن بہ تنگ آید چراغ از سوختن فریاد ازین شہا
 ز بس ہرزہم بزرگی کردہ جادریش بجان من بہا بر نعمت الوان نشست از استخوان من
 وفائی از موزونان اردبیل است نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل است
 فدای سرو قدت جان من جوانی من مباد بیتودمی غم ز زندگانی من
 وفائی اصفہانی از وطن کشمیر رسیدہ چندی قیام نمود پس در لاہور آمدہ ملازم
 خدمت زین خان کوکلتاش بود

عمیت خوش و ایام جوانی ہمہ گوی	چون بوی گلے بود کہ ہمراہ صبارت
باحتیاط خسر کن کہ بسر کویت	بہر طرف کہ روی دیدہ و دل افتادست

وفائی زبردست خان دہلوی نبیرہ علی مردان خان بود طبعش با انواع افکار نقاب
 نظم ہم وفامی نمود

برنجی دارید تا بوتہم چہ از کوئے او آنکہ ختم ریخت کی بہر نماز آید برون
 وفائی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امرار سلطنت بابر بادشاہ و ہمایون
 بادشاہ است در نظم و نثر و معاد تاریخی و علم تاریخ عالی دستگاہ کتاب تاریخی در

وفائی

وفائی

وفائی

وفائی

<p>بوقت گریه خونین ز چشم باده میریزد و اگر عاقلی امروز راه خاکساری گیر و قار از آتش دوزخ چراد دل نیندیشم</p>	<p>مگر باشد دلم انگور و شرکایم بود تا کی که فردا فتنه تا چار میاید تیر خاکس بی اطفار او کافی ست تا چشم تناسک</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک فصل بود تندر تعلیم والد خود خوش نویس و خوش فن و خوش مقال</p>	<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک فصل بود تندر تعلیم والد خود خوش نویس و خوش فن و خوش مقال</p>
<p>نزهت روی تو نسیم و سخن دارد ندارد آنچه برین میرود از دست غم دانی ندانی آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد و بند منعم آسوده دل از بنیوا یرسد نیرسد</p>	<p>نکست بوی ترا مشک فتن دارد ندارد آگهی شیرین ز حال کو کهن دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سیمن دارد ندارد چون تو ترک کینه جو یزای من دارد ندارد</p>
<p>وقاری معزالدین اصفهانی در دیوان نظم تمکین و وقاری داشت برخاک وطن خاک انداخته پالسزمین هندی گذاشت و بیایوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار الفت را شتافت</p>	<p>وقاری معزالدین اصفهانی در دیوان نظم تمکین و وقاری داشت برخاک وطن خاک انداخته پالسزمین هندی گذاشت و بیایوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار الفت را شتافت</p>
<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشینی بر نسیمین بر دلم تیری زدی که ز شوق در خون می تم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>	<p>ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و بشناس چای خویش ناو کی دیگر که از انداز بیرون می تم بین آگاه طری جانفشانیهای دشمن هم</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر یزد و بیزد شهرت گرفت و باحتواء علم و فضل بر طریق متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر یزد و بیزد شهرت گرفت و باحتواء علم و فضل بر طریق متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>
<p>ز غنبت بهره جز خواری نمیباشد عز را در سماع از خود چراغ افروز و صحت خانه شام یکایک آنچه آن چشم سخن گو داشت پنهانش</p>	<p>باز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله بواله شو هم شمع و هم پروانه باش بسرگوشی بجا جب گفت برگزیده شرکانش</p>

وقاری

وقاری

وقاری

وقار

وقار را کجی کشن کمار ولد را می پر و من کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد
و بدایون ست و بیشترین سخن موزون اوده و فارسی فریاد و مفتون صلاح نظم
از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگردد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده متخلص زیب
نگارش می پذیرد

جانم بلب آمد ای خود آرا تلخ کام کو کهن را عشق شور انگیز کرد ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار چو بایاد زلف کسے کار دارم	رحمی بر حال من چند آرا پر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد ورنه صحت آشتا بیمار را پر نیز کرد مصارع یحیی ان در اشعار دارم
---	---

وقار

وقار مدبرالدوله منشی الملک راجه جوالا پیر شاد بهادر محکم جنگ از کایتخان شهر لکنو است
و بامیر الانشانی امجد علی شاه و و اجد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حال او
و بعد بر همی سلطنت لکنو بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عنده السلطنته نیر دخت
و با غمزال و انزوادر ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در شش سرشته و با وجود
چندین اقتدار و اختیار حرف در شتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و نثر فارسی حساب
استعداد است دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طباع مضامین ایجاب د

زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا عکس خود دانند خطا همچو زنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بلند ای ماهر و انتظام دین خود از کفر میداند از ان بیند تا از نگاه حسرتی بکشای نقاب نمی آید چو یارب بسویم ترک سفاکے	کاش بر بالین بیاید مرگ بجای ترا طو طیان آینه زین رو خوانده رخسار ترا دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا از گل خورشید بایده طره دستار ترا رشته تسبیح سازد شیخ زنا بر ترا می برد جلاد در مقتل گنہگار ترا سرم نهست از روز ازل سو دای فقر ترا
---	---

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای طیفه سنجی و نکته را سنیست
 در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود
 ولائی استرآبادی با فکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و و دادیست

رباعی

بر عاشق زار میتوانی ماه تمام
 گریست که بی خست حلال است حلال
 دانی چه حلال است محرام است که تمام
 خنده است که بی لبست محرام است محرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی بر فاقه نواب سر بلند خان وردی اقامت داشت
 آخر کار بملک بنگاله رفته همانجا جانش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
 در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند جز بیدلی بمرع من حاصل نماند
 ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح اقا صمد وادانیست
 ز دوست دوست ز بجز هیچ تقصیر اگر بر نجد و گوید که دو ستم غلط است
 ولی ولینان گرجی از غلامان سلاطین صفویه بود و در شعر و شاعری خوش سلیقه و
 نیکو رویه

ای خوش آن عاشق که از غم و بدیوار آورد
 آنقدر گریه کردی که در دل یار آورد
 ولی قلندر از قدما شعر است و فصحاء و ادباست

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند
 جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
 از ترکناز غم و شوخ سنگرت
 جان مانده بود دور تن و آن نیز هم نماند

وهمی عمر خان شاه جهان پوری درویشیست با هر فنون ادبی موزونی طبع وجودت
 ذهن و طلاق لسانش و همیست نه مکتبی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه
 عشرين از مائیه ثالث عشر مراحل عمر را با تمام پیود ...
 در نهانخانه دل شاید طنازی هست بان درین پرده نهان پرده پراندازیست

و کلیل

و کلیل

درین گلشن شگفتن برده خاکی پشیمان
و کلیل از شرفا شعرا هم مست و از کلام شگفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم
مانده سنگی دم ایجاد مگر در دل تو که سرای پی تو نازک بود الا دل تو
ولا منظر علیخان مولدش شاه جهان آباد و منشاء و منشاءش شهر لکنو و مرقا و معرج و
مرقدش دارالارماة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریق محبت و ولا
می پیوست و در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
کریم حسین سیٹاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند
بگذریم تصور زلف نگار خویش و آدم تلی بدل بقیه خویش
ولایت میر شاه ولایت اسداله آبادی از کملاذمان و عرفا و دوران و بندله بنجی
و بدیهه گوئی سرآمد اقران بود و اکثر باعیات مدیح و منقبت اهل بیت رسالت
موزون مینمود مستزاد

من بنیم و بچار یارم سود است با هر یک یک +
اما چکنم علی ست یک قبله رست بی شه و شک
هان ذکر علی میکن و فارغ دل با از تهمت قرض +
زان رو که علی نام خدا نام خداست اسد معک

رباعی

مارانه غرور و نه شرف در کاست	نه بخرنه گوهر نه صدف در کاست
در دیده دل بهر شناسائی خویش	خاک قدم شاه نجف در کاست

رباعی

بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
بر خاست کمر بسته پی دعوی حق	انگشت شهادت ید احمد حسین

و فرزندش میرزا سید محمد از شعرا، شاعر، شاعر علی شاه قاجار و دارای ایران است	
تا نمودیم زمین بوس در دین خویش	همچو خورشید رساندیم بگردون خویش
آه از آن شوخ که از جان و کلمه است	همچو شاهی که ندارد خبر از کشور خویش
مهرش ای گل من کز گلشن کویت چنان فتم	چو بلبل زین چین باناله و آه و فغان فتم
نه بستم دل بجه دیگران اما ز کوسه تو	ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان فتم
ندیدم زان گل بیخیزد محرو و قاتا	زیاران وطن دل کندم از اصفهان فتم
رباعی	
دلدار اگر بجام خوشم فگند	از نوکی بروئی ریشم فگند
ترسم بقتل ریوده باشد دل من	بیند که دل من است پشیم فگند
رباعی	
یکروز کسی که با تو دمساز آید	یا با تو می همدم و همراه آید
از کوئی تو گر سوی بهشتش روند	هرگز نزد اگر رود باز آید
<p>هادی از سخن سخنان شهر قزوین است کلامش سزاوارتحسین و آفرین</p> <p>کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا</p> <p>صدره گرش باب بقاشت و شولیند</p> <p>هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنبل مراد آباد بود و میرزا قتیل</p> <p>درین فن او را استاد در صفت پروانه حاکمی گفته</p> <p>تا منور شده قندیل فلک در عالم</p> <p>لیک در عالم امکان نشنیدم بار</p> <p>هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهریزد مودع نقد زندگانیست</p> <p>دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد</p> <p>ماهی بودم بجاک افتاده آبم زنده کرد</p> <p>هادی میرزا عبدالهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلیست ماضی طبعش عریس</p>	

و بهی این باد عشق است بهیچ بنوش بهر خونریزی مستان بچه ساز آمده	نشینی که یکی قنبر به صورت چهره کرد ایکله پان خورده درین معرکه باز آمده
و بهم میر محمد علی از سرزمین دلی سرکشیده و در دارالحکومت لکنو توطن گزیده در زبان فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خور از زبان ملک دیگر نیکومی سفت	
لب لعل تو دید هر کس گفت که بگوید ز حال بیارت	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
ولسی میر و لسی از امر اعدایون بادشاه است و طبعش را با شاهان سخن بخوبی بسم و راه	
لیک چشم سیت بر سر خوابست مشب شود به پیش تو عذر گناهکاری من	خواهم امشب بتو افسانه دل عرض کنم آمید و اینچنانم که شرمسار من
ولسی از شعراء عهد سلطان حسین میرزا است طبعش و لیس را این نظم خوش ادا	
بسان آتشی گز کاروان ماند بمنزله هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ای چمن سر و سهری را چند بالامی بر	برفتی و ز هجرت آتش غم ماند در دله گفته ام عمری و نخواهم گفت با خوبان ام گویند که و لسی شده دیوانه خوبان آنچه شبهامی کشم در هجر خورشید خست بکمره آن بالائی همچون شلخ گل بنگر باغ
حرف الهام	
باتفاق سید احمد اصفهانی از سادات حسینی طویل القدر اصفهان است در نظم و نثر سرآمد شعرا و دبیران و بامیر شتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و محمد عاشق خیاط و میرزا صبح هم طرح و هداستان و او آخر مائیه ثانی عشر سال جلست از اینجهان	

دلی

ولسی

ولسی

باتفاق

و نیکو بیان است

قیمت مردم از هنر باشد	نه دینار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا هر کس شریف تر باشد

باشم میر محمد باشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلهام تاثیر...
 ز حرف مهر فریم ده که میدانم بجز جاز تو کار دیگر نمی آید

رباعی

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر	خس خانه به از فقر بود در گرما

رباعی

ماییم که در شعله شیمین کردیم	آتشکده را خیال گشتن کردیم
بر دیم خیال دست همراه بخاک	شمعی بمنزله جویش روشن کردیم

باشم اصفهانی از سادات بود و بحر نه کو فکری معیشت می نمود
 هست آنی با تو و بسیار می لافی بآن صبر خواهم کرد چندان که آنهم بگذرد
 خوشم ز آنز که تیرش در دل نشاد جادار که خواهد یاد من کرد از خندنگ خود چو یاد
 باشم از لطیفه سخنان دارالمزود و در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طرز است
 نظر کن در دل خود تا بدانی که آه حسرت مانی اثر نیست
 رخت را پر تو تو را که هست و گرنه رتبه حسن اینقدر نیست
 باشم فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است

رهزن دل شده خال رخ گندم گوش گو یا برده چین دانه زره آدم را
 باشم کاشی در زمان شاه طما سباضی بود و با سلامی و کلامی مشاعرات و مناظرات
 می نمود

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

ایکار افکار را محلی و محلی سے
 زیہلوی ہنر ہری کالم دشمن جانست
 مرا از آب چون باقوت آتش در گریست
 ہادی میرزا ہادی شہرستانی از شہر استعد بودہ و فوتی بہند رسیدہ باز بوطن خود
 عود نمودہ رہ باغی

دکاشن جان گلی نجیدم بیتو	بوئی ز گلستان نشنیدم بیتو
ہر چند نظر بابل عالم کردم	بہ خود دیدم ولی ندیدم بیتو

ہادی میر محمد جواد دہلوی کہ در اردو و فارسی شعر میگفت و جو اہنکات بخوش اسلوب
 می سفت سے

گرد کویت ہنوز میگردد گردبادی کہ از غبار من ست
 ہادی میر محمد ہادی نیز دجروی کہ از تشو و نماور کا شان بعضی آزا کاشی نوشتہ عمری
 در زمین دل تخم عشق و لبران کشتہ و در علم طب و معالجات ہمارتی داشت و شاہ طہاسب
 صفوی اورلیا حساب مالک ایران برگاشت و بعد توبہ و انابت از فسق و فجور بہت
 روضہ رضویہ نامور گشت و ہمانجا عبادت الہی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و تسعۃ
 ازین رباط بی ثبات گذشت سے

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجاست کہ منت نہد بجان مارا
تو جنب جہمتش چہ نماید گناہ من	یکمشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ہادی کن	بہ خندہ گفت در عاشق کشی ہادی نمیجو اہم

ہادی نامنی شاعر مرثیہ گوشت و بتلاش مضامین مہکیہ فکرش در گاہو سے
 شد شاہ دین سوار و حرم برقائی او
 گریبان و نوحہ سنج تمام از برائے او
 و ہقان روزگار کہ اف برو قائی او
 بس نخلہا ز گاشن آل عبافگند
 ہارون خواجہ ہارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

جستم و مثل تو نیافتم ام تا ز کی ختم شد بر اندامت	انتخاب اینقدر نمی باشد مور را این کمر نمی باشد
هزاره از ته میدانیان صفایان و شه بازاریان خوش بیان ست رباعی	
جانانه درین دیار هستی یانه مردم همه بدنام تو کردند مرا	بر قول خود استوار هستی یانه بدنا شده را تو یار هستی یانه
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه ویرآمده تو یکزمانی بنشین	از رفتن تو دایم بدل میانه باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بد ریچه مانده و می نگری وز نیستی و ولی ز دزدان تبری	شاید که دل بگذری ابیری وز مال برد تو جان شیرین بری
بلالی سبز وادی زبانش بلال مطلع خوش گفتاری ست بذوق بخودیم رشک می برد قاصد با اعتماد و فاکشت آچنان با من	
همامو لوی عطا الله شیرهای اوج بی نظیری ست حال دل را که دران حلقه موسید اند همایون استرآبادی مائل مشرب آزادی بود میتواز طوفان اشکم در همه روی زمین همایون نسوی وطنش تریه نسا بود و مدت عمر در شهر ما و راه النهر بسیر نمود خبر از کسی جستم و گفت سادیم همست خواجه محمد لایهی معروف بخواجه همت ابن حاجی زین العابدین که بحضور شاه	

هزاره

بلالی

همایون

همایون

همایون

همایون

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق دیوانه دلی دوشتم آنهم دگری دشت	باشمخی لکنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه اود بمرزاج و تمسخر اشتها رو میر باشمی ازین طریقہ اش استنکاف و استنکار دشت
منظر جان حزن عین کلیسا کردم تاسحر خنہ بدر پاسے ثریا کردم باشمی تاسحر از صورت دیبا کردم	دیده آئینہ روی بت ترسا کردم شب بشوق در دندان تو از مشتب آہ دوش بی غنچہ لبی گلبدنی بوس و کنار
ہجرت شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الہدی از شرفار قصبہ جامعہ متصل شہر کانپور از دوستان قاضی محمد صادق خان اختر ست خامہ فکرش فلک نظم فارسی وارد دورا محور سے می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار ہجری کونابادی بعد وزارت نواب شجاع الدولہ بہادر صوبہ دار ملک اود از وطن بہندوستان رسیدہ در بنارس الہ آباد اقامت گزیدہ در زمان نواب آصف الدولہ بہادر رخت بعالم بقا کشیدہ سے	
گر گویم فتنہا گل میکند ز شمعکاری آفتوخ و دل افکاری خویش گلرخ سیمبری غنچہ لبے زیبا نے نازک اندام بتی سروسہی بالائے یا صبحی زدگان مغنیہ ترسانے	بر سر او انچہ کامل میکند بکہ گویم ز گل اندام خود و خاری خویش بر دام و زول از من صمنی رعنائے بتکلم نکینے بہم شکر سے با من بیدل و دینی ز خدا نا تر سے
ہجری مشہدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی ست بگرد کوئی تو با صد نیاز میگردم ہدایت سعادہ خان کشمیری خلف عنایت اسد خان عالمگیری ست محمد فرخ سیر بادشاہ ہر چند با فوی بد نبود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود سے	

باشمخی

ہجرت

ہجری

ہجری

ہدایت

شهادت نوش فرموده است

زان قطره شبنم که نسیم سحری	از آبر جد اگر دجید حیل گری
تا برین گل چکاندای رشک پر	حقا که هزار بار یا کینه تر می

هند و شیوسنگه لکنوی پسر بھولانا تھه که چاه او در لکنوالی الآن مشہورست و وفا
ہند و بتسلط مرض جنون در آفتاب عالمناست طوریہ

دل نیا ساید بخت محرومی یار را
با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد
کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را
صد ہزار ان آفرین فرما دشیرین کار را

ہند و گوگل چند قوم کھتری بود در شہر شرخ آباد بیداد و کداس و چہ معیشت حق و
ترزدی نمودست

فی آبر پر بیدیان مرا کیم قرار آشب
جہان تاریک شد در چشم من از انتظار او
چہ مشکل بر دل دیوانہ گردید بہت کوشش
نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یارب آشب
گر بیان گیر دامانم شدہ خون بہار آشب
طیب آمد ز بالین تو گر بیان زار زار آشب

ہنر حاجی بیگ ابن ناجی الہ آبادی از اقربا نواب لیر جنگ و از تلامذہ آفرین لاہوری بود
و در فن انشا پردازی و ہنر تیر اندازی بدیعنامی نمود

در ہر و شغل ز طرز خرام تو ز اعجاز
ہر گرد کہ برخواست ز جا کبک ہی بود

ہنر گیان رای اصلش از قصبہ جھجھوالی شاہجہان آباد و مولدش در سنہ بست و ہشتم
از ماہ ثانی عشر در دولت آباد فرخندہ بنیادست پدرش اولاد از وطن برفاقت قلیچ خان

بہادر در حیدر آباد رسید و ثانیاً ہنگام عروج عالم علیخان برادر زادہ سید حسین علیخان امیر الامرا
بصوبہ داری ملک دکن غاشیہ دبیری وی بردوش کشید و ثالثاً بزمان تسلط نواب آصفیہ

ملازمت بارگاہش گزیدہ عمر بپایان رسانید نواب قدردان رفقا پرور پسرش گیان را

ہندو

ہندو

ہندو

ہندو

عباس ماضی از مقررین بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین	چو غنچه گشت گره مستعد و اشد نیت
تا و پروانه و بلبل همه خویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم
همت همت خان خلف اسلام خان دهلوی که بخشی تن مکرار اورنگ یب عالمگیر بود و تاسیخ وفاتش از بای همت خان استنباط توان نمود	
زلف تو تاب سنبلیل آب نقشه برد	نامهربان عایت هیچ آشنا نکرد
تمن چلویم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلف بایر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
نیست جز سودای جوان حاصلی در دل مرا	تا چه آرد بر سر این سودای بجایصل مرا
جامه گلگونی در آمدست در کاشانه ام	خیزای همدم که افتاد آتش در خانه ام
همدمی شیرازی سخن را بهمدی انفاش سرخرازی است	
رباعی	
پیوسته میان دل جان میگذری	بر دیده خوننا به نشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد	می آئی و بر من آنچنان میگذری
همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلوا فروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خویشم اکنون ببرم زبان خود را	که بوقت بخود بیاکنم شکایت از تو
همدمی هروی این شعر از کلامش مرویست	
بگوش همدمی آواز پای یار رسید	و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه
همندال میرزا ابن ظمیر الدین محمد بایر بادشاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در رکاب برادر یکنگ افغانه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبعی نمود آخر کار شربت	

نیت

همدم

همدمی

همدمی

همدمی

همندال

بسکه در راه تو ناز زشت زیبا کشیم	جامی گل بر سر زخم خاوی که از پایشیم
تو گر خود هیچکس پستی خوشیدی چه میدانی	که تسخیر سپیدی در سیاهی میتوان کردن

حرف الیاء

یار نواب منورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش
نواب شجاع الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شید منصب هفت هزار
داشت و نواب آصفجاهانی احمد یار خان ب خطاب منورالدوله و منصب پنجاهی برداشت
طبعش با شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی میبود
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث عثمانین
و مایه و الف قدم بجاده عدم گذاشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما	آئینه دید آن بت حاضر خواب ما
چو می بینم که جام می بکف دلداری آید	بلبل از توبه های خوشیم استغفار می آید
بزرگ قلقل می تازد و می سازد و ما غم را	چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید
آی منغان باده را بجام کنید	کار هوش مرا تمام کنید
سگمش از راه وفا از پی ما می آید	سگ او نیم که از راه وفا می آید

یاری استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود
گفتی که خواهمت بجای از زار گشت
خواهم پیش مردم دیده بر خسار یار افتد
یاری تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخنی همت
می گماشت

ز نهادیده از نظاره روی نکوبستم
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

همترا از وطنش خواند و بر جای پدرش نشاند و بر فاقست فرزند ارجمند خود نواب نظام الدوله
 بشاهجهان باد فرستاد و بعد خود بدکن انواع بارهای متن بروی تها خود را آخر عمر بنبر والا کمر در
 اوزنگ آباد معتزل شده بخیمت اوستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضر می ماند تا آنکه
 در سنه سبعین و مایه و الف جوادر روحانی را از چهار دیواری غایت صبر بر جهانند ۵

ووش در آینه مثال رخ یار افتاد	آنقدر آب شد از شرم که از کار افتاد
صورت گر جمال تو چون اهتمام کرد	نگینی که داشت در دستم خود تمام کرد
سینه پوشید سنبل دید چون حال پریشانم	ندانم زلف مشکین که ایارب نظر کردم
رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز گشت نکرد	از شرار سنگ طفلان شمع تربت روشنم

هوای قونی کلامش در دلربانی بخوش مضمونست رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش	چون نیک کنی تفحص جوشش
مرگ است که میرسد با قلم وجود	عمر است که میرود به تقبالش

هوای هندی فکرش در هوای مضمون بند ۵

بیل از شوق بفریاد که گلزار کجاست گل سرسیمه که آن گوشه دستار کجاست

هوای شاعر است از همان سخنش پسندیده هو شمن دانست ۵

گفتم رهم که چشمت مائل بخواب باز است بکشد زلف و گفتم بنشین که شب از است

همیت کاشی جل فکرش مضمون تلاشی است ۵

روان شد برم آن چشمه حیات مرا هزار چشمه خون از لبه پدید آمد

همیت میرزا همیت بیگ اصفهانی نواده پهلما سپ قلی سلطان که فرمانروای می

بند را را بود و از همیت وسطوش لیزه بر اندام اشرا رنجار همیت خط شکسته دست

می نوشت و تخم لطافت و ظرافت در زمین سخن می گشت ۵

آسوده تر ز ما است دل دزد مند ما و آتش ست ناله ندارد دسیند ما

هوای

هوای

هوای

هوای

هوای

<p> ہر کہ میر و بہمنائے بگاہ مست تدم ہم دل بویوسف مصرے گر بہت مستان نکند یا ورسے ما کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن ای نسیم سحر آہستہ بکوشش پانہ چسان ضبط غم عشق پر یو یان کنم تا صبح آئندہ اسد چہ نازنین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہست فیضان حسرت ای بچی باز دل رami برد شوق گل روی کسے عاقبت دریای وحدت را بجوش آوردہ مسجد رزانی بشیخ شہرا می تکیے مرا </p>	<p> گور آن زند قدح نوش تہ خاک کنم بوسہ گیر از لب چو قند تو ایم چون رخت ازین موج خطر ناک بزارم بہوائی بت گل پیر ہنہ فریادم خاک مارا مدہ از جنبش خود و بر بادم نباشد چون دل بیتاب اند خط فر مانم دشمن جان بلائی دین شد چقدر ای پری حسین شد در دل من چنان مکن شد کہ بطر ز سخن حزن شد باز جانم میکشد سودا می گیسوی کسے در دلم حرفی نازان لعل سخنگوی کسے ہست محراب عبادت طاق ابروی کسے </p>
<p> میبھی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعرا و لب التوار سنج بعبارت رنگین ہستین متضمن ولادت و فات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسعائے ہفتا ازین دارنا پائدار سوئی دار القراست </p>	
<p> ایکہ بر لالہ تر زلف سمن سادارے ساعد سیم نمائی و دل از دست برے </p>	<p> قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے تو درین کار نگاراید بیضا دارے </p>
<p> میبھی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتاریست بہر تو میکشد دم و آبے نمیکنے میبھی نیشاپوری از فضلا و شعراء فصاحت اکتناہ ست و فائش در سنہ ہشتصد و نجاہ </p>	

نالی

نالی

نالی

پاریزی روی ناظمی لطیف سنج و بجزله پرداز بود کسی و راستم تقبل شخصی نمود بدین اتمام
گرفتار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسامعش حاکم از سر
خون او در گذشت

از قتل من خواهد شدن فردا تا شامی دیگر چیزی مانند از عمر من بایم و فردای دیگر

رباعی

رسو شد بحریم جانان ماییم	دلسوخته وادی هجران ماییم
در کوی تو علم است که از هزار عشق	دل خوش کن کافر و مسلمان ماییم

یهیثم میرزا نصر الدین بیگ ابن میرزا منعم بیگ لاهوری بود پدرش بکلازمت نواب
نبردست خان ناظم لاهور اوقات بسر می نمود و این در پیشش موزونی عجبی و بلند شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غنوان شباب و بتدا مشق سخن بوم شود چنان
و آشیانه دماغش مضیه گذاشت و در کوه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه همین حالت
ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آیینی را که شوق تو در بر گرفته است	تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم کی ز غم اوست	خشت بخدمت تخته مشق ستم اوست
بشوق لعل لبش با شراب میازم	و گرنه من بکی جام بنگ شهبازم

سید محمد یحیی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رسمیه و شعری و تاریخی ذی استعداد و کتاب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در مقام ثبت افتاده
و در ازان ماه اگر آه تیر خاک کنم تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کنم

آب رفته بجو نمے آید وز آتش درونی خود شمع بکنیم میکش شویم و ناله مستانه بکنیم	چشم بکمی بهجرت شد بی نور بیکمی بیا دگیسوی او شب بکمر کنیم بر یاد روی ساقی و پیمانه چشم خود
<p>میروان قلی از عظام بخار است فکر رسالتش معرکه آراسه دلدار سرو فاندارد و رحمی بر حال ماندارد یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تخلص القه مشهوره صد بهشت است گم برد پس مرگ سگ بکوئے تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوجبی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتر بیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرقی ساخته و وی بعد وفات سلطان غنالت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	
ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشینند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشینند	نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشینند صبوحی کرده مست آمد بیا لیلین خسته خود را
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام مد نظر داشته ریاضه</p>	
چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست	خورشید فلک چو ماه تابان تو نیست سر چشمه آب خضرا می غنچه دهن
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت اوقاتش گذران دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد نادیده رخت مهر تو جاد دل ما کرد یعنا خیاط بحر خیاطت وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر جامه رعنائی بر تن</p>	

میروان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

توئی سخیل هروی ان نامی	ملک یا حوریارضوان کد امی
چو درستان خزامی سرو نازی	مهی هر که که بر بالای بامی
میخی میخی خان گیلانی که کمال رفاه و فلاح زندگانی نمیدود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
برون ز کویتو با خون دیده خواهم رفت	هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
بیای بوس تو چون آدم ندانم	که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
میخی میخی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود والدش میرزا با برنام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود و هجده سال تسع و سبعین از مائتة حادی عشر میخی خان سر بصره ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دلی بلا زمت محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بنجدت محمد فرخ میر بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقران می شتافت آخر الامر بسر دفتری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدة العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیة از مائتة ثانی عشر و دل حیات نموده	
ز فیض عیشه پیری بوجد آمد ایام من	بزرگ گل ز باد صبح روشن شد چراغ من
میخی میخی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء سرکار و بانه و امی او دست اصلش از قصبه صفی پور بمضافت بدارالریاسته لکنو و خودش را شهر لکنو نشاند و مولد مردی نیکو نهاد صوفی مشرب است و در او اسطمانه شائست عشره تحال او ازین دایمیت و تعب	
پیر باد واد شعله حسنش عبا رنا	پروانه وار نیست نشان مزار ما
شعله سان سوخت بقراریها	پیشم آن شعله خونی آید
چاک دل را چسان رفوسازم	از قضا هم رفونم آید

میخی

میخی

میخی

دل خوارم که جاوید زلف آن نامهربان ارد
گر آنسو داپریشان حال باشد جای آن ارد

یوسف طاعری کلامش بحر طاعری است ز باغ

در کوی خرابات چه درویش و شاه

در راه گنجی چه طاعت چه گناه

بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه

رخسار قلندری چه روشن و چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش پایتخت و نظر ز بحر می رسد

و لم یجعه لعل تو مائل افتاده است چه آتش است که در خاتمه دل افتاده است

یوسف کوچ قرا باغی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم

قائماً اقران گشته

خون شد دل من خوش این خون شدنی بود آن به که ز بیداد تو شد خون شدنی بود

یوسف محمد یوسف بیگ و بلوی این شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف

هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلین رشد و تمیزش دار الخلافه دلی محمد اشرف خان

میرنشی او را بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیث که در جوش بهار جوانی پیرن

عنصری گذاشت و ماده تاریخ وفاتش این مصرع اشرف خان عی کجا شد یوسف مصر

عزیزان + کلام یوسف این است

خوش آنکه جایی خویش میخانه ساخته در پای خم بساغر و پماینه ساخته

آنکس که داد شیوه مستی چشم او مستم از ان دو نرگس مستانه ساخته

گفتم که جابیده من کن بناز گفت در رهگذار سیل کس خانه ساخته

یوسف محمد یوسف کردیز می نسادات کرام کردیز بود و ساغر دانهش بر حق سخن

لبریز

تیر مرغان جنم همچو خدنگ است اینجا می بده کار چو با شاه شنگ است اینجا

یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنگان سخندان است

شاهدان نظم هست و درست می‌دخت
 پشت بر راه روم از سر کوی تو برون
 زانکه در هر قدمی رو بقفا نتوان کرد
 یغما قبی موصوف بشیرین کلمی است
 بچنگال جانگذاشت مشت استخوان من
 سبک کوبیش بجا آورد رسم آدمیت را
 یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی
 رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم
 کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت
 یقینی از متضنان خوش ترهات هرات است و دستش از قاطنین یزد و بالیقین از
 شتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلغیه در ترکی و فارسی موزون
 می نمود

صبحی که دم بهر نزد یک نفس توانی
 نخله که بر نخورد از ویچکس توانی
 مکمل محمدانوز متوطن شهر مراد آباد مدی نیک نهاد بود
 روی تو هر که دید مصحف شبیه گفت
 هر کس شنید ذلک لاریب فیه گفت
 یکسان کیسری سنگ دلهوی از قوم کهتری است قدرتش یکسان بر نظم رنجته و دری
 آن کمان ابرو که چون تیرست بر مژگان او
 گر بدن سازد دل من مشوم قربان او
 یقینی گرجی از موالی شاه طهماسب صفوی است و سرخچ طبعش در معارک نظم قوی
 دستی که عنان خویش گیرد
 امروز در آستین کس نیست
 یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا نژادی است رباعی

عطار که هست دلبر عشوه گران	جان بر دلش از کف صاحبان
هر کسیه که در دکان او حلقه زده	چون دیده ماست بر جالش نگران

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود
 در کنگان نظم به پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می نمود

یغما

یقین

یقینی

فکد

فیکسان

یقینی

یوسف

یوسف

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدارالدوله بود
و خاتم مدارالدوله جاده سخن را بکمال خوش رفتار سے سے میمود...

توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخو در ایه عجب پر غبار است دلم جام می تاب کجاست گر چه مستیم و خراب از می لعل تو دمام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	فصل گل میگذر و باد بهار ای ساقی نقد جان ست مرا بهر نثار ای ساقی تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی مانده در دل بوس بوس کنایه ای ساقی چون برشت درین دار مدار ای ساقی
--	--

یوسف یوسف علی جلالت زلیخای حسن او اگر دسر یوسف بیانش دگر رباعی

تا نقد فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبی	جان در سر کار عشق مردانه کنیم در یوزه همی ز پر وانه کنیم
--	---

یوسفی دهلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تالیفاتش نظماً و شراً
مثلاً طب یوسفی متداول ایادی و اقواءه

میز و سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروئی او
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحاکم خلف الرشید مولانا الحاج مولوی
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا موسوی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا
شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا موباست
هواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا موسوی که خدا شد ندواز وطن خود قصبه سندیل
بریدند و در قصبه گویا موباست وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جو در پوشیدند
و بوجه قرب قرابت مادرئی خود بانواب امیر الهند والا جاهد محمد علیخان بهادر رئیس
ملک کرناٹک مخاطب فضل علیخان بهادر گردیدند و مادام الحیات با سایش و آرام
مرفه الحال و از افکار دینه و دیوید فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند

باز

باز

باز

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد داغ دل چشم تو روشن که نمکدان و اشد
یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه
بود و بکامرانی زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رقی بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه و ارستی تو
فردا غم دوست یار دست یستی	خوش باش گزین یار گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی
جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست قطره در برابر چه داند که گهر خواهد شد
یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
شهر لکنو است فکرش صائب و ذهنش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمات و نیزنجات
توجه گماشته با شکشاف دقائق و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مرسلت
داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و امانتین و الف در عین شباب
از اینجهان رفت

بعد از آنکه محبوب دلارام رسید پنج دوری و غم هجر با انجام رسید
یوسف میرزا محمد یوسف مدارالدوله مختارالملک وکیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی
از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدادامه بیضرالدین جهاندار
بادشاه دهلوی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از آنجمله
یکی میرزا محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد مشغول
می نمود و بعد تر زلزله بنیان سلطنت دهلوی و محاربه مصاحبه وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر با ارباب فرنگ در لکنو توطن گزید و قصیه پهریه و غیره محال اقطاع حاصل شصت
هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از بنات خود را بجماله ازدواج
پسین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نعمتیخان

حال و مقالش یانک جدت و اچب گشت این مجلس بر غزل شیخ ناصر علی سهرزده	
از دست و خیلی نیکوست	
ساقیا عهد شبابست تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی
مهی کشتی عین صوابست تو هم میدانی	وقع غفلت ز شرابست تو هم میدانی
آب غارتگر خوابست تو هم میدانی	
در تنور دل من جوشش سیل سوداست	ز ورق عقل ازین سیل بگردان فباست
ساقی آثار تملاطم ز درونم پیداست	کشتی باده بده و رینه ز دل طوفان فاست
چشم من عالم آبست تو هم میدانی	
ای ملامت گرمی کج رعبشقت نفتاد	نیست در حافظات قصه قیس و فرهاد
واردات نل و واقع تو نخواندی ای راد	عشق چندین دل معمر بوبرا سبب داد
سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی	
گردی آیین حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را
بیجایانه نشین ترک نما عریده را	رخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را
پرده دیده حجابست تو هم میدانی	
عشق منزل دل دیوانه طلب کن تراهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پیانه طلب کن تراهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشک سرابست تو هم میدانی	
بسکه سیلاب فنا دیده من انگیزد	زاهد خشک چشم تر من پریزود
واند آنکس که برو یافته نور ایند	گوهر معرفت از جوی سرمه خیزد
چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی	
وله رباعی در لغت	

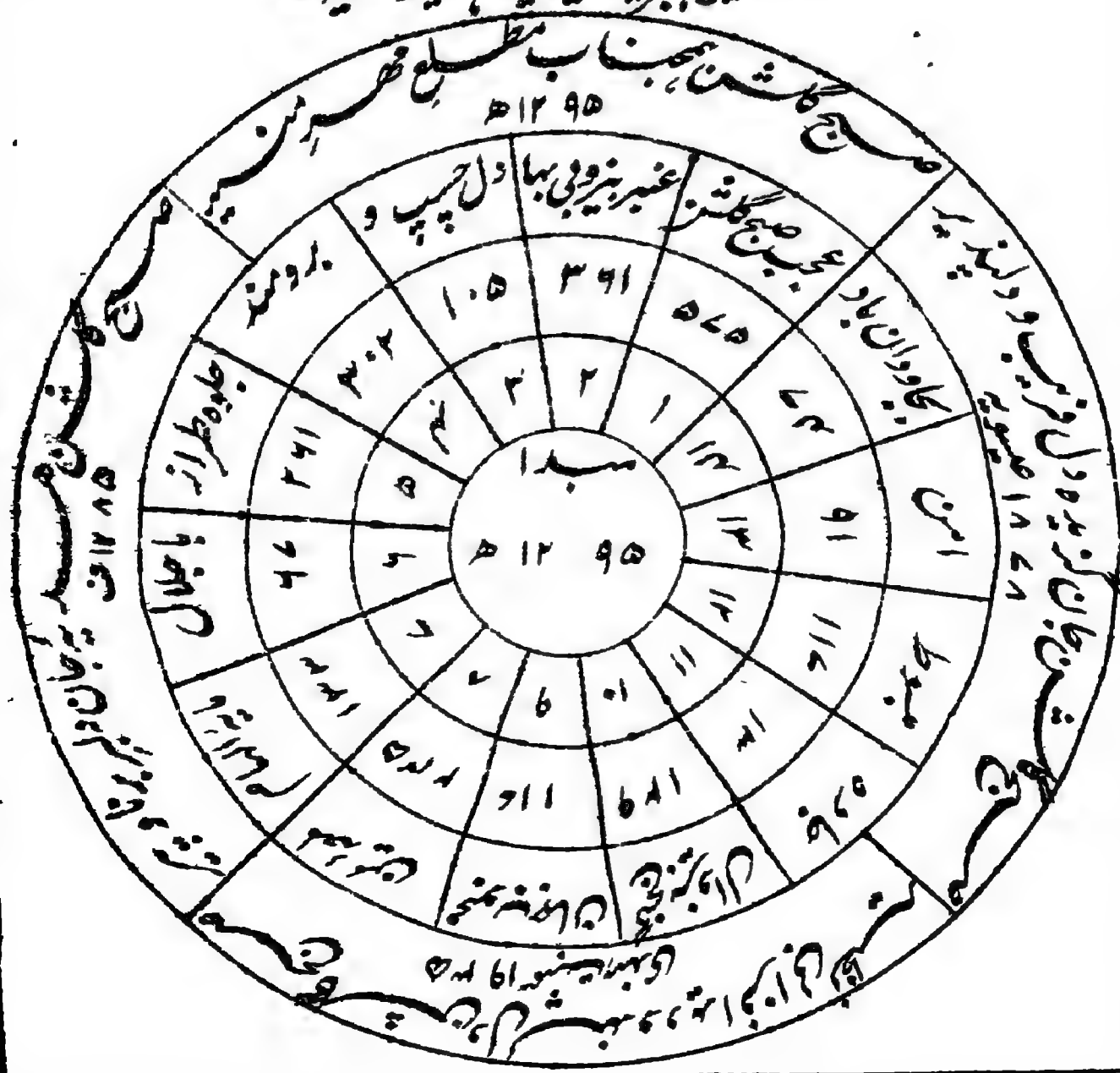
و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال این والا دودمان مولو
محمد یعقوب علی خلیف اصغر شان بعمر سست ساگی برای تکمیل کمالات علمی و علمی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المتخاطب حاجی فضل علیخان ثانی رخت بدراس
کشیدند و در آنجا از خدمات افاضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضای خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی پاپلی مدرسین مدرسۀ عالیہ مدراس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی آنجا بفضل و کمال شان گردیده
اولاً بعد از افتاء ملک ملیار و ثانیاً بمصب قضا و صدراعظمی و ری محلی بندر و راجندری
برگزیدند و در عشرۀ سادسہ از مائتہ ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت ازان مقامات متبرکہ بحکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی برداشته
در شهر راجندری بکاشانہ خود نشستند تا آنکہ ستم ماه مبارک صیام سنہ ثلث و ثمانین و ثمان
والف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی بیگمف از ابتدای سن تیسر
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیہ علوم و فنون از علمای لکنو و دہلی پرداخته و از گوپا
دل برکنده لکنورا وطن ساخته و بعیت طریقت در خانوادہ چشتیہ بردست سر حلقہ صوفیہ
کرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی
قدس سرہ نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیہ بوده و در سنہ ثلث و
ثمانین از مائتہ ثالث عشر قدم بر جادہ تلاش معاش صوب دارالاقبال بھوپال گذاشت
جناب والیہ عالیہ باضیہ و عالیہ بکمال قدر دانی اولاً اورا بنظامت برداشت پس بنظم
و نسق خالصہ شریفیہ بالان خاص خود نواخت سپس بہ بندوبست امور جزئیہ و کلیہ سرکار
ولیہ العہد بہادر معین ساخت ہر چند ترجمہ و کلام آن والا مقام و شمع انجمن بکارتان
گذشت لکن از آنکہ در تہذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامہ نگار است اشعار

کتاب صبح گلشن جلوه رخیت برائی سال تالیفش بگفتم	الهی تاقیامت باد روشن که شمع طور معنی صبح گلشن ۱۲۹۵ هـ
---	--

وله قطعه تاسیخ

صبح گلشن نمود جلوه نور سال تاسیخ آن بفکر متین	اگر دآفاق امی خسته لقا گفت اعجاز آفتاب ضیا ۱۲۹۵ هـ
--	--

و اثره تاسیخ اتمام این کتاب که پرکار فکر فلک پیامی فشی محمد عبدالعزیز اعجاز بهسوان
به متبع دائره برکشیده که حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در تاسیخ و فوات میر عبدالکبیر
بلگرامی موجودش گردیده و در خانه اول این دائره چهار مصرع هریکی مشعر تاسیخ یکی
از سنین هجریه و عیسویه و هندیه و فصلیت



شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دلی که پر قوی ز دهرش	بر فرق عدم سایه او سایه فلک در سینه او دمید صبح گلشن
--	---

و تاریخ ابتدا تا لیف این گره که غره دی القعدہ ربع و تسعین و مائتین و الف بود

از ذکار علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح	صبح گلشن بگلشن عالم دل فروز سخنوران گفتم ۱۲۹۴ هـ
---	--

قطعه تاریخ ختم این نسخه و لکشم آخر ماه جمادی الاولی ۱۲۹۵ هجریست منشی
محمد میرزا علی صفی الہ آبادی کہ با شمع خبر این تالیف قبل اختتامش از حیدر
فرستاده بود و خودش در و بار حیدر آباد ہفتم جمادی الاولی ۱۲۹۵ سال از بی عالم حلت نمود

چون ز کاکامیر ابن اسیر گفت تاریخ و صفی خوش فکر	یافت این تذکرہ جدید ارقام یادگار سخنوران انام ۱۲۹۵ هـ
---	---

قطعه دیگر تاریخ اتمام این کتاب از سخن شیخ نکتہ یاب در معارف نظم صاحب
قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت *

خنی تذکرہ صبح گلشن بود علی حسن المعنی زمان بتاریخ اور رفعت خیر جو	کہ اور احوال مرد عاقل نوشت کہ داننا خطابش طاحل نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ
---	---

قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین حدائق نکتہ والی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز رسوا

هنگامه آرای نمایون نگار یوسف ادا از محل پیروی هنر سر حلقه نگار واتی که طالبان
 فنون را در بزم تالیف او جانی و و نایجان مناجح علوم را بر سر سایه اوج پیمانی
 او ما واتی + نامه پردازی که سیال نوری نامده او از معانیهای پنهان و با ستم +
 و صحیفه نگاری که صفحه مانی و بهزاد بخت سواد او شامی + آسمنی و بیاض کتاب دانش
 و فرسنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خوشیستهای جلال نیر آفر و آسمان
 دولت و اقبال + تو اساز شتر تکرده معانی + بدیع مقال در فرقه خانه افصح ایست
 تدر و جاگزین اوج کو بهار کامگاری + سر و چمنده و جوباره و الاتی و و الاتار است
 گوهر اوصاف پیرایه چای موج مختصر + اوج پیمانی و اوج جانی + سید علی حسن خان
 بهار و بهار و بیاض نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جنیان بزم مقلان
 گردیده و بیاد بلبلان شیفه بنارین چین از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

<p>بوم هنر از تو هنگامه که گویم گفت پر هنر زرفشانده ز طرح نقش حله آراستی گل تر کترین صبح گلشن و مید که بحر هنر این و آن گوهر است</p>	<p>خوش این نامه بنج و بهین نامه نه سیلاب کلب تو گوهر فشانده تو آن بانو نامه پیراستی مگر حبیب تشکین ز هر گل درید بهین نامه از هنر پرور است</p>
<p>با بکله چون مایه مرغ نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نیست + و از فمیدی ذوالافهم بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگون امید قبول بوجه آرای شاهد مدعا پردازم + که الهی نقاط این صحیفه سواد آمیز مردم دیده بای اولوالاوصار و سطور پر پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اجماع طالبان دیدار باد +</p>	<p>۱۲۹۵ هـ</p>

و طریقۀ استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجلیخانه بای چپارده گانه هر خانه را که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه سوم بگیرند و همچنین یک خانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه هفتی که همان مبدأ بود برسند پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بیکزار و دویصد و نود و پنج خواهند بود

تایخ طبع از سید جلیل محمد سسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ دلربا فریبند
سال تایخ طبع یافت غیب	گفت باغ و بهار زربنده

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کلیت و ناشر جمعی
موجود معانی زنگین مخترع نکات و نشین ساحر بحر حلال مورخ
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا و قصبه
کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره تشرش از سنین
اختتام این صبح گلشن مخیر و مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراختر است

مترده باد که نسیم کمال از مهبطلهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن
از مطلع هنر آرایها آماده و میدن + داد طلبان فنون را باده کام جو بهاد و جام +
قریزه چینیان کمال را برانده صله اندوزی صلاهای عام + و کان دلهای هنر آما +
از پایهای کسب علوم سرانۀ انبار + و جنس استفادۀ روز باز از حق امیش ازری +
این سرای گران بها + از بهاسنجی طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و آینهک +

خندت ریزه داشت گر همه گوهراند
 ز قدر آوران اندرین عهدت
 چون فکر این سخن از فلک شنفت
 که ای غافل از رفعت پاپام
 خمش کاین همه هرزه کوشی چراست
 تویی کاسه در دست درها خورد
 منم چشمه رحمت کردگار
 تویی کاسه لیس درناکسان
 چو دونان به مجلس سازی کنی
 سبک ظرف من بچو تو نیستم
 منم گرچه مداح شاه و امیر
 بگو تا ہی نطق عذر آورم
 مگر گوهر تاج شایان منم
 من آن شهریارم بلکه سخن
 کسی را که شایان آن دانش
 بر او رنگ توصیف بنشانش
 چو تو نیستی هرزه و بولفضول
 دماغت که پر ز ادعای شمیست
 بفرق تو چتریکه از دورست
 توان نقد غم برستانی خراج
 پراز کینه ات مخزن سپید با

پندار کار باب دولت خرنده
 وزین جنس بازار عالم تهیست
 بخرید و بفروش چید گفت
 فروسخ جنس گر انایه ام
 به کم با یکی خودد فروشی چراست
 اینجا نیمه بچو خود هرزه گرد
 منم بحر سیلاب خیزا بر بار
 شب و روز گردان بکام خان
 فروزد اگر ذره بازی گشته
 سر راه نازش نمی ایستم
 کشم ناله عجز لیک از صریر
 بلب حرفی از نارسایی برم
 در گوش دولت پتایان منم
 که فخرشانست طغرائی من
 مخاطب بمذوح گردانش
 ز قرطاس تشریف پوشانمش
 بهر یک زخم حرف قدر عقول
 چو طبل تهی خالی از آگهیست
 همه سالیان خلعت جو رست
 ز داغ جگر سکات را رواج
 جهانی ز من بر دنجینه با

فتاده برده تا از چهره لیلیایی نگه داریم از این گلشن گل نظاره چسبند	ز دیده دل بشوق و یاد و بخت همها الهی صبح گلشن بر دم بر مطرح دلها
---	---

مناظره فلک کجی قنار با فکر بلند پایه شعر از نامدار منضمین مرح جناب
مستطاب ثواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق حسن
خالصا حبیب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سرمایه
نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدنجان ذو
کاکوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

سحر زو چو بر بام گردون کند که ای آنکه جویی بلند می ز ما بر اینست قرومانگی پاک نیست نهی گاه و بیگاه پایبدم منم شاه و او جم بود تکیگاه ندیم اختر و مه وزیر نیست ز قرص زرخور که دارم نیست بکوی طلاق توئی هرزه گرد چون خم دُرث گوش آویز نیست گرفتم که تو کاروان مایه هنرمایات خریدار کو	در آوینت با فکر چرخ تزند فزون پایه خود پسندی ز ما که جائی تو براوج افلاک نیست ندانی مگر رتبه هر ترم بفرقم ز خورشید تلخ و کلاه ندانی عطار و دیر نیست ز دم سکه بر کشور آباد هست ز دلها بد لهما تو دادی نور د بجیب اندرت جز خذف ریزه نیست ولی بار افکنده چون سایه کمال ترار و زبازار کو
---	--

نه بينی که ذوق این بیابان سپرد
 نه پوشید تشریف دولت تنش
 قبول نیست تشریف بی آستین
 چون جنس ترا روز بازار نیست
 متلع تو در معرض صدر نیست
 الا تانہ خواص گیر و بگفت
 بود آب تابسته چشمه سار
 در میخمد مرقد روان تو کیست
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش
 نئی بر صواب و خیالت خطاست
 نه بین بیابان جهان هر شب
 همانا گل آورد تخمین او
 در نگش روی مقاصد بود
 که در دم صلائی قنون در دهد
 چو اکنون گل آفرین بر دمید
 شمر تا توان چید ازین تازہ شاخ
 چو دیدم چنین باؤل ارجمند
 به بسط بساط سخن گستری
 که آن منزل فیض و این ریگرائی
 چو او را حسد بحر خیر آفرید
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا و مستش
 ز رمی هست بی سکه و این آفرین
 نیز زد بجوگر خریدار نیست
 که بار تو وابسته قدر نیست
 نیز زد و گهر در دکان صدف
 بسر سبزی آید کجاکشت نثار
 مگهان توانی بامید ز لیست
 بیاسخ در آمد که ای هرزه کوش
 که محدوح مانحل جود و عطاست
 نخستین گل آرد پس انگه ثمر
 دهد ثمره تا بر ثمر چین او
 نه همچون درخت مشعب بود
 همان تخم کار و همان برد دهد
 باندک زمانی توان میوه چید
 که بایش بلندست و دستش فراخ
 که می نگو کار نیکی پسند
 نمودم باو ذوق را بهر
 ستایش ره آورد من رهنمائی
 چسان نیکوئی ناید از وی پدید
 نه میخانه ساز و نه بنای دیر

و مد کلیمت خارا زار دل
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پیشینگان چند گویم خب
 چه سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در مدحت ذوالفقار
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم
 نه این رحمت خاصه بر پاست
 کنون هم گهر گنج و گوهر خزان
 از انجمله ثواب عالینا ب
 خوشا حال خسار آل رسول
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال
 ازین هر دو مهر و مهر برتر
 ز مدح آورانش که ذوق حریف
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنواخت قانون مدح از اصول
 همانا ز سنجیدن جوهرش
 فلک چون ز فکر شنید این سخن
 ز گفتار او خنده اش در گرفت
 بگفتا که این بوالفضولی چه است
 گرفتم که عهدهت پر از نکته سنج
 هنوز ادخواه است داو کعب

طراوت بیا ز من چمن زار دل
 ز توبی نصیب و ز من کامیاب
 که بردند از محترم سیم و زر
 که بستند از مهمتم باور
 ز نوک زبان گشت خنجر گذار
 بیک مطلق بر دلک قرص سیم
 ز من اندرین عهد هم دست داشت
 ستانند و بخشند و فیضی بدهند
 ز اولاد سنجیده بو تراب
 فرو زنده نور چشم قبول
 بود سند آرای بھوپال تال
 کند فخر بر خویش تن سرور
 ز فیض من از خورشخوشه چین
 گهرهای تحسین بدامان اوست
 بخشید تشریف حسن قبول
 توان گفت سنجید و گوهرش
 درآمد بقهقهه و شد خنده زن
 شد از خویش دستی ملت گرفت
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست
 نبرد از سخن داو و ان لیک گنج
 گهریل سیل و گهر خر کعب

و چون نکست گل صدچین بویا آیمیه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران گران
 تنفیه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار سخن و بیان پروانه وار گرد
 سرش گردند پروانه دارند و چون به شمع محفل کجا با بر جاندار و
 هر جا که نشانند سبکسار نشینند کار دیگران سازد و بیکار نشینند
 آنجنم بخلوت دارد و خلوت در انجنم وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه کی حجابانه
 با اغیار فانوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کافور صبح باشک شام و نیمه
 تا آنرا بقال نور فروختند از نجاست **ر بانه**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندونه

این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز

و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی القاب است آنکه نورش از سرق تا غروب
 روشنگر عالم چو آفتاب عالم تاب است آنکه آوازه کمالش آونیزه گوش جلال است آنکه
 شهرت جلالش آیمیه دار صورت کمال محقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 به چو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پایگی گمانه و طاق
 و در بندش معنی بیگانه اوستاد و متنبی اگر متنیه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشبین
 خرمین کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نکلخواه خوان نوالش باشند می سنوین
 و آتش شمشیر ظلمات است قلمش جویند کجای حیات گوهر درج بر تری قریح گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خیمت و اجلال بحر کرم ابر بهم
 و الا شیم مالک رقاب قلم والی حیر و علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

<p>چنین جامی فیض است کاشانه ام نیم بچو تو من رفیق خسان ز انصاف مگذر گرت شدیقین چو بشنید گردون ز فکر این چو آب بر آمد ز ملک تو حرف درست در اطراف عالم بگشتم و لے کند رحم او لطف غمیده را بگام ارچه پی کرد راه سوال چرا نیکوئی ناید از وی پدید چو سعادت اکنون دعایم همین طلبگار خیرست و امیدوار بود ذوق بهر شش طلبگار خیر خدایش در آفاق نامی کناد</p>	<p>نه در طبع و دوان بود خانه ام خلاف کسان یا و زنا کسان ز پیشین سبق برد عهد پین سرافکند و گفتا قوی بر صواب ز عهد کین خوشترین عهدت ندیدم چون رحم دل با ذلے خذف بشمر دگنج بخشیده را هنوزش گفت چو دریا نوال که بر کار خیرش حسدا آفرید که هم ذوق و هم یاربان پاکین خدا یا امیدیکه دار و برآر امیدش بتوفیق در کار خیر بجود و عطایش گرامی کناد</p>
---	--

تقریبات ذکره شمع انجمن بختی کلک گهر سلک حاج بیت عاشق
رسول الله مولوی غلام امام شهید افتاه الله احمد که بعد طبع شمع انجمن
فرستاده بطریق یادگار و تمقیام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیه بهیه حضور پر نور امام اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط
آئینه زایر خویش بالیدم که در غور و نجوایم زهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است
و مرآت صورت نهی مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گویار و خوش است

بدعت سینه می پندارند محفل علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره گمانان انتقادی
را مستحب و شتر حسانت و برکات می انگارند در اناحت این سخن و عذری ندارد باری
کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشا نم خواندند که بدعت میدانند محسود و انانم
و هرگاه در ضمیمه مدح این فخره راقح میدانم و در نیصورت چاره جز این نیست که این فخره را
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآند یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآزند بحد اکثر این
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر فرصت دهد بر
حصول فرصت گذاشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و انا حوج المرءین
الشهید المسکین عفی عنه سیاتة ۵

دیگر تقریظ شمع آئین طبع و محلی بحلیه شوق محمّی الدینان ذوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی ست رنگین و بهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر زخمه زنی تا را نفاس از جا نتواند ربود
مقامی ست دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرانی با اقتباس انوار مضامینش شعله
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی و مشاعر طلب معنی و دلشینش پرده کشائی
خلوتکده محفل سودا زدگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و پیش سلسله بخودی
برپاست و حیرتیاں ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا ست

لوحش اسد کلام معنی خیز	در جهان بادیه ایست شور انگیز
زور بازویی نکته دان سخن ست	مصقل خنجر زبان سخن ست
ز دخن بر سرفلاک و سیم	بر تر از وی ست پالگاه کلیم
رهنمای خرد و چراغ سخن	سوسن تر زبان بیابان سخن
دل اهل سخن نه کان زبست	صدف گوش را سخن گهر ست

سید محمد صدیق حسن خان بهادر اریکه آرای چاه و جلال فرمانفرمای رست
بهوپال متع الله ایا نا و ایا کم بانوار افاداته و نفعنا و نفعکم باکثار حسنا ته منظم

خطش ز بسکه گروست با خط دلدار به سبزه خط نو خیز یار گیر و حرف همین خط است ز اندیشه خزان محفوظ خبر دهد بنظرشان آفتاب بے او بین تجلی بیضا و لیش که مضیعه ماه ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش بدین فروغ بهار خطش عجب نبود به پیش یک الف پر ضیای او خورشید ز بسکه ساخته روشن سواد و تعلیق ز حلقه خم و پیش نکه بخود چید صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم	سواد آن برد از دیده همچو سحر غبار که کنگی بکند عیش از خزان ظهار که کنگی دهدش لطف تازگی بهار که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار شکست در کله آسمان نادره کار به لوح انچه نگار و تسلیم شود ناچار اگر کشد قلمش خط نسخ برگزار الف کشد بزمین از شعاع خود صد بار شکسته رنگ بر خسار شادان تبار که همسر آمده طغریا بطره دلدار هنر از معنی خوابیده را کند بیدار
---	--

و کر سخنور اینکه درین تذکره دبیح فرموده همه در سبکه توحید مدعوشانند سیه است
حق نوشتانند قدح در سبک همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی شراب اند
آوستادان فن بجز من که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده
خجل شدیم ز تحسین همدان تاثیر که واه واه نمخواست شعروا ہی ما
اگر چه باین ذره نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حقیض خاک با وج فلک الافلاک رسانید
لیکن تحریر یک فقره پر غریب باز بچاه نذلت نشانید یعنی در باب مجالس مولود
شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کیت و ذیت سخنا و
عذر هاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را

سر لوحش نگارخانه چین نقطه اش نجم آسمان کمال نی که هر مد زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عیسی اوج طالب معنی خرم آن نامه پنج نیک صفا	نقش پرداز معنی رنگین مدا و بر سپهر صفو هلال از شناهای صاحب تالیف نطق او آفریدگار سخن روح پرای قالب معنی صائمه ربیع عن الآفات
---	---

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح
امکان ریخته خامه تقدیر است هر دایره حروف این نامه عینک گذاردیده ذوی انظار
و هر نقطه این مشکین ختامه مردک افروز اولی الابصار باد بالبنی و آله و اصحابه
الاحباب د

دیگر تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید و هر حید عصر آفرینی
منشور و منظوم غزوه به منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری
منشی محمد جعفر صاحب مری سله

دیرست که سخن چون گوهر گرانمایه سران پرده برون نکشد و از قحط قدر و امان بازار
شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بیشق نادانها خور کردند
و لکشی صدا چه کند اگر کوشش نشود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند
اگر سخور بسز زینی افتاد گوهر قدر را لگان داد و بار بزمهاد شوارست و معروضها ساقط
از پای اعتبار نازم بهمت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهوپال
کشید که بفرمان قدر دان ذی شوکت درآمده گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و

از سخن هر که مایه دار بود سخن فیض کردگار بود تا به غلط صاحبان سخن نیست سر
 دکان سخن با بجهل متاعی که جنس بیش بهای بازار سخن نیست و کالائی که تو بر توحیده
 دکان هرگز گسری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشرتکده نکته
 دانی آغنی حرفیست طراز یافته خامه جادو نگار و نامه شکر فیت سزانه کشای قاتر
 روزگار که بجولانی خامه ترک تاز مضمار انشا پرداز می سخنان جنبان معرکه املا طریزی
 نقطه وار نه فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق
 دانش و بنیش آینه گذار چهره شایان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین بسند
 ارجندی نقاد و ارباب هنر پسندی پیرانه خرد و بخت جوان فواید آگاه امیر الملک سید
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقبال و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار
 نقش ارقام پذیرفته و غبار جمل نادانی از جاده دلما ی پاکان رفته از تذکره گاری
 شعری نامدار غلغل آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
 گفتار نیشکر آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دوانیده حبه تذکره که بخواهی
 هذاه تذکره ضمن شاکه ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف پی توان
 و بمضمون و هی تبصره کلاوی الالباب جاده هنر پسندی بیانی گاه بنیش توان سپر
 هر صفح اش آینه نمای شایان معانی است و هر سطرش کاکل شکن لیلیای نکته دانی جدول
 پر نورش خط کشش شعاع خورشید و بیاض بن السطورش سواد افروز و دیده نامید
 هر فقره مسلسلش بار زلف مشک هوایان سلسله پیوند و هر شعر بلندش کند انداز گلزار
 مضامین بلند خزینه است از نقد و افکار مالا مال و گنجینه است خرابه آباد سینه ارباب

کمال نظم

صفحه آفتاب را روش	حبذا نامه که هر ورقش
صفت سبزه بلب انبار	بر ورقش جدول رنگار

<p>به ترویج و پیش موسیقی ولایش بدل چون تولائی خلد ملازم چو باطبع شاعر سخن که دانم زور باها یون ترش گهی چست خیزم بفرمان او که از پای او سر مباری کنم</p>	<p>بقریب طبعش خرد صابئی هوایش بسر چون تنائی خلد زلطفش ترقی منصب بمن ملازم مباد ادری جزورش نشینم گهی خوش بدیوان او گهی آفتابی و ما سه کنم</p>
<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو نخت جگر اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و بمن تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب که با این شباب عمر در محامد بجای چشم بد و در گانه نر و زگار است و در متانت خرد و دکاوت ذهن بر نواخته آفریدگار زگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و دوراندیشی عقل صائب صدر نشین انجمن جوانان است و بشوق الکتاب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیا نرین نزدیکی بفضیلت صحبت پدر نامدار و برادر کامگار بترتیب صبح گلشن نام تذکره دل بر نهاد و بکثرت آنچنان مرتب فرمود که به تہذیب شایسته داد اعجاز داد بنام ایزدکاری کرد که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و زندگان بی نام و پرداز را پائیدگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و به لطف عبارت و حسن شارت سرایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا کرده دیده و راست و نور چشم صاحب نظران ز سه تذکره مایه دار سخن به جلوت سخنهای صاف و روان متر تازه ریزد ز نخل کهن بخلوت بود صحبت شاعران</p>	

سخنوران فائق آسمانی ستاره آئین آیینه از فیض حضرت سید طالب امیر الملک و الاجاه
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهار و دست لایزال فیضه که همچو
 وی جامع کمالات صورتی و معنوی در جهان نفاشته و هر که را بدخل انجمن بر لوناخته
 بتواضع خود از و داد تحسین خوانسته هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش اینرا که صورت
 لفظ کشد نفحه معنی و باغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بر بیج زند باید از
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از دقایق علمی
 که در قیقه که ذهن ثاقبش نگشوده اگر از علمش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوئی بتا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و بزبان تازی
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآنگ نقل ترددستی کند عروج
 کافی نیاید چاره عزیز الوجود اندکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عملش چنانکه
 امروز بجای باده مشکبو آب وضو است و عووض عزمر و نغمه ذکر قرآن و کلامی بروجه
 حلال است و آن نیز بعنایت ایزد اقرون و بی منت رجال جاه بمنزلی که سخن بوی صفش
 دولتی و گهر بقدر نظرش قیمتی با اینهمه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند دلماست
 و قدر دیش عقده کشای مشکما از و ارد و صادر رسم که روز اول بحال من کرے
 کرد که رئیس و گزبان تباری تمام عمر نمی تواند کرد و خذ فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا
 بگوشت شنوا جاداد و ابواب گریانه اخلاق که در همچو علوم مرتبت از دیگری متصور نیست
 بر من کشاد بنا کامی انجامردن بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر و اتان در عشرت نیستین

بکلم و عمل بی نظیر جهان	تکلمین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	قزاینده قدر و شان سخن
بمحمودی طبع محمود رشک	که چنید سخن را از خسار شک
کند زنده فردوسی طوس را	گشاد حضرت و آرزو افسوس را

چون تازه کنم در سخن آئین بیان را	آواز دهم شیوه را با همفسان را
ز قصد قلمم بخود من خود زره مهر	بر زهره فشاغ اثر جنبش آن را

چنانکه بلبل در ناله گشتی ناچار است کبیم در ترنم ریزه غی بنی اختیار آورا هوای گل در بر سر
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر ترزبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه نشاند
از کجا که این سحر کاریهای ملک تو انستی دیدن و اگر درین فی پایه فی نوامایه نیرنگ
نگارش نیافریدی ز نهار بشکوف بیا نیهای زبان بهره ورنیاریستی گردیدن پرکار کشایا
ارتنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بیدان نقشی و نشین چشم را آب دهند
برستایش نیروی ملک نقشبند دل نهند و دیده و روان حقیقت پژوه فروغانی نهاد
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لغریب نمایند آرایشگر او را بهر
زبان ستایند آینه درین نزدیکی صین رونما کارخانه بنظر آوردند که انداز تحریرش
از تردستی و پرنده وری خامه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
بر دل ارتنگ مانی نهاده یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
زنگین اداس

رخسار ترا تا زگی از چشم بر کیست این خرمی از فیض بهار نظر کیست
هآن و آن پس از آنکه شمع انجمن نهادند و نگارستان طراز دادند و انجمن یاد نیاورد
و در نگارستان چهره نیفر و خنگان بر نگلیکه داد خواهان بفریاد خیزند و بهنگامه ستان خیزند
خاک بسرو جامه کاغذی در بر جوش آمدند و بهاد خواهی خروش آمدند

درین زمانه نه یاری نه ننگساری است غریب کشور خورشیدیم روزگاری هست
هنر و نجسته نهاد دیده و روان اثر ادب نوشین روان جادو بیان همکلام کلیم سید
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پورسین ست و نگارستان
طرازنده را برادر کین اول نشکیده و آرنیکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

چنان دلبرانه سخن گسترده
چو مژگان بهر سینه شترزند
و بد نغمه دل را بر زبان
گهر ریز لہباز نیسانیش
نماینده از جلوه انتخاب
نه در دل ز جادوی ناز رفت
بهر نکته از دلبران غمزه با
ز مضمون بر حسب ابروی یار
ادایای نازک نگاران بکار
مضاحکت ز گلزار او صفحہ
همیش لفظ در ساز نقش بدیع
بهر جا که کردست شیرین سخن
بهر لفظ نازک ادانی تمام
ز اقطش معانی چنان گل کند
ز گلہای تردانیش تازه باغ

که مجنون ز لیلی صبور ی برو
چو ابرو ز هر بیت سخن برزند
کنند ظاہر از بی نشانها نشان
مہ افروز خاطر ز تابانیش
بر خسار پیران فروغ شباب
که پہلو پہلو با عجب از رفت
بهر نقطه از گل رخان عشوه با
به تیغ اشارت کند دل فگار
برنداز مضامین وی مستعار
فسون از گل و غنچه اش نفی
معانی به پرداز طرح رفیع
ز شیرین زبده دل کو بہن
معانی بغیر بیان در کلام
که گل منع و ستان بلبل کند
که از بگفتش تازه گرد و مرغ

رقم ز دبایج وی ز عمری

مزیّن کتابی ز و حکمت بری
۱۲۹۵ھ

نقد ریاضتشی کج منویر لال صاحب نوشتن سراپا ہوش

جادو رسم عطار دم تذکرہ صبح گلشن سلیمان علی وینہ عن الفتن

را ترجیحی و آزبی پروایی حسن لا ابالی خرام و ناشکیبایی عشق بیزار از آرام فسانه
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شگست خسته مل نماز ان توان شنیدن و اگر دید
دلت بازست در خاک و خون تنیدگی بسمل توان دیدن ۵

مایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجہ فرزانگی ہندوی ہودای او
نکمت کیسوئی او تندئی بوی جنون	ماقہ خالی پری آہوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب لم	نشہ سرشار حسن بادہ مینای او

بتامیزد غلام هست این مردم دیدہ مردمی ام کہ بر زاری و زار نالی سخن سنجان روز فروخته
گوش داد و ناموری این گنایان و روانندی این تن فرو ہشتگان را اینہم رحمت
برخویشتن نہاد خدا را گو امروز کیست تا بحر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چہ افتادہ
کہ با اینہم تنعم و تعیش در کلفت و محنت برخویشتن کشاید تا خدا یا در برابر این کار دست
بستہ کہ از دست امیر زادہ فوت منش ما کشاد چہ مینست و فرزند گیہا کہ باوندادہ ہاش
و بیاداش این زحمت کہ برخویش خوش کردہ چہ مایہ راحت و دولت ہا کہ در کنارش
نہادہ باشی آئی نوش تلخ توانیکو دانی کہ در بارگاہ ایزد را لگان دہندہ بی مزد و منت
بخشدہ کسی را لگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمزمہ سخیم کہ الہی خیالند
نامہ نگار عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و اینہم جاودانی بخشیدہ تو اورا باب
وجاہ جاودان شادمان دار و زانسانکہ حضرت سلیم درین جہان ناموری این گنایان را
نامور ساخت تو اورا در قراختامی گیتی پیوستہ یا نام و نشان دار اندیش باقی ہست

قطرہ غیر منقوطہ در مرح امیر الملک و الاجاہ نواب سید محمد صدیق

خان بہادر علامہ عصر دام اقبالہ گذرانیدہ فشتی طہور احسین

دل او بران دل دل کنندگان ببرزید و مردم آستین هستت مالیده و دامن سبی برزد
 بدلا و داد و دی ایشان به نوشیروانی برخاست و به ایشان حاتم کاغذ و قلم
 آرد است آری هرگاه داد و داد گسترگرم پیشه نواب امیرالملک و الاجاه بها در
 بداد و خواهان بدیوان نشیند خرد اندوز آداب آموز سپهر روشن گهرش چراغ
 بیچارگان برنجیز و و بفرمان الولد سترلابیه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورشید
 کارگاه چون نرزد و پارتین کین شماره اش از دوازده گذرد این کس و این کار و این
 دست نازنین و این ارزش گلی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و اگر حقیقت و چنین کار نمایان
 بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار نیست

هر جادو نیست در بی چشم سیاه است	عالم تمام زیر نگین نگاه است
یارب چه آفتی تو که محنون بروز و صل	رویش بسوی لبلی و چشمش بر است

چون این سیه روزان سپید و راجع مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد را صبح گلشن
 نام شده باشد و خمیا ز به کیشان حسرت و یاس اگر درین گلشن بنویسد و صبحی مراد
 بجام شده بسزا شده

بنامیز و ز سه مجموعه راز	شگفت آور تر از رنگ و اعجاز
نه جادو و یک هوش افزا فو	جهان را سویی دانش رهنمونی
اگر مانی همی ناز و به از رنگ	فرو خویشم و بگذر گو سرو سنگ
بجایستان معنی بن که دانی	که بی معنی است صورتهای مانی
بنگیز و چنین نقش رجه نیست	که آن صورت بود و بن خود نیست

من و تو این خمیرمایه عشق و محبت که می بینی آذر کده سوز و گداز است و طاسم گنجینه راز
 سرگذشت از روزنه بگر خوانا چکانندگان است یعنی نیکوکاران و سر نوشت زبان نه بان
 بر آنگاه است آفتی ناز کنالان شورشهای امواج خون و تراوشهای ناسور و رول

<p> شفا یافت ثواب احمد کله کج نهادن بمسند نشستن ز اصغر با کبر ز کمترین برتر نوییدی از ان جسم پیرایش با اهل طلب خورده از کامیابی با دینی با وسط با علی همایون درین عهد جوش مسرت نویسد اگر رفت این تهنیت در وطنها دو کس هر کجا گم گفزار دیدم با سود مبارک با صفر همایون بهر کس بحالش مناسب نویدی بشبه زنده داران دعوات بکجاول مغلس ز نعمت نصیبی اگر مطربانند آهنگ رور شفا یافت مخدوم زاده بگویم شفا یافت ثواب عالی جنابش بصد شوکت و جاه با داسلامت </p>	<p> مبارک بفرزند حمید مبارک باین نور چشم پیر مبارک ز ذره بخورشید انور مبارک ز فرقت مسرت با فسر مبارک با این جهان داو گستر مبارک بطفل و جوان و عمر مبارک برادر بنزد برادر مبارک ز قسم ز دلفرزند مادر مبارک یکی گفت میمون و دیگر مبارک با بیض همایون با حمر مبارک بهر کس بشانش فرخنده مبارک و گر خواب نوشین بستر مبارک بدان اهل موس ز مبارک و گرمی کشانند ساغر مبارک که بر روح سلمان و قنبر مبارک سزد گر نویسم بقیصر مبارک دعای شهر سخور مبارک </p>
<p> باجاب عیش و نشاط جوانی بعد از بگرگاه و خنجر مبارک </p>	
<p>فقط</p>	

محمّد عالم ربّ العالمین
 عالم ربّ العالمین
 مصداق ربّ العالمین
 ربّ العالمین

رباعی در صنعت اظهار مضمّن مصرع جامع ۴ صدیق مسن فروع عالم *

وای صاحب شرف و کرامت
 وای پیر پادشاهان
 وای پادشاهان
 وای پادشاهان
 وای پادشاهان
 وای پادشاهان

در تمنّیت صحت والد ماجد و امّ طله از اقتضای الشرح افاظ

خان محمد خان شهید القدر

در داده گنجی ست بی زحمت مار گلشنی ست بخار آبجیات مگر ازین چشمه معانی شرمسار
 که از دامت در حجاب ظلمت مستویست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل ست که از نظاره اش بمراحل دور آبی ست که چون در جام مدح در آید شیرین تر
 از جلوه حورست و چون در قیوع دم افکند نمکین تر از لبهای پرشور خلاوتش بحر بیست
 متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحی ست شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و دمی بمروارید آیدارش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه طلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و نسیم جانفزایش از وزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشید یادگاری ست از شورش دلهای شیفته و
 خاطرهای رسیده تذکارت است از خیالات بندی قافیه سجان گزیده و سخنوران درون
 آرمیده بکارش خامه نو نهال چمن سر بلندی ست و گذارش کلک جواهر سلک جندی
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال ست و بهیش افزوی سویدای دل اهل کمال +
 اعنی شمع نور افزو زکاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب و دمان نبوت انتساب
 ثم پیش رس گلزار مردانگی و نسیم صبح خیز گلشن فرزانی هتر بر پیشیادت آبابی گوهر
 آبدار صدق و انانی و بینائی نظر کرده اطوار مرام حضرت باری سید علی حسن
 خا نصاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاہ
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دایم لهم العلی و التفاحه که با انیمه کم سنی و صغر عمر
 داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین سالان این
 خاکدان ربوده در فراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالانست
 بیش از شمشیر ماه وقف خامه فرسائی نموده و در کمتر زمان غلغلہ بخندانی در چارسوی
 امکان انداخته بندگ را بنبار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

قطعه تالیف طبع از منشی محمد احمد حسن صفی پوری ملازم مطبع ریست
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پرا
اتمام صبح گلشن تالیف خواست از من	فرمود بلبیل دل گلبرگ باغ زیبا

خاتم المطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گلزار مبانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد
و شمع روشن فانی است که زینها بصر صرگردش روزگار نمیرد بنیادی است
در یقین و آفتابی است پر عنایا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهانست
و برگذرفایت عذوبت یقین کنی که گوشت است که منشأش جنانست نقش طراز گلستان سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید که درین حدیقه نوبها
شگفته اند و اقسام جواب مضامین شاهوار که پرشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گدا
دلها بدلهاست و جاسوس کشورها بجانها مرغان انداز نشین قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان چریده اگر شری از ان نسیم است که بمضمون وصل دلماهی افسرده را چون
گل بگلخانه مبتنی دیگر از ان باد موم است که باتش فراق جگر ترا خاکستر وار میگردد اند
زنده ساخته نخستین هرگز نمیرد و کشته دوین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است
و دیگر را شیرنگ جای سرایه صلح است و جای همگام آرای ستیزه و جنگ خزینیه است
پراز آلالی که هر چند بر طالب حریص بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش را افزایش
نی گیرد خوان کرم است که پیش هر خاص عام نهاده صلاهی عام است که بهر کوی و کس

[illegible]

نشر خانم الطبع طبغداد اویب بلاغت نثر او جناب ابو الفضل محمد عیسی
رفعت بن شیخ الادب احمد شروانی صاحب نفیحه الیمین صانه الدین ان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نیزگی حسن تو برنگ پر طاوس
 بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس
 هوای صبح گلشن نهکت گیتکی و نسترن
 چمیدن باین و ناز و نغمه شنیدن شاخهای
 دلن زردی و سیاهی زگرگس و داراب بهار چچال و سیلا و مرغاب سرنی
 ارغوان لاله بو بای نعمان کبودی و نافرمان بوی میبد مشتاپ ایران سیر کشیدن
 زعفران بهار کوه سلیمان سرسبزی سرو لب جو در چین دوزلی دوزبان
 سوسن و خیشم و انشوران جاد و سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن میر
 علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت درینلوی باغ و زمزمه چکا و هزار
 آهنگ نقش و موسیقار نوای دلربای صلاح چچه موزون بلابل زمزمه
 کبوتران عبقری قعقه کبکان درسی سیاهی چشمان آه و مستانه خرام تپوز سیلا
 گرزن بوبو آرش طوق کوکو صفیر توتی بنگاله سخن کو کلامی سیه سبت و وال
 در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فروردین فریب اردی فضل
 بال بهار یب مردم دیده سکندر فر بهنگ خنجر فروه دیده شاه جهان
 سیه اید نوین ارجمند بر آوزده بر فر نواب الajah امیر الملک بهار

که در مقدار آن بی تفاوت بود و از این مقدار که در مقدار آن بی تفاوت بود و از این مقدار که در مقدار آن بی تفاوت بود

در عمر و رازی زلف ابد پیوند محبوبان و در طبعش دلربائی چشم فتان خوبان نبخشد و چون
 خال خسار مویشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جریده را روشنگر دلهای خراب
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکه بای بسطه اش باتامی تمت در نگارخانه
 طبع نقش بیک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سلک گنجینه دای
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پرورده کنایه فضل و سز صدر نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تیغ جوهر دار سلح خانه خوش مقالی بزم آسای اوزنگ نشینان نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی بھوپالی طابت ایامهم واللیالی و دامت لهم الکرام
 و المعالی بخود اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپا زین و قلم نقش
 پرداز طبع و رین مثنوی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بردامن
 صفحات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته
 یاد اوت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبدالحمید خان
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت همد علیا حضرت بانوی مشکوی
 عفت محذره کاشانه محصن درة التاج سر بلندی و ایالت اکلیل تبارک امارت سیادت
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت
 نواب شاهجهان بیگم صاحبه و الیه ریاست بھوپال مخاطب بتاج هند
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلی ستاره هند کر و ن آف انڈیا اعلیٰ امد در جاتهما فاح لطیف
 من الرند و را و آخر ماه شوال ۱۲۹۸ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طبابع
 اہل عالم گردید

تذکرہ

مخزن نکته پیوندان : مقالات شاعران نامی : طرفه کلمات فصیحان گرامی
 گلدسته کلام شعری بلند پایه : جواهر ریزه نکته سخنان گرانمایه : کارنامه
 شاعران پسندیده و کار : معدن جواهر و اهر سینه اشعار : بهار کلام شعر
 عالی قدر : بوستان افکار سحر و راز و دستور العمل و نقشینه : نگارخانه فرزانه
 و لکس ریاحین کلام شعری : گلدسته از باز نکات کلام : رشک نبخت نیک کلام
 و یاسمن : یعنی کتاب زمبده موسوم بصبح گلشن : چکیده هشتم بحر رقم و گلشن
 طراز : در معقول طبع از می مغر و ممتاز : غره جبه عطا : روشنی ایوان حسن
 گل خندان فطانت : نهال دجوی ذنانت : زیور کمال شرافت : پشت پناه
 سعادت : قطب بین عنایت و طلاقست و الی بحر کیا است لیاقت : گویند
 عمان طباعی و فیرست : منزه لولوی صدف نجابت و سیادت : معیار صفا
 گوئی و شیرین مقالی : ممتاز ادا بندی و نازک خیالی : سرور نامور و پیشیاری
 زبده ملک خوش نگاری : نو نهال باغ و لبند جوانی : شرفه یقه ساده دلی
 همربانی : جواهر سر مره سخندان : نور چشم خدا نگانی : شمع شبستان مال
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه البدیع الی
 خلف جناب فادت باب : آفتاب برج سعادت و اجلال : نیز مطلع شهنشاهت
 و اقبال : پسند نشین سر بلندی و قدر دانی : صبور آرا می بسکندر طالعی و حکمرانی
 کلیم خطبه فصاحت حکیم دار الملک عنایت : محمد فیض ربانی : نو پیک خوش بیان
 نور بصیر سخا و عطا : کرسی نشین و قوا و اقیانوس : زیب چاره بالش فرد بهمتی : رونق
 قصور و الانبیتی لولوی شاه هوار عمان صلاحیت : نسیان گهر بار رفاهیت : گوهر
 دریائی وفاق و مروت : جوهر کان حسن و قنوت : جان سعادت و مروت :
 نو باوه عنایت و محرمت : فارس میدان ایمان و فراست : جویس زمین

هنر و پرور و پیر پیش خورشید چراغ
 بختی تذکره صبح گلشن بو در
 که او را جوان مرد عاقل نوشت
 علی حسن المعنی ز مسان *
 که دانا خطابش حلاطل نوشت
 ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع *
 خیالات انسان کامل نوشت
 الهی تاشیح انجمن افروز ماه در لکن شهر روشن و فضامی گهسان روش گلستان
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و کوب
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام ثناخوان
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابوالفضل دوران شادان باد -
 نشر خاتمه الطبع محتوی بر فقرات تو ایریح بر تذکره صبح گلشن ریخته
 خامه سخنرگار جادون موزج بی نظیر ز من منشی فداعلی صافانغ سید

کنه خاتمه الطبع بین
 بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان بکن آریست و آبیاری آن بانبیای لطیف
 گزشت و بحساب در و در سولی که اشجار ادیان بکنیدید و نهال دین معزز
 خود نشانند و بنش و بنا و سر سبزی جاودانی آن سعی با آورد و سلام آل
 و اصحاب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند حتی که گل را گلزار دانی کردند
 و برگ را بوستانی بر پیای بخرمات فصیحی جهان بلیغان عالی کلام شاعران
 زبردست و دیران فرهنگ برعت و نکته و روان مشکبار و سورخان
 مهنا افکار و بشارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا که درین
 زمانه تراک و رنگ نشانده معدن فصاحت رنگین مقالان و دارالعبار
 بلند خیالان و در ظهور فصاحت و گل پیشین براعت و نایب و کرمی

چون نگرود هر همه بد حال بدست علوم سال ماه طبع در وسع خیا لم ام	سهل شد احوال کیف حدت صبح طبع صبح گلشن کرد و در بر جامه زیبای طبع
زبان	ایضا
اندرین گلشن حکمت می بین گلشن الهام بسته می باشد	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار
نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام نشوید فرو گذشت گردید	
طبقات	صفحه
۱۰ ابوبکر کرمانی	۴۱ امین خود محمد اسیر کوش کاشی
۱۱ ابوطاهر بن بهمانی	۴۳ اندرسن اوونگ آبادی
۱۲ ابوالقاسم جمال الدین درگزری	۴۴ انسی اسمعیل نیک شاملو بهروزی
۱۳ احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵ انصاف میرزا علی قلی خان حمید آبادی
۱۴ انظر منی کشمیری	۴۶ انور محمد زارعی
۱۵ اعظم عظیم عیسی خان صفهانی	" او شادوش محمد یار علی بریلوی
۱۶ اعظم علی قلی خان صفهانی	۵۰ باسطی بنده علی خان دهلوی
۱۷ افضل محمد امین لاهوری	۴۷ بقالی محمد طبعین اکبر آبادی
۱۸ ابی حکیم سعد الدین کاشی	۴۹ بهار لاله شیکند دهلوی
۱۹ امامت لاله امامت امی دهلوی	۵۷ تابعی کوینه قلی بیگ خوانساری
۲۰ امیرخواجه امیرخان دهلوی	۸۰۹ تسلیم میرزا زین العابدین صفهانی

در سبب چاره گردنهای خلایق و رستم پرورش اهل علائق و بیاض اشفاق
 گلستان اخلاق و خطبه شیطیه و مهر ضمیر و جان خلق و رشتا و سید
 محمد صدیق حسن خان صاحب ماه و آرد و النجی طیب بنو ابی الاجاه
 امیر الملک نذیر علوه و زیور گلشن طراز انطباع در بر کشید و پیرایه دل
 آرای طبع در بر کشید و کتابست معلوم از معانی مزین و گلشنی ست بهار طراز
 بهار است این و مصون از مرگان و آئینه ایست یوسفیان نما و قلعه ایست
 پراز گوهرهای معانی رخ زیبا و نگار است روح افزا بدلداری و سپهر است
 پراز نجوم معانی نازک و شاید است گزیده طینت و دوستیت و لکشا
 عدیت نکته سر و مو نیست بهتر از جان و مهر یا نیست بسته و بان
 شفیقت مجلس آرایه شفیقت هم رنگ و نیست بهجت فروز و بهشتینیت
 یادی عصر و طوطی است و بلند گفتار و بیلی ست شیرین تقال و مضامین
 و لکشی و عبودیت روح پرور و خط و اظلا خوب و الفاظ زیبا نازک و کجاست
 حروف ششده نور و جیوه و علم فروز و روشنی و صفا و رونمای معانی
 و لکشی و نیر سطر طوطی و لایه ای بهوش و نقاشی خال روی محبوبان سبی قیز
 بین السطور آرتنگ نور و موج جود و خط پیشانی صبح جبینان و لاجاله مرصع
 منت مصنف صاحب پایه بود و که با وجود و انماک تعلیم و تحصیل لا بد
 حکیم الرفوف تا بدین زنده دار و دولت ابد و عظام و فریاد و بار خشت بل
 گو آرا فرمود و و شاعران معدوم و موجود و رازنده جاودان نمود و چکیده
 روح ملک فدائی علی فارغ و آرد و بهوپال - قطعات تواریخ و طبع
 خام و طبع از گل بدایان و نقشبندی بوایع بر شقه و بیانی طبع
 چون کوه و هر یکی سیراب از چاه کتاب و موج زن گشت از وجود سنگها در کا طبع

صفحه	صفحه	
۲۴۲	صادق سید جعفر نوربخشی	۲۹۲
۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی معروف به لانا	۲۹۵
	صبوری	۲۹۵
۲۵۰	صدرالدین خنبدی و یوان شهبان	۳۰۱
۲۵۸	ضمیر تقی حلوانی اصفهانی	۳۱۳
"	ضمیری بهمدانی خلف حیرانی	۳۱۵
۲۵۹	ضیاء میرزا یوسف قزوینی که مدتی	۳۱۸
	به نیابت حکام گیلان مازندران	۳۲۳
۲۶۳	ظریفی محمود بیگ ساوجب	۳۲۵
۲۶۶	عارف هروی مؤلف و ناظمی	"
۲۶۰	عاشق میرزا جعفر بحرانی	۳۳۴
۲۶۶	عبد الرزاق اصفهانی معارف قاضی	۳۳۴
۲۶۸	عذاری اصفهانی	۳۳۸
"	عرب آقا کرمانی	۳۴۲
"	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت	
۲۸۱	عریان میرزا اسد الله کاشی	
۲۹۲	علی شیرازی که اصل سلسلش را	
	احدی نه نگاشته	
"	علی شامیر علی مدویش قزوینی اصل از ایران	
	علی بابا مسمی بعلی جعفر اصفهانی	
	علی شاه معروف به قلند علی اصفهانی	
	عیانی درویش یزدی	
	غیرت خواجه عبداللطیف خان آبادی	
	فخری هروی خلف طاحسین واعظ کاشانی	
	مصدق کابلی	
	فضل حسینی	
	فهمی محمدالدین بخاری	
	قابل مغل خان دهلوی	
	قادر میر محمد خان دهلوی ابن محمد طاهر خان مشهد	
	کاشف قاضی محمد شریف معروف به زائر شریف	
	کمال محمد شریف کاشی همیشگی زاده میر کاشی	
	کمال نواب سبزوادی لهجه اصفهانی	
	کوکب میرزا مهدی خان مازندانی اصفهانی	

صفحہ	صفحہ		صفحہ
۹۰	تکمیل خراجہ رضا خان بی	۱۸۹	زائر میرا اولاد علی لکھنوی
۱۰۰	جد آغا جی خلیفہ ایت اللہ وزیر شاہ	"	زجری اصفہانی
	ظہان سپ صفوی	۱۹۲	ساعری خراسانی
۱۰۳	جفائی استر آبادی	۱۹۳	ساتی جزائری پدرش از بعض جزائری
۱۰۵	جلالی ہروی از شعرائے حلیل القدر		عرب مولد خودش مشہد مقدس و
۱۱۲	جیشہ عبد الرحیم دہلوی		وسکنش ماوراء النہر بود
۱۱۸	حبیب حبیب اندلسی	۱۹۵	سامی نیشاپوری اصل خراسانی
۱۲۹	خاک حسنی بیگ بہاری	۱۹۶	سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل
۱۵۰	خاموش کہتری دہلوی		چرخ اصفہانی
۱۵۶	خوشی شیرازی	۲۰۳	سرو می عالم بیگ اصفہانی
۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشہدی	"	سعد ملا سعد الدین ہروی
۱۶۴	دختر کا شفریہ	۲۱۱	سمانی حکیم محمود
۱۶۵	دیری دیار و دیش بنروار	"	سمانی کمال اصفہانی یا کاشی
۱۶۶	ذبیح اسمعیل قزوینی	۲۱۳	سید سعید علی خان اصفہانی دہلوی
"	ذرا میرزا عبد اللہ اصفہانی	۲۱۳	سید مخاطب صلابت خان سورتی دہلوی
۱۶۷	ذوالنون اصفہانی	۲۱۵	سیفی بخاری
۱۶۸	رشید اصفہانی	۲۲۰	شاہنواز بن محمد غنی پور و نقول بعضی
۱۷۷	رضائی نور بخشی دہلوی	"	شاہ ملا شاہ محمد دارابی یا دار بجری
۱۷۸	رضی رضی الدین لاغزنوی	۲۳۹	صابر طوسی آئینہ ساز

صحت نامه تذکره صحیح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۳۳	۱۴	سید محمد	محمد	۸	۳
القاسم معروف	القاسم معروف	۳۳	۱۵	جنین یار	جنین یار	۱۵	۶
پیچیده است	پیچیده است	۳۴	۱۶	سرلن	سرلن	۱۶	۸
ارشی	ارشی	۱۵	۱۷	مقصود	مقصود	۲۰	۱۱
انسانی	انسانی	۳۹	۱۸	درست	درست	۵	۹
بشاد	بشاد	۹۳	۱۹	ادیانی	ادیانی	۲۱	۱۳
اودلد	اودلد	۵۵	۲۰	نمود	نمود	۱۵	۱۴
بخش	بخش	۵۵	۲۱	بخود	بخود	۱۵	۱۵
کایتان	کایتان	۶۹	۲۲	گلش	گلش	۵	۱۸
رسانده	رسانده	۱۱	۲۳	وکیل الی	وکیل الی	۱۱	۱۹
پرورد	پرورد	۱۱	۲۴	موسیقی	موسیقی	۱۳	۲۰
پرواز	پرواز	۱۱	۲۵	عزیزان	عزیزان	۳	۲۱
بجهر	بجهر	۱۱	۲۶	برویم	برویم	۱۵	۲۲
میزبانی نظری	میزبانی نظری	۱	۲۷	اعلی ملا اعلی	اعلی ملا اعلی	۱۳	۲۳
بالینان	بالینان	۲	۲۸	قورچی	قورچی	۱۵	۲۴
رفت	رفت	۱۶	۲۹	افتاده است	افتاده است	۳	۲۵
بانی	بانی	۱	۳۰	شده است	شده است	۱۵	۲۶
تضییعی	تضییعی	۵	۳۱	نی	نی	۸	۲۷
تضییع	تضییع	۱۱	۳۲	کارخان	کارخان	۲	۲۸
سوده	سوده	۱۵	۳۳	جود	جود	۱۶	۲۹

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بوده است	بوده ست	۸	۳۷۱	حضور	از حضور	۱۰	۳۷۵
اقتادوست	اقتاده ست	۱۲	۳۷۴	بدمان	بزبان	۴	۳۷۷
نمود	نمو	۸	۳۷۸	زده است	زده ست	۱۲	۳۷۸
تب	تپ	۱۴	۳۷۹	سبزه ست	سبزه ست	۴	۳۷۸
بیگی	سیگی	۳	۳۸۰	نجبار	نجبار	۶	۳۷۹
بزمان	بزبان	۴	۳۸۲	ز عکس	ز عکس	۳	۳۸۰
جفا	خفا	۱۰	۳۸۷	مرقات	سمرقات	۲۰	۳۸۱
ید	بد	۱۷	۳۹۰	خاشیم	خاموشیم	۱۸	۳۸۲
چشش	حشش	۱۰	۳۹۱	کجکولی	کجکول	۱۹	۳۸۳
بزرست بردست	بزره ست بردست	۱۱	۳۹۲	طولانی	طولانی	۳	۳۸۵
استاد	اوستاد	۶	۳۹۷	آوازش	آوازش	۵	۳۸۶
بودست	بوده ست	۵	۳۹۸	بابا	بابا	۹	۳۸۷
گردید	گشت	۱۲	۳۹۹	شنیده ام	سیده ام	۴	۳۵۱
نازینی	نازینی	۲	۴۰۰	بنشینیم	بنشینیم	۱۲	۳۵۲
نوه	لوه	۱۱	۴۰۱	شدت شدت	شدت شده	۶	۳۵۵
میکده ست	میکده ست	۱۸	۴۰۲	افکار	افکار	۱۱	۳۵۶
بال	مال	۱۸	۴۰۳	ندیم	ندیم	۲	۳۵۶
مستی	مسی	۵	۴۰۴	نماندست	نمانده ست	۱	۳۶۰
خواندست	خوانده ست	۵	۴۰۴	آنجا	آنجا	۸	۳۶۲
آزوده است	آزوده ست	۲۱	۴۰۵	سرازده	شیرازده	۴	۳۷۰

نیم	غلط	صحیح	نیم	غلط	صحیح
۲۲۲	خج	خج	۳	۲۸۲	شکبونی
۱۲۵	شفیقی	شفیقی	۱۰	"	نوائین
"	تشی	تشی	۱۹	۲۹۲	کونا باد
۱۳۹	میگیرند	میگزید	۲۰	۲۹۹	گلخاری
۲۴۰	صاجرام	صاجرای	۹	۳۱۸	مزاج
۲۴۳	سید محمد	پدر خود سید محمد	۱۲	۳۱۹	زله
۲۵۳	صدوی	صدنی	۶	۳۲۰	بشانی
۲۵۴	بودند	بردند	۱۹	۳۲۱	آنجا
۲۵۸	رنگ	رنگ	۶	۳۲۲	یزدی
۲۶۰	ضیائی	ضیا	۱۰	۳۲۵	وزیر محمد خان
"	تبغیش	بتغیش	۱۵	۳۲۵	بیوده
"	میر دوست	میر علی	۱۰	۳۲۴	نبی
۲۶۱	توبی سرکاتی	توبی سرکاتی	۵	۳۲۸	حرفی
۲۶۲	زیر گلزمینی	هر گلزمینی	۶	"	حرفی که شنید
۲۶۳	محمد	محمد	۴	۳۳۰	قتیلی
۲۶۳	علی	محمد علی	۱۲	"	کربلانی
۲۶۶	زله	زله	۳	۳۳۱	نموده است
۲۶۶	مشهو	مشهور	۱۱	۳۳۳	افتاده است
۲۶۸	میر شاه	میر عرب شاه	۳۱	"	آمده است
۲۷۱	اسد	اسد الله	"	"	شکسته است

صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۴	دکان	دوکان	۹	۵۵۳
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۶	برین	برین	۱۵	۵۰۵
ہوش	موش	۱۱	۵۶۱	اشعار	مطلع	۱	۵۱۳
داستان	واستان	۱۶	۵۶۲	مدعایش	مدعائیں	۱۶	"
نگاہ	نگار	۱۳	۵۶۵	وما	زیا	۳	۵۱۳
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۶۹	کامی	گاہی	۱۴	"
این	برین	۱۱	۵۷۰	آنجناب	انجناب	۸	۵۲۶
کردست	کرده ست	۱۸	۵۷۱	ابیاتش	وابیاتش	۱	۵۳۰
گراخا	گراخا	۳	۵۷۳	غیب	عیب	۴	۵۳۴
ہمدان	ہمدان	"	"	چشم و	چشم او	۱۹	۵۳۵
ماہ	ماہی	۱	۵۷۵	نصیب کہ تیرہ شمع	نقیب	"	۵۳۶
گشتہ	گشتہ	۱۳	۵۸۱	بروش	بردوش	۱۰	۵۳۸
سفر	سقر	۱۴	۵۸۲	بشود	نشود	۳	۵۴۲
وبر	وبو	۱۱	۵۹۱	متعنت	متعنت	۱۷	۵۴۳
ترکناز	ترکناز	۱۷	۶۰۱	از	واز	۲	۵۴۵
بمزاج	بمزاج	۳	۶۰۶	ویفنی	وتفنی	۱۷	۵۴۷
سپند	سیند	۲۱	۶۱۰	خرم	خورم	۲۱	۵۴۸
اقتادہ افتادہ	اقتادہ افتادہ	۶	۶۱۷	تقسیم	تقسیم	۲	۵۴۹
کردم جلد یوسف زالم ہر طے	کردم جلد یوسف زالم ہر طے	۲۱	۶۲۱	زنگ	رنگ	۱۰	۵۵۰
ہست از صد دل بر خم آثار سہلے	ہست از صد دل بر خم آثار سہلے	۰	۰	بادائی	بادای	۱۱	۵۵۱

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
۴۰۵	۱۳	بریا صت	بریا صنت	۴۴۹	۱	نبوده ست	نبودن ست
۴۰۶	۱۴	فرقت	فرقت	۴۵۱	۴	تصنع	تصنع و تکلف
۴۱۱	۲۰	دیباجه	دیباجه	۴۵۲	۵	زل	زل
۴۱۲	۵	جام	جام	۴۵۵	"	برده ست برد	برده ست برد
۴۱۵	۱۱	نشیده ست	نشیده ست	"	۶	برده ست	برده ست
۴۱۸	۲	رضابو	رضا	۴۵۹	۱۰	نمانده ست	نمانده ست
۴۱۹	۷	واشهر	اشهر	"	۱۲	دیده	دیده
۴۲۳	۱۶	وبا	وبا	۴۶۱	۱۲	دلشده گان	دلشده گان
۴۲۶	۵	نپشت	نپشت	۴۶۸	۱۴	خوش	خوش
۴۳۲	۷	گرداب گرد	گرداب گرد	"	۱۷	بیابان	بیابان
۴۳۳	۵	دلیل	دلیل	۴۷۱	۱۵	آفریده ست	آفریده ست
۴۳۵	۸	وعدم	و از عدم	۴۷۳	۲۰	عمان	عمان
۴۳۷	۱۷	عمود	عمود	۴۸۲	۷	اکثر	اکثر
۴۳۷	۶	بدعوئی	بدعوای	۴۸۳	۶	کوشش	کوشش
"	۲۰	دیده ست	دید ست	۴۸۵	۱۱	پرورده ست	پرورده ست
۴۴۴	۱۴	تاریخ	تاریخ				
۴۴۶	۲	رسوای	رسوایی	۴۸۹	۲	جانانه	جانانه
"	۸	انجا	انجا	۴۹۰	۱۵	انجا	انجا
۴۴۷	۱۵	کرده ست	کرد ست	"	۱۶	انجا	انجا
۴۴۸	۸	خلیفه	خلیفه	۵۰۰	۳	گرو	گرو گل

صفحہ	صفحہ	غلط	صحیح
۶۲۱	۲۱	*	وہ چہ پرسی زمن احوال سقیم بنے
.	.	.	عرض حال دل پر خون نتوان کردے
.	.	.	خونی او گرم عتاب بہت تو ہم میدا
۶۲۲	۱۱	تاریخ	تاریخ